

ریاحیه الشریعہ

ترجمہ

باتوان دانشمند شیعہ

مہینہ

آقای شیخ فریح... محلاتی

دارالکتب اسلامیہ

بازار سلطان خان

کتابخانه
دارالکتب
اسلامیہ

۴

دارالکتب
اسلامیہ

ریاحین الشریعہ

در ترجمہ

دانشمندان بانوان شیعہ

جلد چہارم

تالیف

آقای شیخ ذبیح ... محلاتی

ریاحین الشریعہ جلد چہارم

نام کتاب

آقای شیخ ذبیح ... محلاتی

نویسنده

دارالکتب الاسلامیہ

ناشر

تلفن : ۵۶۲۰۴۱۰ - ۵۶۲۷۴۴۹

جلد ۲۰۰۰

تیراژ

ششم

نوبت چاپ

تاریخ انتشار : بہار ۱۳۷۳

چاپخانہ خورشید

چاپ از



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خص من عباده من شاء من الرجال والنساء بعوارف الآلاء والنعماء
ثم الصلوة والسلام على رسول الله محمد سيد الأنبياء على أهل بيته الطاهرين ما دامت
الأرض والسماء.

اما بعد اين جلد چهارم رياحين الشريعة درحرف باء از دانشمندان زنان شيعه
است و هر زنيكه بنام و نشان شناخته نشود درتجت لفظ (بانو) آنرا نگار ميكنيم
انشاء الله .

چون از جلد سوم كه مشتمل برستر كبرى صديقه صغرى امير زاده عرب عليا
مخدره زينب و سائر بانوان دشت كربلاء و امهات ائمه هدى و تمام حرف الف از بانوان
شيعه بتوفيق حضرت حق جل و علا فراق حاصل گرديد شروع باين ج ٤ نمودم كه
آنرا هديه مطالعه كنندگان محترم بنمايم و از خطا و زلل و اشتباهات عذر ميخواهم
چه آنكه الانسلان يلازم الخطاء والنسيان والمعصوم من عصمه الله ونسئل الله التوفيق
للاتمام وتوكل عليه وبه الاعتصام . (المؤلف ذبيح الله العسكرى المحلاتى)

حرف الباء

بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان (ع)

ابوالزوجه مرحوم حجة الاسلام آمیرزا محمد طهرانی در استدرارك جلد سیزدهم بحار از آقای آمیرزا هادی نقل میفرماید که ایشان از سید جلیل نبیل سید عبدالله قزوینی حدیث کند که در صبیحه پنجشنبه یازدهم صفر الخیر سنه ۱۳۴۴ این حکایت را برای من بیان فرمود که در سنه ۱۳۲۷ مشرف به عتبات عالیات شدم با اهل و عیال روز سه شنبه بمسجد کوفه مشرف شدیم رفقا خواسته اند نجف اشرف بروند من گفتم خوب است شب چهار شنبه است برویم بمسجد سهله بجهت بجا آوردن اعمال و روز چهار شنبه مشرف میشویم بنجف اشرف رفقا قبول کردند سپس خادم مسجد کوفه را گفتم تاشانزده الاغ برای ما کرایه کرد بعدد رفقا و کرایه رفتن و برگشتن را گرفت گفت راه مخوف است و ما شب در بیابان سیر نمیکنیم و ما سه نفر زن همراه داشتیم سوار شدیم بطرف مسجد سهله که بزودی اعمال بجا بیاوریم و مراجعت بمسجد کوفه بنمایم ولی مکارها چون دیدند که ما طول دادیم مراجعت بکوفه کردند و ما خبر نداشتیم نماز مغرب و عشاء در مسجد سهله بجا آوردیم و مشغول دعا و گریه و تضرع شدیم يك وقت ساعت را نگاه کردم دیدم ساعت دو گذشته خوف مفرط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن با همکاری عرب غریب در این شب تاریک بکوفه برگردیم و سالی بود عطیه نامی بر حکومت یاغی شده بود و عربها راهزنی میکردند پس با نهایت اضطراب قلباً متوسل بولی عصر شدم و روی نیاز بادل پرسوز و گداز بسوی آنمهر عالم افروز نموده بیک مرتبه چشمم بمقام مهدی که در وسط مسجد است افتاد آنمقام را روشن تر از طور سینا دیدم با عیال خود روانه شدیم سید جلیلی را دیدیم با کمال مهابت و وقار و نهایت جلال و بزرگی رو بقبله نشسته و در آنمکان شریف گویا هزار مشعل و چراغ روشن کرده اند سپس

مشغول دعا و زیارت شدید تا رسیدیم باسم مبارك امام زمان عجل الله فرجه چون سلام کردیم بر آنحضرت آن سید فرمود وعلیکم السلام حواس من پریشان شد باخود گفتم یعنی چه من بامام علیه السلام سلام میکنم این سید جواب میگوید ولی غفلت مرا فروگرفت در آنحال دیدم آن سید روی بمن فرمود وگفت عجله نکنید و با اطمینان دعا بخوانید که من باکبر کبایان سفارش کردم شما را بکوفه: برساند و برگردد چون بمسجد کوفه رسیدید آنها را شام بدهید چون این کلام را از او شنیدم دویدم و دست مبارك اورا بوسیدم خواستم برپیشانی خود بگذارم دست خود را کشید عرض کردم مولانا از شما التماس دعا دارم و عیال من نیز از اوال التماس دعا خواست و حاجتهای در نظر داشته اند همه برآورده شد چون از مسجد بیرون آمدم عیال من مرا گفت این سید را شناختی گفتم نه گفت این امام زمان حجت بن الحسن عجل الله فرجه بود گویا من خواب بودم بیدار شدم بعجله روی بمقام آوردم دیدم تاريك است فقط يك فانوس کم نوری است و از آن انوار اصلا اثری نیست با تمام افسوس و حسرت مراجعت کردم چون بکنار مسجد آمدم جوانی را دیدم بنزد من آمد گفت هروقت فارغ شدید ما شما را بمسجد کوفه می‌رسانیم گفتم تو چه کسی گفت من اکبر کبایان می‌باشم که همدان در محله کبایان منزل دارم آن سید که در مقام بود سفارش کرده که شما را بمسجد کوفه برسانم گفتم اورا شناختی گفت خیر ولی بسیار شخص جلیلی بنظر می‌آمد گفتم او امام زمان عجل الله فرجه بود آنجوان بوجد آمد و ما را بمسجد کوفه رسانید و پروانه وار در اطراف ما می‌گردید و با اینکه الاغهای یدکی داشت سوار نشد و پیاده بهمراه ما می‌آمد چون بمسجد رسیدیم آنها را شام دادیم چهار نفر بودند ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء و آنمخدره سه حاجت داشت و هر سه بر آورده شد از برکت دعای حضرت ع

بافئوی دیگر و تشرف او خدمت آنحضرت ع

وفیه ایضاً: لا از کتاب دعوت الاسلام آقای امیرزا هادی که فرمود عه مکرمة آقای آسید علی صدر الدین فرمودند من در سرداب مقدس مشرف بودم چون مشغول

نماز گردیدم دیدم در صفه ثالثة غیبت شخصی از نور نمودار گردید بهیئت انسان کاملی لکن چشم و جسد او را نمیدیدم فرمود خواستم نماز را بر هم بزنم و خود را بحضورش برسانم ترسیدم که از شکستن نماز آنسرور متألم شود و خوف داشتم اگر تمام کنم شاید تشریف به برند لهذا مستعجلاً نماز را تمام کردم بمجردیکه سلام دادم از نظر غائب گردید و تکدر خاطر مرا فروگرفت .

بافوی شهر ممتازی و تشریف او بخدمت آنحضرت ع

وفیه ایضاً فرمود خبر داد ما را سید نقه جلیل القدر متعبد فاضل سید علی اصغر شهرستانی معاصر رحمه الله نجل العالم الربانی السید محمد تقی شهرستانی نزیل کربلا که فرمود والد مرحوم بزیارت عسکریین علیهما السلام مشرف شدند باعلویه والدہ طاب ثراهما والدہ دریک شق کجاوه بود باطفاً شیر خواره که داشت و در شق دیگر آقای اخوی و والد مرحوم با دو طفل دیگر از اخوی بهمراه زوار طی طریق میکردند و زوار متفرق بودند در راه تاسه فرسخی سامره رسیدند و حیوانیکه کجاوه بر آن بار بود از رفتن بازماند رفته رفته از تمام قافله عقب افتاد و قافله رفت تا از چشم ناپدید شد و آن حیوان بکلی از رفتن بازماند و حشت برمکاری مستولی گردید بنزد علویه آمد و گفت اعلویه حیوان از رفتن و امانده و راه مخوف است و چاره از همه طرف مسدود است مگر اینکه شما متوسل باجداد طاهرین خود بشوید و راه چاره ای بغیر از این نیست چون علویه این مطلب را شنید بیجزع و ناله در آمد و استغاثه بامام زمان نمود و در حال سیدی جلیل نمودار شد بالباسهای سفید فاخری که در برداشت و یک نظر حادیکه بآن حیوانیکه کجاوه بر او بار بود فرمود یکبار آن حیوان کلنهر در آورد و آن سید تبسمی فرمود و غائب گردید و آن حیوان باحسن وجه و اسرع وقتی وارد سامره گردید و مرور بقافله ننمودند و باحدی از زوار عبور نکردند و وارد شد بر خانه ایکه پسر عم ما حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسین شهرستانی منزل داشت و چون دیدند که والدہ قبل از زوار وارد شده بودند بسیار تعجب کردند گفته اند چگونه تنها قبل از قافله وارد شدید و

هنوز اثری از قافله پیدا نیست و والد مرحوم بازوار بعد از آنها بمدتی وارد شدند با کمال اضطراب و تشویش بجهت عدم اطلاعتشان بحال کجاوله و تعجب نمودند از این معجزه باهره و همگی مسرور شدند والحمدلله

بانوی صاهرائی و تشریف او حین ولادة الحجّة ع

شیخ طوسی در کتاب غیبت بسند خود از حنظله بن زکریا روایت کرده که او خبر داد بمن احمد بن بلال داود کاتب و او از اهل سنت و نواصب بود و اظهار نصب و عداوت میکرد و کتمان نمینمود و با من دوست بود بمقتضای طبع اهل عراق و اظهار مودت میکرد و هر وقت که مرا ملاقات میکرد با من میگفت در نزد من خبری هست که ترا شاد میکند و من آن را بتو اظهار نمیکنم و من از او تغافل میکردم تا وقتی که با او در یکجا جمع شدیم از او درخواست کردم که آن خبر را برای من بیان بفرما گفت که خانه مادر سرمن رای مقابل خانه حسن عسگری بود من در آن زمان مدت طولانی از سرمن رای غائب شدم و بسمت قزوین رفتم بعد از آن سرمن رای مراجعت کردم و از اهل و اقارب که در وقت رفتن آنجا گذاشته بودم کسی باقی نمانده بود مگر پیر زنی که مرا تربیت کرده بود با او دختری بود که عفت و نجابت و مستور گیرا بمقتضای خلقتش داشت و زنهایی که با ما دوستی داشته اند در خانه پیرزن بودند و من چند روز پیش ایشان بودم بعد از آن عزم رفتن کردم پیرزن گفت چرا این مقدار تعجیل در رفتن داری مدت بسیاری است که غائب بودی اکنون چند روزی نزد ما باشی تا بسبب تو شاد خاطر باشیم پس من از راه استهزاء با او گفتم اراده رفتن بکربلا را دارم چون نیمه شعبان بود پیر زن گفت ای پسر پناه میبرم بخدا که از در استهزاء سخن بگوئی و باین کلمات خوشنود باشی اکنون گوش دار تا ترا خبر دهم چیزی که یک سال بعد از رفتن تو از این خانواده مشاهده کردم شبی در همین خانه با دخترم نزدیک بدلیلز خوابیده بودم و من مابین خواب و بیداری بودم ناگاه مردی خوش روی و خوش بوی بالباسهای پاکیزه داخل خانه گردید و گفت یا فلا نه در همین ساعت کسی میآید و ترا بنزد همسایه

میطلبد مترس و از رفتن ابا مکن پس من ترسیدم و دختر مرا صدا کردم و باو گفتم که آیا بخانه کسی وارد شد گفت نه پس من نام خدا را بردم و خوایدم بناگاه دوباره صدای آنمرد شنیدم که همان کلام را فرمود باز ترس مرا فرا گرفت و دختر مرا صدا کردم او گفت بخانه کسی نیامده خدا را یاد کن من باز نام خدا را خواندم و خوایدم دفعه سومین باز همان مرد آمد و گفت یا فلانه کسی آمد که ترا میطلبد و در را میگوید برو با او و مترس در آن حال صدای دق الباب را شنیدم عقب در رفتم گفتم کیست کوبنده در گفت در را بگشای و مترس پس کلام او را شناخته و در را گشودم ناگاه خادمی دیدم که با او چادری هست خادم گفت که بعضی همسایه بتو احتیاج دارند پس چادر را بر سر کردم و مرا داخل خانه ای نمود که آنرا نمیشناختم این وقت دیدم در میان خانه پرده های طولانی کشیده اند و مردی در يك سمت پرده نشسته پس خادم پرده را یکسوی بلند کرد پس داخل شدم زنیرا دیدم در حال وضع حمل و زنی در پشت سر آن زن نشسته پس آن زن گفت اعانت کن ما را در کاریکه در او هستیم پس من او را مساعدت کردم اندکی گذشت پسری متولد شد پس او را بروی دست خود برداشتم صدا کردم که پسر پسر و سر از پرده بیرون نمودم که آنمرد را بشارت بدهم کسی گفت که صدا بلند مکن و صبیحه مزین پس روی خود بسمت پسر برگردانیدم او را بروی دست خود ندیدم آن زن نیز سفارش کرد که صدا مکن پس خادم دست مرا گرفت و چادر را بر سر من انداخت و مرا از آن خانه بیرون آورد و بخانه ام رسانید و کیسه ای بمن داد و سفارش کرد که آنچه دیدی بکسی اظهار مکن پس داخل خانه شدم و بر سر رخت خواب خود رفتم در حالیکه دخترم در خواب بود پس او را بیدار نمودم از او پرسیدم که دانستی رفتن و برگشتن مرا گفت نه آنگاه کیسه را باز کردم و ددینار در او بود و من این ماجرا را تا بحال بکسی نگفتم مگر این وقت چون دیدم باین کلام متکلم شدم و بمقام استهزاء بر آمدمی بسبب تنبیه تو این هاجرا را بتو نقل کردم تا بدانی که این حضرات ائمه علیهم السلام را در نزد خدا قرب و منزلتی هست که هر چه ادعا نمایند حق است پس من از سخنان پیره زن تعجب کردم و باو سخریه و استهزاء نمودم الخ

بانوی دیگری که شرف حاصل کرده

شیخ صدوق در اکمال الدین بسند خود از ابوعلی قیروانی اواز جاریه ای که برسم هدیه خدمت امام حسن عسکری علیه السلام فرستاده بود روایت نموده او گفته که من در ولادت حضرت حجت حاضر بودم و نام مادرش صقیل است و قتی که امام حسن عسکری علیه السلام خبر داد باو ماجرا را که بعد وفات او بر عیالات وی چه گذشت از آنحضرت خواش نمود که دعانماید که خدای تعالی مرگ او را پیش از آنحضرت گردانند پس دعای آنحضرت بهدف اجابت مقرون گردید و درایام آنحضرت وفات نمود و بر لوح قبرش نوشته بودند این است مادر محمد علیه السلام

ابوعلی گوید من از این جاریه شنیدم میگفت که در زمانی که سید من متولد شد نوری از وی ساطع و ظاهر شد و بافق آسمان رسید و دیدم پاره ای از مرغان سفید از آسمان میآمدند و بالهای خود را بر سر و روی و جسد وی میمالیدند بعد از آن می پریدند پس این قضیه را با امام حسن عسکری خبر دادم او خندید و فرمود که ایشان ملائکه آسمان بودند نازل میشدند که متبرک بشوند و ایشان یاوران وی هستند در وقت ظهورش

بانوی دیگری که باین فیض نائل شد

در اکمال الدین صدوق از محمد بن عیسی بن احمد زرچی که او گفت در سر من رای در مسجد زید جوانیرا دیدم که گفت من از بنی هاشم هستم و از اولاد موسی بن عیسی و آنمرد در وقت مکالمه با من جاریه ایرا آواز داد که یاغزال ویا آنکه گفت یا زلال یا پس جاریه ای آمد که پیری او رافرو گرفته بود او را گفت حدیث میل و مولود را برای این آقای خود نقل بنما آن زن گفت بلی ما را کودکی بود مریض شد بی بی من مرا گفت برو در خانه امام حسن عسکری علیه السلام در خدمت حکیمه خاتون عرض کن که در نزد شما اگر چیزی باشد که از برای این کودک از آن چیز شفا حاصل

بشود عطا فرماید پس من بخدمت حکیمه رفتم و واقعه را بعرض ایشان رسانیدم حکیمه بکسان خود گفت بیاورید آن میل را که بآن در چشم مولود دیشب سر مه کشیدیم آنرا آورده بمن دادند و من نزد بی بی خود آوردم بی بی من آنمیل را بچشم آن کودک مریض کشید خداوند آن کودک مریض را از برکت آن میل شفا بخشید و تا مدتی آن میل در خانه ما بود و بآن از برای مرضی خود استفا میکردیم تا آنکه بعد از زمانی آنمیل مفقود گردید

بانوی آملیه و فائز شدن او باین فیض عظمی

مرحوم شیخ علی اکبر نهاوندی معاصر در جلد ثانی (العبریه الحسان) از دار السلام عراقی نقل میفرماید که فرمود در روز پنجشنبه چهارم ربیع الثانی از سال سنه ۱۳۰ هجری شخصی از افاضل احباب که موصوف بصلاح و مزین بآداب فلاح بود بمنزل حقیر تشریف آوردند و در اثنای مکالمات سخن باین مقامات کشید و قصه کسانی که بشرف ملاقات حضرت بقیه الله علیه و آله فائز شدند در میان آمد آن شخص مشار الیه فرمود اگر چه اهل عصر از راه قصور مقام این گونه مطالب را تکذیب کنند لکن وقوع این نوع امور گاه گاه از برای بعضی اتفاق میافتد هر چند محض آن باشد که ذکر آن بزرگوار از میان نرود از آنجمله مرا مادری بود کامله صالحه که از غایت صلاح و تقوی در میان اهالی آن ولاء معروفه بود و اهل آن ولایت از زن و مرد نظر بحسن ظن ایشان در مهمات و امور خود رجوع باو مینمودند و طلب دعا در حاجات و شفای مرضی و سایر مهمات از او میکردند و فایده میبردند و تشرف او بخدمت امام زمان علیه السلام در السنه و افواء معروف بود منهم از خود اوشنیدم و قطع بصدق او دارم از جهت ورع و صلاحی که داشت پس از آن واقعه را تا بآخر نقل نمود من از او درخواست کردم که آنرا بنویسد برای من قبول کرد بشرط آنکه نام او را ذکر نکنم سپس آنرا نوشت برای من فرستاد و آن صورت را درج در کتاب کردم

اقول ملخص آن حکایت این است که این مخدرة میگوید مدتها مشتاق ملاقات

امام زمان علیه السلام بودم تا هنگام عصر پنجشنبه زیارت اهل قبور در مصلی که مکانی است در آمل معروف وقبر برادر من در آنجا بود سر قبر او گریه بسیار کردم که ضعف بر من مستولی گردید و عالم در نظر تاریک گردید پس برخاستم متوجه زیارت امامزاده ای که در آنجا بود معروف با امامزاده ابراهیم گردیدم در این حال نظرم افتاد در پهلوی رودخانه که در آنجا بود دیدم نوری بر نگهای مختلفه آن عرصه را فرو گرفته من زیارت را خاتمه دادم پیش رفتن مرید را دیدم که در آن مکان نماز میخواند و در سجده میباید با خود گفتم این مرد یکی از بزرگان دین میباشد و باید او را بشناسم قبل از اینکه مفارقت کنم پس پیش رفتن و ایستادم تا از نماز فارغ گردید بر او سلام کردم جواب فرمود عرض کردم شما اهل کجا هستید و نام شما چیست فرمود نام من عبدالحمید و مردی غریب هستم با خود گفتم خوب است این غریب را بخانه به برم او را میهمان بنمایم دیدم از جای خود برخاست که تشریف ببرد در حالتیکه لبهای او بدعا متحرك بود این وقت گویا بر من الهام شد که این بایستی امام زمان عجل الله تعالی فرجه باشد این وقت نظرم بصورت او افتاد دیدم خال سیاهی چون پاره مشك روی ورق نقره در طرف گونه راست او نمایان است بریقینم افزود این وقت از غایت دهشت و اضطراب دست و پا وسایر اعضايم گویا از کار ماند ندانستم چه بگویم وجه حاجت بخوادم اینقدر شد که عرض کردم فدایت شوم آرزوی آن دارم که خدای تعالی پنج اولاد بمن کرامت بفرماید که آنها را با سامی پنج تن آل عبا نام گذارم دیدم دستهای خود را بلند کرد بطرف آسمان و دعا کرد و فرمود انشاء الله و رفت داخل آن بقعه امامزاده ابراهیم گردید و مرا مهابت او و دهشت مانع گردید که داخل آن بقعه شوم گویا راه بر من مسدود گردیده و اضطراب شدیدی مرا فرو گرفت بالاخره بر در بقعه که يك در بیشتر نداشت از برای خروج و دخول ایستادم در این اثنا زنی بیامد و وارد بقعه گردید منم از عقب او رفتن اصلا کسیرا ندیدم از این غریب حال دیگر گون گردید و نزدیک بآن شد که غشی مرا عارض بشود لهذا مرا بخانه رسانیدند در همان ماه به محمد حامله گردیدم بعد بعلی بعد بفاطمه بعد بحسن پس از چندی حسن فوت شد طولی نکشید که حامله شدم توأم دو

پسر آوردم یکی را حسن و یکی را حسین نام نهادم بعلاوه فرزند دیگری آوردم اورا عباس نام نهادم از برکت دعای امام زمان علیه السلام

بافو ئیکه شوهرش از فلج نجات یافت

علامه مجلسی درغیبت بحار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان که از تألیفات رشیده سید جلیل علی بن عبدالحمید نیلی است نقل نموده که سید مذکور فرموده است که خبر داد مرا کسیکه باو ونوق دارم و آن خبری است مشهور در نزد بیشتر اهل نجف اشرف و بمن فرمود که این خانه که فعلا من در او ساکن هستم در این سال که سنه ۷۸۹ است ملک مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلل می گفته اند و آن خانه بجانب غربی شمالی صحن مطهر حضرت امیر علیه السلام واقع بود و دیوار او متصل بدیوار صحن مطهر بود و حسین مدلل صاحب عیال و اطفال بود بناگاه بمرض فلج مبتلا گردید و مرض او سخت شد بدحیکه اصلا قدرت بر قیام و قعود نداشت و عیال و اطفالش در وقت حاجت اورا بر میداشته اند و بسبب طول زمان مرض او عیالات و اطفال او بفقر و پریشانی دچار شدند و محتاج بخلق گردیدند تا اینکه در سال ۷۲۰ در شبی از شبها بعد از اینکه مقداری از شب گذشته بود اطفال و عیال او بیدار شدند خانه را پراز نور دیدند بنحویکه دیده را میر باید و خیره میکنند پس ایشان بحسین گفته اند آیا بیداری و می بینی آنچه را که ما می بینیم گفت بلی امام زمان عجل الله تعالی فرجه بنزد من آمد و بمن فرمود که برخیز ای حسین عرض کردم ای سید من آیامی بینی که من نمیتوانم برخیزم پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال مرض من زائل گردید و عافیت یافتم الحکایه

بافو ئیکه حضرت حجت (ع) اورا از کوری شفای بخشید

در بحار از کتاب مذکور نقل نموده که شیخ صالح عالم دانشمند شمس الدین محمد بن قارون ذکر کرده است که مردی در یکی از قریهای کنار نهر فرات ساکن بود

نام او (نجم) ولقبش اسود بود و او اهل خیر و صلاح بود و از برای او زن صالحه‌ای بود که او را فاطمه می‌گفته‌اند و او نیز خیره و صالحه بود و از برای ایشان يك پسر مسمی بعلی و يك دختر مسمی بزینب و آنمرد وزن هردو نایینا شدند و مدتی براین حالت باقی ماندند و این قضیه در سنه ۷۱۲ واقع گردید که آن زن گفت در شبی از شبها کان دستی بروی من کشیده شد و گوینده ای گفت که حق تعالی کوریرا از تو زایل گردانیده است برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت نما و در خدمت او کوتاهی مکن زن گفت در آن حال چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم دانستم که از جانب حضرت ولی عصر علیه السلام است .

بانوی دیگر ملیکه نام که از کوری نجات یافت

حاجی نوری در رد کشف الاستار که در رد بر قصیده یکی از اعامه است مینویسد که سید محمد سعید افندی که از اهل سنت و جماعت است بخط خود برای من نوشت که از جمله کرامت حضرت مهدی عجل الله فرجه این است که زنی ملیکه نام عبدالرحمن زوجه ملا امین که شوهرش معاون مابود در مدرسه حمیدی که واقع در نجف اشرف است در شب دوم ماه ربیع الاول این سال ۱۳۱۷ هجری که موافق باشب سه شنبه است آن زن مبتلی بصداغ شدیدی شد چون صبح نمود روشنی از هردو چشمش رفته و نور چشمش گرفته شد بنحویکه هیچ چیز را نمیدید پس مرا از این کیفیت خبر نمودند من بشوهرش که ملا امین باشد گفتم او را شبانه بروضة حضرت مرتضی علی بیر و آن حضرت را پیش خداوند شفیع قرار بده و واسطه نما او را بین این زن و بین خداوند شاید باری تعالی بیرکت آنجناب باین زن شفا کرامت فرماید و در آن شب که شب چهار شنبه بود مسامحه نموده و نرفته‌اند در روضه مطهره بواسطه کثرت درد و المیه که آن زن داشت پس در آن شب آن زن قدری وجع چشمش تخفیف پیدا کرده و خوابید پس در خواب دید که شوهرش ملا امین بازنی دیگر که اسم او زینب است گویا آنها را اعانت مینماید و در رفتن بزیارت حضرت امیر المؤمنین و چون میرفته‌اند بروضة منوره

در بین راه گویا مسجد بزرگرا دیده که پر از جمعیت است پس داخل آن مسجد شدند
 بجهت تماشا کردن او و آن اشخاص پس گویا يك نفر از آن جمعیت صدا زد ملکه
 تترس انشاء الله هر دو چشم تو شفا مییابد پس ملکه گفت باو گفتم تو کیستی بارک الله
 فرمود منم مهدی این وقت آن زن از خواب بیدار شد در حالیکه خوشحال و فرحناک
 بود چون صبح بیدار شد که روز چهارشنبه سوم ماه مزبور بود آن زن از نجف اشرف
 با زنان بسیاری بیرون رفته و داخل شدند در مقام مهدی که خارج از محوطه نجف اشرف
 است و داخل در وادی السلام است پس ملکه بتنهائی وارد در محراب آن مقام شریف
 گردید و شروع نمود بگریه و تضرع و زاری نمودن پس حالت غشوه باو روی داده و
 در آن حالت غشوه دید دومرد جلیل را که یکی از آنها بزرگتر از دیگری بود و در جلو
 بود و آن دیگری در عقب آن پس آن مرد بزرگتر به ملکه گفت مترس و خوف بخود
 راه مده پس ملکه گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابی طالب و این مرد که در عقب
 من است ولد من مهدی است پس آن مرد بزرگتر امر فرمود زنی را که آنجا ایستاده
 فرمود ای خدیجه برخیز دست خود را بر چشمهای این مسکینه بکش و مسح نما و چون
 چنین کرد يك مرتبه آن زن از حالت غشوه بخود آمد دید که چشمهای او نورانی تر
 و زیباتر از اول است پس زنهاییکه با او بودند بالای سر او جمع شدند و صداهای خود
 را بصلوات و تحیات بلند نمودند بنحویکه عامه نجف اشرف صداهای آنها را از وادی
 السلام میشنیدند و از جمله مؤلف این رساله بود (یعنی سید محمد سعید افندی) و گویا
 الان که قریب چهارده سال است که از این قضیه میگذرد صدای آنها پر کرده است
 دو گوش مرا پس با همین هیئت او را وارد نجف اشرف نمودند و داخل در حرم محترم
 حضرت امیر علیه السلام نمودند و آنچه ماذکر کردیم از برای این دو بزرگواریکه اشاره
 کردیم بسوی آنها کم است زیرا که واقع میشود از این قسم از کرامات بلکه بزرگتر
 از این از برای خدام آن دو بزرگوار که از صلحاند باذن و اجازه مولای جلیلشان پس
 چگونه ظاهر نشود از برای اعیان آل سید المرسلین این آن چیزی است که مطلع
 شده حقیر مدرس و خطیب در نجف اشرف سید محمد سعید امامت الله علی حبیبم

آمین انتهى).

بانوی که خدمت حسین بن روح رسید

صدوق در اکمال الدین از ابوعلی روایت کرده که زیرا در بغداد دیدم که میرسید که وکیل حضرت صاحب علیه السلام کیست او را بحسین بن روح دلالت کردند آن زن نزد حسین آمده پرسید که بگو من چه چیز آورده‌ام تا آنرا تسلیم نمایم حسین بن روح فرمود آنچه‌ی را که آورده‌ای ببر بدجله بینداز تا بگویم که چه چیز آورده‌ای آن زن برفت و آنچه آورده بود بدجله انداخت و برگشت بنزد حسین بن روح چون داخل شد حسین بخادم گفت حقه را بیاور چون خادم حقه را آورد حسین بآن زن گفت این حقه ایست که آورده بودی و در دجله انداختی در این حقه يك زوج دست برنج طلا و يك حلقه بزرگ که در آن دودانه منصوب است و دو حلقه كوچك که دانه دارد و دو انگشتر که نگین یکی عقیق و دیگری فیروزه باشد چون آن زن این کلمات شنید بیهوش گردید

تشریف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آنحضرت

عالم جلیل عراقی در دار السلام میفرماید که در روز هفدهم ماه صفر سال هزار سیصد که مقارن با اشتغال مؤلف بتألیف این کتاب است حقیر در تهران در منزل اسماعیل خان نوائی بودم اتفاقاً سخن بذکر این نوع از اشخاص کشید اسماعیل خان گفته‌اند که مرا مادری بود که در کمالات و حالات از اکثر زنان این زمان ممتاز و در صرف اوقات خود در طاعات و عبادات بدنیه از ارتکاب معاصی و ملامی بی‌نیاز و در عداد صالحات عصر خود کم نظیر بود و جدّه من که والدّه او بود زنی بود صالحه و با استطاعت مالیه و چون بموجب تکلیف عازم حج بیت الله شده بود والده را هم با اینکه در اوایل ایام تکلیف او بود یعنی ده ساله بود از مال خود او را مستطیع کرده و بملاحظه عدم تحمل مفارقت و آنکه شاید بعد از این والده مستطیع بشود و اسباب سفر حج برای او فراهم

نیاید اورا باخود برد و بسلامت هم مراجعت کردند والدہ حکایت کرد کہ پس از ورود بمیقات واحرام از برای عمره تمتع و دخول مکہ معظمہ وقت طواف تنگ گردید بطوریکہ اگر تأخیر میافتاد وقوف عرفه اختیاری فوت میگردد و بدل باضطرابی میشد لهذا حجاج را اضطراب در اتمام طواف سعی میان صفا و مروہ حاصل بود و کثرت حجاج را هم در آنسال زیادہ از بسیاری از سنوات میگفتہ اند لهذا والدہ ومن و جمعی از زنان ہم سفر معلمی از برای اعمال اختیار کردیم با استعجال تمام بارادہ طواف و سعی بیرون رفتیم باحالیکہ از غایت اضطراب واضطراب گویا قیامت برپا شدہ بود و لهذا والدہ و دیگر همراهان چون بخود مشغول بودند گویا از من بالمره غفلت نمودند در انشای راه ملتفت شدم کہ با والدہ و بایاران ہمراہ نیستیم ہر قدر دویدم و صیحه زدم کسی را از ایشان نیافتم و ندیدم و مردم ہم چون بکار خود بودند ہیچوجہ بمن اعتنائی ننمودند و ازدحام خلق ہم مانع از حرکت و فحص بود و اشتراک خلق در لباس احرام و عدم اختلاف آنہم مانع از شناختن یاران بود بعلاوہ اینکہ راہ را ہم نمیدانستیم و کیفیت عمل را بدون معلّم ہم نیاموختہ بودم و بتصور اینکہ ترک طواف در آنوقت باعث فوت حج در آنسال میشود و با ہمہ آن زحمت یکسالہ و طی مسافت و مسافرت باید تا سال دیگر بمانم یا آنکہ برگردم و دوبارہ مراجعت بنمایم این افکار نزدیک بود کہ عقل از سر من ببرد یا آنکہ نفس در گلویم حبس شود و بمیرم بالاخرہ چون از تأثیر صیحه و گریہ مأیوس شدم خود را از معبر خلق بکناری رسانیدہ کہ لااقل از صدمہ عبور محفوظ بمانم و در موضعی مأیوس و گریان آمیدم و بانوار مقدسہ و ارواح معصومین متوسل گردیدم و میگفتم یا صاحب الزمان ادر کنی و سر برزانوی حسرت نہادم ناگاہ بعد از توسل بامام عصر آوازی شنیدم کہ مرا بنام میخواند چون سر برداشتم شخصی نورانی را بالباس احرام در نزد خود دیدم فرمود برخیز بیا و طواف کن گفتم همانا از جانب والدہ ام آمدہ ای گفت نہ گفتم پس چگونه بیایم کہ من اعمال طواف را نمیدانم و خود را ہم کہ بتنهائی بدون والدہ و یاران از ازدحام نمیتوانم حفظ بنمایم فرمود بامن ہر جا کہ مبروم بیا و ہر عمل کہ میکنم بکن مترس و دل قوی دار پس از مشاہدہ این حال و استماع این

مقالهم من زایل گردید و آندوه برفت و دل و اعضا قوت گرفت برخواستم با آن جوان روان گردیدم و حالت غریبی از او مشاهده کردم گویا بهر طرف که رومیآورد خلق مقهور او بودند بی اختیار کوچه میدادند و بکنار میرفته اند بطوریکه با آن جمعیت من صدمه مزاحمت ندیدم تا آنکه داخل مسجد الحرام شدم این وقت بمن فرمود نیت کن پس روانه گردید مردم قهرا کوچه میدادند تا آنکه بحجر الاسود رسید و حجر را بوسید و بمن اشاره فرمود بوسیدم پس روانه گردید تا آنکه بمقام اول رسیده توقف کرد و اشاره بتجدید نیت کرد و دیگر بار تقبیل حجر الاسود نمود و همچنین تا آنکه هفت شوط طواف را تمام کرد و در هر شوط و دوره حجر الاسود را تقبیل کرد و مرا هم بآن امر فرمود و این سعادت همه کس را میسر نمیشد خصوصاً بدون مزاحمت پس از برای نماز طواف بمقام رفت و من هم با او رفتم و پس از نماز فرمود دیگر عمل طواف تمام گردید من چند دانه اشرفی با خود داشتم با کمال اعتذار بخدمت او گذاردم اشاره فرمود بردار من برای خدا این کار کردم و بسمتی اشاره فرمود که مادر و یاران تو آنجا هستند بآنها ملحق بشو چون بآن سمت برگشتم و دیگر بار نظر کردم او را ندیدم پس بزودی خود را بنزد یاران و مادر مرسانیدم ایشان در امر من متحیر و سرگردان بودند چون مرادیدند مسرور گردیدند و از حال پرسیدند واقعه را بیان کردم تعجب کردند بخصوص در آنکه هر دوره تقبیل حجر نمودم و صدمه مزاحمت ندیدم و نام خود را از آن شخص شنیدم پس از آن شخص معلم که با ایشان بود پرسیدند که این شخص را در جمله معلمها میشناسید آن معلم گفت چنین شخصی را که این دختر وصف میکند از جنس این معلمها نیست بلکه کسی است که بآن متوسل شده و پس از یأس دست بدامن اوزده است همگی نحسین کردند و یقین کردند که او حجة بن الحسن علیه السلام بوده

بافوی چینی وزنده شدن او بدست امام حسن ع

سید ولی الله بن سید نعمة الله بن الحسنی الرضوی العاتری دد کتـاب مجمع البحرین فی فضائل السبطین بنا بر نقل نهانندی در ج ۲ (العبقریة الحسان) ص ۱۵۸

تحت عنوان (نجم ازهر) نقل نموده که پادشاهی بود صاحب ثروت و دولت و عظمت از پادشاهان بلاد چین و او را وزیری بود در نهایت کفایت و درایت بسیار کاردان و مدبر پسری داشت در کمال حسن و جمال که ماه شب چهارده نمونه‌ای از رویش و شب یلدا نشانه‌ای از زلف مشکینش و پادشاه بسیار پسر وزیر را دوست میداشت و همی با آن پسر سرود محبت و همواره شطرنج عشق و علاقه میباخت و از برای پادشاه دختری بود زلیخای زمان و بلقیس دوران بهترین زنان ایام خود بود و پادشاه آن دختر را زیاده از حد دوست میداشت روزی دختر پادشاه چشمش پسر وزیر افتاد و پسر وزیر دختر پادشاه را دید عاشق یکدیگر شدند و به پنهانی با هم عشق بازی مینمودند هدی بدین منوال گذشت تا اینکه پادشاه مطلع گردید که پسر وزیر با دخترش راهی دارد هر دو را احضار نمود امر بقتل هر دو کرده فرمان او هر دو را کشته اند سپس بعد کشتن هر دو پشیمان گردید و بجهت شدت محبتی که بهر دو داشت پریشان حال گردید فرمان داد تا همه علما و قضات و ارکان دولت و صاحبان منصب را حاضر کردند و قضیه را با آنها بیان نموده و گفت باید تدبیری در زنده شدن این پسر و دختر بنمائید و الا همه را بقتل میرسانم بلکه قتل عام خواهم نمود حاضرین همه گفتند این امری است محال که مرده زنده شود پس یکی از آنها گفت میگویند در مدینه شخصی هست که میتواند مرده را زنده کند و او را حسن بن علی بن ابی طالب مینامند پس پادشاه گفت از اینجاست مدینه چقدر مسافت است گفته اند شش ماه راه مییابد پس یکی از ملازمان خود را که بشجاعت و دلیری معروف بود او را گفت از اینجاست مدینه یکماهه باید بروی و آن شخص محترما در نزد من حاضر بنمائی و الا ترا بقتل میرسانم و دودمان ترا بباد فنا میدهم ناچار آن شخص مهموم و مغمو از شهر بیرون آمد و قدری راه رفته از شهر دور گردید بر سر چشمه‌ای رسیده وضوی کاملی گرفته و دو رکعت نماز خوانده روی خود بطرف مدینه کرده گفت ای سید و آقای من بفریادم برس که تو فریاد رس درماندگانی و چاره ساز بیچارگانی ترا بحق جدت رسول خدا و پدرت علی مرتضی و مادرت فاطمه زهرا ع راضی مشو که این پادشاه مرا بکشد و عیالات مرا اسیر بنماید و فرزندان مرا در بدر

وی پدر گرداند ای سید من شما میدانید که من شش ماه مسافت را بیک ماه نمیتوانم طی بنمایم و بر گردم و سر بسجده نهاد و سخت بگریست و متوسل بامام حسن علیه السلام گردید ناگاه دید شخصی پای خود را باو میزند و میگوید برخیز آنمرد میگوید من سر برداشتم گفتم شما کیستید که نگذاشتید بامولای خود امام حسن محبتی ع درد دل خود بگویم فرمود من همان امام حسن میباشم که بطرقة العین از مدینه باین بلاد آمدم برای قضاء حاجت تو برو بساطان بکو حسن بن علی حاضر است آنمرد رفت خبر داد پادشاه بسیار خوشحال گردید باجمع کثیری باستقبال شتافت و آنحضرت را دربارگاه سلطنتی حاضر کردند سپس فرمان داد تا نعلش پسر و دختر را بنزد آنحضرت آوردند و حضرت دعا نمود هر دو باذن خداوند متعال زنده شدند سپس مجلس عقد فراهم آوردند آنحضرت دختر را به پسر وزیر عقد بست و عروسی ملوکانه نمودند

بانوی صابره زنی مؤمنه در ولایت ماوراءالنهر با شوهر و برادر خود روانه مکه معظمه شدند چون به بغداد رسیدند شوهرش در دجله افتاد غرق شد آن عورت بی صبری نکرد و جزع و اضطراب نمود چون به بادیه رسیدند برادرش از شتر افتاد و جان بحق تسلیم کرد زن گفت انا لله وانا الیه را جمعون و صبر کرد و بی تابی ننمود چون بمیقات رسیدند دزدان برقافله زدند و اموال آن زن تمام بغارت رفت آن زن صبر کرد و جزع نمود و گفت خداوندنا راضیم بآنچه رضای تودر آن است چون احرام بسته اند و بدر مسجد الحرام رسید خواست داخل شود که او را عادت زنان دست داد و حاضی گردید آن زن در مقابل کعبه سر بجانب آسمان کرد و آهی سرد از ته دل کشید و گفت الهی تودانائی که مرا از وطن و خویش و تبارم جدا ساختی و شوهر مرا در دجله غرق کردی و برادر مرا در بادیه هلاک نمودی و اموال مرا در بیابان بتاراج دزد دادی چون بدر خانه تو رسیدم در بروی من بستی آیا در این چه حکمت است آن زن در حال مناجات آوازی شنید که ای زن صالحه دل خود را خوش دار که چندین لیلیک حاجیان و یا رب یارب متقیان در دهوی معلق مانده است و قدرت ندارند که در این درگاه دم زنند اما صبر تودر بلای ماضی نیست دعای تو بدرجه قبول و حج تو مقبول است در

پادشاه پیگر

زوجه سلطان نسیر الدین حیدر که یکی از سلاطین هند بود که بعض علماء هند
جلد سیزدهم بحال مجلسی را برای او ترجمه نمودند (اعیان الشیعه)

بانوی ثیگه بمحبت امیر المؤمنین دست او را قطع کردند

سلطان محمد تاج الدین در کتاب تحفة المجالس گوید تاجری از مردم بغداد
دنیا باو ادبار کرد و شکست خورد و مالیه او بکلی نابود گردید بقسمیکه محتاج بسؤال
شد ناچار از بغداد بهر وسیله که بود خود را به بصره رسانید در حالیکه از گرسنگی
بنهایت رسیده بود بدر دکان تاجری رسید که معلوم بود بسیار متمولست گفت ای مرد
در راه محبت علی بن ابی طالب و قربة الی الله یک درهم بمن صدقه بده تا من سدجوع
خود بنمایم آن تاجر چون نام امیر المؤمنین علیه السلام شنید دیدهای او سرخ شد و در گهای
گردنش پر از خون گردید در نهایت غیض و غضب گفت دور شو از من ای رافضی خنزیر
که بواسطه محبت تو بعلی بن ابی طالب ترا خاک ندهم آن مرد دنیا در نظرش تاریک
شد و آرزوی مرگ کرد و از آمدن به بصره پشیمان گردید با کمال یأس و حرمان و اله
و سرگردان و اشک ریزان و دل بریان از در دکان آن ناصبی دور شد عبورش افتاد
بکوچه ای که غرفه عالی مشرف بآن کوچه بود و زنی در میان آن غرفه تماشای
عابرین مینمود آن مرد دید آن زن توجه باو دارد و او را در تحت نظر خود گرفته
این مرد هم فرصت غنیمت شمرده و گفت ای بانوی محترمه ممکن است در راه دوستی
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام یک احسانی بمن بنمایی و یک درهم بمن صدقه
بدهی آن زن چون نام امیر المؤمنین شنید دست برد و گوشواره از گوش خود
بیرون آورد و بآن مرد گفت دامن خود بگیر چون گرفت گوشواره را در دامن او
انداخت مرد تاجر چون مدتی با جواهر سروکار داشت گوهر شناس بود نظر کرد دید

این دو گوشواره سرمایه خوبی است و قیمت آن بسیار است تمام هموم و غموم او بر طرف گردید باخود گفت هیچ بهتر از این نیست که آنمرد ناصبی را بچشم او بگویم که از زنی کمتر است رفت تا بدر دکان او رسید و گوشواره را با و نشان داد و گفت همانا از زنی کمتر باشی و این عداوت تو نسبت با میر المؤمنین ترا بدبخت خواهد کرد این را گفت و از پی کار خود رفت ولی مرد ناصبی بشك افتاد که در این شهر هم-انند گوشواره عیال من کم پیدا میشود بالاخره حواس او پریشان شد بر خواست بخانه-ه آمد نظر کرد دید عیال او گوشواره در گوش ندارد گفت چرا گوشواره در گوش نداری گفت آنها را تصدق کردم گفت برای چه این کار کردی و چنین گوشواره سنگین قیمت را از دست دادی آن زن گفت بعالم تو ربطی ندارد و آن از میراث مادرم بود از مال تو نبود و آنمرد سائل مرا بکسی قسم داد و وسیله خود گردانید که من نتوانستم او را معروم کنم مرد ناصبی گفت چه کسی را وسیله قرار داد گفت علی بن ابی طالب را مرد ناصبی از شنیدن این کلام آتش خشمش زبانه زدن گرفت و دود از کاخ دماغش سر بدر کرد گفت تو در خانه من رافضیه بودی و من خبر نداشتم بکدام دست دادی گفت بدست راست آن ملعون خنجر کشید و دست راست او را قطع کرد و او را طلاق گفته از خانه بیرون نمود آن زن بادت بریده آمد و در پشت دیوار کاروان سرائی بی هوش افتاد صاحب کاروان سرا بعات هر شبه که تفتیش اطراف کاروان سرا مینمود آن شب آمد دید زنی بیهوش افتاده و خون از دست او میرود عیال خود را خبر کرده دارویی آوردند و دست او را بسته اند و او را بهوش آوردند و از ماجرای او پرسش نمودند قصه خود را شرح داد صاحب کاروان سرا و عیال او از دوستان اهل بیت بودند بر آن زن ترحم کردند و با کمال مهربانی حجره مخصوصی در کاروانسرا در اختیار او گذاردند و بمداوای دست او پرداخته تا زخم او بهبودی حاصل کرد آن زن شب و روز مشغول عبادت بود و خداوند جمال و ضیائی باو داده بود که هر گاه شب در حجره تاریک مشغول عبادت بود کان چراغی در حجره روشن است چند مدت روزگار بدین منوال میگذرانید اتفاقاً در یکی از سالها غافله ای

از مال التجاره وارد آن کاروانسرا گردید رئیس قافله عادت بنماز شب داشت چون برای تهجد برمیخواست اطراف قافله راهم تفتیش میکرد که مبادا دزدی در کمین باشد دو آن شب هنگام تفتیش دید در حجره‌ای از حجرات کاروانسرا کان چراغی روشن است چون از شکاف در نگاه کرد دید زنی در سجاده عبادت است و این نور صورت او است از چراغ نیست مرد تاجر متعجب ماند که آیا این فرشته است یا از جنس بشر است حجره را نشان کرد و بقیه شب خواب نرفت چون صبح شد بنزد صاحب کاروانسرا رفت از او خبر گرفت که در میان این حجره چه کسی ساکن است گفت این حجره دختر من است گفت شوهر دارد گفت ندارد تاجر دیگر چیزی نگفت آمد طبقی از زر و جواهر هدیه صاحب کاروانسرا کرد آن مرد عیال خود را طلبید گفت گمائم این است این مرد تاجر بما حاجتی داشته باشد که این مقدار زر و جواهر هدیه ما کرده است زن گفت البته حاجت او را باید روی بنمایی صاحب کاروانسرا بنزد تاجر آمد چون صحبت از هر طرف در میان آمد تاجر پرده از روی مقصود خود برداشت و مقصد خود را آشکار ساخت صاحب کاروانسرا گفت اگر خود دختر راضی بشود من حرفی ندارم و من نمیتوانم او را مجبور بنمایم ولی سعی میکنم تا بگردن آرزو سوار شوی از آنجا برخواست بنزد دختر آمد و از خصال پسندیده تاجر چندانکه توانست شرح داد ولی آن زن صالحه از مقطوع بودن دست بسی افسرده خاطر بود راضی باین مزاجت شد ولی گفت امشب مرا مهلت گذارید گفته‌اند بساکی نیست آن زن صالحه پلاسی پوشید و بدعا و مناجات آن شب را به پایان برد و همی گفت ایقادر متعال بحق ذات بی زوال خود که مرا نزد شوهر خود شرمند منما و ترا قسم میدهم بحق مولایم امیر المؤمنین علیه السلام که دستیکه در راه محبت مولایم امیر المؤمنین علیه السلام قطع شده است بمن برگردانی و مرادر نزد شوهر شرمند مسازی و انت محیی العظام و هی رمیم و چندان بگریست که از هوش برفت چون بهوش آمد دست خود را سالم دید نعره‌ای بزد و بسجده شکر افتاد صاحب کاروانسرا که سر پرست او بود چون

بنك نعره او بشنید بحجره در آمد دختر را دید بسجده رفته و دست او سالم است تعجبها کرد قصه او را بتاجر خبر داد محبت اوچندان مضاعف گردید که وصف نتوان کرد او را عقد کرده باخود بشهر خویش برده زندگانی با سعادت و با سروری کردند روزی باهم نشسته بودند که سائلی بردر خانه نان طلبید کنیزان حاضر نبودند خود آن زن درخواست چیزی برای آن سائل برد چون در صورت او تامل کرد او را شناخت که شوهر اول او بوده گفت تو فلان تاجر بصری نیستی گفت چرا از کجما مرا میشناسی گفت تو همان مرد ناصبی باشی که دست عیال خود را قطع کردی و او را طلاق گفתי و از خانه بیرون کردی و گفתי برو تا علی دست ترا خوب کندهمانا عجب است که مرا نمیشناسی من همان عیال تو هستم اکنون به بین که امیر المؤمنین علیه السلام دست مرا خوب کرد و مرا بر سریر عزت و غنا و ثروت نشانیده اکنون بگو بدانم آنچه اموال تو کجا رفت مرد ناصبی چون عیال خود را بشناخت و دست او را صحیح بدید هر دو دست بر سر زده و آه سرد از دل بر کشید و دست افسوس بدندان گزید گفت وقتی که ترا از خانه بیرون کردم طولی نکشید که آتش در دکان من افتاد و آنچه داشتم طعمه حریق گردید و خانه و اساسیه من همه بتاراج رفت و تا با مروز سائل بکف میباشم آن زن گفت دشمنی با امیر المؤمنین عاقبتش همین است از خدا بترس و ترك این مطلب باطل بنما شوهر اودید که عیال او با آن سائل سخن بدراز کشید چون آمد احوال پرسید قصه را باز گفت آن مرد گفت الله اکبر آن سائل که گوشواره باو دادی من هستم فاعتبروا یا اولی الابصار

بانو نیکه پدر ناصبی او دهمش را قطع کرد

علامه نوری در دار السلام از کتاب (حبل المتین) که تألیف سید شمس الدین محمد بن بدیع الرضوی است که از سنده روضه مطهره رضویه است و در زمان شاه طهماسب نانی زندگانی میکرده و از علماء جلیل القدر آن عصر بوده از کتاب جامع الاسرار اسعدی نقل کرده که در زمان خلفای بنی العباس مرد بخیلی بود که از اعداء اهل بیت

عصمت بشمار میرفت و دختری داشت که از خاندان عصمت بوده و از برای آن دختر روزی دو قرص نان بیشتر باو نمیداد روزی آن مرد در منزل نبود که ساعلی آمد و گفت بمحبت علی که مرا چیزی بدهید پس آن دختر دو قرص نان خود را باو داد در آن اثنا پدر ملعونش از راه رسید و سائل را با آن دو قرص بر در منزل بدید از او سؤال نمود که این نانها را که بتو داده است آن سائل گفت دختری از این خانه این دو نان را بمن داد پس آن ملعون داخل خانه گردید و از دخترش سؤال نمود که چرا نانهای خود را بسائل دادی گفت او مرا قسم داد بکسی که نتوانستم قسم او را رد بنمایم گفت آن کیست دختر گفت امیرالمؤمنین علی است پدرش گفت آیا او را دوست میداری دختر گفت هزار جان من فدای علی باد پس آن ملعون گفت بکدام دست دادی نان خود را بسائل گفت بدست راست آن ملعون گفت اگر در محبت او صادقی دستت را بده تا بدوستی او قطع کنم آن دختر گفت دست دادن در راه محبت او آسان است لکن ای پدر مرا محتاج بمردم مکن و سائل بکف منما پس هر چه تضرع نمود پدرش قبول ننموده بالاخره دست او را بریده و او را از منزل خود بیرون کرد پس آن دختر روی به بیابان نهاد و در زیر درختی آمد و نشست از شدت درد او را غش عارض شد قضا را سلطان آن نواحی بشکار رفته آهویی در نظرش آمد از عقب او بتاخت تا بمکانی رسید دید نور از او مشتعل است بسوی آسمان و درختی پیدا شد که در اطراف او حیوانات زیادی جمع شدند و همه سرها را بسوی آسمان بلند نموده گریه و زاری مینمایند پس بنزدیک آن درخت آمد دید دختری زیبا در زیر درخت است و دست راستش قطع شده است و از هوش رفته و خون از دست او جاری است پس از اسب پیاده گردید و دست او را بست و خون ایستاد پس از غشوه آفاقه از برای او حاصل شده دید مردی با محاسن نیکوئی در بالین او نشسته است این وقت بر آن دختر سلام نمود چون سلطان دید که بهوش آمده است از حالاتش سؤال نمود آن دختر ما جراراً تماماً بعرض سلطان رسانید پس آن ملک عادل گفت غصه مخور تو دختر منی و من پسری دارم ترا از برای اوتزویج مینمایم این وقت او را بلشکر گاه آورده و محملی از برای او ترتیب داده او را در حرم سرای

خود داخل کرد و معالجه نمود و تازخم دستش بهبودی حاصل نمود و آن دختر روزها را روزه میگرفت و شب را مشغول عبادت بود تا اینکه رأی سلطان بر این قرار گرفت که آن دختر را به پسر خود تزویج نماید سپس مجلسی مهیا نموده و عقد واقع شد در نهایت زیبایی و عظمت و پسر را در حجله گاه آن دختر داخل نمودند و سلطان خودش عقب در آمد تا مکالمات آنها را استماع بنماید برای اینکه پسرش واقف از مقطوع بودن دست دختر نبود و غرض سلطان این بود که اگر آن پسر اظهار کراهتی بنماید برای مقطوع بودن دست دختر او را تسلی بدهد بالجمله پسر آب طلب کرد آن دختر ظرف آب را بدست چپ گرفته بنزدش آورد پسر از روی مزاح گفت پدرم بمن زنی داده است که دست راست را از چپ تمیز نمیدهد دختر از شنیدن این کلمه منقلب گردید و دلش سوخت و آب در چشم بگردانید چون پسر سلطان این حالت را از او مشاهده نمود از گفته خود پشیمان شد بخوابگاه خود رفت و خوابید این وقت دختر برخاست و وضو بساخت و دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز سر بسجده نهاد و عرض حال با قادر ذوالجلال نمود و گفت خدایاتو عالمی که من دست خود را در راه محبت و لیت امیر المؤمنین داده ام پس مرا دریاب یا غیاث المستغیثین این وقت سخت بگریست تا حال غشوه باو عارض گردید در آن حال دید نوری ظاهر شد که تمام آسمان و زمین را روشنی داده و آن نور دو نصف شد و از میان آن تختی نمودار گردید که در میان آن يك زن و چهار مرد بود که نور آنها خانه را روشن و منور گردانید در آن حال دید که آن زن از تخت بزیر آمد و در کنار او بنشست و او را در بغل گرفت و باو فرمود غصه مخور که غمت بآخر رسید منم فاطمه زهرا و این چهار مردیکه بالای این تخت میباشند یکی پدرم رسول خدا ص و آن دیگر شوهرم علی مرتضی و آن دونفر دیگر دوفروزدان من حسن و حسین میباشند این وقت صدیقه طاهره بحضورت امیر عرض کرد یا اباالحسن این زن دستش در راه محبت توقیع شده است دعا بفرما که دستش درست شود به برکت دعای تو و رفع خجلت او از شوهر بشود آنحضرت چون این کلام را از حضرت فاطمه استماع نمود از تخت بزیر آمد و دست خود را بلند نمود و کف دستی را از

هوا گرفته و بدست قطع شده آن دختر نهاد و سورة فاتحه الکتاب را قرائت نمود پس دست آن دختر صحیح شد وفاطمة زهرا و امیرالمؤمنین در بالای آن تخت رفته از نظر غائب شدند و با آسمان عروج فرمودند چون سلطان مدتی عقب در ایستاد هیچ حرکت وحسی از پسر و آن دختر نشنید مضطرب گردید در را باز کرده داخل حجره شد دید پسرش در بستر خود در خواب است و آن دختر بالای سجاده خوابش برده در این اثنا عطسه بر سلطان عارض گردید از صدای عطسه دختر از خواب بیدار شده دست خود را صحیح یافت دویاره بسجده افتاد و شکر و حمد الهی بجای آورد و از جای خود حرکت نموده بسلطان سلام نمود و دست خود را باو نشان داد و کیفیت را باو عرضه داشت سلطان نیز سجده شکر بجای آورد و از حجره بیرون آمد و محبت آن دختر در دل شوهر مضاعف شد

(هج) = بانوی که از پسر مأمون شکایت داشت

روزی مأمون در مجلس قضا نشسته بود که در خلال این حال زنی بالباس کهنه مقابل مأمون ایستاد و گفت السلام عليك یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته مأمون نگاهی بیهیمی بن اکتھم کرده بیهی گفت و عليك السلام یا امه الله تکلمی بحاجتک آن زن اشعار ذیل را با تمام فصاحت انشا کرد

یا خیر منتصف تهدی له الرشد ☆ و یا اماما به قد اشرق البلد

بشکو الیک عمید القوم ارملة ☆ عدی علیها فلم یتروک لها سبد

(ای شعر)

و ابتزمنی ضیاعی بعد منعتها ☆ ظلما و فرق منی الاهل والولد

مأمون جواب او را با اشعار مناسب داد که حاصل مضمونش این است یا امه الله وقت نماز رسید است روز شنبه خصم خود را بیار تا داد ترا از او بستانم چون روز شنبه شد و بیامد و گفت السلام عليك یا امیرالمؤمنین مأمون جواب سلام داد و گفت خصم تو کجاست اشاره بعباس بن مأمون کرده پس فرمان داد عباس را بنزد آن زن جلوس نماید

و مأمون برای آن زن حکم کرد و فرمان داد تا اموال او را باو رد کردند و پسرش عباس را مجازات کرد (عقدالفريد)

بانوی هریبه که بر سر قبر پدرش بود

در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب بر سر قبر پدرش ایستاد و سر بجانب آسمان کرد و گفت (اللهم نزل بك عبدك مقفرا من الزاد مخشوش المهاد غنيا عما في ایدی العباد فقيرا الي ما في یديك يا جواد وانت ياربى خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضل المقلون و ولج فی سعة رحمة المذنبون اللهم فليكن قری عبدك منك رحمتك و مهاده جنتك ثم قالت يا تباہ ان فی الله تعالى من فقدك عوضا و فی رسول الله عن مصیبتك اسوه (ثم انصرفت) گفت بار خدایا بنده توبادست تهی بر تو نازل شد او را زادى و توشه اى نیست در مکان ضیق فرود آمد است و از آنچه در دست مردم است بى نیاز و چشم امیدش بسوى تو باز اى صاحب جود و احسان و اى بهترین سرپرست مؤمنان که فقیران بیچاره از فضل تو برخوردار میشوند و بواسطه وسعت کرم و رحمت تو گناهکاران لباس مغفرت در پوشند اکنون این پدر مرا که بنده توست ضیافت او را رحمت خود قرار بده و مکان او را بهشت برین سپس پدر خود را خطاب کرد که اى پدر در عرض فقدان تو خدای تعالی مراست و در مصیبت تو مرا بر رسول خدا صلى الله علیه و آله اقتدا است

بانوی هریبه که در مسکرات موت پسرش بود

در کتاب مذکور گوید که عبدالرحمن بن عمر حدیث کند که وارد شدم بر زنی از اعراب که پسرش در پیش چشمش در مسکرات موت بود در آن حال دیدم آن زن از جابر خواست و چشمهای آن سر را پست و دست و پای او را بسوى قبله کشید و بسوى من ملتفت شد گفت یا بن اخی گفتم چه میخواهى دیدم این کلمات بگفت (قالت ما احق من البس النعمة و اظلت به النضرة ان لا يدع توثق من نفسه قبل حل عقدته و العفو ربه ثم نظرت إليه و قالت والله ما كان ماله لبطنه ولا امره لعرسه ثم انشدت

رحیب دراع بالتی لا تشینه * وان كانت الفحشاء ضاق بها ذرعا
گفت چقدر سزاوار است کسیکه خدای تعالی لباس نعمت باو پوشانید و سحاب
نضارت و خوشگوارى بر سر او سایه انداخته که وانگذازد نفس خود شرا یله ورها
بلکه اورا دربند و زنجیر عبادت بدارد قبل ازا اینکه رشته عمرش گسیخته شود تا اینکه
بعفو و مغفرت پروردگار خود نائل شود سپس روی بامیتکه پسر او بود کرد و گفت
بخدا قسم آنچه اموال بدست او میآمد اتفاق میکرد و برای شکم خود ذخیره نمینمود
و امری برای عیال خود عهده دار نبود سپس شعری انشاء کرد که مضمونش این است که
این پسر من طویل الباع و اسع الصدر باموری مشغول بود که موجب سرشکستگی و قباح
و زشتی نبود و دست او از گناهان کوتاه بود

بافو ئیکه برای فرزند خود هر ئیه گفته .

در کتاب مذکور گوید زنی از اعراب را در مړك پسرش تعزیت گفته اند آن زن
در جواب گفت (این فقده ایباه آمنی کل فقد سواه وان مصیبتی به هونت علی
المصائب) .

یعنی همانا از دست رفتن فرزند من بعد از او هر چیز از دست من برود بر من
دشوار نیست و هر مصیبتی بر من وارد بشود سهل است بعد از مصیبت من باین فرزند این
وقت این اشعار را انشاء کرد .

من شاء بعدك فلیمت * فعلیک کنت احاذر

کنت السواد لناظری * فبکی علیک الناظر

لیت المنازل و الدیار حفاقر و مقابر * انی و غیرى لاحالة حیث صرت لصائر

یعنی هر که میخواهد بعد از تو بمیرد فقط من بر تو خائف بودم چون تو نورعین
و انسان دیده من بودی اکنون همان چشم بر تو گریان است ایکاش منازل و شهرها همه
حفره و قبرستان بودی برای اینکه من و غیر من بالاخره فرودگاه ما همان فرودگاه

توست سپس بادلای داغدار و چشم اشکبار این اشعار بگفت .

ابنۃ غیبتک المحل الماحد * او ما بعدت فاین من لا یبعد
انت الذی فی کل ممسی لیلۃ * تبلی و حزنک فی العشا یتجدد

یعنی ای نور دیده رمد کشیده من وای میوه دلغم رسیده من خاک لحد ترا از
نظر من پنهان کرد آیا تو از من دور شدی و کجایدا میشود کسیکه این دوری برای
او نباشد ولی ای فرزند عزیزم اگر بدن تو در زیر خاک هر ساعت بطرف کهنکی و
پوسیده گی راه نزدیک میکند ولی هر ساعت حزن و اندوه فراق تو در قلب من تازه میشود
سپس زار بگریست و این اشعار بآهنگ جان گداز بگفت

لئن كنت نور للعیون و قرۃ * لقد صرت سقما للعیون الصائح
وهون حزنی ان نومك مدرکی * وانی غدامن اهل تلك المضائح

یعنی ای فرزند عزیزم اگر نور دیده من و روشنی چشم من بودی هر آینه امروز
سبب شدی که چشمهای صحیح را از شدت گریه بیمار بنمائی ولی باک ندارم از این
حزن شدید که مرا فرو گرفته چون میدانم عنقریب بتو ملحق میشوم و در زیر خاک
پنهان میگردم سپس صیحه ای کشید و گریه اش شدید شد و باین اشعار مترنم گردید

یا فرحة القلب ولا حشاء و الکبد * یا لیت امک لم تعجل و لم تلد
لما را یتک قد ادرجت فی کفن * مطیبا للمنا یا اآخر الابد
ابقیت بعدک انی غیر باقیه * وکیف تبقى ذراع زال عن عضد

یعنی ای سرور قلب من وای پاره جگرم ایکاش مادرت بتو حامله نمیشد و ترا
نمی زاید تا اینکه ترا در میان کفن بنگرد و از برای خوابیدن زیر خاک ابدالا باد ترا
با کافور مطیب نمودند و آخرین شعر او این بود که با قلب مجروح قرائت نمود

هو الصبر والتسلیم لله والرضا * اذا نزلت بی خطبته لا اشائها

یعنی هرگاه مصیبتی بر من نازل بشود که مترقب آن نبودم و انتظار او را
تسلای دل من همان صبر و شکیبایی و راضی بقضا و تسلیم امر حضرت حق جل و علا است

(مجم) بانو نیکه برای شوهر خود مرثیه میگفت

و نیز در کتاب مذکور گوید زنی از مردم اعراب برای شوهر خود بایات ذیل مرثیه گفت

کنا کفضین فی جرنومة بسقا ☆ حیناً علی خیر ما ینمی بها الشجر
حتی اذا قیل قد طالت فروعهما ☆ وطاب قنواهما و استنصر الثمر
اخذنی علی واحد رب الزمان وما ☆ یتقی الزمان علی شیء ولا یذر
کنا کانجم لیل ینها قمر ☆ یجلو الدجی فہوی من ینها قمر

یعنی بودیم ما دو نفر همانند دو شاخه که از یک ریشه واصل بلند گردید حال کو نیکه بر بهترین نمویکه برای درختان است از برای ما بود بناگاه مرک یکی مارا در ربود همانا این دهر غدار و این روزگار ناپایدار باقی نمیگذارد شیء را مگر آنکه اورا صید میکند و بودیم همانند ستارهای نور افکن که در میان ما بدر تابان در تاریکی شب درخشان بود افسوس که قمر از میان ما منخسف گردید و از مجلس ما رخت بر بست

(مجم) بانو نیکه با زینت بر مهر قهر شوهر هیچگونه نیست

در کتاب مذکور از اصمعی حدیث کند که با بعضی از رفقای خود بمقابل اعراب وارد شدیم بناگاه زینرا دیدیم در غایت جمال بالطافت خدور شاققت قد خود را آراسته و از حلی و حلل کاملاً خود را زینت کرده چندانکه وصف نتوان کرد اصمعی گوید من با رفیق خود گفتم آیا چیزی عجیب تر از این دیده ای گفت نه این وقت من پیش رفتم گفتم ای جاریه با قلب حزین و چشم اشکین مرثیه میخوانی و لکن بر توی مصیبت زدگان نمی بینم در جواب من باین ایات ذیل مترنم گردید

فان تسئلانی فیم حزنی فانی ☆ رهینته هذا القبر یافیتان
فانی لا ستحییه و الترب یننا ☆ کما کنت استحییه حین ترانی

اهاياك اجلا لارا ان كنت في الشرى * مخافة يوم ان يسؤك لسانی

یعنی ای دو جوان اگر سؤال شما اینست که من برای چه مینالم همانا ناله و افغان من برای این کسی است که زیر خاک خوابیده است و اما اینکه خود رازینت کردم برای اینکه حیا میکنم از او درحالتیکه زیر خاک است مثل حیا من از او در ایام حیوة او هنگامیکه بروی من نظر میکرد و اکنون بین خود و او خاک را مانع نمیدانم و مهابت و جلالت او را در نظر مثل دارم اگرچه او در زیر خاک است ولی خوف دارم که روزی شاید نسبت باو اسائه ادبی کرده باشم سپس صدرا بناله و شیون بلند کرد و ابیات ذیل را بسرود

یا صاحب القبر یا من کان یعم بی * حظا و یکثر فی الدنیا مواساتی
فزرت قبرك فی حی وفی حلل * کانتی كنت من اهل المصیبات
اردت آتیک فیما كنت اعرفه * ان قد تسر به من بعض هینات

یعنی ای صاحب قبر و ایکسیکه انواع نعمتها و حظها و لطفها را هرگز از من دریغ نداشتی و چندانکه توانستی از مواسات بامن دست باز نداشتی اکنون باجماعت عشیره و بازینت تمام زیارت تو آمدم گویا از اهل مصیبات بودم و اینک از عزایرون آمدم دوست داشتم که بخدمت توشرفیاب بشوم درحالت و لباسیکه میدانستم تو آن حالت و لباس را اگر بهیمنی بآن مسرور میشوی

پادشاه خاتون

دختر قطب الدین که ششمین حکمران از ملوک قراخانیان که در کرمان حکومت کردند از سال ششصد سی و هشت پادشاه خاتون در کرمان حکومت کرد بالاخره مقتول گردید این دو بیت ذیل از نتایج افکار اوست

درون پرده عصمت که تکیه گاه من است * مسافران هوا را گذر بدشواری است
همیشه بباد سر زن بزیر مقنعه ای * که تار و بود وی از عصمت نکوکاری است
(تذکرة الخواتین)

بانوی عارفه

ذوالنون مصری حدیث کرده که من وقتی در سفری از اسفار زنی را دیدم باجبه و مقنعه پشمی که تنهادر صحرا عبور مینمود بدو رسیدم گفتم باتنهائی اراده کجاداری که نسوانرا بیابان گردی و سیاحت جائز نیست گفت ای مغرور سیر و سیاحت من بسوی اواست مگر نخوانده ای کتاب خدا را که میفرماید (الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا فیها) از این کلام دانستم که دانشمند است با خود گفتم که چیزی از او سؤال بنمایم سپس باو گفتم بای شیء عرف الله قالت عرف الله بالله وعرفت مادون الله بنور الله سپس گفتم چیست اسم الله الاعظم گفت هو اسم الله الاعظم است (نامه دانشوران)

بانوی عقیله

و نیز در نامه دانشوران در حوادث ۱۱۰ هجرت از فرزندق شاعر حدیث کند که گفت من در بلاد نبی عقیل سیر میکردم و در چشمه سارها گردش میکردم بناگاه رسیدم بخیمه بسیار عالی در آنجا زنی را دیدار کردم که بآن صباحت رخسار و ملاححت دیدار و حلاوت گفتار تابان وقت همانند اورا ندیده بودم پس بدو نزدیک شدم و گفتم هیچ رخصت میفرمائی که در این ظل ظلیل و سایه مبارکه چندی با سایش بگذرانم گفت فرود شو و بیاسای و در میهمانی ما آسوده خاطر باش پس شتر خویش فرو خوابانیدم و در حضورش جلوس دادم آنگاه آن ماه روکنیز خود را فرمان کرد که بشتاب نزد راعی و گوسفندی گرفته بیاور آنرا ذبح کن و کار خورش و خوردنی را فراهم بنما و مقداری کره و خرما حاضر ساز پس باهم نشستیم و مشغول حدیث شدیم بخدا قسم هرگز بفضل و ادب و فرهنگ و دانش آن زن کسیرا ندیدم هیچ شعر از بهرش نخواندم جز آنکه برتر و بهتر از آنرا برای من انشاد نمود و آن مجلس و حدیث مرا در عجب و شگفتی همی داشت بناگاه مردیکه دو برتن داشت پدید شد آن زن چهره و رخسار خود را در زیر برقع پنهان داشت آن مرد پیامد و بنشست آنجا رو و زهره جبین روی بدو

کرد و همی با او حدیث گفت من از این حال خشمگین و افسرده خاطر شدم خواستم آنمرد را از آن مجلس منصرف گردانم حیل‌های بنظم نیامد مگر آنکه با او گفتم من میخواهم باتو مصارعت بنمایم با ادب گفت آیا کسی با میهمان خود مصارعت مینماید فرزذق گوید من العاح و اصرار کردم و غرض دور کردن او بود از آن مجلس انس چون آنمرد حاضر نمیشد آن زن بآن مرد گفت چه ضرر دارد با سرعم خود مصارعت بنمایی این وقت آنمرد از جای برخاست و برد خود را بیرون کرده بکناری انداخت خلقتی عجیب دیدم که برهلاک خود یقین کردم پس دست مرا گرفت و بجانب خود کشید چنانکه در سینه اش جای گرفتم آنگاه مرا از زمین بر کند و چنان بر زمین بکوفت که تما لك از من برفت و همی شرطه از پی شرطه بیفکندم و صدا از دنبال صدا در انداختم و بطرف شتر خویش برجستم آنجوان التماس کرد و مرا سو گند داد که من در رفتن عجلت ننمایم و آن زن بمن گفت خدایتعالی این میهمانی و تن آسائیرا بر تو مبارك گرداند و موجب عافیت باشد من گفتم این ظل شما و میزبانی شمارا رسوی و خوار بنماید این بگفتم و برفتم در آن حال که روی براه داشتم ناگاه آنجوان بر مرکبی آزاده سوار و ناقه نجیبی بابهترین رحل و جهاز زمام آنرا در کف داشت مرا ندا در داد که ای فلان ترا بخدا قسم میدهم که مرا عفو بفرمائی من رغبت باین مصارعت نداشتم بسبب اصرار و ابرام تو اقدام کردم اکنون این ناقه نجیبه را با رحل و جهاز از من به پذیر و به پرهیز که کسی ترا فریب دهد و آنرا بقیمت قلیلی از دست تو بدر کند زیرا قسم بخدای که دوست دینار بهای آنرا داده ام گفتم این ناقه را می پذیرم لکن با من بازگویی که تو کیستی و آن ماه پاره کیست گفت من توبه بن حمیر باشم و آن زن لیلی اخیلیه باشد پس از من معذرت طلبیده من شتر را گرفتم و براه خود رفتم

بانوی ابن دهمینه

ابن دهمینه از شعرای صدر اسلام بوده و گویند ابن دهمینه را ابتدا زنی بدکاره و سماء بحماة بوده بالاخره همان زن ابن دهمینه را مقتول مینماید و چون از حماة بد

عمل رنجش پیدا میکند زنی دیگر آمنه یا امینه نامرا در حباله نکاح خود در میآورد و این زن صاحب طبع و شاعره و از فصحاء عصر خود بوده و زیاده از حد متعارف باین دمینه مهر و محبت داشته، و محاورات شاعرانه بین زوج و زوجه واقع شده چنانکه وقتی در مجلس این ابیات را خطاب باین دمینه انشاء نمود

وانت الذی اخلفتی ما وعدتني * واشمت بی من کان فیک بلوم

و ابر زنتی للناس ثم ترکنتی * لهم غرضا ارمی و انت سلیم

فلو کان قول یکلم الجسم قد بدا * بجسمی من قول الوشاة کلوم

و بعضی ابیات رائقه این زن در کتاب اغانی و تزیین الاسواق نگاشته شده از آن جمله این سه بیت است که در وصل حبیب گوید .

تجاهلت و صلی حین لاحت عما یتى * فهلا صرمت العبل اذانا ابصر

ولی من قوی العبل الذی فدی قطعه * نصیب ولی رأى و عقل موفر

ولکن ما آذنت بالصرم بفتته * ولست علی مثل الذی جئت اقدر

(خیرات حسان)

بانیو نیمکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود

علامه خیر شیخ محمد علی معروف بفقّه تبریزی در کتاب بحر الجواهر خود از میرد حدیث کند که گفت بر زنی نازل شدم که مال کنیز داشت و همچنین غلامان و کنیزان و اولاد و خدم و حشم بسیار برای او بود چند روز در منزل او ماندم چون خواستم حرکت بنمایم او را گفتم آیا حاجتی داری تا در اسعاف آن حاجت سعی خود بکار برم آن زن گفت بلی حاجت من این است که هر گاه باین بلد عبور دادی بخانه من نازل شوی میرد گوید من از نزد آن زن مرخص شدم بعد از چند سال دوباره بخانه آن زن وارد شدم دیدم آن زن در نهایت فقر و بیچارگی جمیع اموال او نابود شده است و همه فرزندان و غلامان و کنیزان از دست او رفته و منزل سابق را هم فروخته باینهمه خوشحال و خندان در کمال بهجت و سرور است او را گفتم با اینهمه ترا مسرور می بینم از چه

جهت است گفت ای بنده خدا من در خصب نعمت و کثرت مال و ثروت در احزان و هموم و غموم کنیره بودم گمان کردم که این از قلت شکر من بود و خوف داشتم که در آخرت حظی نداشته باشم و من الیوم در این حالت خندان و مسرورم بجهت شکرانه صبریکه خدا بمن داد است

بافوئیکه دارای مقام رضا بود

در کتاب مذکور گوید که يك عابدی سالهای بسیار عمر خود را بزهد و عبادت بسر برده بود در عالم رؤیا باو گفته اند فلانه زن رفیق تو است در بهشت آن عابد چون از خواب بیدار شد در جست و جوی آن زن بر آمد تا او را پیدا کرده میهمان او گردید بعمل او نظر کرد چیزی ندید و آن عابد قائم الليل و صائم النهار بود عابد سؤال کرد آیا ترا غیر از این عمل عبادتی باشد آن زن گفت برای خود عملی نمیدانم که اظهار آن بنمایم فقط خصلتی در من هست و آن این است که اگر در شدتی باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در رخا بودم و اگر مریض شوم تمنا نمیکنم که ایکاش در صحت بودم و اگر در آفتاب باشم تمنا نمیکنم که ایکاش در سایه بودم عابد دستهای خود را بر سر نهاد و گفت این خصلت خیلی بزرگ است که عاجزند از آن بزرگان زهاد و عباد و نظیر آن در کتاب مذکور گوید زنی راه میرفت پای او بر گشت و سخت بر زمین خورد و ناخن او بریده شد با این وضع از آن مسرور و خندان بود باو گفته اند آیا الم اوراد رک نمیکنی آن زن گفت لذت ثواب جزیل که جزای آن است زائل کرده است از قلب من مرارت وجع را

بافوئیکه از دست دزد استخافه با میر المؤمنین ع کرد

زید نساج حدیث کند که من در روز جمعه بزیارت مقام امام زین العابدین رفتم در آنجا مردی را که از همسایگان ما بود ملاقات کردم در حالیکه مشغول بغسل کردن بود و در پشت او زخمی بود با اندازه وسعت يك شبر و خون و چرك از او سیلان

داشت مرا حال تنفر دست داد او ملتفت من گردید و خجلت کشیده به بد گفت تو زید نساج نیستی گفتم چرا گفت بیا مرا معاونت کن تا غسل جمعه بنمایم گفتم بخدا قسم ترا معاونت نکنم تا مرا خبر دهی از این زخم که در پشت تو است گفت مرا اعانت کن تا هنگامیکه فارغ شوم ترا خبر میدهم بشرطی که تا من زنده هستم بکسی خبر ندهی پس او را معاونت کردم تا غسل خود را خلاص کرد و لباسهای خود را پوشید و در آفتاب نشست گفت دانسته باش که ما ده نفر بودیم هم دست و هم داستان در امور باطله بهر قبیحی اقدام میکردیم و هر شب در منزل يك نفر جمع میشدیم و آن صاحب منزل برای ما از طعام و شراب کهنه چندانکه ما را کفایت کند فراهم مینمود چون شب نهم در خانه يك نفر جمع شدیم و بعد از صرف طعام و شراب متفرق گردیدیم و هر کس بخانه خود رفت من بمنزل خود برگشتم و بخواب رفتم بناگاه دیدم زوجه من مرا بیدار میکند میگویی مگر نمیدانی فردا شب نوبت تو است و درخانه از قلیل و کثیر چیزی یافت نمیشود من سراز جامه خواب برگرفتم و مستی از سر من بیرون رفته بود لمتحیر ماندم چه وسیله فراهم بنمایم که پولی بدست بیاورم که در نزد رفقای خود منفعل نشوم زوجه من گفت امشب شب جمعه است و روضه علی بن ابی طالب از زوار خالی نیست مردم از دور و نزدیک زیارت او میروند برخیز برو بر سر راه آنها کمین بگذار شاید طعمه ای بدست کنی لا اقل لباس آنها را بیرون بیاوری و آنها را بمعرض فروش در آوری تا مروت تو در نزد رفیقانت تمام بوده باشد من برخاستم شمشیر و سپر خود را بر داشتم و در خندق کوفه کمین نهادم و شبی تاریک و ظلمانی بود و ابر آسمان را فرو گرفته بود همی رعد و برق ظاهر میشد بناگاه در میان برق دیدم از طرف کوفه دو نفر پیدا شدند چون نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم يك زن جوان و يك زن پیر می آیند چون بمن نزدیک رسیدند برق دیگر زد دیدم با آن عجز و دخترکی است در نهایت حسن و جمال با خود گفتم عجب صیدی بدست من افتاد يك برایشان زدم که زیور و لباس خود را تماماً بریزد تا جان سالم بدر برید ناچار هر چه زیور و لباس داشته اند ریخته اند در آنوقت شیطان مرا وسوسه کرد با خود گفتم چنین صیدی باین آسانی

بدست تو افتاده و چنین دختریکه در جمال نظیر ندارد چرا او را از دست میدهی در حال بجانب دختر حمله کردم دختر از قصد من مطلع شد بر آن عجز پناه برد و خود را باو می چسبانید و میگفت ای خاله بفریادم برس و چون شاخهٔ ریحان که از نسیم صبحگان بلرزد بر خود میلرزید و همی گره بالای گره به بند شلوار خود میزد آن عجزه مرا گفت ای مرد از خدا بترس و آنچه از ما گرفته ای ترا حلال باشد دست از این دختر بردار که فردا شب می خواهد بخوانه شوهر برود من خاله او هستم مرا گفت من نذر کرده ام که شب جمعه بزیارت مولایم امیر المؤمنین علیه السلام بروم و میترسم چون بخانه شوهر رفتم دیگر موفق نشوم بیامشب مرا با خود ببر تا آنحضرت را زیارت بنمایم اکنون ای مرد ترا بخدا قسم میدهم که تا موس مارا مدر و مارا فضیحت منما سخنان آن عجزه برای من باد در چنبر و آب در غربال بود دستی بسینه او زدم و دختر را از او جدا کردم و بر زمین انداختم و روی سینه او نشستم و هر دودست او را بیک دست گرفتم خواستم گره بند شلوار او را بگشایم و او در زیر دست و پای من چون ماهی که از آب بیرون افتاده باشد این وقت يك صیحه از جگر کشید و گوشه چشم بجانب نجف کرده گفت المستغاث بك یا امیر المؤمنین علیه السلام که در حال صدای سم اسبی بگوش من رسیده و گوینده ای گفت دست بردار از این زن من بعقب نگاه کردم شخصی را دیدم که بر اسب اشهبی سوار و لباس سفید در بر دارد و بوی مشک از او متصاعد است از بنک او دست من سست شد دست از دختر برداشتم ولی خود را ضبط کردم با خود گفتم این سوار يك نفریش نیست من ابطال رجال را بجوانمردی نشناختم باجرات گفتم تو خود را نجات داده ای که می خواهی دیگریرا نجات بدهی دیدم باشمشیر بمن اشاره کرد که برو در افتادم و زبان من بند آمد و از گفتار بکلی لال شدم گویاروح در بدن من نماند ولی گوش من می شنید که آن سوار بآن دو زن گفت لباسهای خود را به پوشید و زیورهای خود را بردارید دیدم آن عجزه گفت ای جوان مرد خداترا رحمت کند که ما را از دست این ظالم نجات دادی بیاب ما منت بگذار و ما را برسان بحرم سید و مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام آن سوار بروی ایشان تبسم نمود و فرمود منم امام شما امیر المؤمنین

عَلَيْهِ السَّلَام بر گردید بمنزل خود که من زیادت شما را قبول کردم پس آن عجزوزه و آن دخترک پای آنحضرترا بوسه دادند و لباسهای خود را پوشیدند و خوشحال و مسرور مراجعت کردند در آنوقت من بهوش آمدم عرض کردم یا سیدی من توبه کردم که دیگر مرتکب گناهی نشوم فرمود اگر توبه کردی خدای توبه ترا قبول میکند عرض کردم البته این زخم مرا هلاک خواهد کرد در آنوقت مشتی خاک برداشت و بر پشت من ریخت و از نظر من غائب گردید و آن زخم ملتئم شد گفتم چگونه ملتئم شده است با اینکه جراحت از او میآید گفت زخم میبوی بود که البته مرا هلاک میکرد و این مقدار برای عبرت باقی مانده (۹ بحار)

بافوئیکه موسی بن جعفر ع گاواو را زنده کرد

در بصائر الدرجات در باب معجزات موسی بن جعفر عَلَیْهِ السَّلَام بسند خود از علی بن مغیره روایت کند که موسی بن جعفر عبور میداد بمنی زیرا دید که گاو مرده در نزد اوست و اطفال صغاری در نزد او نشسته و آن زن گریه میکند و اطفال او هم گریه میکنند حضرت فرمود یا اهل الله چرا اشک میریزی عرض کرد ای بنده خدا مرا گاوی شیرده بود که معاش فرزندان من از آن گاو تهیه میشد اکنون آن گاو مرده و من بیچاره و در کار اطفال خود متحیر و سرگردانم حضرت فرمود میخواهی گاو ترا زنده بنمایم آن زن گفت گاو مرده در عقدۀ محال است که دوباره زنده بشود ایکاش زنده میشد آنحضرت بکناری رفت و دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعائی قرائت نمود سپس برخاست سر پائی بآن گاو مرده زد فوراً زنده شد و برخاست آن زن چون گاو خود را زنده بدید فریاد برداشت هذا عیسی بن مریم برب الکعبه آنحضرت خود را در میان حجاج انداخت که شناخته نشود

بانوی که امام صادق ع در حق او دعا کرد

(۱) بشار مکاری گفت در کوفه بغداد حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی از رطب در نزد آنحضرت است و از آن تناول میفرماید چون مرا دید فرمود بیا از این رطب تناول بنما من گفتم هناك الله جعلني الله فداك فرمود بحقك عليك لمادنوت فاكلك من عرض کردم یا بن رسول الله هنگامیکه بزیارت شما می آمدم در راه بحادثه ای بر خورد کردم که حال مرا بسیار منقلب کرد و گریه گلوی مرا فشار داده و آتش غیرت در کانون سینه من شعله ور شده حضرت فرمود آن حادثه کدام است که ترا اینهمه منقلب گردانیده بشار عرض کرد یا بن رسول الله یکی از ملازمان حکومت رادیدم که زنی را میزند و بخاری او را بجانب حبس حکومت میکشد و آن زن همی از پرده جگر ناله میکرد و همی صیحه میزد و میگفت المستغاث بالله ورسوله و کسی بفریاد او نمی رسید حضرت فرمود چرا این ظلم را باو میکردند بشار گفت از مردم شنیدم که این زن پای او بسنگی بر آمد گفت لعن الله ظالميك با فاطمه چون این کلمه را از او شنیدند بر فرق او زدند و او را بخاری بسوی حبس کشانیدند امام صادق بمحض شنیدن دست از خوردن رطب برداشت و دستمالی بدست گرفت و چندان گریست که دستمال و سینه و محاسن مبارکش غرق اشک شد پس فرمود ای بشار برخیز تا بمسجد سهله رویم از برای خلاصی این زن دعا کنیم پس من با امام صادق عليه السلام بسوی مسجد روان شدیم و يك نفر از شیعیان خود را فرستاد بدرخانه حکومت که خبر آن زن را برای حضرت بیاورد و باو فرمود از آنجا حرکت مکن و نگران باش که امر آن زن بکجا انجامد بشار گفت من با امام صادق عليه السلام وارد مسجد سهله شدیم و هر دو يك رکعت نماز بجا آوردیم این وقت امام صادق دست ها را بجهت آسمان بلند نمود و قال انت الله لا اله الا انت الخ (الدعا) چون دعا را تمام کرد سر بسجده نهاده و من بغیر نفس آن حضرت چیزی نمیشنیدم سپس سر بلند نمود و فرمود ای بشار برخیز برویم هـ ما نا آن زن را

آزاد کردند و او را رها نمودند بشار گوید چون از مسجد بیرون آمدیم درین راه آن شخصی که حضرت او را فرستاده بود درخانه حکومت که نگران حال آن زن باشد بمارسید و بشارت داد عرض کرد یا بن رسول الله آن زن را رها کردند حضرت فرمود چگونه آن زن را آزاد کردند عرض کرد من نمیدانم فقط درخانه ایستاده بودم که دیدم حاجب حکومت آمد و آن زن را طلید و از او پرسید تو بچه تکلم کردی گفت بای من بسنک آمد گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمه پس مرا گرفته اند و چنین اهانت و اذیت کردند

اینوقت حاجب دوست درهم از کیسه خود بیرون آورد و گفت این هدیه را قبول کن و امیر را حلال بنما و از او همی عذرخواهی میکرد آن زن دوست درهم را قبول نکرد حاجب رفت و امیر را از قصه آگاه کرد امیر فرمان داد او را مرخص کنید تا بمنزل خود مراجعت نماید حضرت فرمود دوست درهم را قبول نکرد آن مرد گفت نه بخدا قسم و حال آنکه من میدانم آن زن بسیار محتاج است پس حضرت هفت درهم بآن مرد داد فرمود این مبلغ را بآن زن بده و سلام مرا باو برسان بشار میگوید منم بهمه راه آن مرد رفتم و تبلیغ سلام حضرت را باو نمودیم گفت شما را بخدا قسم می دهم که آن حضرت بمن سلام رسانیده ما قسم یاد کردیم که والله جعفر بن محمد بشما سلام رسانیده بناگاه گریبان خود بدیدید و غش کرد روی زمین افتاد ماصبر کردیم تا بهوش آمد ما را قسم داد که کلام خود را اعاده کنید امتثال کردیم دوباره نعره زد و بیهوش شد تا سه مرتبه چنین کرد پس دراهم را باو تسلیم دادیم آن زن گفت مولای مرا از من سلام برسانید و باو عرض کنید که از خداوند متعال مسئلت نماید که مرا که کنیزك او هستم به بخشاید چون نمیشناسم احدی را که در نزد خدا مقرب تر از امام صادق علیه السلام و آباء و اجداد او بوده باشد بشار می گوید برگشتیم و داستان آن زن بعرض حضرت رسانیدیم و هنگامی که ما حدیث آن زن را نقل می کردیم آنحضرت میگریست و در حق او دعا می فرمود

بانوئی که چهل سال جواب سئوالات را از آیات قرآن میداد

در نوادر سهیلی و مستطرف ایشی از عبدالله بن مبارک حدیث کردند ده نعت من بقصد زیارت بیت الله و روضه منوره رسول خدا ﷺ با براه نهادم در بیابان بناگاه سیاهی بنظر آمد پیش رفتم خاتونی بنظر آمد پشم پوش سر و صورت خود را پوشانیده گفتم السلام عليك ورحمة الله و بركاته در جواب من این آیه را تلاوت کرد (سلام قولا من رب رحیم) گفتم در این بیابان قفر چه میکنی این آیه را تلاوت کرد (و من یضلل الله فما له من هاد) دانستم راه را گم کرده گفتم قصد کجاداری این آیه را تلاوت کرد (سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی) فهمیدم که مکه را زیارت کرده عازم قدس شریف است گفتم چند روز است که در این بیابان میباشی این آیه را تلاوت کرد (ثلاث لیل سویا) دانستم سه روز تمام است گفتم از خوردنی و آشامیدنی چیزی با تو نمی بینم چگونه سه شبانه روز در این بیابان موحدش سر کرده ای این آیه را تلاوت کرد (هو بطعمنی ویسقینی) از این گفته تو گلش را دانستم که از سترات غیب او را روزی میرسد گفتم تو که آب نداری با چه وضو ساختی این آیه را تلاوت کرد (فان لم تجدوا ماء فتیممو صعیدا طیباً) گفتم از خوردنی چیزی با من هست میل داری این آیه را تلاوت کرد (اتموا الصبام الی اللیل معلوم شد روزه دارد گفتم ماه رمضان نیست این آیه را تلاوت کرد (من تطوع خیرا فان الله شاکر عظیم) گفتم چرا مثل من سخن نمیکومی این آیه را تلاوت کرد (وما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید) گفتم شما از کدام قبیله و کدام عشیره هستی و منسوب بکدام طائفه باشی مرا تعریض کرد و این آیه را تلاوت نمود (ولا تقف مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مستولا) چون دیدم میل ندارد که از حال او آگاه شوم عذر خواستم این آیه را تلاوت کرد (لا تشریب علیکم الیوم یغفر الله لکم) گفتم

میتوانم شما را بر شتر خود سوار بنمایم و بقافله برسانم این آیه را تلاوت کرد و ماتفلوا من خیر یعلمه الله شتر را خوا بانیدم که او را سوار کنم این آیه را تلاوت کرد قل للؤمنین یغضوا من ابصارهم (من چشم خود را بطرف دیگر کردم تا او خود سوار شود در این حال گوشه جامه اش بمقرب شتر گرفت پاره شد این آیه را تلاوت کرد وما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ابیدکم) و در حال سوار شدن این آیه را تلاوت کرد (سبحان الذی سخر لنا هذا وما کننا له مقرنین) چون افسار شتر را گرفتم شروع بصیحه و سرعت درمشی کردم این آیه را تلاوت کرد (واقصد فی مشیک و اغضض من صوتک) چون بترنم اشعار مشغول شدم که شتر در رفتن سرعت بنماید این آیه را تلاوت کرد

(فاقرا و اما تیسر من القرآن) از حسن موعظه او متنبه و متذکر شدم گفتم هراینه خبر بسیار نصیب توشده است این آیه را تلاوت کرد (و ما یذکر الا اولوا الالباب) همینکه قدری راه پیمودیم از او پرسیدم که شما شوهر داری این آیه را تلاوت کرد یا ایها الذین آمنوا لاتسألوا عن اشیاء ان تبد لکم تسوءکم (معلوم شد مایل نیست دیگر از او چیزی پیرسم منهم سؤالی نکردم تا بقافله رسیدیم گفتم در این کاروان کسی را داری این آیه تلاوت کرد (المال و البنون زینة الحیوة الدنیا) چنان دانستم که در قافله او را فرزندان است گفتم نام آنها چیست و چه شغلی دارند این آیات را تلاوت کرد (وعلامات و بالنجم هم یهتدون) (واتخذ الله ابراهیم خلیلاً و کلم الله موسی تکلیماً) (یا یحیی خذ الکتاب بقوة) دانستم سه پسر در این کاروان دارد که ابراهیم و موسی و یحیی نام دارند و شغل آنها راهنمایی قافله است در آنحال پسر ها ملتفت شدند برسیدند مادرشان بقافله او را استقبال کردند و از شتر فرود آوردند و بنزدیک او بنشستند و الحق سه جوان بودند که صورت آنها گفتی ماه درخشنده است در آنحال مادر آنها را باین آیه با آوردن طعام فرمان داد (فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایاها ازکی طعاماً فلیأتکم برزق منه) یکی از آن پسران رفته ترتیب غذایی داده آورد و در مقابل او بزمین گذارد مشار الیها گفت (کلوا و اشربوا هنئلاً بما أسلفتم فی الايام الخالیة) قصد او این بود که من طعامی تناول کنم و پسر ها بمن

اگر امی کرده باشند من به پسرهای او گفتم تا مرا از حالات این زن کاملاً خبر ندهید چیزی نخواهم خورد گفتند او مادر ما است اگر غلط نگفته باشیم چهل سال است آنچه بر زبان او جاری شده است همه آیات قرآنست و حدیثش جمله سور قرآنیه است بکلام دیگر متکلم نمیشود گفتم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء .

أقول : نظیر این حکایت را ابوالقاسم قشیری در حق فضة خادمه رض نقل کرده با اختلاف بسیار چنانچه در جلد دوم سبق ذکر یافت و این حکایت از چند جهت در نظر حقیر ضعیف است والله العالم .

بانوی برمکیه

در کتاب تزین الاسواق آورده که زنی بحضور هارون ارشید رسید و گفت (اتم الله امرک وفرح بما اتاک وزادک الله رفعة لقد عدلت وقسطت) هارون بحضور مجلس گفت فهمیدید این زن چه گفت تماماً گفته اند شما را دعا کرد و مدح و تمجید نمود هارون گفت نه چنین است این زن بمن نفرین کرد اما اینکه گفت اتم الله امرک نظیر آن در شعر دارد که گفته اند

إذا تم امرٌ بدا نقصه ✽ ترقب زوالاً إذا قیل تم

اما اینکه گفت وفرح بما اتاک مفهوم آیه قرآن است که خدای تعالی میفرماید (حتی اذا فرحوا لما اوتوا اخذناهم بغتة) و او این معنا را در نظر گرفته و اما اینکه گفت زادک رفعة منظورش این مثل معروف است که میگویند ماطر طیر و ما از تفع الا کما طار وقع یعنی هیچ مرغی پرواز نکرده و بلند شده باشد مگر آنکه هر چه پرواز کرده باشد بالاخره بر زمین افتد و اما اینکه گفت عدلت وقسطت میخواهد بگوید و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطباً پس از بیان هارون از خود آن زن پرسیدند اعتراف نمود که مقصود من همین بود هارون گفت تو از چه طائفه ای و چه زبان از من دیده ای گفت من زنی از آل برمک مردان ما را کشتی و اموال ما را ضبط نمودی هارون گفت

مردان که رفته‌اند و برگردانیدن آنها ممکن نیست اما اموال تو بتو بر میگردد این وقت فرمان داد تا اموال او را باو رد کردند

بانو نیکه جثه جعفر را بر داردید

در کتاب مذکور گوید زنی هنگامیکه جثه جعفر بر مکی را بر سر دار دیدد او را خطاب کرد و اشاره نمود و گفت اما والله لئن صرت اليوم آية قد كنت في المكارم غاية بعد مترنم باین اشعار شد

ولما رایت السیف خالط جعفرأ * و نادا مناداً للخليفة فی یحیی
بکیت علی الدنیا و ایقنت انما * قصاری الفتی یوما مفارقة الدنیا
وما هی الادولة بعد دولة * تحوّل ذا نعم و تعقب ذا بلوی

یعنی هنگامیکه دیدم کشتن جعفر را بشمشیر و قتل پدرش یحیی را هارو را ندا کردند و بشارت دادند او را بقتل جعفر گریستم بردنیا و یقین کردم که البته برای جوان يك نهایی است و آن مفارقت او است از دنیا چه آنکه این دنیا نیست مگر دولتی که هر روز از کسی بدیگری منتقل میشود يك نفر راتاج سلطنت بر سر میگذارد و يك نفر دیگر را بخاک سیاه می نشانند

الاشارة الى تاریخ البراهمه

چون در بعضی از مجلدات تاریخ سامرا بمناسبت متعرض تاریخ برامه شده‌ام در اینجا فقط از کتب متعدده مطلب را نقد کرده مینکام برای موعظه و عبرت و تنبیه غافلین و کتابها در اخبار برامه نوشته شده از جمله کتاب اخبار برامه تالیف ابی حفص عمر بن الازرق الکرمانی او گفته که مردم مجوس در بلخ بنای عظیمی بر سر پا کردند و نام او را نوبهار گذاشته اند و بتهای خود را در اطراف او نصب کردند و بلا تشبیه حکم مکه معظمه را بر او جاری کردند و هر ساله خلق کثیری از مجوس بزیارت آن خانه میآمدند و تعظیمی که مسلمانان از مکه مینمایند مجوس از بیت نو

بهار میکردند و ملوک فرس و کابل شاه ملک هند متدین باین دین بودند و کلید داریت را بزبان خود برمک نامیدند یعنی والی مکه و سلاطین که بزیارت بیت نوبهار میآمدند دست این برمک را میبوسیدند و تحفها برای او میآوردند و هر کس کلیددار بیت میشد او را برمک میگفته اند مثل عالم یهود که او را راس الجالوت و عالم نصاری که او را جائلیق و عالم مجوس که او را موبذان میگفته اند این نام برمک هم برای کلید دار بیت نوبهار بطنا بعد بطن بود تا زمان عثمان که خراسان فتح شد برمک اکبر بدست مسلمانان اسیر شد او را بمدینه آوردند برمک رغبت باسلام نموده مسلمان شد نام او را عبدالله نهادند چون به بلد خود مراجعت کرد و بخراسان رسید طرخان که والی خراسان بود از اسلام او مطلع گردید بر او غضب کرده فرمان داد که او را بقتل رسانیدند و پسرش که برمک اصغر بود بجای او نصب کردند و لکن این مسئله بلافاصله واقع نشد چون هنگامیکه مادرش او را برداشته از دست مسلمانان فرار کرد بجانب کشمیر که همة بدین او بودند تا هنگامیکه بزرگ شد او را طلیدند و بجای پدر او رانصب کردند و اراضی اطراف نوبهار را در اختیار او گذاردند و مقام او بزرگ شد و در علم طب بسیار دانشمند گردید و مردم از اطراف و جوانب بزیارت او میآمدند این حال بدین منوال بود تا زمان عبد الملک بن مروان برمک بن برمک برای دیدن خلیفه بشام رفت چون هشام را مرضی عارض شده بود که اطباء از علاج او عاجز شده بودند برمک آنرا مداوا کرد صحت یافت هشام بسیار باو علاقه پیدا کرد روزی باو گفت حیف نیست ترا با این فضل و دانش که در دین مجوس باقی مانده ای با اینکه پدر تو اسلام اختیار کرد و اورا شهید کردند برمک گفت در این کار تاملی خواهم کرد بالاخره اسلام آورد و زنی از مسلمانان در حباله نکاح خود در آورد پسری آورد نام او را خالد نهاد و کنیه ابوالعباس باو داد چون برمک مراجعت بسوی اهلش نمود در جرجان جان بحق تسلیم کرد پسرش وزارت ابوالعباس سفاح را بعهده گرفت بعد از قتل ابو سلمه و خالد مردی کریم دانشمند بسیار هوشمند و در وزارت بود تا در خلافت منصور ایضا بحال وزارت بود تا در سنه ۱۶۵ وفات کرد و پسرش یحیی بن خالد برمکی در

جميع خصال بعد کمال بودمهدی عباسی تربیت پسرش هارون را بعده او واگذار نمود تا هارون خلیفه شد اورا یا ابه خطاب میکرد و امر سلطنت را واگذار به یحیی کرد و انکشتن خود را در دست او نموده و اختیار خزائن و پردکیان همه در دست یحیی بن خالد بود تا دنیا بآنها ابدار کرد و هارون بر آن ها غضب کرد و یحیی را در حبس مغلل قرار داد تا در سنه ۱۹۰ در زندان از دنیا رفت و در آن وقت عمر او هفتاد و چهار سال بود .

۱۰ اما پسرش جعفر بن یحیی بن خالد برمکی در نزد هارون رشید کارش بجائی رسید که در یک پیرهن میخواستیدند و او را برادر خطاب میکرد و معظم امور سلطنتی در دست او و پدرش بود و بسیار با فضل و کمال و بدیع الجمال بود و هارون بدون جعفر در مجلس قرار آرام نداشت تا بالاخره هارون فرمان داد او را کشته اند در سنه ۱۸۷ و بدنش را بدار زدند سپس او را بآتش سوزانیدند مردی گفت داخل دیوان دفتر شدم نظر کردم بدفتر عطایا دیدم چهار صدهزار دینار خلعت جعفر برمکی است که هارون یک مرتبه با و انعام کرده و بعد از ایامی بآن دفتر نگاه کردم دیدم ده قیراط پول فقط و بوریاست برای سوزانیدن جثه جعفر برمکی است

و اما برادرش فضل در سخا و جود و کرم معروف و مشهور بود و هرگاه هارون اورا ندانید میکرد یا اخی میگفت و برادر رضاعی او بود چون ما در فضل هارون را شیر داده بود و خیزران مادر هارون الرشید فضل را شیر داده بود و ولادت او در بیست سوم ذی الحجه سنه ۱۴۷ بود عاقبت امر او این شد که دو بیست تازیانه با وزند و در زندان در سنه ۱۹۳ در محرم از دنیا رفت و اعتبار او ایالاتی البصار

مسعودی از محمد بن عبدالرحمن هاشمی نقل میکند که عبادہ مادر جعفر بن یحیی بن خالد برمکی روز عید قربان بر مادر من وارد شد مادرم مرا گفت میشناسی این زن را عبادہ مادر جعفر بن یحیی است محمد بن عبدالرحمن میگوید من با او گرم گرفتم و احوال بررسی نمودم گفت بخدا قسم مثل همین عید بر من گذشت که چهار صد کنیز داشتم که برای خدمت من کمر بسته بودند و در میان اطلسی و دیبا غوطه می

خوردم با این حال از پر خرد راضی نبودم و مقام خود را بالاتر از آن می‌دانستم و امروز که همان عید بر من وارد شد است آرزو دارم که دو پوست گوسفند داشته باشم که یکی را فراش خود قرار دهم و دیگری را الحاف خود محمد بن عبدالرحمن میگوید من بآنصدد رهم باو دادم نزدیک بود که از خوشحالی و سرور پرواز کند فاعتبروا یا اولی الابصار

مسیب نکبت برامکه

و مسیب نکبت برامکه را مسعودی چنین مینویسد که چون سلطنت ایشان بنهایت رسید عزت و ثروت و ریاست آنان بمنتهی درجه واصل گردید و ایام آنها را تعبیر بعروس دنیا میکردند و کسی را گمان نمیرفت که این عظمت و ریاست را زوالی باشد روزی هارون با جعفر گفت من بدون تو سرورم تمام نیست و انس من و عیش من نظر بطلعت جمال تو است و همچنین خواهرم عباسه اکنون برای تکمیل مجلس سرور خویش چنین فکر کردم که خواهرم عباسه را بتوزوچ کنم که در مجلس با ما بنشیند بشرط اینکه با او هم بستر نشوی جعفر بعد ازامتناع شدید قبول کرد چون دید هارون لا محاله طالب این مزاجت است این وقت هارون عباسه را تزوچ کرد برای جعفر و او باین عهد و پیمان قسم یاد کرد و کار بر این منوال میکردند و هارون و جعفر و عباسه در مجلس شرب و تغنی و سرور روزگاری گذرانیدند تا اینکه عباسه از عشق جعفر طاقت اوتاق گردید عبادۀ مادر جعفر را دیده بلطایف الحیل خود را بجعفر رسانیده و ناشناس بعنوان اینکه کنیزی است مادرش برای او خریده جعفر هم چون خمار شراب در سر او بود ملتفت نشد تا بعد از اینکه با او جماع کرد و عباسه از او حامله گردید و پسری آورد از ترس اینکه مبادا هارون بفهمد پسر را با یک کنیز و حاضنه بمکه فرستاد بالاخره هارون مطلع گردید با جعفر بن یحیی بمکه رفت و چنان ظاهر کرد که برای زیارت مکه می‌رود عباسه خفیه فرستاد بسوی خادم و حاضنه که بجانب یمن حرکت بنمایند بالاخره این حرکت فائدتنی نکرد و مطلب در نزد هارون مسلم

شد چون از مکه مراجعت کردهنگامیکه بانبار رسید سندی بن شاهک را طلید و او را به بغداد فرستاد در ظاهر برای اصلاح بعض امور و در باطن برای احصای اموال برامکه و حیاضت خانها و قصر ها و باغها و بستانها و اشخاصی را سرا باخود یار کرده چون از این کارها به پرداخت خبر بهارون فرستاد هارون با جعفر در مجلس سرور نشسته با کمال عیش و طرب شرب خمر کردند چون جعفر خواست بمنزل مراجعت کند هارون او را مشایعت کرد جعفر بمنزل رسید هنوز مستی شراب در او بود مغنیا را طلبید و پرده ای زدند و جواری در پشت پرده مشغول تغنی شدند ابن بکار این وقت این اشعار پسرود.

ما ترید الناس منا	ما ینام الناس عنا
انما همتم ان	یظہروا ما قد دفنا

وا از آن طرف هارون یاسر خادم را طلید گفت میخواهم ترا بامری دعوت کنم که فرزندان خود را قابل آن ندانم یاسر گفت هر چه بفرمائی من امتثال میکنم ولو بقتل زنس خودم باشد هارون گفت دیدی امروز چگونه توقیر و تجلیل جعفر کردم گفت بلی یا امیر المؤمنین هارون گفت برو الساعة سر جعفر را از بدن جدا کن از برای من بیاور یاسر مبهوت بماند و او را رعشه گرفت هارون گفت الله الله که مخالفت من بنمائی یاسر گفت یا امیر المؤمنین مرا بر امر بزرگی فرمان کردی که دوست داشتم قبل از این مرده بودم و چنین امری بدست من جاری نمیشد هارون گفت این سخنان را بگذار و بکاریکه ترا فرمان دادم سرعت کن یاسر آمد در مجلس جعفر و آنچه شنیده بود بیان کرد جعفر گفت امیر المؤمنین از این مزاحها با من بسیار میکند یاسر گفت مطلب چنان نیست که تو میگوئی جعفر گفت برو بگو جعفر را کشتم اگر صبح کرد و نادم شد حیوة من بدست تو جاری شده و پاداش نیک از من خواهی دید و اگر نه بیا و بآنچه مأموری عمل کن یاسر گفت این نمیشود جعفر گفت پس من باتو میآیم تادر قصر هارون تا آنجائیکه کلام او را بشنوم یاسر گفت عیب ندارد بفرمائید آمد بایاسر تا در بارگاه و یاسر داخل شد و گفت یا امیر المؤمنین اینک سر جعفر است که در پیرون

قصر حاضر است هارون گفت سر را حاضر کن والاترا بقتل میرسانم یاسر بیرون آمد با جعفر گفت شنیدی کلام او را در این وقت جعفر دستمالی بیرون آورد و چشمهای خود را بست و گردن زد و یاسر سر او را جدا کرد و در نزد هارون نهاد هارون گفت برو اکنون فلان و فلانرا حاضر کن چون حاضر کرد گفت گردن یاسر را بزنید که من قاتل جعفر را نمیتوانم به بینم گردن یاسر را هم زدند در همان شب که در صبح آن روز جعفر کشته شد در خراسان بر در قصر علی بن عیسی بن همام بقلم جلی مکتوب شد .

ان المساکین بنو برمک * صبت علیهم غیر الدھر
ان لنا فی امرهم عبرة * فلیعتبر ساکن ذو القصر

و مدت سلطنت و دولت برامکه هفده سال هفت ماه پانزده روز بود بعد از قتل جعفر و حیس مغلد یحیی و پسرش فضل و سائر برامکه فرمان داد تا اموال آنها را از ثلیل و کثیر و دقیق و جلیل و ضیاع و عقار و دور و قصور همه را تصرف کردند و مبلغ آنها را جز خدای کسی نداند و زنان و دختران و اطفال صغار آنها را از خانهای خود بیرون کردند و در خانه یاقوته دختر مهدی عباسی منزل دادند و از صدقات مردم نان و خورش تهیه میگردند علاوه بر این فرمان کرد کسی نام برامکه را بخیر یاد نکند . در تاریخ نگارستان گوید بعد از نکبت برامکه مردی همه روزه در بعضی از علهای برامکه می نشست و مرانی برای آنها میخواند و گریه میکرد این خبر بهارون بردند امر با حاضر او کرد چون او را حاضر کردند هارون گفت ای ناکس مگر نشنیدی فرمان ما را که کسی نباید در حق برامکه مرثیه بگوید پس هارون امر بقتل آنمرد داده گفت یا امیر المؤمنین مرا مهلت گذار تا آنچه سبب مرثیه گفتن من هست بیان کنم بعد امر تراست میخوامی بکش میخواهی به بخش هارون گفت بیان کن آنمرد گفت من منذر بن مغیره دمشقی هستم من و اجداد من از اسخیا و کرماه شام به دیم دنیا بر ما اديار کرد و ثروت از دست ما برفت تلحدیکه سائل بکف شدم ذلت و فقر و مسکنت من بنهایت رسید ناچار با اهل و عیال از شام بیرون آمدم قریه

بقریه در کوهها و صحراها و شهرها بسختی نهار بشام خود نمیرسانیدم تا اینکه وارد بغداد شدم عیال و اطفال خود را در مسجد خرابه ای منزل دادم و بیرون آمدم که تحصیل قوتی بنمایم بناگاه جماعتی را دیدم که بالباسهای فاخر و هیئتی نیکو بطرفی میروند من در پشت سر آنها قدم برمیداشتم تا رسیدند بخانه بسیار عالی داخل شدند منم با آنها داخل شدم کسی مرا منع نکرد رفتم تا در زاویه مجلس نشستم و مردیکه در طرف من نشسته بود از او سؤال کردم این خانه از آن کیست گفت این خانه فضل بن یحیی برمکی و این مجلس عقد عروسی است من خوشحال شدم و لکن دلم در پیش عیالانم بود چون مجلس منقضی شد بر اهل مجلس انواع جواهرات و طلا نثار کردند و در پیش هر يك نفر طبقی از طلا گذاردند و در پیش منم يك طبق گذاردند سپس رقعهای که قبالة املاك و ضیاء و عقار بود تقسیم کردند و یکی هم بمن دادند باز خادم برگشت یکی دیگر نیز بمن داد من تعجب کردم چون در رقعہ نظر کردم دیدم قبالة ضیاع و املاك است سپس مردم متفرق شدند منم برخواستم بروم غلامی اشاره کرد بمن که بنشین چون قدری نشستم برخواستم بروم همان غلام مرا بطرف خود کشید و آستین مرا گرفت من یقین کردم که میخواهد آنچه من در این مجلس حاصل کردم از من بستاند سپس مرا برد بنزد فضل بن یحیی او مرا بسیار اکرام کرد و همی تفقد احوال من مینمود منم قصه خود را برای او شرح دادم این وقت غلامی را طلبید و چیزی در گوش او گفت که من نفهمیدم پس فرمان داد تا خلعت فاخری بر من پوشانیدند من گفتم ای سید مرا رخصت بده بروم در نزد عیالات خود که قلبم متعلق بآنها است و ایشان مرا انتظار من میباشند که طعامی برای آنها ببرم گفت چون آنها را در مسجد جای دادی و در بهترین منازل منزل دادی صاحب منزل کریم است ایشان را بخود و انمیگذارد آسوده خاطر باش آن شب را در نزد او با کمال نعمت و سرور بسر بردم چون آفتاب بلند شد و دیدم من برای عیالات خود متفکر و مضطربم غلامی را طلبید و با او گفت او را ببر بمنزل عیالاتش آن غلام مرا آورد در يك خانه عالی که فرشهای قیمتی گسترده و از ظروف و اوانی و سایر مایحتاج در آن خانه بنحو آوایی و ترمیم موجود است گفتم این

خانه از آن کیست گفت فضل بن یحیی این خانه را با تمام آنچه در این خانه است همه را بتوبخشیده است و از سر گذشت عیالات سؤال کردم گفتند روز گذشته خادمی آمد ما را برداشت آورد و در این خانه منزل داد و کاملاً نفقد حال ما را مینمود و هر چه محل حاجت بود برای ما فراهم نمود اکنون یا امیر المؤمنین انصاف بده آیا جائز است از برای من که شکر نعمت آنهارا نکنم هارون الرشید برای فضل بن یحیی طلب رحمت نموده و در نزد او طبق کوچکی از طلا بود آنرا برداشت و بنزد آنمرد گذاشت آنمرد طبق را برداشت و گفت اینهم از نعمت و برکت براهمه است .

و در تاریخ فخری تألیف محمد بن علی بن طباطبای که معروف بابن طقطقی است مینگارد که بعد از نکبت براهمه مردی در بعضی از خراباها رقعهای که متضمن مرانی براهمه ؟ بود آنرا قرائت میکرد و سخت میگریست ملازمان هارون خبر برای او بردند فرمان کرد او را بیاورید چون حاضر شد هارون گفت توئی که مـ رثیه میخوانی برای براهمه اقرار کرده ارون گفت مگر نشنیدی که ما آنرا تحریم کردیم گفت یا امیر المؤمنین اگر اجازه میفرمائی من حکایت خود را بعرض برسانم سپس اختیار با شما است گفت بگو گفت من یک نفر از خدام و کتاب فضل بن یحیی بودم و از همه کوچکتربشمار میرفتم روزی مرا فرمود ای فلانی مرا در خانه خود یکروز مهمان بنما گفتم خانه من محقر است صلاحیت و لیاقت شما را ندارد گفت باک ندارد لابد من ذلك گفتم اگر تصمیمی دارید مهلت بدهید تا مقدار از خانه را اصلاح کنم گفت چند مدت مهلت میخواهی گفتم يك سال گفت بسیار است گفتم يك ماه گفت باک ندارد پس من باصلاح خانه و تهیه اسباب میهمانی بر آمدم چون سر و عده رسید و روز میهمانی فراز آمد یحیی بن خالد و دو پسر او فضل و جعفر و جماعت قلیلی از خواص اتباعش وارد شدند و از اسبهای خود فرود آمدند و گفتند فلانی ما گرسنه هستیم هر چه حاضر داری بیاور من چند بریان جوجه مرغ برای آنها آوردم چون از کار اکل فراغت حاصل کردند گفتند ای فلانی ما را در خانه خود تفرج بده گفتم بخدا قسم من غیر این خانه محقر منزلی ندارم گفتند چرا داری باز قسم یاد کردم این وقت برخاستند و در خانه قدم زدند تا پای دیواری رسیدند و

بنامه‌ها طلبیدند گفتند این دیوار را سوراخ بنما من گفتم ای سید من این دیوار همسایه است و خدا وصیت فرموده است بصیانت و حفظ ناموس همسایه گفت باک ندارد دیوار را سوراخ کردند باز شد و خانه بسیار عالی نمودار گردید یحیی با همه رفقا داخل شدند منهم با آنها رفتم منظری عجیب دیدم از کثرت قصور و حجر و حجرات و مساکن عالیّه و اُبنیه جلیله و انواع اُشجار میوه دار و خدم و حشم و فرشهای سنگین قیمت و آلات و ادوات و اوانی و ظروف که احصای آن نتوانم کرد فضل بن یحیی گفت این جمله تعلق بتو دارد من دست او را بوسیدم و معلوم شد که مدت‌ها است بنایان در آنجا کار می‌کردند و مرا چنان گمان بود که خانه بعضی همسایگان است تعمیر میکنند این وقت یحیی به پسرش جعفر گفت فلانی خانه‌اش تهیه شد اکنون از کجا معاش تهیه کند جعفر گفت بستان فلانی با آنچه در او هست همه را قبالة می‌کنم و باو عطا مینمایم یحیی گفت زود بکن اینکار را بستان را قبالة کرده بمن داد و ده هزار دینار نیز بمن همان ساعت دادند و از آن وقت من صاحب مال و ثروت شدم و در نعمت آنها غوطه می‌خورم اکنون چگونه برای آنها مرثیه نگویم و چگونه شکر نعمت آنها را بجا نیآورم بخدا قسم تازنده هستم لب از ثناء آنها نخواهم بست اکنون میخواهی مرا بکش میخواهی ببخش هارون بحال او رقت کرد و فرمان داد که مردم آزادند هر که میخواهد بـرای برامکه مرثیه بگوید و مردم مرانی بسیار برای برامکه گفتند .

و نیز طقطقی مینگارد که اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزی ماهرو خریدم و او را ادب آموختم چندانکه نادره عصر خود گردید سپس آنرا هدیه فضل بن یحیی کردم مرا گفت کنیز را ببر در سرای خود که رسول صاحب مصر فردا بنزد من می‌آید و بمن حاجتی دارد من باو خواهم گفت که اسحق بن ابراهیم را کنیزی است که قلب من باو مایل است او بنزد تو خواهد آمد برای خریدن کنیز تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگویی که او بهر قیمت که باشد خواهد خرید اسحق گوید من کنیز را بمنزل خویش بردم چون رسول صاحب مصر آمد کنیز را باو ارائه دادم گفت من ده هزار دینار می‌خرم من گفتم باین قیمت نمیدهم تا رسید به سی هزار دینار من چون نام سی هزار شنیدم

دیگر کان مالک نفس خود نبودم گفتم فروختم کنیز را و او خرید برای فضل فردا که بخدمت فضل رسیدم گفت جاریه را بچند فروختی گفتم سی هزار گفت مگر من ترا سفارش نکردم که از پنجاه کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام سی هزار شنیدم دیگر گویا مالک نفس خود نبودم گفت اکنون جاریه را ببر در منزل خود فردا رسول صاحب روم بنزد من میآید و او را با من حاجتی است با و خواهم گفت آنچه را بر رسول صاحب مصر گفتم و تو مبادا از پنجاه هزار دینار کمتر بگویی اسحق میگوید من جاریه را بمنزل خود بردم چون صاحب رسول روم آمد و با من معامله کرد گفتم از پنجاه هزار دینار کمتر نمیفروشم گفت خیلی زیاد است من سی هزار دینار میخرم چون نام سی هزار دینار شنیدم بی اختیار گفتم فروختم جاریه را گرفت و وجه را تسلیم داد و او را هدیه فضل قرارداد روز دیگر که بنزد او رفتم گفت ای اسحق جاریه را بچند فروختی گفتم بسی هزار گفت مگر من سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی نام سی هزار که شنیدم کان اختیار از من سلب شد فضل خندید گفت اکنون جاریه خود را بردار و بمنزل خویش برگرد که فردا رسول صاحب خراسان بنزد من میآید و با او خواهم گفت آنچه را که با رسول صاحب روم گفتم و هر گاه بنزد تو آمد از پنجاه هزار دینار کمتر نفروش اسحق گوید من جاریه را بمنزل بردم چون رسول صاحب خراسان آمد او را گفتم از پنجاه هزار کمتر نمیدهم گفت این قیمت بسیار است من بسی هزار دینار میخرم من قوت دادم نفس خود را و گفتم نمیفروشم باین قیمت بالاخره بچهل هزار دینار راضی شدم و جاریه را تسلیم دادم و روز دیگر بنزد فضل رفتم گفت بچند فروختی گفتم بچهل هزار گفت سبحان الله من ترا سفارش نکردم که از پنجاه هزار کمتر نفروشی گفتم یا سیدی چون نام چهل هزار دینار شنیدم گویا جمیع اعضای من سست شد و نزدیک بود که عقل از سرم بیرون بیفتد دیگر مرا آرزوی نیست خدا ترا جزای خیر بدهد صد هزار دینار بمن رسانیدی فضل تبسم کرد گفت اکنون جاریه خود را بگیر و بسالمت باز گرد اسحق میگوید من گفتم بخدا قسم این جاریه برکت او از همه زیاد تر است هر آینه او را آزاد کردم سپس او را تزویج کردم و از او فرزندان نصیب من شد .

بانوئی که تعریف عشق را کرده

راغب اصفهانی در محاضرات گوید زنی در تعریف عشق چنین گفته (العشق جل أن یری و خفی عن الوری فهو کما من فی الصدور کالنار فی الحجران قدح اوری و ان ترک توارى)

یعنی عشق بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان او را دید او از انظار پنهان است و در سینه ها نهان مثل آتشی ماند که در سنگ چقماق پنهان است هر گاه سنگ دیگر باو زدی آتش بیرون میدهد و اگر او را بحال خود گذاردی آن آتش پوشیده ماند سپس این اشعار ذیل را بر سرود :

رأیت الهوی اذا اجتمع الشمل	و مرأ علی الهجران لابل هو القتل
و من لم ینق للهجر طعما فانه	اذا ذاق طعم الحب لم یدر ما الوصل
لقد دقت طعمیه علی القرب والنوی	فأبعده قتل و أقربه حبیل

مؤلف گوید : معنی عشق در نزد حکما معرکه آراست و چندانکه در تعریف او قلم فرسایی کردند جز حیرت و سرگردانی چیزی بدست نیامده در مجمع البحرین گوید عشق تجاوز محبت است از حد خود و در قاموس گوید (العشق والمعشق کمقعد عجب المحب لمحبه او افراط الحب و یکون فی عفاف و فی دعاره او عمی الحبس عن ادراک عیوبه او مـ رض و سواسی یجلبه الی نفسه بتسلیط فکره علی استحسان بعض الصور).

یعنی عشق عبارت است از حیران شدن و تعجب کردن محب مرمحوب خود را یا عبارت است از غایت محبت که از حد معتاد خارج شده باشد و این گونه محبت در عفاف و پرهیزکاری و در شقاوت و نابکاری حاصل شود یا عشق عبارت از کوری حس است از ادراک عیوب محبوب یا عشق عبارت از مرض و سواسی است که میکشاند محبوب را بسوی خود بسبب مسلط کردن اندیشه خود بر نیکو شمودن بعضی صورتها .

و شیخ بهائی زاده الله فی بهائه در کشکول میفرماید افلاطون گفته است عشق قوه

عزیزه ای باشد که زائیده میشود از وسوس طمع و اشباح تخیلات از برای هیكل طبیعی بوجود می آورد برای شخص شجاع ترس را و برای شخص ترسو و جبان شجاعت را و هر انسانی و میبوشاند بر هر انسانی عکس طبیعتش را . و از ابوعلی بن سینا نقل کرده که او کتابی در عشق تصنیف کرده و اطالۀ کلام نموده و گفته که عشق اختصاص بنوع انسان ندارد بلکه در جمیع موجودات از فلکیات و عنصریات و مواید ثلاث یعنی معدنیات و نباتات و حیوانیات جاری و ساری است .

و نیز گفته اند العشق انجذاب القلوب علی مغناطیس الحسن و کیفیت هذا الانجذاب لا متمع فی الاطلاع علی حقیقتها و انما یعبر عنها بعبارات تزیید الخفاء کالحسن فی انه امر یدرک و لا یمکن التعبیر عنه .

و جالینوس حکیم

گفته عشق عبارت از فعل نفس است که آن مستور است در قلب و کبد و دماغ و در دماغ سه مکان باشد که هر یک ظرف شیئی میباشد در مقدمۀ دماغ ظرف تخیل است و در دوم وسط دماغ ظرف تفکر است و در سوم که آخر دماغ است ظرف تذکر است و نمیشود کسی را عاشق گفت مگر آنکه خیال و فکر و ذکر او توجه بمعشوق داشته باشد و علامتش این است که عاشق از طعام خوردن باز ماند بجهت اشتغال قلب و کبد و نیز از خواب کردن باز ماند بجهت مشغول بودن دماغ بفکر و ذکر و خیال محبوب ، هر گاه این حالت برای او روی داد او عاشق است و در اخبار لفظ عشق کمتر دیده میشود .

۳۷ = بانو بیگم غلط از قاضی گرفت

منقول از کتاب حدیقه الافراح است که زنی برای مرافعه و خصومت بنزد قاضی آمد چون دعوی خود را تقریر کرد گفت (جاء معك شهودك) آن زن جواب او را نداد كاتب قاضی گفت (ان القاضی يقول لك جاء شهودك معك قالت نعم ثم التفتت الى القاضی و

قالت هلا قلت مثل ما قال كاتبك كبر سنك وقل عقلك وعظمت لعميتك حتى غطت على لبيك ما رأيت ميتا يقضى بين الاحياء غيرك).

این زن چون عالمه بعلم ادبیات بود و قاضی بدون جهت ظر فرا که (مع) باشد مقدم بر فاعل که (شهود) باشند انداخته بود و این بر حسب قانون ادب غلط است زن جواب او را نداد و با تمام خشونت بعد از آنکه کاتب عبارت را صحیح ادا نکرد گفت ایها القاضی چرا مثل کاتب خویش عبارت صحیح ادا نکردی همانا تو پیر شدی و عقل از سر تو بدر رفته ریش خود را بزرگ کرده ای تا اینکه عقل ترا پوشانیده من ندیدم مرده ای هه انند تو بین زندها حکومت کند.

بانو بیگمکه بیناشد بعد از گوری

در^(۱) وقایع الایام خیابانی حدیث کند از اعمش که من بعزم زیارت بیت الله الحرام بیرون آمدم در بعضی از منازل فرود آمدم بناگاه دیدم زنی را که از هر دو چشم ناینا بود و دست ها بجانب آسمان برداشته میگوید (یا ارحم الراحمین علی بن ابیطالب علیه السلام بیضا نقیه بعد ما غابت رد علی بصری) اعمش میگوید من بسیار تعجب کردم با خود گفتم فقیر است او را اعانتی بنمایم دو دینار از همیان خود بیرون آوردم و باو دادم چون بدست خود او را مسح کرد و فهمید دینار است بسوی من برتاب کرد و گفت تو کیستی که مرا دلیل پنداشتی و بذلت فقر مرا شناختی آن کس که دوست آل محمد است ذلیل نخواهد بود.

أعمش گوید او را بگذاشتم و بسوی حج رفتم در هنگام مراجعت در آن منزل همی نداشتم مگر آنکه از حال آن زن اطلاع پیدا کنم چون بخدمت آن زن رسیدم دیدم چشم های آن زن روشن در نهایت صحت و زیبائی میباشد گفتم یا أمة الله محبت علی بن ابی خالب علیه السلام با تو چه کرد گفت من شش شب متوالی خدا را بعلی بن ابی طالب علیه السلام قسم میدادم چون شب ششم تصادف باشب جمعه کرد سربالین نهادم مردی بهی المنظر را در عالم رؤیا دیدم که بمن میگوید ای زن تو دوست داری علی بن ابیطالب

(۱) ج ۳ ص ۶۵۷ نقل از کتاب اربعین ابوسعید محمد بن احمد بن حسین نیشابوری خزاعی

جد ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر سند از اعمش

را گفتم بلی گفت دست خرد را روی چشم خود بگذار من گذاردم دیدم آن مرد می گوید پروردگار اگر این زن از روی اخلاص و نیت صادقه از دوستان علی بن ابی طالب است چشم های او را باوبر گردان پس بمن گفت دست خود را بردار من دست خود را برداشتم دیدم این مرد همان است که او را در خواب دیدم گفتم تو کیستی گفت من خضر برادر علی بن ابیطالب علیه السلام هستم بدانکه حب علی علیه السلام در دنیا بلیات و آفات را دفع و دفع میکند و در آخرت موجب خلاصی از آتش جهنم است .

بانوی عربیه که فرزندش

در طریق مکه فوت شد

أبو الخیر قواس در کتاب طرف ص ۱۱۴ گفته که زنی از اعراب در راه مکه فرزندش از دیارفت آن زن بتجهیز فرزند پرداخت چون او را بخاک سپرد بر سر قبر او ایستاد و گفت :

(والله يابني لقد غدتك رضيعا وفقدتك سريعا وكانه لم يكن بين الحالين مدة التذبيع شك فيها فاصبحت بعد النضارة والغضارة وروى الحياة في التنسم في ريح طيب روائحها تحت اطباق الثرى جسد أهما مدأ ورفاتنا سحيقا وصعيدا جزاى بنى لقد سحبت الدنيا عليك اذبال الفناء واسكنتك دارالبلى ورمتنى بعدك نكبة الردى اى بنى لقد اسفرلى من وجه ألدنيا صباح داج ظلامه ثم قالت اى رب ومنك العدل ومن خلقتك الجور وهبت لى قرّة عين فلم تمتعتنى به كثيرا بل سلبتنيّه وشيكا ثم امرتنى بالصبر ووعدتني عليه الا جرفصدقت وعدك ورضيت بقضائك فرحم الله من ترحم على من استودعته الردم ووسدته الثرى اللهم ارحم غربته وآنس وحشته واستر عورته يوم تكشف الهنات والسؤات فلما ارادت الرجوع الى اهلها قالت اى بنى انى قد تزودت لسفرى فليت شعرى ما زادك لبعد طريقك و يوم معادك اللهم انى اسئلك الرضا برضائى منه ثم قالت استودعتك من استودعك في احشائى جنينا والشكل للوالدات ما امضى حرارة قلوبهن و اقلق مضاجعهن و اطول ليلتهن و اقصر نهارهن و اقل أنسهن و أشد وحشتهن و ابعد هن من السرور و اقربهن من الاحزان)

حاصل ترجمهٔ بیانات این بانوی عارفه این است که میفرماید ای نور دیدهٔ من وای سرور دل غم رسیدهٔ من بخدا قسم که از شیرۀ جان ترا نوشانیدم و بزودی بناگهانی داغ ترا دیدم هنوز غنچهٔ لعل تو نشکفته بود که تندباد اجل فصل بهار ترا خزان نمود و هنوز از شربت وصال زندگانیت نخشیدم و از گاستان شباب تو گلی نخچیدم که بناگهانی چون طایر قدسی از دست من پرواز کردی.

گویا هیچ گاه در نزد من نبودی و بعد از عیش مهنا و سرور مهیا و ریعان جوانی و فرحت زندگانی صبح کردی در حالتیکه در زیر خاک لال و خاموش و هم نشین با مار و موش گردیدی. گویا خاک پوسیده و استخوان درهم کوبیده شده‌ای و همانند زمین بلازرع بی حاصل افتاده‌ای چه زودتند باد اجل خیمهٔ عمر ترا خراب کرد و از بالش عزت و وسادهٔ شرافت ترا بر زیر خاک مذلت کشانید و با هزار حسرت بر زیر خاک خوابانید و بیشتر خونین فراق ترا برجگر من خالانید و صیاد اجل تیردلدوز داغ ترا بر قلب من پرانید و صبح امید مرا شام ظلمانی گردانید پس از آن سربجانب آسمان بلند کرد و گفت ای خدا می‌که عدل از تو است و ستمکاری از بندگان تو همانا فرزندی بمن بخشیدی که میوهٔ دل من و ضیاء چشم رمد کشیدهٔ من باشد همانا مدتش بدر از نکشید بسرعت روحش از آشیانهٔ تن پرواز کرد و صیاد اجل او را صید نمود ای پروردگار من مرا امر بصبر نمودی و وعدهٔ اجر عطا فرمودی امر ترا مطاع و وعدهٔ ترا تصدیق و لازم الاتباع دانستم تن برضا و راضی بقضای تو گردیدم رحمت حق بر روان کسی باد که طلب رحمت بنماید برای کسی که من او را بر زیر خاک سپردم پروردگارا بر غربت او ترحم فرما و وحشت او را بدل بایمنی بنما و در روز حساب او را با عورت پوشیده و اعمال پسندیده محشور بنما.

پس از آن بجانب خانهٔ خود روان گردید و همی گفت ای فرزند من هیراینه مادر تو از برای آخرت خود زادی تهیه نمود ایکاش میدانستم که تو برای این سفردور دراز چه زادی تهیه نمودی این وقت سربجانب آسمان نمود و گفت پروردگارا از تو سؤال میکنم که از فرزند من راضی باشی چنانچه من از او راضی هستم او را بودیعت در رحم من مرحمت فرمودی اکنون او را در نزد تو بودیعت گذاردم همانا مادر فرزند مرده

بسی کام او تلخ و ناگوار و چه سخت است اضطراب و قلق او در اطراف لیل و نهار شبهای اوطولانی و روزهای او کم و کوتاه البته شدت و وحشتش بسیار و انس و الفت او بناله و دیده اشکبار میباشد مادران فرزند مردد بسی دورند از نشاط و سرور و چه بسیار نزدیک اند بقلبهای مصیبت زده و مهجور .

بانوئیکه دو پسر و شوهرش

در يك روز تلف شدند

در اثنای الاخبار حدیث کنذاذوالنون مصری که گفت من هنگامیکه مشغول طواف بودم بناگاه دیدم زنیرا که چون قمری مینالد و این ایات میخواند :

صبرت و كان الصبر خیر مطیة ☆ وهل جزع منی بهجد فاجزع
صبرت علی مالو تحمل بعضه ☆ جبال برضوی اصبحت تتصدع
ملکست دموع العین ثم رددتها ☆ الی ناظری والعین فی القلب ندمع

ذوالنون میگوید من نزدیک رفتم گفتم ای جاریه چه مصیبتی بر تو وارد شده که چنین مینالی و میگویی صبر کردم چون صبر بهتر مرکب همواری است و هر گری قراری و جزع فایدهتی ندارد صبر کردم بر چیزی که اگر بعض آنرا بر کوه های رضوی میگذاشته اند صبح میکرد در حالتیکه از هم پاشیده بود .

اشک خود را ضبط کردم بعد بطرف مقابل خود نظر انداختم ولی چشم قلبم گریان است آن کدام مصیبت است که بر تو وارد شده است گفت ای بنده خدا مراد او پسر بود که در پیش من مشغول بازی بودند پدر ایشان گوسفندی ذبح کرد یکی از پسران من آن دیگر را گفت میدانی پدر ما امروز چه کرده است گفت چه واقع شده است گفت گوسفند ما را ذبح نمود آن برادر گفت چگونه او را ذبح کرد گفت بیا تا بتو نشان بدهم پس باشفره سر برادر خود را برید و فرار کرد ساعتی نگذشت پدر ایشان داخل شد من قصه آن دو پسر را شرح دادم گفتم اکنون شتاب گیر بین بکجا رفت مبادا خود را تلف کند .

شوهر من بیرون شتافت هنگامیکه بر سر فرزند رسید دید گرو شکم او را پاره پاره کرده از شدت حزن سربه بیابان نهاد چون طلب او رفتیم دیدم از شدت تشنگی هلاک شده بود. و در غیر آن کتاب منقولست که گفت چون بخانه برگشتم پسر کوچکی داشتم دیدم در غدیر آب غرق شده است.

بانوئیکه ابو قدامه صحابی

او را ملاقات کرد

علامه خبیر شیخ عبدالنبی توسر کانی در کتاب مذکور ص ۹۱ از ابو قدامه حدیث کند که گفت در یکی از غزوات که من امیر جیش بودم داخل شهری شدم و خطبه خواندم و مردم را تحریر و بجهاد نمودم و فضائل شهادت و کشته شدن در راه خدا را شرح میدادم چون فارغ شدم بر اسب خود سوار گردیدم متوجه منزل خود شدم در بین راه بناگاه زنی مرا آواز داد یا ابا قدامه من اعتنا نکردم باز مرا ندا کرد گت همانا مردمان صالح چنین نباشند من ایستادم دیدم زنی در غایت حسن و جمال از عقب من می آید چون بمن رسید دستمال بسته ای بمن داد بامکتوبی و مراجعت کرد من سر مکتوبرا گشودم دیدم نوشته است یا ابا قدامه در این شهر وارد شدی و مرد مرا بسوی جهاد دعوت فرمودی و فضائل جهاد را بیان کردی و ما را به نواب و اجر جزیل آخرت رغبت دادی من چون قدرت بر نائل شدن باین نواب نداشتم چون جهاد بر زنان نیست پس قطع کردم گیسوان خود را. که بهترین مایه جمال زنان و زینت ایشان است در این دستمال بسته بدست تو دادم تا در وقت حاجت پابند اسب خود بگردانی امید است که خدای تعالی گیسوان مرا پابند اسب مجاهد به بیند مرا ایام رز و دم مغفرت خود را شامل حال من بفرماید. ابو قدامه میفرماید چون هنگام قتال رسید جوانی را دیدم که هنوز خط عارضش ندیده پای پیاده مشغول جنگ میباشد مرا بر او رحم آمد پیش رفتم گفتم ای جوان خود را و پای و از این آتش حرب بر کنار باش بسا باشد پایمال اسبان شوی دیدم با کمال فصاحت و ملاححت بمن گفت آیا مرا امر مینمائی روی از جهاد برگردانم و حال آنکه خداوند متعال میفرماید:

(یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار) و آیه را تا آخر قرائت کرد این وقت من مرکبی برای او تهیه کردم چون بر پشت زین نشست فرمود ای ابا قدامه سه چوبه تیر بمن قرض بده گفتم آیا اکنون وقت قرض دادن است پس الحاح و اسرار کرد و او را گفتم سه چوبه تیر بتو میدهم بشرط آنکه اگر ترا شهادت روزی شد در پیشگاه باری تعالی مرا فراموش نکنی گفت چنین باشد و سه چوبه تیر را گرفت و با دو چوبه دو کافر را بجهنم فرستاد سپس گفت : (السلام علیک یا ابا قدامه سلام مودع) بناگاه تیری در میان دو چشم او وارد شد و از مرکب زیر افتاد چون باور رسیدم دیدم سر روی قریوس زین نهاده گفتم ای جوان مرا در شفاعت خود داخل بفر ما مباد افرا و شوم بنمایی فرمود چنین باشد و لکن مرا بقو حاجتی است گفتم بگو که حاجت تو بر آورده است گفت چون داخل شهر بشوی این خرچین مرا بامادرم تسلیم کن و خبر شهادت مرا باورده گفتم مادر ترا نمیشناسم گفت همان زن بود که کیسوان خودش را بتو داد که پابند اسب خود بنمایی و سلام مرا باو برسان در سال گذشته داغ پدرم دید و امسال نیز بفراق من مبتلی میشود .

این بگفت و جان تسلیم کرد اُبو قدامه گوید چون از حرب خلاص شدیم و بجانب شهر مراجعت کردیم من گفتم این جوان را باید دفن کنیم قبری حفر کردیم و او را دفن نمودیم چون خواستیم حرکت کنیم بناگاه جنّه او از قبر بیرون افتاد اُصحاب من گفتند ممکن است این جوان مغرور بخود بوده و بدون اجازه مادرش بحرب آمده اُبو قدامه میگوید من گفتم چنین نیست بخدا قسم زمین شرار خلق را قبول میکند پس برخاستم و دو رکعت نماز بجای آوردم بناگاه هانی نداد در داد که ای اُبا قدامه بگذار ولی خدا را بناگاه مرغانی پیداشدند و گوشت بدن او را ربودند و پرواز کردند نماند جز استخوان او من آنرا دفن کردم و بجانب شهر روان شدم و بدرخانه مادر آن جوان شتافتم چون در بکوفتم خواهر آن جوان عقب در آمد چون مرا تنها دید ناله کنان بجانب مادرش دوید گفت ای مادر اینک اُبو قدامه است که تنها آمده است سال گذشته بی پدر شدم و امسال بی برادر مادر آن جوان عقب در آمد گفت ای اُبا قدامه مرا تعزیت می

کومی یا تنہیت کہتم از این کلام مقصود توجیست گفت اگر پسر من فوت شده است مر تعزیت بگو و اگر بقیض شہادت رسیدہ مرا تنہیت بگو کہتم بدرجہ رفیعہ شہادت رسیدہ کہت برای او علامتی است آیا آنرا دیدی کہتم جسد او از قبر بیرون افتاد مرغان گوشت بدن او را خوردند من استخوانهای او را دفن کردم آن زن خوشحال شدہ گفت الحمد للہ پس خرچین را تسلیم او کردم دیدم از میان خرچین پلاسی و زنجیری بیرون آورد کہت فرزند من شبہا کہ میشد این پلاس میپوشید و این زنجیر بگردن خود می بست و باخدای خود مناجات می نمود و آنچه را کہ دیدی از خدام سئلت می کرد الحمد للہ کہ دعای او مستجاب شد.

أقول : أبو قدامہ کنیۃ دو نفر است یکی محمد بن قیس الاسدی کہ از اصحاب حضرت صادق علیہ السلام است و دیگر کنیۃ حبة بن جوین العرنی ^(۱) من خواص اصحاب امیر المؤمنین علیہ السلام .
(مامقانی)

بانوئی کہ از بان بن تغلب اورا دیدہ

و نیز در ثلثالی الاخبار از بان بن تغلب کہ از بزرگان اصحاب امام صادق علیہ السلام است حدیث کند کہ فرمود من بر زنی وارد شدم دیدم در پیش روی او پسرش روی بقبلہ است آن زن برخاست و چشمهای پسر خود را بست و باهای او را بجانب قبلہ کشید و با فصاحت تمام گفت : (یا بنی ما الجزع فیما لا یزول والبکاء فیما ینزل غداً یا بنی تذوق ما ذاق أبوک وستذوق من بعدک أمک وان أعظم الراحة لهذا الجسد النوم والنوم أخ الموت فمأعک إن كنت ناعماً علی فراشک او علی غیرہ وان غداً السنوأل والجنة والنار فان كنت من أهل الجنة فما ضرك الموت وان كنت من أهل النار فما ینفعک الحیوة ولو كنت اطول الناس عمراً واللہ یا بنی لولا ان الموت اشرف الاشیأ لابن آدم لما أمات اللہ نبیہ صلی اللہ علیہ و آلہ وأبقى عدوہ ابلیس .

(۱) بضم العین المهملة وفتح الراء بعده النون والباء کجبینہ منسوب الی عربنۃ بن نذیر بن

قسر قبیلہ من بجیلہ

خلاصه کلام این بانوی صابره این است که ای فرزند گرامی نباید جزع و بی قراری کرد برای چیزیکه زوال ندارد و نباید گریه کرد برای امریکه لامحاله نازل خواهد شد ای فرزند گرامی این شربت مرگی است که پدر تو آنرا چشیده است و بزودی مادر تو هم آنرا خواهد چشید بهترین راحت از برای بدن هنگام خواب است و خواب برادر مَرک است پس از برای توفیق ندارد که در فراش خود در خواب باشی یا در غیر فراش خود همانا بعد از مَرک سؤال و بهشت و دوزخ خواهد بود اگر از اهل بهشت باشی برای تو ضرر ندارد و اگر از اهل دوزخ باشی زندگانی برای تو نفعی ندارد و لو اینکه در دنیا عمر تو بسیار گردد بخدا قسم ای فرزند گرامی اگر نه اینکه مَرک اشرف اشیاء از برای فرزندان آدم است هر اینه خداوند متعال پیغمبر خود را از دنیا نمیرد و شیطان را که دشمن او است زنده نمیگذاشت.

بانویی که نماز را بر امور دنیا

مقدم داشت

در کتاب مذکور ص ۳۱۸ گوید: (حکایت کرده اند که زنی از وعظ میشنید که هر مؤمن و مؤمنه مواظبت بر نماز در اول وقت بنماید و آنرا بر امور دنیای خود مقدم بدارد قلبش نورانی میشود و حضرت حق کفایت مهمات او بنماید و اصلاح امور آخرت و دنیای او بفرماید و او را از شر اعدا و کید دشمنان محفوظ بدارد آن زن بعد از شنیدن این مواظت مقید گردید که نماز خود را در اول وقت بجای آورد اتفاقاً روزی تنور خود را آتش انداخته و خمیر خود را برای پختن نان مهیا کرده و طفل او بگریه افتاد چند کار برای او فراهم شده در این حال صدای مؤذن بلند شد آن زن گفت نماز را بر جمیع این امور مقدم میدارم و آنرا در اول وقت بجای آورم بعد مشغول پختن نان میشوم در این حال طفل او بگریه افتاد اعتنا نکرد آتش حسد شیطان زبانه کشید طفل او را برداشت و در تنور آتش انداخت فریاد طفل بناله بلند شد چون صدای طفل بگوش مادرش رسید قلبش مملو از غم گردید خواست نماز خود را قطع کند مجاهده کرد و با خود گفت این از عمل شیطان است من دست از نماز برنمیدارم و نماز خود را

کاملاً با حضور قلب بجای آورد و بعد بر سر تنور آتش آمد دید طفل او با آتش بازی می کند طفل خود را بیرون آورد و پستان در دهان او نهاد و او را شیر داد و سجدۀ شکر بجا آورد بعد با فراغت قلب مشغول طبخ نان گردید).

این مقام کمترین از اولیاء خداست و اگر نه در قانون فقهی در این موارد واجب است قطع نماز برای نجات نفسی را از هلاکت و قسۀ نماز ابی ذر بردن گرگ گوسفند را و آمدن شیر برای شبانی و گرفتن گوسفند را از گرگ که ابوذر نماز خود را قطع نکند مشهور است و همچنین افتادن فرزند حضرت سید سجاد در چاه و قطع نکردن نماز خود را منقولست.

بانوی مطیعۀ شوهر که اصمعی او را ندیده

مجدالدین محمد متخلص بمجدهی که در قرن یازدهم زندگانی میکرده در کتاب زینة المجالس ص ۲۳۵ از اصمعی نقل میکند که در بادیه میروتم ناگاه بخیمه ای رسیدم زنی را دیدم که از خیمه بیرون آمد مانند آفتاب که از مطلع افق طالع گردد یاماه که ازورای سحاب تیره بنماید پیش آمده مرا مرحبا گفت و بموضعی اشاره کرد که نزول بنمایی من آنجا نزول کردم و از او جامی آب طلب نمودم گفت مرا شوهری است که بی اجازت او در آب و نان او تصرف نمیتوانم کرد و در وقت رفتن او رخصت نطلبیدم که اگر مهمانی رسد او را ضیافت بنمایم و او پیش از این بمن رخصت نداده که هرگاه تشنه یا گرسنه شوم در آب و طعام او بقدر احتیاج تصرف نمایم اکنون تشنه نیستم والا قسمت آب خود را بتو میدادم ولی شربت از شیر که طعام من است بتو میدهم پس قدحی از شیر بنزد من نهاد و من از آن حسن مزاجت و عقل و فصاحت متعجب ماندم در این هنگام اعرابی سیاه از گوشۀ بادیه پیداشد.

باصورتی در غایت زشتی چون بخیمه در آمد و مرا بدید مرحبا گفت زن پیش دوید و عرق از جبین او پاك کرد و چندان خدمت کرد که کنیزان بموالیان خود نکنند روز دیگر که اراده کوچ داشتم بآن زن گفتم روئی باین زیبایی که تو داری

و صورت باین زشتی که شوهر تو دارد عجب است از تو که دل برا بسته ای و با وجود این زشتی باو اینهمه خدمت تقدیم مینمایی زن گفت حدیثی شنیده ام که حضرت مقدس نبوی فرموده است : (الایمان نصفان نصفه الصبر ونصفه الشکر) خداوند تعالی حسن بمن مرحمت کرده و من بمراسم شکر قیام مینمایم و بمحضت قبح وجه شوهر که گرفتار شده ام بر آن صبر میکنم تا قواعد ایمانم سالم ماند اصمعی گوید از این سخن تعجبها کردم و در عفت و پارسامی مثل او ندیدم .

بانوی عربیه که سه زن را قسم داد

علامه نراقی در کتاب خزائن آورده است که در سنه هزار دویست و ده که حقیر بعزم زیارت بیت الله الحرام وارد بغداد شدم چند روزی در روضه متبرکه که کاظمین (ع) بجهت اجتماع با رفقا و دوستان توقف اتفاق افتاد در شب جمعه ای در روضه متبرکه امامین همایین بودم با جمعی از احباء و همسفران بعد از اینکه از تعقیب نماز عشا فارغ شدیم و از دحام مردم کم شد برخواستیم بالای سر آمدیم که دعای کمیل را در آن موضع با حضور قلب قرائت بنمائیم بناگاه آواز جمعی از زنان و مردان عرب را برادر روضه مشاهده کردیم بنحویکه مانع از حضور قلب گردید من یکی از رفیقان خود گفتم سوء ادب اعراب را بنگرید که در چنین موضع و در چنین وقتی صدا بلند میکنند چون صدای ایشان طول کشید من با بعضی از رفقا برخاسته و به پایین پای ضریح آمدم که ملاحظه کنیم سبب غوغا چیست دیدم شیخ محمد کلید دار برادر روضه مقدسه ایستاده و چند زن از اعراب داخل روضه مقدسه شدند، و یکی از آنها گریبان سه زن دیگر را گرفته و آنها را میکشاند بسوی ضریح مقدس و میگوید کیسه پول مرا یکی از شما دزدیده اید و ایشان منکر بودند آن بانوی با اخلاص گفت بآن سه زن که در همین مکان شریف قفل ضریح را بگیرد و قسم باین دوزر گوار یاد کنید که پول مرا نه دزدیده اید و خبری از او ندارید من از شما مطمئن میشوم و کاری بشما ندارم من و رفقا ایستادیم که به بینیم کار ایشان بکجا منتهی میشود پس یکی از زنان در نهایت اطمینان قدم پیش نهاده و قفل را گرفته و گفت یا ابا الجوادین

اَنْتَ تعلم اَنِ بریثه ؛ یعنی ای پدر جوادین تو میدانی که من از این تهمت بری هستم و از بول این زن اطلاعی ندارم آن بانوی صاحب بول گفت برو که من از تو مطمئن شدم پس آن زن دیگر هم بهمین کیفیت قسم یاد کرد او را هم گفت از پی کار خود برو که از تو هم مطمئن شدم این وقت زن سوئی آمد و قفل را گرفته بمحض اینکه گفت یا ابوالجوادین اَنْتَ تعلم اَنِ بریثه که بیک مرتبه دیدیم از زمین بلند شد بنحویکه گویا از سر ضریح گذشته و بر زمین خورد و دفعه رنگ او مانند خون بسته سیاه رنگ گردید و چشمهای او چون طاس خون شد و زبان او بند آمد این وقت شیخ محمد صدارا به تکبیر بلند کرد و سایر اهل روضه نیز تکبیر گفتند این وقت شیخ محمد امر کرد تا پای او را کشیده در یکی از صفهای رواق مقدس گذازد و مانیز ایستادیم و تماشا میکردیم و آن زن چنان پیهوش شده بود که گویا مرده است تا حوالی سحر چنین بود سپس این مقدار پیهوش آمد که گفت کیسه بول کجا است زود او را بصاحبش رد کنید و کسان او چند سر گوسفند بجهت کفاره عمل او ذبح کرده و تصدق نمودند ولی در صبح همان روز فوت شد .

بانوئی که حضرت حسین علیه السلام او را

زنده کرد بعد از مردن

قطب راوندی در خرائج از یحیی بن ام طویل حدیث کند که گفت بودیم ما در نزد امام حسین علیه السلام ناگاه جوانی را دیدیم که در آمد و میگریست آنحضرت سبب گریه را سؤال نمود عرض کرد یاسیدی مادرم از دنیا رفته در این وقت و وصیت نکرده و او را مالی بسیار بود و معلوم نیست در کجا است و من بخدمت شما آمدم که مرا باین مطلب واقف گردانید آنحضرت فرمود برخیز تا بمنزل آن زن رویم یحیی بن ام طویل میگوید با آنحضرت بخانه آن زن در آمدم دیدیم چادری بر روی او کشیده اند آن حضرت در بیرون حجره ایستادند و بقبله و گفت بار خدایا این زن را زنده فرما تا وصیت بنماید بآنچه میخواهد خدای تعالی او را زنده فرمود برخاست و نشست و شهادتین گفت و نظر کرد بسوی امام علیه السلام و عرض کرد داخل حجره شوید پس حضرت داخل

گردید و نزدیک بآن زن نشست سپس آن زن عرض کرد ای مولای من چه میفرمائی حضرت فرمود وصیت کن خدا ترا رحمت کند گفت یابن رسول الله مالهای من در فلان موضع است ثلث آن از ان تو است و دو ثلث آن برای پسر من باشد اگر شما میدانید که از شیعیان شما است والا همه مال حق خود شما است مخالفان شما را در مال من نیسی نیست این بگفت و وفات کرد سپس بتجهیز او قیام کردند .

بانوئی که بدعای امام صادق علیه السلام زنده شد

و نیز منقول از خراج است که از هارون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت کرده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراءالنهر نعمت بسیار داشت و دوستار اهل بیت علیهم السلام بود و اعتراف بفضل ایشان داشت هر سال بحج میرفت و بر خود وظیفه قرارداده بود که هزار دینار هر ساله برای حضرت صادق علیه السلام بیاورد در یک سالی زنش او را گفت که امسال مرا با خود ببر که امام صادق رازیارت بنمایم و تحف و هدایا برای او به برم از مال خود ؛ آن مرد اجابت کرد ، پس آن زن برای ایشان و عیالات و دختران امام صادق علیه السلام تحف و هدایا تهیه کرد و باشوهر بحج رفت و آن مرد بعد از هر ساله هزار دینار برای آنحضرت با خود برداشت و آنرا در صندوقی نهاد و در آنرا قفل زد چون بمدینه رسیدند آن مرد سر صندوق آمد که هزار دینار را بردارد چون قفل را باز کرد هزار دینار را ندید بسیار تعجب کرد که این قفل و مهر برقرار خود بوده با اینحال هزار دینار کجارجفته بالاخره از عیال خود پرسید گفت نمیدانم این امر عجیبی است که قفل برقرار خود بوده و هزار دینار مفقود شده است و کسی هم باما هم راه نبوده که متهم بوده باشد ناچار آن مرد زینت و زیور آن زن را گرفته و در نزدیکی از همشهریهای خود برده و هزار دینار قرض کرده بنزد امام صادق علیه السلام برد - حضرت فرمود ما احتیاج پیدا کردیم و آن هزار دینار را از صندوق برداشتیم اکنون برو زیور عیال خود را که گرو نهادی بستان و هزار دینار را بصاحبش رد کن آن مرد بصیرتش زیاد گردید بعد از آن بجهت کرای از خانه بیرون آمد چون باز گردید دید عیالش در حالت

نزع است پرسید که اورا چه پیش آمد گفتند که دردی در دلش پیدا گردید و طولی نکشید که باین حال شد آنمرد با کمال اندوه بر بالین او نشست تا وفات کرد سپس چشمش را بست و جامه بر او پیچید و تهیه حنوط و تجهیز او نمود چون فارغ گردید بنزد امام صادق علیه السلام رفت و درخواست کرد که آنحضرت بیاید و بر جنازه او نماز بخواند آنحضرت برخواست و دور کعت نماز بجا آورد و دست بدعا برداشت سپس فرمود برو بمنزل خود که عیالت زنده گردید آنمرد برگشت بجانب خانه عیال خود را دید زنده شده است این وقت بسیار مسرور شد و شکر و حمد الهی را بجا آورد سپس با عیال خود بجانب مکه روان گردیدند درین طواف نظر آن زن بامام صادق افتاد . شوهرش را گفت که این مرد کیست گفت این است مولای ما ابو عبدالله امام صادق علیه السلام آن زن گفت بخدا قسم همین آقا بود که دست بدعا برداشته بود و ملك الموت را فرمود برگردان روح این زن را باذن خدا و ملك الموت امر او را امتثال کرد .

بانوئی که امام صادق علیه السلام

گاو او را زنده کرد

و نیز در خراج از فضل بن عمر روایت کرده که فرمود من با امام صادق علیه السلام در منی گذشتیم برزنی که در مقابل او ماده گاو مرده بود و آن زن و بچهایش میگریستند حضرت فرمود قصه شما چیست و این ناله وزاری برای کیست آن زن گفت من و کودکام از این گاو معاش میگذرانیدیم الحال مرده است و من متحیر مانده ام که چکنم باین کودکان یتیم فرمود دوست داری گاو را زنده کنم آن زن گفت ای بنده خدا بامن تمسخر میکنی فرمود چنین نیست من هرگز قصد تمسخر ندارم پس دعائی خواند و پای مبارك خود را بگاو زد و صیحه ای بر او زد ، در حال آن گاو زنده شد و درخواست با شتاب آن زن فریاد کشید که این عیسی بن مریم است بحق پروردگار کعبه حضرت خداود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود

اقول نظیر این قصه سبق ذکر یافت از بصائر الدرجات که بسند خود از علی بن مغیره از موسی بن جعفر روایت کند که آنحضرت چنین معجزه‌ای نمود الله اعلم بالتمدد والاتحاد .

بانوئیکه بدعای حضرت سجاد علیه السلام

زنده شد بعد از مردن

در بحار و مدینه المعاجز و حبیب السیر و مشکوة الادب ناسخ و دیگر کتب مسطور است که مردی پارسا از اکابر بلخ پیشتر سالها زیارت خانه خدای و قبر مقدس رسول خدای شدی و چون بمدینه رسیدی ادراک خدمت علی بن الحسین کردی و تعجب و هدای خود را تقدیم می کردی و از مصالح و مسائل دین چندانکه خواستی سؤال کردی و بشهر و دیار خود مراجعت کردی يك وقت زنش باوی گفت همانا منی گرم که تو هر ساله در حالات این امام تقدیم تعجب و هدایا مینمائی لکن هرگز از آن حضرت اظهار عنایتی بتو نمی شود گفت این بزرگوار که مادر حضرتش تقدیم هدایا و تعجب می کنیم مالک دنیا و آخرت است و هر چه در دست مردم است در تحت ملک او است چه او در زمین خلیفه خدای و بر آفریدگان حجت خدا میباشد و فرزند رسول خدا و امام و مولی و پیشوای ماست چون آن زن این مکالمت بشنید از ملامت شوهر زبان بر بست چون سال دیگر فرا رسید پارسای بلخی بآهنگ حج بر نشست و در مدینه بسر ای علی ابن الحسین در آمد و خدمتش دریافت و سلام باز داد و هردو دست مبارکش ببوسید این هنگام طعامی در حضرتش حاضر بود پس بشارت آنحضرت مرد بلخی از آن طعام بخورد پس از صرف طعام طشت و ابریق بیاروند و مرد بلخی ابریق بر گرفت و آب بر دست مبارك بریخت امام علیه السلام فرمود ای شیخ همانا تو مهمان ما باشی چگونه این کار کنی عرض کرد بخواهش دل فرمود چون تو این کار را دوست داری سوگند با خدای باتو چیزی نمایم که محبوب بداری و خوشنودشوی و دیدگانت روشن گردد . بالجملة آن مرد بلخی آب بر دست مبارك آنحضرت بریخت تا يك ثلث طشت مملو گردید امام بآن مرد فرمود چه بینی عرض کرد آب است فرمود بلکه یا قوت احمر

است بلخی چون نیک نظر کرد دید همه یاقوت احمر است باز فرمود آب بریز آن مرد دیگر باره آب بریخت تا دو نلت طشت را مملو گردانید و با آن مرد فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه زمرد سبز است و همچنان فرمود آب بریز و او بریخت تا تمام طشت مملو گردید امام فرمود این چیست عرض کرد آب است امام فرمود بلکه مروارید درخشان است .

بالاخره آن طشت مملو از مروارید درخشان و زمرد سبز و یاقوت احمر گردید سپس آنحضرت آن طشت را در دامن مرد بلخی بریخت و فرمود این جواهرات برگیر عوض هدایای تو است و از زوجه خود از ما معذرت بخواه که ترا بر کردارت سرزنش کرده بود آن مرد از این حالت غریب غرق تعجب گردید و شرمسار شده روی دست و پای آنحضرت افتاد و همی به بوسید و عرض کرد یاسیدی کدام کس شما را از مقاله زوجه من اطلاع داد همانا بدون شك و شبهت تواز اهل بیت نبوتی آنگاه حضرت را وداع کرده مراجعت به بلاد خود نموده و آن حدیث را با زوجه خود در میان نهاد زن گفت کدام کس از این حدیث با آنحضرت خبر داد آن مرد گفت مگر باتونگتم که این حضرت از خاندان نبوت و رسالت است و امام این امت است و بر همه چیز دانا است آن زن سجده شکر بگذاشت و شوهرش را بخدا سوگند داد که در سال آینده او را نیز بزیارت امام علیه السلام نایل گرداند و بدیدار طلعت مبارکش بر خوردار بنماید چون مرد بلخی در سال آینده تجهیز سفر حج نمود آن زن را نیز با خود به برد اتفاقا آن زن در بین راه رنجور شد و در یک منزل بمدینه مانده و فات نمود شوهرش گریبان و نالان بخدایت امام مشرف گردید و قصه آن زن را بعرض آنحضرت رسانید که زوجه من بقصد زیارت شما و جد شما بجانب مدینه رهسپار شد این وقت امام از جای برخاست و دور کعت نماز بجای آورد و دعائی نمود سپس بامر د بلخی فرمود برخیز و نزد زوجه خویش برو که خدای تعالی بقدرت و حکمت خود او را زنده گردانید آن مرد فرحان و شادان شتابان گشت تا بخیمه خویش داخل گردید زوجه خویش را در حال صحت و سلامت دید پس بر سرور و عقیدت بیفزود و از گذارش پرسش نمود گفت بخدا قسم

ملك الموت قبض روح مرا نمود وخواست صعود دهد این وقت بزرگواری باین صفت دشمائل و صورت و هیئت و همی اوصاف آن حضرت را بر شمرد و شوهرش میگفت بخدا قسم این اوصاف که تو وصف کردی اوصاف سیدمن است آن زن گفت چون ملك الموت آنحضرت را بدید بقدمهای او افتاد و همی بوسه میداد و عرض کرد السلام عليك يا حجة الله في ارضه السلام عليك يا زين العابدين امام او را جواب داد و فرمود ایملك الموت روح این زن را بجسدش بازگردان چه او آهنگ زیارت ما را دارد و من از خدای تعالی در خواست کردم که سی سال دیگر بایشان عمر عنایت فرماید و بخوشی روزگار سپارد و چه برای زائر ما حقی است واجب ملك الموت عرض کرد سمعا و طاعة لك یا ولی الله پس روح مرا بجسمم بازگردانیدند و من نگران ملك الموت بودم که دست شریفش را ببوسید و از من بازگشت پس مرد باخی دست زوجه خود را بگرفت و او را بخدمت امام حاضر ساخت و در این وقت آنحضرت در میان اصحاب نشسته بود آن زن تاجشמש بر آنحضرت افتاد قسم یاد کرد که این است سید و مولای من این همان کس است که خدای تعالی از رکت دعای او مرا زنده ساخت و فرمان داد تا ملك الموت جان مرا بر تنم برگردانید پس هر دو تن در مدینه طیبه در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام اقامت نمودند تا اینکه بر حمت حق پیوستند .

بشیرتہ شاعره

بضم الباء و فتح الثاء المثلثة بنت الحباء العذریه شاعرة من شواعر بنی عذره، در اغانی در ترجمه او اطالة کلام کرده اجمالاً زنی بسیار جمیلة الوجه حسنة البیان عفیة البطن والفرج و فی شعرها کانت رقة و متانه اشتہرت باخبارها مع عشيقها و جمیل بن معمر عذری دل بدو باخته چون جمیل دنیا را وداع گفت بعد از زمان قلیلی درسنه ۸۲ بشینه وفات کرد چون جمیل را هنگام وفات رسید اشعاری بسرود که یکی از آن اشعار این است :

وابکی خلیک دون کل خلیل

قومی بشینه فاند بی بعویلی

پس شخصی را طلبید گفت آیاممکن است که من هرچه میراث گذارده ام ترا دهم که يك حاجت از من روی کنی آنمرد قبول کرده جمیل گفت چون من از دنیا بروم بعد از فراق از دفن من جبهه مراد بر کن و بر ناقه من سوار شو و برو بطرف قبیله بشینه و بر بلندی برای و طرف جامه خود را پاره کن و این اشعار قرائت کن آنمرد بفرموده جمیل عمل کرد تا اشعار اقرامت نمود دید جمعی از زنان قبیله بطرف او دویدند و ماه پاره ای در پیش آنها که گفتی گونهای او مروارید است که مزاب آب یا قوت خورده است جلو آمد و معلوم شد که بشینه همان است.

گفت ای مرد اگر دروغ میگوئی هراینه مرا سوی کردی و اگر راست میگوئی مرا بکشتن دادی گفتم بخدا قسم دروغ نگفتم و این است جبهه جمیل و این است ناقه او بشینه نعره یزد و بر زمین افتاد زنان قبیله او را احاطه کردند و سخت بنالیدند چون بهوش آمد اشعاری با سوز و گداز قرائت کرد و تازنده بود سر مه نکشید و شانه نزد خود را زینت نکرد تا از دنیا رفت و مرثیه ها برای جمیل انشا مینمود.

أقول جمیل بن معمر من المجاهیل فی کتب الرجال و کذا بشینه و الله اعلم بحقیقه الحال .

بدر التمام الشاعرة

در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده گفته بدر التمام دختر حسن یا حسین بن محمد بن عبد الوهاب الدباس است و سیوطی در رساله نزهة الجلساء فی اشعار النساء که نسخه خطی آن در کتابخانه ظاهریه دمشق موجود است گفته بدر التمام اشعار آبدار و مرغوب انشا مینمود و از ابیات او است :

و یحول منك دون رفدك	یبدو وعیدك قبل و عدك
فیحمد طیفك لا یحمدك	و یزور طیفك فی الكری
و خضوعه فیفی بعدك	لم لا ترق لذل عبدك

و پدرش از شعرای معروف شیعه و مشتهر باسم البارع بن دباس است و در (اعیان الشیعه) او را ترجمه کرده .

پرتة دختر عبدالمطلب . ع

شوهر او مالك نسب بعبدالعزى بن قيس بن عبدالدار بن نضر بن مالك منتهى ميشود . از او دوسر آورد يكى ابوسره نامش يزید بن مالك از مجاهیل اصحاب رسول خدا ست و پسر دیگرش سلمه که در خلافت عثمان فوت شد و او هم مثل برادرش می باشد در جهالت بنا بر نقل مامقانی و برتة شوهر دیگر کرد بنام عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و از او پسری آورد بنام عبدالله ، بالاخره شوهر ام سلمه گردید پسری آورد سلمه نام و معروف بابو سلمه شد و در غزوۀ احد زخمی بر او وارد آمد ، بالاخره بقیض شهادت رسید بتفصیلی که در جلد دوم در ترجمۀ ام سلمه بیان شد و در ترجمۀ خواهرش ار وی بیان شد که در حیوة عبدالمطلب برای پدر مرثیه گفته منها :

أعینى جودا بدمع دُرر علی طیب الخیم والمعتصر
علی شبیة الحمد والمکرمات وذی العز والمجدو المفتخر

(هیچ) پرتیگه

از جواری آزاد شده بنی زهره است در ظرافت و کرم از اقران و امانل خود امتیازی داشته و در مدینه منوره مهمان خانه بنا کرده بود که واردین و مسافرین در آنجا نزول میکردند و از خان طعام او بهره مند میشدند (در آغانی تفصیلی دارد)

پریخان خانم

دختر شاه طهماسب صفوی است مرزا محمد علی تربیت در کتاب (دانشمندان آذربایجان) که در سنه هزار و سیصد و چهارده هجری در تهران بطبع رسیده گوید ولادت این پریخان شب سه شنبه بیست و پنجم جمادی الاخره سنه ۹۵۵ بوده و بعد از فوت برادرش در ایام فتره در اعمال دولت دخیل بوده چون سلطان محمد بقزوین آمد این بانورا بحکم او هلاک کردند .

در (ایمان الشیعه) فرموده اسم او را نمیدانم محتمل است دختر دیگر شاه طهماسب بوده کیف کان میفرماید فقط میدانم زنی عالمه فاضله بوده و جمعی از علماء برای این زن رساله‌ها در اصول فقه و غیره تالیف کردند

و دیگری گوید پریخان خانم زنی بزرگ و با کفایت و طالب علم و قابل حکمرانی بوده چون شاه طهماسب فوت شد اهل حرم پادشاه دودسته شدند يك دسته هواخواه حیدر میرزا و دسته ای هواخواه اسماعیل میرزا برادر حیدر میرزا که در قلعه قهقهه محبوس بود. پریخان خانم طالب پادشاهی اسماعیل میرزا بود و بسعی او اسماعیل میرزا شهرباری ایران را یافت و تا اسماعیل میرزا را از قلعه قهقهه بیرون آوردند و بقزوین وارد کردند زمام مهمات سلطنت بدست پریخان خانم بود چون پادشاهی با اسماعیل میرزا مستقر گردید پریخان خانم دیگر خود را کنار کشید و پدرش شاه طهماسب که معاصر با محقق کرکی و والد شیخ بهائی بود پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و در عصر او بازار علم و ترویج مذهب امامیه و تالیفات کتب دینیه رواج کاهلی داشته تا در نیمه ماه صفر سنه ۹۸۴ بر حمت حق پیوست.

پریزاد خانم

در (ایمان الشیعه) او را ذکر کرده میفرماید هنگامیکه گوهر شاد آغاز وجه شاه رخ فرزند امیر تیمور کورکانی مسجد گوهر شاد را در جوار حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بنا کرد پریزاد خانم که یکی از جواری و کنیزان او بود مدرسه پریزاد را در مشهد بنا کرد که تا حال باقی و برقرار است و املاکیرا برای او وقف نمود که طلاب علوم دینیها از بیست تاسی نفر در آن مدرسه مشغول تحصیل بوده باشند و او فعلا واقعه در بازار است و در آیام شاه سلیمان صفوی يك نفر از خوانین قندهار بنام نجفعلی خان این مدرسه پریزاد را تعمیر کرد و نیز آقا محمد بك و میرزا شکر الله اهتمام در عمارت او نمودند. شکر الله سعیم.

و در مشهد مقدس فعلا مدارس بسیاری است یکی مدرسه مشار الیها

۲- مدرسه نواب میرزا صالح که در سنه ۱۰۷۶ بنا شده است و فعلا معمور است.

۳ - مدرسه ملا محمد باقر که در سنه ۱۰۸۳ بنا شده است و فعلاً معمور است .

۴ - مدرسه ملا حاجی حسن که در بالا خیابان واقع است بنای او در عهد شاه سلیمان بوده .

۵ - مدرسه میرزا جعفر خان که بنای او سنه ۱۰۵۹ بوده متصل بصحن کهنه است بسیار مدرسه عالی است .

۶ - مدرسه سعدالدین .

۷ - مدرسه مستشار که متصل بصحن کهنه است در عهد ناصرالدین شاه بنا شده .

۸ - مدرسه دو در در محله سرشور مقابل مدرسه پریزاد بنای آن در عهد شاه رخ بوده .

۹ - مدرسه فاضل خان که در بالا خیابان است بنای آن در عهد شاه سلیمان بوده .
(مدرسه عباس قلی خان شاملو که در پائین خیابان است .

۱۰ - مدرسه خیرات خان که در پائین خیابان است بنای آن در عهد شاه عباس ثانی بوده

۱۱ - مدرسه سلیمان خان که واقع در کوچه حمام شاه است بنای آن در عهد فتح علی شاه بوده .

۱۲ - مدرسه نو که در گندم آباد واقع شده است در جنوب مسجد گوهرشاد در عهد ناصرالدین شاه بنا شده .

۱۳ - مدرسه عبدالله خان که در پائین خیابان واقع است .

۱۴ - مدرسه حاجی رضوان .

۱۵ - و مدرسه قریب چهارباغ . و بعد از آن حال تاریخ همه معمور است .

پروین اعتصامی

دختر میرزا یوسف خان اعتصام الملک آشتیانی است که از زنان فاضله و ادیبه نادره

این عصر اخیر است در سنه ۱۳۲۰ متولد شده و در ماه صفر شب بیست و ششم آن سنه ۱۳۶۰ دنیار و داع گفته و چهل سال بیشتر زندگانی نکرده و پس از مرگش این قطعه ذیل رابخط خودش در میان اوراقش یافته اند و عیناً بر سنک مزارش نقش کردند و تاریخ

نظم آن معلوم نیست و بخط خودش نوشته بود که این قطعه را برای سنک مزارم سرودم :

اینکه خاک سیاهش بالین است	اختر چرخ ادب پروین است
گرچه جز تلخی از ایام ندید	هرچه خواهی سخنش شیرین است
صاحب اینهمه گفتار امروز	سائل فاتحه و یاسین است
دوستان به که زوی یاد کنند	دل بی دوست دلی غمگین است
خاک در دیده بسی جانفرسا است	سنک بر سینه بسی سنگین است
بینداین بستر عبرت گیرد	هر کرا چشم حقیقت بین است
هر که باشی و زهر جا برسی	آخرین منزل هستی این است
آدمی هرچه توان گر باشد	چون بدین نقطه رسد مسکین است
اندر آنجا که قضا حمله کند	چاره تسلیم و ادب تمکین است
زادن و کشتن و پنهان کردن	دهر را رسم وره دیرین است
خرم آنکس که در اینم جنتگاه	خاطر را سبب تسکین است

پدر بانو پروین میرزا یوسف خان آشتیانی نیز از فضلا و ادبای عصر حاضر بوده در سنه ۱۳۶۰ هجری مرحوم شده و آثار علمی ایشان (قلائد الادب) که در شرح (اطواق الذهب) زمخشری است و آقای علی سالار متخلص بحیدری در پایان قصیده ای که در تأسیف از فوت بانو پروین سروده در تاریخ هجری قمری فوتش گفته :

تاریخ فوت هجری جستم ز حیدری گفت مرده ادیبه دهر پروین اعتصامی
سنه ۱۳۶۰

و حقیقهٔ این بانوی محترمه از نوادر و مفاخر و حسنات عصر حاضر است علوم جدیده را بسر حد کمال رسانیده باینکه از پردهٔ عصمت و حجاب عفت در مدارس می شومه قدم نهاده و در شعر بر اقران و امانت خود از صنف شعرا مقدم بوده و گوی سبقت از نوابغ ادبا ر بوده دیوان قصاید و مثنویات او تا بحال چند مرتبه بطبع رسیده و از اشعار او غریزهٔ سیاله و حسن فطرت و کمال جودت و تسلط او در ادبیات کاملاً هویدا است و زبان عربی و علوم فارسی را در نزد پدر خود آموخته بلکه بعضی گویند زنی که صاحب چنین

قریحه و چنین استعداد و توانائی و تتبع و تحقیق بوده باشد تاریخ کمتر نشان داده است و پاره‌ای از اشعار او را که در دیوانش موجود است برای شاهد صدق مدعا زینت این کتاب قرار می‌دهیم .

هنها قولها :

در آن سرای که زن نیست انس شفقت نیست	در آن وجود که دل مرده است مرده روان
بهیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت	برای مرد کمال و برای زن نقصان
زن از نخست بود رکن خانه هستی	که ساخت خانه بی پی و پست و بی بنیان
زن از برای متاع نمیگذاخت چه شمع	نمیشناخت کس این راه تیره را پایان
چه مهر گر که نمیافت زن بکوه وجود	نداشت گوهری عشق گوهر اندر کان
فرشته بود زن آن ساعتی که چهره نمود	فرشته بین که بر او طعنه میزند شیطان
اگر فلاطون و سقراط بوده اند بزرگ	بزرگ نبود پرستار خوردی ایشان
بگهاواره مادر بکودکی بس خفت	سپس بمکتب حکمت حکیم شد لقمان
چه پهلوان و چه سالک چه زاهد و چه فقیه	بدند یکسره شاگرد این دبیرستان
حدیث مهر کجا خواند طفل بی مادر	نظام و امن کجا یافت ملک بی سلطان
وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست	یکی است کشتی و آن دیگری است کشتی بان
چه ناخداست خردمند کشتیش محکم	دیگر چه باک ز امواج و رطه طوفان
بروز حادثه اندریم حوادث دهر	امید سعی و عملهاست هم از این هم ازان
همیشه دختر امروز مادر فردا است	ز مادر است میسر بزرگی پسران
اگر رفوی زنان نکون بود نداشت	بجز گسیختگی جامه نکو مردان
زن نکوی نه بانوی خانه تنها هست	طیب هست و پرستار و شهنه و دربان
چه زن چه مرد کسی شد بزرگ و کام روا	که داشت میوه‌ای از علم در دامان
ز نیکه گوهر تعلیم و تربیت نخرید	فروخت گوهر عمر عزیز را ارزان ... الخ

ولها ايضا :

در صف گل جامده این خار را	کام مده نفس تبه کار را
خورد بسی خوشه و خروار را	کشته نکودار که موش هوی
بنده مشو درهم و دینار را	چرخ وزمین بنده تدبیر تو است

ولها ايضا

زانکه در آن اهر منی رهنما است	ای عجب این راه نه راه خدا است
کس نشد آگاه که مقصد کجا است	قافله بس رفت و از این راه لیک
ای بره این گریه بسی ناشتا است	ای رمه این درّه چرا گاه نیست
رهزن طرّار ترا در قفا است	تا تو زیغوله گذر می کنی
این گنه تو است نه حکم قضا است	دیده به بندی در افی بچاه

ولها ايضا

که هنگام دعا یاد آرمارا	بزرگی داد يك درهم گدارا
نمیآرزید این بیع و شرارا	یکی خندید گفت این درهم خورد
حجاب دل مکن روی ریا را	روان پاکرا آلوده مبسند
بران زین خانه نفس خود نما را	مکن هرگز بطاعت خود نمائی
مطیع خویش کن حرص هوا را	بزن دزدان راه عقل را راه

ولها ايضا :

صورت و سینه بناخن میخست	بسر خاک پدر دختر کی
کاش روحم به پدر میپیوست	که نه پیوند و نه مادر دارم
مرد از رنج بهی دستی رست	گریه ام بهر پدر نیست که او
دام بر هر طرف انداخت گسست	زان کنم گریه که اندریم بخت

هیچ ماهیش نیامد بردست	شصت سال آفت این دریا دید
واندرین کوچه سه دارو گر هست	پدرم مرد وزبی دارویی
که طیبش به بالین نه نشست	دل مسکنیم از این غم بگداخت
تا مرا دید در خانه به بست	سوی همسایه پی نان رفتم
دیشب از دیده من آتش جست	آب دادم به پدر جان نان خواست
لیک روزی نگر فتندش دست	همه دیدند که افتاده ز پای

(الایات)

ولها ایضاً :

که مرا پای خانه رفتن نیست	کودکی کوزه ای شکست و گریست
کوزه آب از اوست ازمن نیست	چکنم اوستاد اگر پرسد
کار ایام جز شکستن نیست	زین شکسته شده دلم بشکست
خجلت و شرم کم ز مردن نیست	چکنم گر طلب کند تاوان
سخنم از برای گفتن نیست	گر نکوهش کند که کوزه چه شد

ولها ایضاً :

دانش از پرتو اسرار صفائی دارد	هر که با پاك دلان صبح و مسائی دارد
ای بس آلوده که پاکیزه روائی دارد	زهد بانیست پاك است نه با جامه پاك
خنده بیچاره ندانست که جامی دارد	شمع خندید بهر بزم از آن معنا سوخت
بت پرستی مکن این ملك نخدائی دارد	سوی بت خانه مرو پند بر همین مشنو
باید فروخت چراغی که ضیائی دارد	هیزم سوخته شمع ره منزل نشود
بره دور از رمه و عزم چرائی دارد	گر ك نزدك چرا گاه شبان رفته بخواب
تا که در لانه خود بك و نوائی دارد	مور هرگز بدر قصر سلیمان نرود
آخر این دُر گران مایه بهائی دارد	گهر وقت بدین خیرگی از دست مده

ولها ايضا :

شنیده اید میان دو قطره خون چه گذشت
یکی بگفت بدان دیگری که خون که ای
بگفت من بچکیدم ز پای خار کنی
جواب داد ذبک چشمه ایم هر دو چه غم
هزار قطره خون در پیاله یک رنگند
ز ماد و قطره کوچک چه کار خواهد ساخت
برای سعی و عمل با هم اتفاق کنیم
در اوفتیم ز رودی میان دریائی
بخنده گفت میان من و تو فرق بسی است
برای مهری و اتحاد همچو منی
تو از فراق دل و عشرت آمدی بوجود
ترا بمطبخ شه پخته شد همیشه طعام
تو از فروغ می ناب سرخ رنگ شدی
مرا بملك حقیقت هزار کس بخورد
قضا و حادثه نقش من از میان نبرد
در این علامت خونین نهان دو صد دریاست
یتیم و پیره زن اینقدر خون دل بخورند
درخت جو و رستم هیچ برک و بار نداشت
که از منظره يك روز بر سر گذری
جواب گفت فتادم ز دست تاجوری
زرنج خوار که رفتش به پا چه نیستری
چکیده ایم اگر هر دو از تن دیگری
تفاوت رك و شریان نمی کند اثری
بیا شویم یکی قطره بزرگتری
که ایمنند چنین رهروان زهر خطری
گذر کنیم زهر چشمه ای و جوب و جری
تو می زدست شهی من ز پای کارگری
خوشت اشك یتیمی و خون رنجبری
من از خمیدن پستی و زحمت کمری
مرا بر آتش آهی و آب چشم تری
من از نکوهش خاری و سوزش جگری
چرا که در دل کان ولی شدم گهری
کدام قطره خونرا چنین بود هنری
ز ساحل همه پیدا است کشتی ظفیری
اگر بخانه غارت گری فتد شری
اگر که دست مجازات میزدش طبری

پروچه

دختر جعفر کذاب زوجه موسی المبرقع در نزد شوهرش در قم در محله موسویان

نزدیک قبر حمزه بن موسی بن جعفر مدفون گردید .

تاریخچه

دختر ابوعلی محمد بن احمد بن موسی المبرقع او هم باخواهرانش فاطمه و ام سلمه وام کلثوم و پدرش ابوعلی و جماعت دیگر از علویین در محل مذکور مدفون می باشند .

بغداد خاتون

دختر امیر چوپان که منصب امیر الامرائی داشت و چوبانیان چهل سال مستقلا سلطنت کردند و ایشان از فروغ سلاطین چنگیز یانند بغداد خاتون بصاحت منظر و ملاحه رخسار ممتاز بود پدرش امیر چوپان از امراء سلطان ابوسعید بهادر خان چنگیزی بود و ابواویس شیخ حسن کبیر جلائری متوفی در بغداد سنه ۷۵۷ هجری بغداد خاتون را تزویج کرد و محمد خواوندشاه در جلد ۵ روضة الصفا ص ۱۵۱ تفصیلی کرده که مناسب این مختصر نیست .

و قاضی نورالله در مجالس المؤمنین ص ۳۹۳ فرمود (سلاطین و امراء جلائریون و ایلخانیون و ایلکانیون همه شیعه بودند) .

خلاصه شیخ حسن پس از مدتی بغداد خاتون را طلاق گفت سلطان ابوسعید او را تزویج کرد و از فرط میلی که باو داشت حل و عقد مملکت را باو واگذار نمود و زمام امور را بدست اوداد و این زن با کمال ابهت عزل و نصب و اخذ و عطا را عهده دار بود تا اینکه سلطان ابوسعید دنیا را وداع گفت بغداد خاتون را بتهمت اینکه ابوسعید را مسموم کرده او را بقتل رسانیدند .

۷۶ = ۷۵۷ هجری

نام زنی است نیشابوریه چنانچه صدوق در عیون و مجلسی در ثانی عشر بحار در باب ورود حضرت رضا به نیشابور روایت میکند که چون آنحضرت بنیشابور وارد شد در محله بلاش آباد در منزل زنی نزول اجلال فرمود چون آنحضرت آنخانه را

پسندید آن زن معروفه به پسندیده شد ، و آن پسندیده را پسری بود حمدون نام و آن پسر را دختری بود خدیجه نام که آن خدیجه حدیث کند که چون حضرت رضا علیه السلام بخانه جدّه من پسندیده وارد شد دانه بادامی را در آنجا زرع نمود که در همان سال سبز شد و درخت بلندی و معتبر گردید و بار آورد و مردم از آن درخت آگاه شدند ، می آمدند و باو تبرک می جستند . هر مریضی از بادام او بقصد عافیت تناول میکرد شفا می یافت هر کرا چشم درد بود از بادام او بر چشمش می گذارد عافیت می یافت و هر زنی که درد زائیدن بر او سخت بود چون از آن بادام تناول میکرد وضع حمل بر او آسان میشد و هر گاه حیوانی را قولنج عارض شدی از چوب آن درخت بر آن حیوان مسح میکردند مرض قولنج از او برطرف میشد چون مدتی بر این گذشت آن درخت خشکید حمدون شاخه های او را برید کور شد پسرش آن درخت را از بیخ قطع کرد تمام اموال او رفت و از برای او چیزی باقی نماند و دو پسر او هلاک شدند در همان سال .

(۵۶) بکاره هلالیه

در عقد الفرید حدیث کند که بکاره هلالیه پیری شکسته و از مرور لیل و نهار تنی فرسوده و چشمی نابینا داشت بعد از تقریر امر خلافت بر معویه بدر بار او آمد و اذن دخول طلب کرد معویه اجازت داد بکاره از کثرت ضعف مرتعش بود و خادمان از یمین و شمال او را مساعدت مینمودند بدین گونه او را بمجلس معویه در آوردند پس سلام داد و بنشست معویه سلام او را پاسخ گفت و با او گفت چگونه می باشد حال تو ای خاله گفت بخیر و نیکوئی بحمد الله میگذرد معویه گفت روزگار حال ترا دیگرگون کرده است بکاره گفت (کذاک هو ذو غیر من عاش کبر و من مات فقد) یعنی کار روزگار همین است آنکس که فراوان بزیست پیرو شکسته و فرسوده شود و آنکس که وداع جهان گفت مفقود شود عمر و بن عاص حاضر بود گفت این بکاره است که این شعرها گفت :

سیفا حساما فی التراب دفینا

یازید دوزک فاحتر من دارنا

قد كنتُ أذخره ليوم كريمةٍ
فاليوم أبرزه الزمان مصونا

یعنی ای زید بر تو باد که بیرون بیاوری شمشیری را که برنده است و در خاک
آنها پنهان کرده بودم ، و بودم من که آنرا نگهداری میکردم برای روز جنگ صفین امروز
آنها بیرون میآورم بعد از اینکه زمانها اورا حراست و محافظت میکردم برای امروز ؛
مروان بن حکم گفت این همان بکاره است که این شعر گفته :

اترى ابن هند للخلافة مالكا
هيهات ذاك وان اراد بعيد
متك نفسك في الخلاء ضلالة
اغواك عمر و للشقا وسعيد

یعنی چنان گمان دارد پسر هند جگر خوار که زمام خلافت را بدست خواهد
گرفت همانا آرزوی دور و درازی است که نفس تو ای معویه ترا فریب داده است و
عمر و بن عاص و سعید بن العاص ترا دچار شقاوت کردند و سرنگون در چاه ضلالت
انداخته این وقت سعید بن العاص گفت این بکاره است که این اشعار گفته :

قد كنت اطمع أن اموت ولا ارى
فوق المنابر من امية خاطبا
الله آخر مدتي فتطاولت
حتى رأيت من الزمان عجيبا
في كل يوم لا يزال خطيبهم
بين الجميع وآل احمد غائبا

یعنی بتحقیق که دوست داشتم البته زنده نباشم که به بینم در بالای منابر خطبه
بنام معاویه میخوانند متأسفانه خدای متعال عمر مرا طولانی گردانید تا اینکه دیدم آنچه را
که دوست نداشتم که به بینم از عجائب زمان که هر روز در محافل و مجامع خطابانام
معاویه تر زبان باشند و از آل پیغمبر سخنی در میان نباشد .

چون این اشعار که همه در هجو معاویه و قدح او بود قرائت کردند بکاره لغتی
خاموش نشست پس سر برداشت و گفت ای معاویه سگهای خود را بر من حمله و رمی
کنی تا بنگ میزنند از برای اینکه چشم من نایبنا شده است و برهان من نارسا گشته
سوگند با خدای که من این شعر ها را گفتم که ایشان از برای تو روایت کردند آنچه
را که از اشعار من نشنیده ای بیشتر است از آنچه تو شنیده ای معاویه بخندید و گفت
این سخنان احسان مرا بتو باز ندارد و بذل مرا از تو دفع نمیدهد اکنون حاجت خود

رابکو بکاره گفت باین حال عرض حاجت نخواهم دید و برخواست و برفت .

بلقیس بنت محمد بن بدرالدین

ابن سراج الدین بلقنی وجد این دختر سراج الدین استاد ابن حجر عسقلانی بوده باینکه خانواده مشارالیه همه از اهل فضل و علم بودند وجود این زن اسباب افتخار و اشتہار آن فامیل بوده این زن ده سال آخر عمر خود را در طریق سلوک و ایقان بسر برده تادرمه ذی قعده سنه ۸۴۱ دنیا را وداع گفته (خاطر من رفته از کجا نقل کردم در مسوده این ترجمه را قدردم سلم از بانوان شیعه است) .

بوران بنت حسن بن سهل ذوالریاضتین

زوجه مأمون عباسی بیست و هشت سال در خانه مأمون بود تادر سنه ۲۷۱ وفات کرد زنی بسیار باکمال و ادیبه سید بن طاوس در کتاب فرج المهموم فی علم النجوم ص ۱۳۷ میفرماید بوران دختر حسن بن سهل اسم او خدیجه است و بوران لقب فارسی است روزی حسن بن سهل را گفت برو بامیر المؤمنین معتمد بگو که در فلان روز از طرف خشب خطری بتو متوجه است پدرش گفت ای دختر جان من معتمد از ما رنجش دارد و دل با ما بد کرده است بسخن ماوقعی نگذارد بوران گفت تکلیف تو این است که حق خدمت را بجا آوری و بشرط نصیحت عمل بنمایی حسن چون این مطلب را بمعتمد گفت که بوران میگوید من در حساب نجوم خود دانسته ام که در فلان روز در ساعت فلان قطعه ای از خشب اگر بتو برسد ترا هلاک خواهد کرد معتمد قبول کرد و در روز موعود از خانه ای که سقف آن خشب بود منتقل گردید باطابق که خلال چوب در آنجا یافت نمیشد و حسن بن سهل را باخود نگاهداشت چون هنگام ظهر شد غلام معتمد طشت و ابرق و خلال حاضر نمود برای وضو معتمد خواست خلال کند حسن بن سهل گفت مهلا یا امیر المؤمنین دست باین خلال دراز مکن تا غلام خلال کند چون غلام خلال کرد افتاد و جان بداد معتمد حسن بن سهل را در آغوش گرفت و دیدگان .

اورا بوسید و بسیار نوازش نمود و املاک بورانرا (۱) که عبد الملك بن زیات ضبط کرده بوده همه را باورد کرد .

سبب تزویج مأمون بوران

ابن عبدربه اندلسی در جزء سوم عقد الفرید ص ۴۴۹ قصه طولانی نقل کرده که حقیر الفاظ کتاب را در تاریخ سامراء ایراد کرده ام در اینجا بملخص مضمون قصه اکتفا مینمایم اگر چه این قصه در نظر حقیر در کمال ضعف است از چند جهت که در اینجا نقل آن مناسب نیست .

بالجمله اسحق بن ابراهیم بن میمون موصلی که در فن غنا سر آمد عصر خود بود میگوید روزی در مجلس مأمون چون از کار شرب و عشرت و تغنی به پرداختیم و آروز را در این کار بشام رسانیدیم مأمون برخواست و بهرم سرای خود رفت و سفاوش کرد مرا که از اینمکان بجائی نیروی تamen مراجعت کنم من انتظار آمدن او را کشیدم تا وقت منقضی شد با خود گفتم مأمون در پی عشرت خود میباشد مرا فراموش کرده بر خواستم بمنزل خود بروم غلامان مأمون گفتند اگر امیرالمؤمنین ترا طلب کند چه جواب گوئیم گفتم او در لذت خود مشغول است مرا فراموش کرده است و مأمون در عشق بازی با زنان ممتاز بود و با غلامان گفتم وقت منقضی شده و در خانه مرا شغل ضروری است گفتند غلام تو مرکب سواری برای تو آورد چون ترانیافت مراجعت کرد اکنون میخواهی مرکب سواری برای تو بیاریم گفتم لازم نیست پیاده میروم چون از قصر مأمون بیرون آمدم و براه افتادم قدریکه راه رفتم مرا بول گرفت ناچار در کوچه تنگی رفتم که بن بست بود چون بول کردم و برخواستم زنبیلی دیدم

(۱) قال السید بن طاووس ان بوران برعت فی درایت و بلفت اقصی غایت فی علم النجوم الخ و علامه خوئی در ج ۲ شرح نهج البلاغه دوزیل خطبه ۷۸ امیرالمؤمنین (ع) میفرماید و من المذکورین بلم النجوم بوران بنت الحسن بن سهل و انها كانت فی منزلة العلیا باصناف العلوم لاسیما فی النجوم فانها برعت فیه و بلفت اقصی نهایه و كانت ترفع الاصطرلاب کل وقت و منتظر الی مولد المعتمس پس قصه مذکوره را مینگارد .

از بام فرود شد چهار دسته دارد و بسیار بزرگ است بچهار طناب ابریشم بسته است و ملبس بدیاج است.

من متحیر ماندم و همی فکر میکردم بالاخره باخود گفتم البته این سببی دارد من در او خواهم نشست هر چه میشود بشود ولو بر ضرر من تمام بشود پس در میان زنیل نشستم چون موکلین احساس کردند زنیل را کشیدند تا اینکه بر سر دیوار رسید من سر خود را در عبائی پیچیده بودم و بسی خائف بودم که عاقبت این کار چه خواهد شد دیدم چهار کنیز در غایت حسن و جمال مرا از زنیل بیرون آوردند با کمال لطف و مرحمت گفتند بسم الله بر شما مبارك باشد همانا مهمان عزیزى هستى پس یکی از ایشان ندا کرد که چراغ بیاورید آوردند و در پیش روی من می کشیدند تا اینکه نازل شدم در خانه ای که گویا باغی است از باغهای بهشت و چندان از گلها و ریاحین ها و قصرها و نهرها و اشجار دیدم که بیم آن بود عقل از سر من پرواز کنند پس مرا در اطاقی داخل کردند که فرشهای الوان گران بها و وسادههای زرباف بایک وضع غریبی مرتب مفروش بود که جز در خانه خلیفه نظیر آن یافت نمیشد پس من در ذیل مجلس نشستم طولی نکشید که دیدم چند کنیز ماه رخسار سیمین تن دست افشان و پای کوبان وارد شدند و در میان آنها دختری دیدم که گفتی گونهای او مروارید است که مزاب یا قوت خورده است در آن حال در دست بعضی میجره بخور و در دست بعضی شمع های کافوری آمدند و هر کس بجای خود قرار گرفت من نزدیک بود عقلم مختل بشود حالت بهت مرا فرو گرفته بود بناگاه آن دختر که چون طاووس مست التفات بمن نموده گفت مرحبا خوش آمدی اکنون بگو کیستی و از کجا میائی من قصه خود را چنین شرح دادم که من در خانه یکی از رفقای خود بودم شراب خوردم بگمان اینکه وقت نگذشته چون از خانه بیرون شدم مرا بول گرفت بکوچه در رفتم که رفع حاجت بنمایم این زنیل را دیدم و در او نشستم اکنون اگر خطا کردم از جرم شراب است نه من، مرا به بخشید و اگر صواب است نعمتی است که خداوند متعال آنرا نصیب من کرده آن دختر تبسم کرده گفتی دندانهای او مروارید غلطان است سپس گفت خیر

است انشاءالله اکنون بگو از اهل کجاهستی گفتم بغداد گفت-ت از چه قبیله می باشی گفتم از اواسط مردم بازاری گفت شغل تو چیست گفتم مردی هستم بزاز گفت آیا از ادبیات و اشعار چیزی آموخته‌ای گفتم بسیار قلیل گفت چیزی روایت کن گفتم یا سیدی مرا وحشت و خوف فرو گرفته بر من منت بگذارید و شما ابتدا بفرمائید تا قاب من ساکن گردد تبسم نمود گفت بجان خودم راست گفتمی پس قصیده‌ای برای من قرائت کرد و گفت این اشعار فلان شاعر است که در فلان زمان برای فلان ملک انشا کرده است و من از فصاحت او در بحر تعجب فرورفتم و همی گوش میدادم گویا در يك خواب سنگینی هستم نمیدانستم که از کدام حال او تعجب من زیاده است از لطافت گفتار یا کثرت حفظ او و ضبط اشعار یا غزرت علم او و ادبیات نحو و لغات غریبه و معرفت او و بوزان شعر چون مقداری از صنوف اشعار انشاد کرد گفت گمان میکنم که وحشت و دهشت تو ساکن شده باشد اکنون برای ما مقداری از آن اشعار که میدانی قرائت کن و تغنی بنما من شروع کردم پاره‌ای از اشعار قرائت کردم او را نشاطی رخ داد گفت بسیار عجیب است که در میان عوام تجار همانند ادیبی مثل تو پیدا میشود از کجا این تحصیل کرده ای گفتم همسایه‌ای داشتم هرگاه که از کار تجارت فارغ میشدم بنزد او میرفتم و با او مانوس میشدم از اینجهت چیزی از او آموختم آنگاه مطالبی از من راجع بصنوف اشعار و اخبار شعرای زمان جاهلیت و اسلام پرسش کرد کالمختبر و المتعلم چون جواب شافی کافی شنید بسیار تعجب کرد گفت گمان نمیکردم که در میان مردم بازاری چنین ادیبی پیدا بشود مرحبا استاد هستی پس فرمان داد سفره طعام چیدند و من نظر میکردم بر انواع و غرائب طعامها و لطائف انواع موائد و از يك طرف غنیمت می‌شمردم از آنچه میدیدم از حسن ادب و ظرافت آن پری رخسار و از آن بریانه‌ها و طعامها در نزد من همی گذارد و چون از صرف طعام فارغ شدیم و دست شستیم فرمان داد تا از اصناف و انواع گل و هاوریا حین ها در وسط مجلس حاضر نمودند و بساط شراب گسترده و ساقیان سیمین تن کاسات عقار را سرشار کردند پس از آن آن دختر روی بمن کرد گفت اکنون وقت آن است که مذاکره اخبار و ایام

ناس و اشعار آبدار از آن قسمت هائیکه طرب انگیز است و فرحت خیز من گفتم حقیقه بجان خودم قسم است که راست گفتم پس چندانکه در خور آن مجلس بود از اشعار و اخبار ملوک بیان کردم تا اینکه او را نشاطی و سروری دست داد گفت بخدا قسم احادیثی برای من آوردی که آنها را نمیگویند مگر در نزد ملوک و خلفا حقیقه قریحه عجیبی داری مرد بازاری از صنف تجار چنین اهل اطلاع و فضل و متبحر بوده باشد همانا از عجائب و نوادر است بخدا قسم اگر يك خصلت دیگر در تو بود با این صورت زیبا و وجه ملیح بر اسحق بن ابراهیم مقدم بودی چون اسم خود را تغییر داده بودم گفتم یاسیدتی آن خصلت کدام است گفت ترنم در غنا گفتم یاسیدتی چندانکه در طلب او بیرون آمدم چیزی نیافتم و نتوانستم بیاموزم اگر شما بر من منت گذارید و عیش ما را تکمیل بفرمائید و تغنی کنی در آن حال جاریه ای را ندا کرد که بیاور برای من عود را چون مشغول شد من گمان کردم خانه دور سر من چرخ میخورد گفتم یاسیدتی والله لقد جمع الله لك خلال الفضل و حباك بالكمال الرابع و العقل الزايد و الاخلاق المرضيه و الافعال السنیه گفت میدانی این صوت کیست من تجاهل کردم گفت صوت اسحق بن ابراهیم است و شعر از فلانی است و سبب آن فلان قضیه است من گفتم اسحق بن ابراهیم چنین صنعت غنا دارد گفت اسحق بالاتر از این است که من بتوانم او را وصف کنم بالاخره تا نزدیک صبح که شد دیدم عجزه ای آمد و او را خطاب کرد ای نور دیده هنگام بر خواستن از مجلس فراسید و گویا آن زن دایه او بود پس برخواست مرا گفت این مجلس امانت است گفتم ای سیده من آیا این مطلب احتیاج بوصیت دارد پس او را وداع کردم جاریه ای را همراه من کرد تا مرا از يك دریکه در کنار خانه بود بیرون فرستاد من رفتم نماز صبح بجا آوردم چون سر بیالین نهادم که رسولان مأمون بطلب من آمدند رفتم و مطاب را از مأمون پنهان داشتم مأمون گفت اسحق بر تو جفا کردیم که ترا منتظر گذاشتیم گفتم سرور امیر المؤمنین مستدام باد مأمون گفت میل داری مثل روز گذشته بسرور بگذرانیم گفتم یا امیر المؤمنین آیا کسی از چنین حالتی روی بگرداند گفت بهترین ایام ایام جوانی است

پس آنروز را تا شام بهین سرور و نشاط بسر بردیم پس مأمون برخواست و گفت یا اسحق از جای خود حرکت نکنی تا من مراجعت کنم گفتم السمع والطاعة مأمون چون داخل حرم خود گردید مرا یاد زنبیل و مجلس شب گذشته دیوانه کرد از جای برخاستم فراشان را هر ابر من بستند گفتم قبل از اینکه امیرالمؤمنین مراجعت کند من بر میگردم پس آمدم تا بزنبیل نشستیم و به مجلس در آمدم دیدم بساط شب گذشته مهیا است و همان دختر آمد و گفت همانا مهمان شب گذشته میباشی گفتم بلی یا سیدتی گفت دیگر معاودت منما گفتم السمع والطاعة بالاخره مثل گذشته بلکه بهتر از آن شب را بآخر رسانیدیم . سپس رخصت گرفته بخانه رفتم چون سر بیالین نهادم که رسولان مأمون آمدند گفتند اجب امیرالمؤمنین چون حاضر خدمت شدم گفتم اسحق میخواستی تلافی بنمائی من عذرها آوردم گفتم ضرر ندارد امروز هم بعیش بگذرانیم من قبول کردم چون هنگام غروب که شد مأمون برخواست و اکید اسفارش کرد که از اینمکان بجائی نروی چون قدری از شب که گذشت برخاستم ملازمان مأمون سر راه بر من گرفتند گفتند میخواهی ما را بکشتن بدهی هرگز ممکن نیست که از اینجا بجای دیگر تحویل دهی من گفتم الله الله مرا حکایتی وحادثه ای در خانه رخ داده که ناچارم از رفتن اگر نروم هلاک بعض ولد من خواهد بود پس مکرر سر آنها را بوسیدم و انگشت قیمتی داشتم به بزرگ آنها دادم تا مرا رخصت دادند بیرون آمدم خود را بزنبیل رسانیدم و بهمان مجلس در آمدم آن دختر گفت جعلها ثلاثه من گفتم فدای تو شوم حق مهمان تا سه شب است اگر شب دیگر آمدم خون من بر تو حلال گفتم دست بجهت قوی زدی آن شب را هم بسرور و نشاطیکه وصف نتوان کرد بسر بردیم در خلال این حال متذکر شدم مخالفت امر مأمون کردم و باید این مطلب را باو اظهار کنم و از من محل و مکان او را پرسش خواهد کرد متحیر ماندم با آن دختر گفتم ایسیده من عرضی دارم اگر اجازه بفرمائی بسمع شما برسانم گفت بگو گفتم مرا ابن عمی است احسن الناس وجهها و اطرف منی یبانا و اعلم منی باخبار الناس

و طبقاتهم و من شاگردی از شاگردان او هستم اگر اجازه بفرمائی فردا شب اورا بحضور بیاورم گفت ترا کفایت نکرد سه شب که میخواهی طفلی هم بیاوری گفتم یا سیدی بسته بنظر شما است اگر مکروه میداری نمایم گفت این وصف که تو از او مینمائی باکی نیست فردا شب اورا با خود بیاور تا اورا بشناسیم چون شب باتم سرور بسر آمد و من بخانه مراجعت کردم طولی نکشید که فرایشان و شرطه و ملازمان مامون آمدند و گفتند اجابت کن امیر المؤمنین را و مهمیای عقوبت باش چون مرا بنزد مامون آوردند و چشم او بر من افتاد اورا در نهایت غضب دیدم گفت یا اسحق اخروج عن الطاعة گفتم نه یا امیر المؤمنین مرا قصه‌ای باشد که در خلوت باشما باید بگویم این وقت فرمان داد که هر که در مجلس بود بیرون فرستاد من از اول این سه شب راقصه اورا تا آخر برای مامون شرح دادم که کجا رفتم و چه دیدم و چه گفتم و چه شنیدم مامون گفت یا اسحق میدانی چه می گوئی گفتم والله یا امیر المؤمنین قصه چنان است که بعرض رسانیدم مامون گفت کجا از برای من میسر میشود که مشاهده بنمایم گفتم دلخوش دار که من میدانستم که چون عصیان امر شما کردم ناچار باید قصه را بگویم برای شما و از من مطالبه مکان او خواهی کرد فلذا از آن دختر اجازه گرفتم که امشب بمنزل او برویم گفت احسنت بسیار خوب کاری کردی اگر غیر از این بود از عقوبت من مأمون نبودی گفتم الحمد لله علی السلامة پس برخواستیم و بمجلس عشرت خود رفتیم و مأمون همی گفت یا اسحق برای من شرح آن مجلس را بیان کن آنروز را بمذاکره آن مجلس پایان رسانیدیم چون شب بر سر دست آمد مامون بی قراری میکرد و همی گفت و ببحك یا اسحق هنوز وقت نرسیده است گفتم مقداری صبر کن چون وقت بر سر دست آمد با مامون منکراً بآن کوچه وارد شدیم دیدیم دو زن بیل معلق هست در آنها نشستیم و مامون را گفتم نخوت خلافت را از سر بدر کن باید مرا در آن مجلس همانند تابع باشی گفت یا اسحق اگر از من تغنی بخواهد چه جواب گویم گفتم آسوده خاطر باش که من ترا کفایت کنم بالاخره وارد مجلس شدیم و مامون از ظرافت و حسن ترتیب و اوضاع خانه و فرش و آلات و ادوات مبهوت شده بود و در بحر تعجب فرو رفته در آن حال جواری

آمدند و از پیش روی ما چراغ میکشیدند تا وارد اطاق شدیم و مامون را در زیر دست خود نشانیدیم در آنحال آن دختر چون سر و خرامان با چشم فتان و تیرمژگان و خدر بیان و درددندان و ابروی کماں و لعل لبان و چاه زنخندان و نارستان و ساق سیمین چون ستاره درخشان وارد شد و ما را تهنیت گفت و سلام کرد و گفت حیا لله ضیفنا پس متوجه من شد و گفت انصاف نکردی که پسر عم خود را زیر دست خود نشاندی گفتم یاسیدتی مجلس شماست و اختیار باشماست پس اشاره بمامون کرد گفت فدای تو شویم شما جدیدی برخیز و در صدر مجلس قرار گیر مامون امتثال کرد و از لطافت و حسن ادب و کمال و اخلاق طیبه آن نزدیک بود که عقل مامون مختل بشود پس با دختر در مذاکره اشعار و اخبار ناس و امثال عرب گرم صحبت شد تا حدیکه رورا بمن کرد و گفت پسر عم تو الحق فوق آنچه اورا وصف کردی میباشد بگو شغل او چیست گفتم او هم تاجر است ما غیر تجارت چیز دیگر نمیدانیم گفت سبحان الله گمان نمی کردم که در صنف تجار همانند شما وجود داشته باشد باین علم و اطلاع و عذوبت کلام و محیط باشعار و امثال عرب و اخبار ناس پس بعد از صرف شام و شراب ما را اجازه رخصت داد من گفتم یاسیدتی تکمیل سردر ما باین است که مقداری عود را بنوازی استماع صوت شما کرده باشیم پس آن دختر عود را برداشت و چون به تغنی پرداخت یم آن شد که هوش از سر مامون برود دیدم بسوی من نگاه میکند همانند شیریکه بفریسه خود نظر کند یک مرتبه بصدای بلند گفت یا اسحق موافق این آواز تغنی کن گفتم حاضریم یا امیر المؤمنین دختر چون این بشنید و فهمید که او مأمون است و من اسحق بن ابراهیم هستم یک مرتبه عود را انداخت و چون سپند از جای جستن کرد و گفت من در اینجا باشم و رفت عقب پرده اسحق گوید چون مقداری تغنی کردم مامون گفت یا اسحق تحقیق کن که این خانه منزل کیست اسحق از آن عجزه که در آن خانه بود پرسش کرد گفت این خانه حسن بن سهل است مامون گفت به پرس این دختر کیست و نامش چیست عجزه گفت این دختر حسن بن سهل است و نامش بوران است مامون گفت اسحق این مجلس باهانت باشد کسی از تو خبر نگیرد چون برگشتیم بدار الخلافه در صبح آن روز مامون گفت نام او چیست گفتم بوران مأمون گفت ای حسن ترا در خانه دختری میباشد گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت نام او چیست گفت بوران مأمون گفت

میخواهم او را برای خود خطبه کنم حسن بن سهل گفت او کنیز شماست و اختیار او بدست شما است مامون گفت من او را برای خود عقد کردم و سی هزار دینار مهر او را قرار دادم هرگاه مهر را تسلیم گرفتی او را بسوی من بفرست اسحق گوید پس او را بدینگونه تزویج کرد و محترم ترین زنان بود در نزد او و قصه او اظهار نکردم تا وقتی که مامون مرد .

اقول حقیر این قصه را برای سرگرمی و تفریح دماغ مطالعه کنندگان نقل کردم و عقیده حقیر این است که این رومان است و صحت آن بسیار بعید است چونکه کتاب عقدالفرید مشتمل بر اراجیف و اکاذیب بسیار است چنانچه علامه شهیر آقای امینی دام وجوده در بعضی از مجلدات (الغدیر) این مطلب را برهانا اثبات فرموده که حال کتاب عقدالفرید این است و البته بوران که زنی فاضله و عالمه و از عقیقه و از خاندان بزرگ معروف مشهور با اسم و رسم بوده هرگز چنین عشق بازیها روا ندارد که هر شب با مرد اجنبی در یک مجلس بکاسات عقار و نوای طنبور و تار صبح بنماید و بالفرض که این قصه خطی از صحت داشته باشد برای اهل سنت سم قاتل و زهر هلاهل است که مأمون را خلیفه پیغمبر و اولی الامر و مفترض الطاعه و امام امت میدانند دائماً حلیف کاسات شراب و برای استماع غنا بی تاب و گوش بنوای طنبور و تار و کنیزان پری پیکر که در مجلس او دست افشان و پای کوبان شب را بروز و روز را بشام میآورند آیا چنین کسیرا چگونه عاقلی معتقد بامامت و خلافت او خواهد بود تبّاً لسوء افهامهم .

هرومعی بوران

در تاریخ نگارستان گوید مامون بوران را در سال ۲۰۲ هجری در قم الصالح او را عقد کرد چون آنجا محل اقامت حسن بن سهل بود و او در عروسی دخترش بوران بسیار اتفاق مال کرد و چندان از مزارع و باغات و دراهم و دنانیر و جواری و مراکب سواری بطبقات مردم سیاهمانی هاشم بذل کرد که کسی مثل آنرا خاطر ندارد و گوید حصیری در مجلس بوران فرش کردند که آنرا باطلا و نقره بافته بودند و دو شمع از عنبر روشن کرده بودند که هر یک سی رطل وزن آنها بود و آن شمعها در پشت طلا بود مامون گفت این اسراف

است و مامون چون بر بوران داخل گردید هزار دانه دُر بر سر او نثار کردند که بزرگی هر دانه بقدر تخم گنجشکی بود .

و در کتاب (تحفة العروس) گوید دو ولیمه در عالم اتفاق افتاد که نه در جاهلیت و نه در اسلام نظیری پیدا نکرد یکی ولیمه هارون الرشید برای زبیده و یکی ولیمه حسن بن سهل از برای دخترش بوران .

ابوالفرج گوید که حسن بن سهل از برای بوران استعدادی دید که بزرگتر و بالاتر از این است که بتوان آنرا وصف کرد و در این ولیمه کاری کرد که هیچ سلطانی نه در زمان جاهلیت و نه در اسلام کسی یاد ندارد . برای هاشمیین و سپاهیان و نویسندگان بندقهای مشک نثار میکرد که در میان آنها اسم اراضی و باغات و جواری و امثال آنها بود هر گاه یکی از آن بندقها بدست کسی میافتاد میرفت آنرا باز میکرد و هر چه در او بود از خزینه دار قبض مینمود بر عامه مردم چندان از صلوات و جواهر و دراهم و دنانیر و نافهای مشک و پارهای عنبر نثار کرد که احدی مثل آنرا یاد ندارد و آن چند مدت که عساکر مامون در فم الصلح بودند و خرج و نفقه آنها با حسن بن سهل بود و جمعیت آن عسکر سی و شش هزار نفر بودند و از زبیده زوجه هارون الرشید پرسیدند که حسن بن سهل مصرف او در این عروسی چه مقدار بود گفت سی و پنج یاسی و هفت هزار هزار دینار بوده حسن بن سهل چون این بشنید گفت زبیده چه خبر دارد بخدا قسم هشتاد هزار هزار دینار مصرف این عروسی بوران کردم و گویند که چهار پایانی که حمل هیزم میکردند چهار هزار بودند در مدت چهار ماه حمل هیزم میکردند و بوران در مهر خودش قرا داده بود که هر گاه بر مأمون وارد میشود با تمام قامت از پیش پای او بلند شود برای احترام و مامون باین شرط عمل میکرد تا وقتی که حسن بن سهل فوت شد و مامون فوت او را از بوران مخفی میداشت چون بوران بر او وارد گردید مامون از پیش پای او بلند نشد بوران صیحه بر آورد و گفت و البته مأمون گفت از کجا دانستی که پدرت مرده گفت برای اینکه مرا احترام نکردی و از پیش پای من بلند نشدی مأمون از فرست او تعجب کرد گویند بوران در شب زفاف حیض شد مأمون چون خواست بالا نزدیکی

بنماید بوران گفت اتی امر الله فلا تسعجلوه.

بهر روز خانم

یکی از بانوان شاه اسماعیل صفوی بود بانوئی بسیار با کفایت بود در حرب شاه اسماعیل با سلطان سلیم خان بهروز خان اسیر شد وقصه او طولانی است مناسب این مختصر نیست (تاریخ عالم آراء)

بهوه بیگم

مادر آصف الدوله زنی با کفایت بوده که حکومت و امارت هندوستان در تحت نظر او بوده و بأحسن وجه آنرا اداره میکرده و آقا احمد فرزند ارجمند علامه شهیر آقا محمد علی صاحب مقام الفضل فرزند وحید بهبهانی قدس الله اسرار هم کتاب (الایام السعیده والمنحوسه) را بالتماس ایشان تالیف کرده (اعیان الشیعه)

بی بی خانم

زوجه تیمور لنگ زنی با کفایت و بسیار با سخاوت و سرپرست ادب باب مسکنت در سنه ۸۰۱ در سمرقند مسجدی بنا کرد که تا بامروز بمسجد بی بی خانم معروف است (اعلام النساء)

بی بی فاطمه

معروف بختون عظمی زوجه امیر جلال الدین چقماق از زنان مجلله عصر خود بوده در سنه ۷۷۷ هجری حیا داشته و از آنها او مسجد جامعی است که اتمام آن در ریزد بدست اوشده است که سطح آن را با سنگ مرمر تراشیده بگسترد و دو ستون چوب و راست صغه بکاشی تراشیده مرتب ساخت و منبریکه از چوب پوسیده گشته بود از آجر منقش بساخت

و مسجد جدید و عتیق را بایک دیگر متصل نمود . (تاریخ یزد) تالیف احمد بن حسین بن علی الکاتب .

بنانه بنت عاصم الازدی

از زنان صالحه و با کمال و بهترین زنان عصر خود در جمال بود و در قرائت قرآن نادره زمان خود بود خوارج بر او هجوم کردند آن صالحه گفت وای بر شما آیاشنیده اید که مردان زنانرا بقتل بیاورند ، کسیکه باشما کاری ندارد و یشما ضرری نرسانیده بالاخره او را شهید کردند (تاریخ طبری) .

(۶۴) بیضاء

دختر نعمان بن بشیر انصاری و بانوی حرم مختار بن ابی عبیده ثقفی که در راه محبت و ولای اهل بیت (ع) شربت شهادت نوشید چون مصعب بن زبیر مختار و تابعان او را بقتل رسانید زنان و جواری مختار را حاضر کرده و گفت هر که از مختار براءت جوید او را رها کنید همه براءت جستند مگر دو نفر از زوجات او یه کی دختر سمره بن جندب و دیگری بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفتند هرگز بیزاری نجویم از مختار که او مردی موحد و به یگانگی خدا اقرار داشت روزها را روزه گرفتگی و شبها را بعبادت پهای بردی و در طلب خون حسین علیه السلام بذل جهد کردی و قله حضرت مصطفی و علی مرتضی را شفا دادی مصعب مقاله ایشان را بعد الله بن زبیر نوشت جواب فرستاد اگر براءت جستند دست از ایشان بردارید و اگر نه هر دو را بقتل رسانید مصعب براءت را دوباره بآنها عرضه داشت و حکم عبدالله بن زبیر را بایشان خواند دختر سمره بن جندب گفت من براءت میجویم هر اینه اگر مرا دعوت بکفر بنمایند کافر میشوم چون پای شمشیر در میان است میگویم و شهادت میدهم مختار کفر است ولی بیضاء دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت لا والله من هرگز براءت نجویم همانا این شهادتی است که خدای تعالی روزی من کرده است یک مردن بیش نیست و بعد از آن در بهشت

جاوید خواهم بود و بر رسول خدا و علی مرتضی وارد خواهم شد و من آن زن نیستم که دست از علی بن ابی طالب بردارم و بغیر او پیوندم این وقت گفت پروردگارا تو شاهد باش که من متابعت پیغمبر تو و اهلیت او و شیعه اهلیت او را مینمایم بالاخره او را شهید کردند شاعر در حق او گفته :

ان من اعجب الاعاجیب عندی	قتل بیضاء حرة عطبول ^(۱)
قتلوا ظلما علی غیر جرم	ان لله درها من قتیل
کتب القتل و القتال ائینا	و علی المحصنات جر الذیول

یعنی بدرستی که از عجیب ترین عجایب روزگار در نزد من کشتن زن آزاده زیبا صورت است که او را بدون جرم و گناه بقتل رسانیدند ، برکات خداوند متعال و رحمت حق بر روان این مقتول باد و حرب و قتال خاص مردان است و بر زنان برده نشینی قرار داده شد است.

حرف التاء

تاج الدوله

یکی از بانوان فتح علی شاه قاجار است بانوئی ادیبه فاضله بوده احمد میرزا در تاریخ عضدی بسیار او را ستوده گفته احترامات او باوج ترقی رسیده الخ و از برای زوجات دیگرش مثل آسیه خانم و نوافرین و سنبل خانم و فخر جهان خانم و حسن جهان خانم و گل بدن باجی و خیر النساء و شاه سلطان خانم هر يك را برای آنها تفصیلاتی در تاریخ عضدی نقل کرده که حقیر نقل آنها را مفید فایده تاریخی ندیدم شاید هر يك را در محل خود اشاره اجمالی به بشود .

(۱) عطبول و عطبوله بضم العين و سکون الطاء و ضم الباء الدوحة و سکون الواو بمدها

لام المرأة الجيلة (المنجد)

تاشی خاتون

در آثار العجم فرصت شیرازی گوید این نام ظاهراً ترکی باشد مادر شاه شیخ ابو اسحق بن محمود شاه است و این زن خیره و جلیله و یکی از آثار او این است که روضه مطهره امیر احمد بن موسی بن جعفر علیهم السلام که معروف بشاه چراغ است ایشان عمارت کردند و بر آن قبه عالی بر آورده و در جوار آن مدرسه‌ای بنا کرد و قصبه (میمندرا) (۱) بر او وقف کرد و شاه ابو اسحق همانا است که حافظ شیرازی او را مدح گفته چنانچه در غزل خود گوید .

راستی خانم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
در سنه ۷۴۴ هجری در شیراز بمقر سلطنت نشست و مدت چهارده سال حکمرانی
بود سپس همتاوتول گردید .

(هیچ) وَحْنَهُ تَائِبَه

جامی در نفحات الانس ص ۵۰۶ حکایتی از این تحفه نقل کرده اگر راست باشد یکی از غرائب دنیا است ولی بنظر حقیر شبیه رومان است والله اعلم از سری سقطی که یکی از مشایخ صوفیه است نقل میکند که سری سقطی گفت من شبی خوابم نبرد و قلق و اضطراب عجیبی مرا دست داد چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهرجا که گمان میبردم که شاید از آن اضطراب تسکینی شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را به بینم شاید که بترسوم و منزجر بشوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بگشاد و سینه‌ام منشرح گردید ناگاه کنیز کی دیدم بسیار تازه و پاکیزه جامهای فاخر پوشیده بوی خوش از او بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت هر دو پا و هر دو دست او

(۱) میمند بفتح اول و سکون با و فتح میم و سکون نون قریه ای است میان مشرق و جنوب شیراز بمسافت هیجده فرسنگ حاصلش غله و برنج و میوه های بسیار نیکو و تا کستان فراوان دارد منه

در بند محکم بسته بودند چون مرادید چشم ها پر آب کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت کنیز کی است دیوانه شده است خواهی وی اورا بند کرده شاید باصلاح آید کنیز چون سخن صاحب بیمارستان را شنید گریه در گلوی او گره شد بعد از آن این ایات قرائت کرد :

معشر الناس ما جننت ولكن	اناسكر انة وقلبي صاحی
أغللت يدي ولم آت ذنبا	غير جهدي في حبه افتضاحی
انا مفتونة بحب حبيب	لست ابغی من بابه من براح
فصلاحي الذي زعمتم فسادی	وفساد الذي زعمتم صلاحی

یعنی ای مردم من دیوانه نشدم ولكن مست لقای پروردگار خود میباشم قلب من هوشیار است آیادت و پای مرا در بند میکنند و حال آنکه گناهی از من صادر نشده است غیر اینکه مستغرق شدن من در محبت حبیب مرا رسوی کرده من دلباخته محبوب خود هستم طلب کار دیگری نخواهم و از این در بجای دیگر نخواهم رفت این است صلاح و مصلحت من که شما گمان کرده اید من فاسد شده ام و حال آنکه آنچه را شما موجب صلاح من میدانید همان موجب فساد من است .

سری گفت سخن وی مرا بسوخت و باندوده و گریه در آورد گفتم ترا اینجا که حبس کرده گفت ای سری حاسدان باهم یاری کردند بعد از آن شقه ای بزد که من گمان کردم روح از بدنش مفارقت کرد بعد از آن بهوش آمد و بیقی چند مناسب حال خود بخواند من صاحب بیمارستان را گفتم ویرا رها کن او هم امتثال کرده بند از او برداشت او را گفتم برو هر جا که میخواهی گفت ای سری بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل من است مرا امولوك بعضی از مالیک خود فرموده اگر مالک من راضی بشود بروم والا بایستی صبر کنم گفتم والله وی از من عاقل تر است ناگاه خواهوی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کجا است گفت در اندرون است و شیخ سری پیش او است چون این بشنید خرم شد و وارد حجره گردید و سلام کرد و مرا تعظیم بسیار نمود گفتم این کنیزك از من اولاتراست به تعظیم سبب چیست که

ویرا محبوس کردی گفت از چیزهای بسیار که میگوید عقل وی رفته است نه میخورد و نه میآشامد و نه میخوابد و مرانیگذازد که خواب کنم بسیار فکر و بسیار گریه می کند و حال آنکه تمام بضاعت من او است او را خریدم بهمه مال خود به بیست هزار درهم و امید نفع بآن بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم از جهت کمالیکه در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است گفتم چند گاه است که این زحمت بوی رسیده است گفت یکسال گفتم ابتدای آن چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی باین ایات میکرد :

وَحَقِّكَ لَا تَقْضُ الدَّهْرَ عَهْدًا وَلَا كِدْرَتُ بَعْدَ الصَّفْوَةِ دَا
مَلَأْتُ جَوَانِحِي وَالْقَلْبَ وَجَدًا أَرَاكَ تَرَكْنِي فِي النَّاسِ عِبْدَا

یعنی قسم بذات پاك تو که در تمام عمر خود عهد نشکستم و محبت خود را که با صفا است آلوده بانحراف ننمودم ای خدای من پر کردی جوانح و قلب مرا از حب خویش و می بینم که مرا و اگذاردی در میان مردم و من بنده بیچاره باشم .
بعد از آن برخاست و عود بشکست و بگریه درآمد ما در ابرامحبت کسی متهم داشتیم و روشن شد که از او اثری نبود از وی پرسیدم که حال تو چون است بادل خسته و زبان شکسته گفت :

خَاطِبُنِي الْحَقُّ مِنْ جَنَانِي وَكَانَ وَعْظِي عَلَى لِسَانِي
قَرِيبِي مِنْهُ بَعْدَ بَعْدٍ وَخَصَّنِي اللَّهُ وَاصْطَفَانِي
أَجَبْتُ لِمَا دَعَيْتَ طَوْعًا مَلِيئًا لِلذِّى دَعَانِي
وَخَفْتُ مِمَّا جَنَيْتَ قَدَمًا فَوْقَ الْحَبِّ بِالْأَنِي

بعد از آن صاحب کنیزك را گفتم بهای او بر من است و زیاده نیز میدهم آواز برداشت صاحب کنیز و گفت و افقراه از کجا ترا بهای او میسر میشود تو مرد درویشی باشی ویرا گفتم تو تعجیل مکن و هم اینجا باش تا من بهای او را بیاورم بعد از آن با چشم گریان و دل بریان از بیمارستان بیرون آمدم و بخدا قسم که از بهای کنیز نه يك درهم و نه يك دینار داشتم در بحر تفکر و تحیر فرو رفته بودم و شب که بر سر دست آمد روی

نیاز بدرگاه بی نیاز کردم و بتضرع و ابتهال در آمدم و نمی توانستم که چشم برهرم گذارم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان و آشکار مرا از فضل تو چنان امیدوارم که مرا مفتضح و رسوی ننمائی يك راهی فرجی برای من بنمائی ناگاه یکی در به زد گفتم کیست گفت یکی از احباب در بگشادم دیدم مردی با چهار غلام و شمعی مرا گفت ای استاد اذن دخول میدهی گفتم داخل شو چون داخل شد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی باشم امشب بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بر دارو پیش سری سقطی برو و نفس او را بآن بدره ها خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را با تحفه عنایتی است چون شنیدم سجده شکر کردم بدانچه خدای تعالی مراد داد از نعمت پس بنشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح بگذارد با احمد بن مثنی راه بیمارستان رایش گرفتم چون وارد شدیم صاحب بیمارستان بچپ و راست مینگریست چون مرادید گفت مرحبا درای بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قرب و اعتباری هست که دوش هاتفی بمن آواز داد و گفت:

اینها	منا	سال	لیس	تخلو	من	نوال
قربت	ثم	ترقت	و	علت	في	كل
						حال

چون تحفه ما را دید آب در چشم بگردانید و با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی در این وقت که نشسته بودیم صاحب تحفه پیامد با چشم گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آوردم به پنج هزار سود گفت لا والله گفتم بده هزار سود گفت لا والله گفتم بمثل بهائیکه خریدی یعنی دو مقابل گفت لا والله اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم من او را در راه خدا آزاد کردم خالصا لوجه الله گفتم قصه چیست گفت ای استاد دوش مرا تو بیخ کردند ترا گواه میگیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و بسوی خداوند گریختم و گفت اللهم کن لی بالسعة کمیلا و بالرزق جمیلا این وقت ابن المثنی بگریه در آمد گفتم چرا گریه میکنی گفت همانا موفق نشدم که این وجه را بدهم ترا گواه گرفتم که آنچه دارائی من باشد صدقه است خالصا لله سبحانه من گفتم آیا تا چند بزرگ است برکات این تحفه بر همه بعد از آن تحفه

برخواست و جامه‌هایی که در برداشت بیرون کرد و پلاس پاره پوشیده و بیرون رفت و می گریست گفتم خدای تعالی ترا هائی داد گریه چیست گفت :

هر بت منه الیه	و بکیت منه علیه
حقه و هوسولی	لازلت بین یدیه
حتی انالو احتظی	بما رجوت لدیه

بعد از آن بیرون آمدم و چندانکه تحفه راطلب کردیم نیافتیم عزیمت کعبه کردیم و ابن مثنی در راه بمرد من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم در آنوقت که طواف می کردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جگر سوخته و دل ریش میگفت :

محب الله فی الدنيا سقیم	تطاول سقمه فدواه داه
فهام لوجه و سما الیه	فلیس یرید محبوبا سواه
سقاء من محبته بکأس	فارواه المهیمن اذ سقاء
کذاک من ادعی شوقا الیه	یهیم بحبه حتی یراه

پیش رفتم چون مرا دید گشت ای سری گفتم لیلیک تو کیستی که خدای بر تو رحمت کناد گفت لا اله الا الله بعد از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه باشم او را دیدم بسیار ضعیف و لاغر شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا بقرب خود خواند و انس بخشید و از غیر خود و حشت داد گفتم ابن مثنی از دنیا رفت گفت رحمه الله خدا او را از کرامتها چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است با من آمده است دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و روح از بدنش مفارقت کرد چون خواجه وی بیامد و او را مرده دید خود را بروی نعش او انداخت و بگریست چون او را حرکت دادم دیدم از دنیا رفته تجهیز و تکفین ایشان کردم و هر دو را بخاک سپردم .

فرکان خاقون

دختر علاء الدوله عطاخان از آثار باقیه او مدرسه ایست در کـرمان مشهور

بمدرسه ترکان خاتون (تاریخ یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب)

ترکان مریم

در تاریخ یزد گفته ترکان مریم مادر سلطان قطب الدین از سلاطین اتابکان یزد بوده و ترکان مریم نیز مدتی سلطنت داشته و از آثار باقیه او مریم آباد و قناته او است و مسجد جامعی در مریم آباد بنا کرده و دروازه و بازار او را دروازه مادر امیر و بازار مادر امیر خوانند .

ترکان خاتون

زوجه تکش بن ایل ارسلان زنی با کفایت و مهابت از خاندان ترک بوده است در سنه ۶۲۸ با مر سلطنت قیام نمود و داد عدل و احسان داد چون سلطنت بسلطان محمد رسید هر ناحیه را که فتح میکرد حل و عقد او را در کف کفایت ترکان خاتون میگذارد و او با کمال مهابت و اقتدار داد مظلوم از ظالم میگرفت و چندان خیرات و میرات در انحاء بلاد از او بروز کرد که مردم در کمال رفاهیت زندگانی میکردند و هفت نفر از مشاهیر فضلاء و سادات را کاتب خود قرار داده بود و هر گاه توقیعی از سلطانی باو میرسید از اقالیم و توقیع دیگری برخلاف او میرسید نظر بتاریخ او میکرد و عمل بآن اخیر مینمود و هر گاه نامه مینوشت عنوان نامه این بود (عصمت الدین والدین الخ ترکان ملکه نساء العالمین) و امضاء او این کلمه بود (اعتصمت بالله وحده) و او را با قلم درشت چنان زیبا مینوشت که ممکن نبود در نامه اوحیل و تزویری بکار برود (اعلام النساء نقلاً از سیره سلطان جلال الدین).

ترکان خاتون جلایه

زوجه سلطان ملک شاه کانت سیده جلایه تنصف بالعقل الراجح و التدبیر المعکم والدین و الصلاح و الشجاعة و الجود و الکرم .

واژ سیاست این بانو یکی آنکه چون شوهرش ملک شاه فوت شد در نیمه شوال سنه ۴۸۵ مرگ او را مخفی کرد که مبادا پسر بزرگ ملک شاه ابن زبیده که صلاحیت تخت و تاج ندارد متصدی امر سلطنت بشود پس حرکت کرد بجانب بغداد و جنازه ملک شاه با او بود .

در آنحال اموال بسیاری بین امراء تقسیم کرد و وادار نمود تا پسرش محمود را بر سریر ملک نشانیدند پس از آن لشکری فراهم کرد و بجنگ برکیارق رفته و اصفهان را محاصره نمود در قصه طولانی واز او آثار بسیاری در دوائر کیتی باقی ماند از بناء مساجد و مدارس و مستشفيات در جمیع انحاء مملکت خود الی ان توفیت (منقول از مجله فتاة الشرق).

حرف ثا خالی است

نویسه آزاد کرده ابولهب (مامقانی)

حرف الجیم

جاریه مخزومیه

در کتاب نامه دانشوران در ترجمه ذوالنون مصری گوید که از ذوالنون مصری حکایت کردند که گفت من بعزم حج از مصر حرکت کردم در یکی از بوادی تشنگی بر من غالب شد قبیله بنی مخزوم چون نزدیک بود خود را بدان مکان رسانیدم تارفع تشنگی نموده لحظه ای آسایش ننایم در آنحال بخیمه ای عبورم افتاد دختر کی دیدم زیبا صورت تنها نشسته و بعضی اشعار میخواند من از سن آن دختر و خواندن آن اشعار بلند که با حال او مناسب بود تعجب کردم پس نزدیک رفته گفتم مگر ترا حیای نیست که بابودن اجنبی اینگونه اشعار میخوانی روی بمن کرده گفت:

انی شربت من کأس الحب مسرورة فاصبحت فی حب مولای مخموره

ای ذوالنون مانند من باش که سر کشیده ام شراب محبت را از جام دوستی باخرمی
و امروز صبح نمودم بامستی و دوستی مولایم بادلگرمی .

ذوالنون گوید چون آن الفاظ از آن دختر بشنیدم حالم تغییر پیدا کرده
گفتم مرا وصیتی کن گفت (یا ذوالنون عليك بالسكوت والرضا من الدنيا بالقوت حتی
تزور فی الجنة المحی الذی لایموت) ای ذوالنون همواره آنچه بتورسد از دنیا بخاموشی
و خوشنودی باش از آن تا آنگاه که ملاقات کنی در بهشت برین زندگی را که هرگز
از برای تو مرگی نخواهد بود پس اورا گفتم آبی هست که رفع تشنگی بنمایم گفت
اینک راهنمایی کنم ترا بابی گوارا گویا گمان کردی آن آب از چاه یا چشمه است گفتم
جز این نیست گفت خداوند جماعتی را که در قیامت از فضل و رحمت خود سیراب می
کند چهار فرقه اند گروهی هستند که آنها را سیراب میکند فرشتگان چنانکه فرموده
است (ییضاء لذة للشارین) و گروهی دیگرند که در ضوان بهشت آنها را سیراب میکند
موافق آیه وافی هدایه (و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون) و قومی دیگر
هستند که میآشامند از ید قدرت جل جلاله بنابر آیه کریمه (و سقاھم ربهم شرباً طهوراً)
و طائفة دیگر هستند که سیراب میکند آنها را پسران زیبا صورت در بهشت جاویدان
همچنانکه در کتاب مبارک آمده است (بطوف علمیم ولدان مخلدون باکواب و بأباریق
و کأس من معین) ای ذوالنون کاری بکن که از اهل این شراب ها باشی و از این آبها
سیراب گردی ، ذوالنون گفت چون این کلمات از آن دختر بشنیدم زیاده حالم تغییر کرد
مجال در نک ندیدم روی براه آوردم .

اقول این حکایت چنان می نماید که از مجعولات صوفیه است والله العالم
کیف کان ساقی کوثر امیر المؤمنین علیه السلام است و این تقسیم بندی این جاریه اصلا
وجبی ندارد .

جاریة ابی الحسن الرضا علیه السلام

در جلد ۱۲ بحار در باب عبادت و مکارم اخلاق حضرت رضا علیه السلام از صولی حدیث

کند که جدّه من غنّدره نام برای من نقل کرد که من کنیزی بودم از مولدات کوفه مرا باجماعتی از کنیزان از کوفه بجانب مأمون حمل دادند درخانه مأمون در کمال خصب نعمت و انواع اطعمه و آشربه برای ما مهیا و مهنا بود گویا مادر بهشت بودیم همراه مأمون بحضرت رضا علیه السلام بخشید چون بخانه آنحضرت داخل شدم از آن طعمها و نعمت ها اثری ندیدم این معنی بر من دشوار آمد و آنحضرت کسیرا بر ما موکل کرده بود که در اوقات صلوات ما را برای نماز مهیا میفرمود و از برای نماز شب بیدار می نمود تا اینکه صولی میگوید حضرت رضا علیه السلام آن جاریه را عبدالله بن عباس بن محمد بن صول تکین کاتب معروف بخشید و من زنی را ندیدم که از این جدّه من اتم عقلا و أسخی کفأ بوده باشد در سنّه ۲۷۰ فوت شد در حالیکه صد سال از عمر او گذشته بود و مردم احوالات حضرت رضا را از او پرسش میکردند و او جواب میفرمود و از جمله بیانات او این بود که حضرت رضا با عود هندی بخور میکرد پس از آن بر خود گلاب می افشاند و مشک استعمال مینمود و هر گاه نماز صبح را ادا میکرد او در وقت سر بسجده می گذارد و بر نمیداشت تا آفتاب طلوع میکرد پس در مجلس می نشست یا سوار می شد برای رفتن بمجلس خلیفه و درخانه او کسی قدرت نداشت صدای خود را بلند بنماید کاهنا من کان و آن حضرت قلیل الکلام بود با مردم و مردم باین جدّه من تبرک می جستند.

اقول راوی خبر ابوبکر محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس صولی است که جاریه مذکوره جدّه او است و در معالم العلماء این صولی را از شعرای شیعه میشمارد و معروف است بصولی شطرنجی که یکی از ادباء و مشاهیر فضلاء روزگار بوده در سنه ۳۳۵ در بصره فوت شد.

جاریه المأمون

أحمد ایشی در مستطرف گوید مأمون را جاریه ای بود رعنا قامت و زیبا صورت گفتمی طعنه بخورشید خاور میزند و گونهای او مرواریدی را ماند که مزاب

یاقوت خورده این جاریه محسودا تراب گردید چون برای عیب او راهی پیدا نکردند گفتند از طرف مادر نسب عالی ندارد و بنا براین تقیصه که او راست نباید ویرا بجیزی حساب کرد جاریه از این راه مهموم گردید ولی جواب رغبیان را چنین گفت گل از گل زاید و گوهر از صدف در آید و یاقوت و لعل از سنک آید حسنی حسبی یعنی من بادارائی خود نازم بظلام رمیمه نبردازم .

این شنیدم که مرد کی میگفت پدر من وزیر خان بوده
که صد ساله را توان خوردن که بعهد قدیم نان بوده



خاکم زاده است لیک ریحانم من پرورده تن ولیک خود جانم من
آبا چکنم زامهاتم چه شرف گر غیر نمی داند میدانم من
رغبیا چون مامون را شیفته اودیدند حسد آنها را از عالم انسانیت بیرون برد
انصاف را از دست دادند آن جاریه را بنهر جفا هلاک کردند و بارنتک اعدام او را تا
قیامت بر دوش خود نهادند مامون فوق الوصف متاثر گردید و از فقدان آن پری
رخسار که جمال از حور العین گرو برده بود متحسر گشته ابیات ذیل را در مرثیه
او سروده .

اختلست ریحاتی من یدی ابکی علیها آخرالابد
کانت هی الانس اذا استوحشت نفسی من الاقرب و الابد
وروضه کان بها مرتعی و منهلا کان بها موردی
کانت یدی کان بها قوتی فاختلس الدهر یدی من یدی

جاریه دیگر مامون

وفیه ایضا از عبدالله نمیری حدیث کند که گفت من با مامون (خلیفه عباسی) در کوفه بودم از برای صید بصحرا رفتیم مامون بناگاه در دامنه صحرا چیزی بنظرش آمد اسب خود را بجانب او تاخت بنهر آبی رسید جاریه ای دید (عریه خماسیه

القد قاعدة النهدي كانها القمر في ايلة تمامه ويدها قربة قد ملئتها ماء وحملتها على كتفها وصعدت من حافة النهر فانحل وكائها فصاحت برفيع صوتها يا ابتاه ادرك فاهاقد غلبني فوها لاطاقة لي بغيها ، مامون دختری را نگران شد که باندازه پنج و جب قامت او بود نار پستان صورت چون ماه تابان که در شب چهارده طلوع کند و بدست او مشکي بود که آنرا از آب پر کرده بود و بر کتف خود انداخته و از نهر بالا می آمد بناگاه بندمشك پاره شد و در مشك بازگردید در آنحال آن دختر پدر خود را بصدای بلند ندا کرد که ای پدر مرا دریاب و در مشك را به بند که در مشك از اختیار من بدر رفته و مرا طاقت بستن در مشك نباشد مامون از فصاحت و بلاغت آن دختر در عجب شد اینوقت باو گفت از کدام قبیله ای گفت از عشیره بنی کلاب مامون گفت چه باعث شد ترا که خود را از قبیله بنی کلاب گرفتی آن دختر گفت بخدا قسم من نه از آن مردمان و قبیله پستی باشم که تو گمان کرده ای من از قومی هستم که در جود و سخا و مهمان نوازی صبح و عشا و در شجاعت مقدم بر تمام فرسان هیجاء و در این خصال گوی سبقت از تمام عشائر و اقربان و امثال ربودند سپس گفت بگو بدانم ای جوان تو از کدام عشیره ای مامون گفت آیا ترا علم انساب است جاریه گفت بی بهره نیستم مامون گفت من از مضر حمراء باشم جاریه گفت از کدام شعبه مضر مامون گفت من اگر مهانسبا و اعظمها حسبا و خیرها اما و ابا از آن مردمیکه مضر از او حساب میبرد دختر گفت گمان میکنم از قبیله کنانه باشی مامون گفت چنین است از قبیله کنانه باشم جاریه گفت از کدام شعبه کنانه هستی مامون گفت من اگر مهامولدا و اشرفها محتدا و اگر مهافی المکرمات یدأ از آن مردمیکه کنانه از او در خوف و بیم می باشند دختر گفت گمان میکنم از قریش باشی مامون گفت چنین است از قریشم جاریه گفت از کدام قبیله قریشی مامون گفت من اجملها ذکرا و اعظمها فخرها ممن تهابه قریش جاریه گفت بخدا قسم تو از بنی هاشم می باشی مامون گفت راست گفتی من از بنی هاشم گفت از کدام شعبه بنی هاشم مامون گفت من اعلاها منزلة و اشرفها قبیلة ممن تهابه هاشم ، جاریه چون این بشنید زمین ادب بوسید و گفت السلام عليك یا امیر المؤمنین مامون از کمال اطلاع و فراست و

ادب و فصاحت آن جاریه تعجب‌ها کرد گفت بخدا قسم این جاریه را تزویج می‌کنم چه آنکه غنیمت بزرگی است پس بنزد پدرش فرستاد و او را بنکاح خود درآورد پسری از او متولد گردید که او را عباس نام نهاد.

جاریه دیگر مامون

که سیب را مدح کرده

ابن عبدربه در عقد الفرید گوید که یکی از جواری مامون سیبی برای مأمون به هدیه فرستاد و این عبارت را بسوی او نگار داد.

انی یا امیر المؤمنین لما رأیت تنافس الهدایا الیک من الرعیه و تواتر الطافهم علیک فکرت فی هدیة تخف مؤتتها وتهون کلفتها و یعظم خطرهما و یجعل موقعها فلم اجد ما یجتمع فیہ هذا النعت و یکمل فیہ هذا الوصف الا التفاح فاهدیت الیک منها واحدة فی العدد کثیرة فی التقرب و احببت یا امیر المؤمنین ان اعرب لک من فضلها و اکشف لک عن محاسنها و اشرح لک لطیف معانیها و ما قالته الاطباء فیها و تقفن الشعراء فی اوصافها حتی تر مقها بعین الجلاله و تلاحظها بمقلة الصیانة فقد قال ابوک الرشید احسن الفاکهة التفاحة اجتمع فیہ صفرة دریه و الحمره الوردیه و الشقرة الذهبیه و بیاض الفضة و لون التبریلذبها من الحواس العین بیهجتها و الانف بربحها و الفم بطعمها و قال ارسطاطالیس الفینسوف عند حضوره الوفات و اجتمع الیه تلامیذه التمسوا الی تفاحة اعتصم بربحها و اقضى و طری من النظر الیها و قال ابراهیم بن الهانی ما علل المریض المبتلی و لاسکت حقد الغضبان و لا تحشت الفتیان فی بیوت القیان بمثل التفاح و التفاحه یا امیر المؤمنین ان حملتها لم تؤذک و ان رمیت بها لم تؤلمک و قد اجتمع فیها الوان قوس قزح من الخضرة و الصفرة و قال فیها الشاعر :

حمره التفاح مع خضرته	اقرب الاشیاء من قوس قزح
فعلی التفاح و اشرب قهوة	و اسقنیها بنشاط و فرح
ثم غتنی لکی تطر بنی	طرفک الفتان قلبی قد جرح

فاذا وصلت اليك يا امير المؤمنين فتناولها بيمينك فاصرف اليها بنفسك وتأمل حسنها بطرفك ولا تتخذشها بظفرك ولا تفقد ها عن عينك ولا تبدلها لخدمك فاذا طال لبثها عندك و مقامها بين يديك و خفت ان يرميها الدهر بسهمه و يقصدها بطرفه فتذهب به بهجتها و تغير نضرتها فكلها هنيئا مريئا غير داء مخامر و السلام عليك و رحمة الله وبركاته .

خلاصهٔ كلام اين جاريه اين است كه ميگويد يا امير المؤمنين چون نكران شدم كه اكابر و منشيان و مستوفيان هريك براي فرستادن انواع تحف و هدايا بسوى حضرتت از همدى بگر پيشي ميگيرند در اين حال فكر كردم كه با اين تواتر لطايف هدايا بدرگاه تو من چه هديه‌اي ارسال دارم كه براي من كلفت نباشد و مؤنهٔ آن سهل و آسان باشد و در معنى با اين وصف برقيمت و جليل القدر و كثير المنفعه بوده باشد پيدانكردم هديه‌اي را كه جامع اين صفات و داراي كمالات بوده باشد مگر سيب را از اين جهت يكدانه بحضرتت ارسال نمودم اگر چه در عدد يكي است و لكن كثرت منافع او آدمي را باو عاشق ميگرداند دوست دارم يا امير المؤمنين كه اشاره به پارهٔ فضائل او بنمايم و محاسن او را تشريح كنم و آنچه از منافع او پيبيان حاذق گفته و شعرا در باره او سرودند بعرض برسانم تا اينكه بچشم عظمت و نظر جلالت بر او بنكري .

پدرت هارون الرشيد همي گفت بهترين ميوه جات و زيبا ترين فوا كه سيب است كه بقدرت باري تعالي در او جمع است سفيدى نقرهٔ خام و سرخي گل نيكو اندام و تالاول طلاي زرد فام و سبزي زبر جد بلا كلام همهٔ حواس خمسه را بخود مشغول مينمايد و همه از اولذت ميبرند چشم از ديدن او و دماغ از بوئيدن او و دهان از خوردن دست از گرفتن گوش از شنيدن نام او .

ارسطاطاليس هنگام مرك خود كه شاگردان در اطراف او جمع بودند از آنها درخواست كرد كه سيبى براي من طلب كنيد تا از بوى او تسكين يابم و از نظر كردن باو لذت به برم ابراهيم بن الهاني گفته هيچ چيز مريض مبتلا را مشغول نميكنند و كينه و غضب صاحب غضب را ساكن نميگرداند همانند سيب جوانانيكه در خانهاي مغنيان

بسر میبرند و دختران سیم تن که در آنجا میخرامند آنها را تشبیه بسیب مینمایند که وجه شبه زیبایی آنها است یا امیرالمؤمنین اگر او را باخود حمل کنی سنگینی ندارد و اگر کسی آنرا بسوی شما پرتاب کند و بشما اصابه بنماید موجب اذیت شما نشود رنگ های قوس و قزح را از سبزی وزردی و سرخی را داراست شاعر در حق او گفته :

حمرۃ التفاح مع خضرته	اقرب الاشیا من قوس قزح
فعلى التفاح واشرب قهوة	واسقینہا بنشاط وفرح
ثم غنتنى لکى تطربنى	طرفك الفتان قلبی قد جرح

معدی گوید

سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی هم بدانگونه که گلگونه کندروی نگار

دیگری گوید

برزبر شاخه بین سيبك سيمين دقن نیمه رخ سرخ رنگ نیمه رخ زرد تن
عاشق و معشوق بین خفته يك پرهن نی غلطم عاشق است کشته و خونین کفن
بجرم دلدادگی زدند او را بدار

بالاخره جاریه گفت یا امیرالمؤمنین چون این سیب بشما رسید بدست راست
آنها اخذ کن و باخود دار و از نظر خود غائب مدار و تامل در حسن و نیکوئی او بفرما
و ناخن باو فرو مبر و بخدمت کاران خود بذل مفرم تا اینکه هر گاه مدتش بطول انجامید
و بهجت و نصارت او تغییر پیدا کرد تناول بفرما هنيئاً لك.

جاریه جميله

و خواستن او را مرد اسدی

در مستطرف گوید عربی از قبيله بنی سعد در راهی دختری جميله بدید و از آنجا میکه

آن بدیع الجمال را از دل و جان پسندید باخود گفت خوشبختی این است که شخص باچنین همه به ای هم بالین باشد و باچنین نازنینی روزگار بسربرد یکی را بخواستگاری او فرستاد و درخواست زواج را پیغام داد دختر از واسطه پرسید حرفه و پیشه این خواستگار چیست و این مطلوب را طالب کیست عرب چون این سخن بشنید این دو بیت را برشته نظم کشید و برای جاریه فرستاد .

وسائلة ما حرفتی قلت حرفتی مقارعة الابطال فی کل شارق
اذا عرضت خیل لخیل رأیتنی امام رعیل انخیل احمی حقائق

یعنی آنکس که سؤال از حرفه و کار من بکند که حرفه تو چیست میگویم کار من این است که شجاعان کوه کن و فارسان صف شکن را فریسه شمشیر خود قرار میدهم و هر گاه لشکر در لشکر افتد خواهی دید مرا که چون شیر شرزه و ازدهای دمنده در پیش صف حمایت از ربع خود مینمایم .

آن جاریه چون آن اشعار بخواند گفت این جوان مرد شیر نر است باید شیر ماده سراغ کند و بخواستگاری او فرستد اما من آنم و چنانم که نظم کرده ام و این دو بیت نوشت برای طلب کار فرستاد .

الا نأما ابغی جواداً بماله کریمام حیاہ کثیر الصدائق
فتی همه مذکان خود خریدہ بعانقها فی المیل فوق الذمارق

و این قصه نظیر آن است که عربی بتزویج زنی رغبت کرده تا با او دلربایی کند شرحی از ادب و کتابت خود بیان نمود زن گفت یا ماه ص بظنر اُمه الدیوان الرسائل اريدك حاصل کلام زن این بود بعد از دشنامی که داد اینکه مقامات علمی تو معلوم اما من دیوان رسائل ندارم که ترا بریاست در آنجا گذارم از آب و نان سخن کن نه از بیان و تبیان .

جاریة الایمة

وفیه ایضا شخصی از قبیله بنی تمیم شتر خود را گم کرده بود بجستجوی آنها

بهر طرف میرفت بدختری ماه منظری رسید که نوررویش چشمها را خیره میکرد و روز ستاره را تیره، احوال شتر را از او پرسید وی گفت آنکه بتو داد گرفت از تو باز هم سزاوار است که او بتو رد نماید بی تردید از او طلب بنما تمیمی از آن کلمات متعجب شده نظر دقت بآن جاریه نمود بچشم هوی در او نگران شد جاریه گفت اگر فرضا ادب مانع نباشد آيا شرم و حيا هم نیست که ترا از این حال باز دارد چون شب بود تمیمی گفت جز ستارگان کسی نیست که مارابه بیند دختر گفت مکون کواکب و خالق آنها را بیاد نمی آوری تمیمی گفت آيا شوهر داری دختر گفت بود داعی حق را لبیک گفت از خاک آمد دوباره بخاک رفت بعد از آن این ابیات را انشاء کرد و باسوز و گداز قرائت نمود .

انی وان عرضت اشیاء تصحبنی	لموجع القلب مطوی علی العزن
اذ ادجی اللیل اعیانی تذکره	وزادنی الصبح اشجانا علی شجن
وکیف ترقد عین صار مونسها	بین التراب و بین القبر و الکفن
ابلی الثری و تراب الارض جدته	کان صورته الحسناء لم تکن
ابکی علیه حینا حین اذکره	حنین والهة حنت الی وطن
ابکی علی من حنت ظهري مصیبتہ	وطیر النوم من عینی و ارتقی
والله لا انس حیی الدهر ما سبعت	حمامة او بکی طیر علی غصن

تمیمی را آن فصاحت و کمال و آن بلاغت و جمال واله و حیران گردانید شتر خود را فراموش کرده دل بآن دختر باخته گفت ای پری رخسار آيا شوهری اختیار خواهی کرد که از همه اخلاق ذمیمه مبرا باشد و تشویش هلاک او نداشته باشی آن جاریه این اشعار بخواند .

کنا کفصین فی اصل غذاؤ هما	ماء الجداول فی روضات جنات
فاجتث خیرهما من جنب صاحبه	دهر یکر بفرحات و ترحات
و کان عاهدنی ان خانتی زمنی	ان لا یضاجع انی بعد متوامی
و کنت عاهدته ایضا فعاجله	ریب المنون قریبا من سنیاتی

فاصرف عنانك عن ليس يردعه
عن الوفاء خلاف في التحيات

جاریه در جواب مرد تمیمی گفت بودیم ما یعنی من و شوهرم همانند دو شاخه که از يك ساقه و ریشه آب جداول و باغات را می آشامیدیم مركنا گهانی يك بار شاخه بهتر راقطع کرد و از میان برداشت کار روزگار غدار همین است که در هنگام فرح و سرور بنا گهانی زهر قاتل در کام انسان میریزد شوهرم با من عهد کرد که اگر من بهیتم زنی اختیار نکنند منم باید وفادار باشم پس از او شوهری اختیار نخواهم کرد اکنون تو از پی کار خود برو و طمع در من میند که بمراد خود نائل خواهی شد.

جاریه ای که از فراق شوهر جان داد

در کتاب تزیین الاسواق مینویسد که جاریه ای بسیار شوهر خود را دوست میداشت اتفاقاً آن مرد در گذشت و جاریه زاید الوصف مغموم و محزون گشت بر سر قبر او مقیم شد و با گریه و زاری هم عنان گشت و در بین گریه این ایات انشاء نمود

کفی حزنی انی اروح بحسرة
واغدو علی قبر و من فیه لایدری
فی انفس شقی حبیبی اعمرك عنده
ولا تبخلی بالله یا نفس بالعمری
فما کان یایی ان یجود بنفسه
لیتقذنی لو کنت صاحبة القبر

میگوید حزن و اندوه من کافی است که شب را بروز بیاورم با حسرت و معتکف بر سر این قبر باشم و حال آنکه حبیب من در میان قبر از حال من خبر نداشته باشد ای نفس از قفس تن پرواز کن و مرا بمحبوبم برسان و ترا بخدا قسم میدهم که بخل نکنی و در این کار سستی روانداری منکه ابا ندارم که نفس خود را بذل کنم که مرك مرا دریابد و صاحب قبر ملحق فرماید پس از خواندن این اشعار صبحه ای بزد و مرغ روحش از قفس تن پرواز کرد.

جاریه معلما

و نیز در همان کتاب گوید جاریه ای را دیدند بر سر قبری این بیت میخواند.

بنفسی فتی اوفی البریة کلها واقواهم فی الموت صبرا علی الحسب
حقیقت حال را از او سؤال کردند گفت مردیکه در این قبر است عاشق و مفتون
من بود در زندگانی خود هر وقت بواسطه محبت و عشق من دوچار شدت و محنتی میشد
صبر میکرد و هر چه باو بد میگفتند و اذیت میکردند بسکوت میگذاشت و هر گاه الم
عشق طغیان مینمود این اشعار میسرود :

يقولون ان جاهر ت قد عضك الهوى وان لم ابح بالحب قالوا تصبرا
فما للذى يهوى و يكتم حبه من الامر الا ان يموت فيقبرا
آن جوان در همان وقتی که این اشعار میخواند جان بداد پس منهم باید آن عهد
بسر برم تا بمیرم و در پهلوی او دفن شوم جز این نخواهم کرد این بگفت و جان بجان
آفرین تسلیم کرد .

جاریه ای که در طواف شعر میخواند

ابو الفضل میدانی گوید حسن بصری در اثنای طواف خانه خدا جاریه ای را دید که
این دو بیت میخواند :

لا يقبل الله من معشوقه عملا ووما و عاشقها بها غضبان
وليس ياجرها في قتل عاشقها لكن عاشقها في ذاك مأجور
یعنی قبول نمیکند خدای متعال از معشوقه عملی را که عاشق او را از این معشوقه
دلگیر و غضب آلود باشد و این معشوقه اگر خود را بقتل برساند برای او اجری نیست
بخلاف عاشق او که اگر مقتول شود مأجور و مثاب خواهد بود .

حسن بصری دختر را ملامت کرد گفت اینجا چه جای شعر خواندن است و اینگونه
سخن در اینجا روی نباشد جاریه گفت اگر تو از طرف هستی مگر نشنیده ای که عرب در
اشعار خود می گوید :

بيض حرائر ما هممن بریبة كظباء مكة صيدهن حرام
يحسبن من لين الكلام زوانيا و يصدن عن الخنا الاسلام

یعنی مگر نمیدانی که زنان پرده نشین و دختران حجله نشین اصلا میل بریبه و فساد نمیکند و برخود حرام میدانند مثل صید حرم که بر صیاد حرام است و مردمان ظاهر بین از شیرینی گفتار و نرمی بیان ایشان گمان میکنند که اینان در صف زنان زنا کارند و حال آنکه ایمان آنها را مقید کرده است که گر دهیچ فساد نمیگردند و از پرده عفت خود قدم بیرون نگذارند .

(هیج) جاریة فقیره

ابن جوری در کتاب الاذکیاء مینویسد اصمعی گوید من با هارن الرشید بودم در طریق حج دختر خور و سالیرا دیدم کاسه چوبین بدست گرفته از حجاج استدعای صدقه مینمود و این ابیات میسرود :

طخنتا طواحن الاعوام	ورمتنا نواب الايام
فاتینا کم نمد اکفأ	لفضیلات زادکم والطعام
فاطلبوا الاجر والثوبة فینا	ایها الزاعمون بیت الحرام
من رآنی فقد رآنی ورحلی	فارحموا غربتی وذلّ مقامی

هارون را بجانب دختر ملتفت نمودم آمد و ابیات را شنید و از فصاحت او تعجبها کرد سپس کاسه او را بر اظلا کرده باوداد .

جاریة قذاجی و ربها

و نیز در کتاب الاذکیاء گوید که در قحط سالی بحج رفته بودم در اثنای طواف جاریه ای دیدم پرده کعبه را گرفته و میگوید (الہی و سیدیها انا اُمتک الغریبة و سائلتک الفقیره حیت لا یخفی علیک مکانی و لا یستتر عنک سوء حالی قد هتکت حاجتی حجابی و کشفتم الفاقة نقابی فکشفتم وجهی و اریقنا عند الذل و ذلیلا عند المسألة و طال و عزتک ما حجبہ عنه ماء الغنا و صانہ ماء الحیاء قد جمدت عنی اکف المرزوقین و ضاقت بی صدور المخلوقین فمن حرمنی لم المہ و من و صلنی و کلتہ الی مکافاتک و رحمتک و انت ارحم الراحمین .

خلاصه میگوید که آن جاریه باسوز و گداز مشغول راز و نیاز با پروردگار خود بود و در مناجات خود میگفت ای خدای من وای سید و آقای من همانا کنیزی بیچاره هستم و امانت حاجت مند تو هستم که بدر و غربت گرفتار و بفر و پریشانی دچار چندانکه شدت حاجت هتک حجاب من نموده و فقر و فاقه نقاب از چهره من برداشته و حال پریشان من بر تو مخفی نیست و شدت من از تو پوشیده نیست پروردگارا پرده از کار من برداشته شد و دست حاجت من با کمال ذلت و خواری در نزد بندگان تو دراز شد بعد از اینکه سال های دراز در غنی و ثروت بودم و در مهد عزت و حرمت استراحت می کردم اکنون از گردش این چرخ کج مدار باین روز گرفتار شدم که دست اغنیابسوی من دراز نمیشود و سینه من تنگ شده است از کردار این مردم مع ذلک آنکس که مرا محروم میکند او را مورد ملامت قرار ندهم و آنکس که بمن ترحم میکند او را حواله برحمت تو میکنم که تو او را جزای خیر بدهی بعد از آن این ابیات بسرود :

بعض بنات الرجال ابرزها	الدهر لما قد نرى واخرجها
ابرزها من جلیل نعمتها	فابتزها ملکها و احوجها
وطال ما کانت العیون اذا	ما خرجت تستشف هودجها
ان کان قد سائها و احزنها	فطال ما سرها و ابیجها
الحمد لله ربّ معسرة	قد ضمن الله ان یفرجها

جاریة فصالة

راغب اصفهانی در محاضرات مینویسد که عربی در بیابانی تشنه شد بخیمه ای رفت آب خواست جاریه ای برای او آب و شیر آورد آن عرب چون آشامید از دختر پرسش کرد از کدام قبیله ای گفت از بنی عامر گفت از آن عامریها که در حق آنها گفته اند :

امعرك ماتبلی سرائر عامر من اللوم مادامت علیها جلودها

جاریه چون ذم قبیله خود بشنید پایش باغزید و دوسبو که در دست داشت یفتاد

وشکست بعد نزد عرب آمده گفت تو از کدام قبیله ای گفت از بنی تمیم جاریه گفت
از آن قبیله ای که در حق او گفته اند :

تمیم بطرق ! اللوم اهدی من القطا * عرب گفت از باهله هستم جاریه گفت
آن باهله که در حق او گفته اند :

اذا ولدت حليلة باهلی غلاما زاد فی عدد اللثام
عرب گفت من از قبیله بنی اسدم دختر گفت آن بنی اسد که درباره او گفته اند
ماسرنی ان اهی من بنی اسد وان لی کل یوم ألف دینار
قوم اذا جاءت الاضیاف نعوهم قالوا لامهم بولوا علی النار
مرد عرب گفت از بنی عبسم دختر گفت از آن قبیله ای که در حق او گفته اند
اذا عبسیة ولدت غلاما فبشرهم بلوم مستفاد
مرد عرب گفت از عشیره قیس باشم دختر گفت همان قیس که در حق او
گفته اند :

اذا قیسية عطست فنکها فان عطاسها سبب الوداق^(۱)
مرد عرب گفت از قبیله بنی کلیم دختر گفت از آن قبیله که در حق
او گفته اند :

اذا کلیة خضت یدها فزوجه فلا تأمن زناها
مرد عرب گفت از عشیره بنی ثقیفم جاریه گفت از آن عشیره که در حق
او گفته اند :

اضل الناسون ابا ثقیف فمالهم اب الا الضلال
عرب گفت از قبیله بنی خزاعه هستم جاریه گفت از آن قبیله ای که در حق
او گفته اند :

باع خزاعة بیت الله اذ سكرت بزق خمر و انواب و ابراد
عرب گفت از قبیله بنی جرهم باشم جاریه گفت از آن قبیله باشی که در حق

او گفته اند :

اذا ما أتى الله الفتى وأطاعه
فليس له بأس وان كان من جرهم
عرب گفت از قبیله بنی حنیفه ام جاریه گفت از آن قبیله ای که در حق او گفته اند
أكلت حنیفة ربّها
زمن التقم والمجاعة
عرب گفت از عشیره ابلیس باشم جاریه گفت خوب نسبی است ابلیس همان است
که در حق او گفته اند :

عجبت من ابلیس من تبهه
وخبث ما اظهر من نيته
تاه علی آدم فی سجدة
و صار قوَّاداً لذریته
مرد عرب گفت دیگر میروم مرا به بخش جاریه گفت لعنت خدا همراهت باد
برو همانا بر هر قوم که نازل شدی و بتو احسان کردند نسبت بآنها کافر نعمتی و نا
سپاسی مکن .

(هج) جاریة فی هجرة

در کتاب حدیقه الافراح گوید که جاریه ای را بر سر مقبره ای دیدند که این
آیات میخواند :

أنوح علی دهر مضی بغضارة
اذا العیش غص والزمان موات
وَأَبْکِی زَمَانًا صَالِحًا قَدْ قَعْدَتْهُ
فَقَطَعَ قَلْبِي مِنْهُ بِالزَّمَانِ فِرَاتٍ
ایا زَمَنًا وَلِیَّ عَلٰی رَغَمِ أَهْلِهِ
أَلْعُدُّ كَمَا قَدْ كُنْتُ مَذْذَنَاتٍ
تَمَطَّیْ عَلَی الدَّهْرِ فِی مَتْنِ قَوْسِهِ
فَصَدَّ عَنِّي مِنْهُ بِسَهْمِ شَتَاتٍ
خلاصه کلام این جاریه در بی اعتباری دنیا است که میگوید من نوحه سرایی می
کنم بر آن زمانیکه برای من چون بهار خرم و گلستان ارم بود که با نهایت خوشی و
عشرت روز بشام میآوردم چه آنکه هر گاه زمانی چنین نباشد حکم منت را دارد و
کریه من برای آن زمان است که چقدر زیبا و دلخواه من بود و از دست من بدر رفت
چندان برای آن زمان أَشْکِ بریزم و صیحه بزنم که در کدل من پاره شود ای روزگاری که

من در مہد عشرت و خوشی بودم در تو و بناگہانی بشت کردی و دماغ اہل آتزمان را بخاک مالیدی آیا دوبارہ برمیکردی ہمچنانیکہ سالہا بر آن منوال بودی افسوس کہ نشانہ تیر تو شدم و جمعیت من متفرق گردید .

(ہج) جاریہ مات نقد معشوقہا

در کتاب ثمرات الاوراق آورده است کہ مردی از اصحاب حدیث گفت من در مسافرت خود بدیری رسیدم چون داخل شدم راہبی را دیدم در آنجا بعبادت مشغول است بزیّ مسلمانان چون با او تکلم کردم دیدم کامل المعرفہ است در دین اسلام از او سبب مسلمان شدنش را پرسش کردم گفت بمن در این دیر دختری بود از جواری روم کہ در غایت حسن و جمال و ادب و کمال عذیمۃ النظیر والمثال با کثرت اموال عاشق جوانی از مسلمانان گردید کہ آن جوان ہم بدیع الجمال بود چندانکہ خواست آن جوان را بخود مایل بنماید سودی نبخشید و آن جوان خود را از او پنهان میداشت و از داخل شدن در آن دیر خودداری میکرد چون آن جاریہ بہر حیلہ خواست آن جوان را بدام بیاورد میسر نشد فرمان داد تا اینکہ صورت آن جوان را نقاش ماہری کشید و چنان تمثالی از او نقش کرد کہ با اصل او بغیر روح فرقی نداشت آن مرد میگفت راہب صورت را بمن نشان داد بیم آن بود کہ عقل از سر من پرواز کند از آن صنعت بسدیع راہب گفت چون صورت را نقاش آورد در نزد دختر بناگاہ آن جاریہ صبحہ ای بزد و غش کرد بروی زمین افتاد چون بہوش آمد صد دینار بآن نقاش دادہ و آن صورت را در حجرہ خود نصب کرد و ہمہ روزہ می آمد و تمام آن صورت را غرقہ بوسہ میکرد پس از آن میگریست بعدیکہ از ہوش بیگانہ میشد چون شام میشد باز آن صورت را می بوسید و از پی کار خود میرفت ہمہ روزہ کار او ہمین بود تا اینکہ خبر باور رسید کہ آن جوان بیمار شدہ است و از دار دنیا رفته آن جاریہ مجلس عزائی برای آن جوان بر سر پا کرد کہ ضرب المثل گردید و در دیار و شہر ہا آن مجلس را از کیفیات آن را تذکرہ میکردند جاریہ چون از مجلس عزای خلاص شد بنزد آن تمثال رفت راہب گفت چون صبح شد رفتیم برای تسلیہ

ودلداری او دیدیم آن جاریه از دنیا رفته و دست خود را طرف صورت دراز کرده و این آیات نوشته :

یا موت حسبك نفسی بعد سیدها	خذها اليك فقد أدت بما فيها
أسلمت وجهی الى الرحمن مسلمة	ومت موت حبيب كان يعصها
لعلها في جنان الخلد يجمعها	بمن يحب غدا فإني البعث باريها
مات الحبيب وماتت بعده كمدا	محببة لم تزل تشقى محبها

راهب گفت مسلمانان خبردار شدند از موت آن جاریه همه جمع شدند و او را باتمام عزت بخاك سپردند در نزد قبر همان جوان چون مراجعت کردیم در حجره جاریه دیدیم این آیات در زیر آن آیات گذشته نوشته شده :

أصبحت في راحة مما جنته يدي	وصرت جارة رب واحد صمد
محا الإله ذنوبي كلها و غدا	قلبي خلياً من الاحزان والكمد
لما قدمت الى الرحمن مسلمة	وقلت أنك لم تولد ولم تلد
أنا بنى رحمة منه ومغفرة	وانعما الباقيات الآخر الابد

(مجم) جاریه نظیرها

در کتاب مذکور گوید که عبدالله بن معمر قیسی حکایت کرد که من سالی بهجم رفته بودم چون بمدینه رسول خدا ﷺ رسیدم شب برای زیارت حضرت رسول ﷺ بمسجد رفتم بناگاه ناله جان سوزی بگوשמ رسید نزدیک رفتم دیدم جوانی در غایت حسن و جمال و ایاتی میخواند و میجو شد و میخروشد پس از تفتیش حال او معلوم شد عاشق دختری میباشد عبدالله بن معمر گوید من بطلب آن جاریه رفتم و بهر قسم بود اهل او را راضی کردم و دختر را برای آن جوان عقد بستم و مهر گران برای او دادیم و دختر را در محمل نشانیدیم و براه افتادیم و درین راه دزدان سر راه بر قافله گرفتند آن جوان شیر شرژه و ازدهای دمنده بر آن دزدان حمله کرده بعضی را کشته و بقیه فرار کردند ولیکن ضربتی بر او وارد آوردند که خون از او برفت تاجان بداد چون

فوعروس آنحالت بدید خودرابروی آن کشته انداخت وباناله جانسوز و آهی آتش
افروز ایات ذیل را می سرود وهمی آن کشته رامی بوسید :

فصبرت لانی صبرت وانما اعلل نفسی انّها بك لاحقه
ولواصفت نفسی لکانت الی الردی امامک من دون البریة سابقه
فما واحد بعدی و بعدک منصف خلیلا ولا نفس لنفس مصادقه

پس نعره‌ای بزد و بیهوش گردید چون او را حرکت دادند دیدند از دنیا رفته
هر دورا در یک مکان دفن کردند پس از مدتی درختی بر سر قبر آنها سبز شد که
برگهای الوان داشت او را درخت عروس می گفتند . حکایت مفصل بود مختصر
کردیم .

۸۴ = جاریة خیمامیه

ردالله بصرها بعدالهمی

در کتاب بشارة المصطفی سند بعبدالواحد بن زید میرساند که گفت هنگامیکه
بزیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین طواف جاریه ای را دیدم که تقریباً پنــج
سال از سن او گذشته بود باجاریة دیگر که او هم تقریباً بهمین سن بود خطاب میکند
و این کلمات میگوید :

(لاوحق المنتجب بالوصیة الحاکم بالسوبة العادل فی القضية زوج فاطمة المرضیة
ماکان کذا و کذا) من جاریه را گفتم کرا قصد کردی وصاحب این اوصاف کیست
که تو او را چنین ستایش میکنی و بمناقب او رطب اللسان میبازی آن دختر چون
این سخن از من بشنید لعل شکرین باز کرد بایک آهنگ نمکین و بیانات شیرین فرمود :
(ذلك والله علم الاعلام و باب الاحکام و قسیم الجنة و النار و بانی هذه الامة و رأس الائمة
أخوال النبی و وصیه و خلیفته فی امته ذلك مولای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام) من
گفتم ای جاریه برای چه علی بن ابی طالب را چنین مستحق مدح میدانای آن جاریه
گفت پدر من در صفین در رکاب امیر المؤمنین بفیض شهادت رسید سپس روزی مولای

ما امیر المؤمنین برای احوال پرسى ما بر مادرم وارد گردید مادرم از عقب پرده حال مرا و برادرم را بعرض ایشان رسانید که در اثر بعضى از امراض چشم هاى من و برادرم نابینا شده بود اینوقت آنحضرت فرمان داد مرا و برادر مرا حاضر بنمایند چون آنحضرت بر ما نگرىست آهى سرد بر کشید و این اشعار قرائت نمود :

ما ان تاؤهت من شىء زريت به كما تاؤهت للاطفال فى الصغر

قدمات والدهم من كان يكفلهم فى النائمات وفى الاسفار والحضر

پس از آن مولايم دست مبارك بر دیده من و برادرم کشید و دعاى قرائت فرمود در حال دیدگان ما بینا گردید از برکت دست مبارك امیر المؤمنین علیه السلام اکنون بخدا قسم از مسافت يك فرسخ راه شتر را می بینم عبدالواحد گوید من از همیان خود دودینار بیرون آوردم باو عطا کردم قبول نکرد و تبسمی بصورت من نمود و فرمود مرا حاجت بدینار نباشد وقد خلفنا أكرم السلف على خير الخلف فمنه اليوم فى كفالة أبى محمد الحسن عليه السلام گفت مصارف و مخارج ما امروز در عهدۀ امام حسن مجتبى میباشد مولای ما که بقیض شهادت رسید سفارش ما ایتام را بفرضندش امام حسن فرمود عبدالواحد گوید آن دختر بمن گفت آیا تو على را دوست میدارى گفتم آرى بشارت باد ترا که چنـك بریسمان محكمى زدى كه هیچگاه گسیخته نشود پس مراجعت کرد و این اشعار میسرود .

ما بحت حب على فى ضمير فتى الا له شهدت من ربه النعم

ولاله قدم زل الزمان بها الا له ثبتت من بعدها قدم

جاریه معویه بن ابی صفیان

مرحوم محدث جلیل حاجى شیخ عباس قمى در (فوائد الرضویه) در ترجمۀ حسن بن على عماد الدین طبرى مؤلف کامل بهائى از همان کامل بهائى ص ۴۱۵ که چون خبر فوت على بن ابى طالب علیه السلام بمعویه بردند تکیه کرده بود راست بنشست و او را جاریه اى بود مؤمنه و مغنیه بود گفت اى کنیز سرودى بگو که امروز چشم من روشن شد جاریه گفت مگر چه خبر خوشى آوردند که اینهمه مسرورى بمعویه

گفت میگویند علی بن ابی طالب کشته شده است جاریه گفت بعد از این هرگز غنائگویم
معویه گفت تا اورا بزدند باتنازیانه که تفتنی کند جاریه گفت دست از من باز دارید تا بگویم
سپس این اشعار بسرود :

و کنا قبل مهلكة زمانا	نری نجوی رسول الله فنيا
ألا أبلغ معوية بن حرب	فلا قرّت عیون الشامتینا
افی شهر الصیام فیجتمونا	بخیر الناس طراً أجمعینا
قتلتم خیر من ركب المطایا	واکرم کل من ركب السفینا
ومن لبس النعال ومن حذاها	و من قرأ المثنی والمثینا
فلا والله لأنسی علیاً	وحسن صلوته فی الراحمینا
فلا تفخر معوية بن حرب	فان بقية الخلفاء فینا
لقد علمت قریش حیث کانت	بانک شرهم حسباً ودینا

معویه آتش خشمش زبانه زدن گرفت عمودیکه در پیش او بود بر فرق آن مؤمنه
بنواخت که روحش بشاخسار جنان پرواز کرد .

اقول در ج ۳ در ترجمه ام الیهثم سبق ذکر یافت که بیست و چهار بیت ام الیهثم
در مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام گفته که از جمله آن این ابیات مذکور است و ممکن است
که این جاریه انشا و قرائت کرده .

جروه و طلب کردن معویه اورا

علامه خبیر سیدنا الاجل السید محسن العاملی (ره) در اعیان الشیعه بترجمه جروه (۱)
میفرماید دختر مرثیه بن غالب تمیمیه است روزی معویه بن ابی سفیان حجامت کرده بود

(۱) جروه بفتح جیم و سکون راء بجه سک را میگویند و تا با امروز دومیان قبایل عرب رسم
است که هر فرزندی را که بسیار دوست میدارند اسم بدی برای او اختیار میکنند مانند ذباله و تلبل
و ربوع و کلب و ذئب و امثال آن و از این معلوم میشود که این زن دومیان عشیره و نزد پدر و مادر
بسیار عزیزه بوده که این اسم را برای او اختیار کرده اند منه .

هنگامیکه بمکه رفته بود چون شب شد خواب از چشم او پرید و در قلق و اضطراب افتاد و در آنوقت جرعه مجاور هکه بود معویه در دل شب او را طلید چون جرعه داخل مجلس معویه گردید و شرط تحیت بجا آورد معویه گفت چنان گمان میبرم که ترا بو حشت انداختم که در این دل شب ترا در اینجا طلب داشتم جرعه گفت چنین است (والله لقد طرقت فی ساعة ما طرق فیها الطیر فی وکره فارعبت قلبی وارعبت صیانی وافرعت عسیرتی وها انا ترکت بعضهم فی بعض یراجعون القول ویرددون الامر ویرصدون الکلام خشية منك وخوفا علی).

جرعه گفت بخدا قسم مرا بو حشت انداختی و قلب مرا مضطرب کردی و فرزند ان وعشیره مرا بفزع آوردی در وقتی مرا طلب داشتی که مرغ را از آشیانه اش جنبش نمی دهند اکنون اهل خانه من همی بر من خائف و ترسانند از خشم تو معویه گفت مترس بر تو باکی نیست من امروز حجامت کرده بودم امشب خواب از چشم من پریده بود خواستم که باتو انس گرفته باشم که مرا مشغول کنی و از عشیره و قبیله های عرب مرا خبر دهی جرعه گفت پس کسیرا بفرست که فرزندان مرا مطمئن بگرداند معویه گفت باکی ندارد جرعه گفت از کدام عشیره من پرسش میکنی معویه گفت از قبیله بنی تمیم (قالت اکثر الناس عددا ووسعهم بلداً وابعدهم أمداً الذهب الاحمر و الحب الافخر والعدد الاکثر).

جرعه گفت قبیله من از حیث شماره بسیارند و از حیث بلد و مساکن وسیع ترین قبایل اند بلاد در خصب نعمت و طلا و نقره و اموا و ثروت برای آنها فراهم است معویه گفت چنین است که میگوئی آنان بعیدالمنتهی و بر قیمت همانند طلای احمر اند چون صاحبان نسب فاخرند و مقدم بر اقران و امائل هستند اکنون بگو بدانم قبیله بنو عمرو بن هتیم چگونه اند جرعه گفت (أصحاب بأس و نجه و تعاشد و شدة لا یتخاذلون عند اللقاء ولا یطمع فیهم الاعداء سلمهم فیهم و سیفهم علی عدوهم) یعنی این قبیله شیران شرزه و ازدهای دمنده میباشد در میدان قتال و باهم دیگر متفقند از این جهت در آنها طمع نمیبندند چون میدانند این قبیله همدیگر را مخدول نمیکند معویه گفت راست گفتی

گفتی اکنون بگو بدانم قبیله بنو سعد بن زید چگونه اند جرزه گفت (اما بنو سعد بن زید ففی العدد الاکثرون و فی النسب الاطیبون یضرون ان غضبوا و یدرکون ان طلبوا اصحاب سیوف و معجن و نزال و زلف علی ان نأسهم فیهم و سیفهم علیهم) یعنی قبیله بنی سعد مردمان بسیاری هستند بانسبهای ستوده در میان آنها شیران شکاری و فرسان جنگجو و دلیرانند که هرگاه غضب کنند از پای نشینند تا انتقام خود را بکشند و اگر چیزی را طالب شوند بقوت بازو و مردانگی بدست می آورند باشمشیرهای آتش بار دمار از دشمن برمی آورند و لکن باهم متفق نیستند همیشه منازعه و قتل و قتال در میان خود آنها است معویه گفت اکنون بگو بدانم بنو حنظله چه مردمانی هستند جرزه گفت (اما بنو حنظله فاللیت الرفیع و العصب البدیع و العزالمنیع المکرمون الجار و الطالبون النار و الرافعون الاثار و الناقضون الاوتار)

یعنی بنو حنظله خانواده بلند مرتبه با شرافت و بلند پایه صاحبان اخلاق پسندیده بسیار مهمان دوست اگر خونی از آنها ریخته شود در طلب او مساعی جمیله بتقدیم رسانند تا آثار خود را بگیرند نام نیک آنها در میان قبائل مشتهر است چون صف شکن و کمان کش هستند معویه گفت بنو حنظله شعبها و فروعی دارد مرا از آنها خبر ده جرزه گفت یک فرع آنها براجم است که همانند انگشتان بهم متصلند که اگر کف دست خود به بندند کسی نمیتواند آنها را باز کند .

و اما بنو طمیعه مردمی لجوج و فتنه انگیزند .

و اما بنو ربیعہ صخره صماء و افعی گزنده می باشند بزور و بازوی خود فخر می نمایند ولی از جهت عدم اتحاد عزت ایشان در خانه غیر ایشان است .

و اما بنو یربوع ففرسان الرماح و أسود الصباح یعشقون القرآن و یقتلون الفرسان .

و اما بنو مالک فجمع غیر مفلول و عز غیر مجهول لیوث هراره و خیول کراره و بنو دارم فکرم لایدانی و شرف لایسای و عز لایوازی قال معویه أنت اعلم الناس به تمیم معویه گفت ای جرزه تو داناترین مردمی بقبیله تمیم و فروع آن هستی اکنون بگو

بدانم از قبیلۀ قیس چه خبرداری جرود گفت علم من به قبیلۀ قیس مثل علم من است
بنفس خودم معویه گفت مرا از آنها و شعب و فروع آنها خبرده جرود گفت.

اما غطفان فاکثر سادة وامنغ قادة .

واما فزاده بیتها المشهور وحسبها المذكور واما ذبیان فخطباء شعراء اعززة اقویاء
واما بنوعیس فجمرة لاتطفی وعقبة لاتعلی وحية لاترقی (یعنی بنوعیس آن شعله
جواله باشند که هرگز خاموش نشوند و آن جبل شامخ و گردنه‌ای هستند که کسی را از
آنجا عبور ممکن نیست کنایه از اینکه هیچ‌گاه مغلوب نشود و آن افعی گزاینده‌ای
هستند که بهیچ افسونی از زهر قتال او کسیرا هائی نیست .

واما هوا زن فحلّم ظاهر وعز قاهر .

واما سلیم ففرسان الملاحم وأسود ضراغم .

واما نمیر فشوكة مسمومة وهامة مكعومة وراية ملمومة [یعنی بنو سلیم سواران
جنگی و شیران شکاری و بنو نمیر خارهای زهر دار همیشه سرخود را برای جنگ محکم
بسته و رایت او افراشته است .

واما بنو هلال فاسم فخم وعز ضخم .

واما بنو کلاب فعدد کثیر وفخرانیرو حلّم کبیر معویه گفت مرحبا داغا ترین
مردمی بقبائل عرب اکنون در قریش چه میگوئی جرود گفت اما قریش فهم ذروة السنام
وساده الانام والحسب القمقام قال معویه فما قولك فی علی بن أبی طالب قالت جازوالله فی
الشرف حدا لا یوصف وغایة لا تعرف وبالله أسئلك اعفانی مما أتخوف جرود گفت مردم
قریش سادات مردمند و بالاترین مقام از برای آنها است و آفریده‌ای با آنها هم ترازو
نخواهد شد معویه گفت در حق علی بن أبی طالب چه میگوئی جرود گفت بخدا قسم
مقام و شرف علی بن أبی طالب تجاوز کرده از وصف و اصفین و رسیده است بمرتبه ای
که و اصفین را دیگر در آنجا راهی نیست ای معویه ترا بخدا قسم میدهم که مرا از وصف
علی معاف داری و در ورطه ای که از آن خائفم میندازی معویه گفت چنین باشد .

سپس معویه صنیعه ای باو انعام داد که در سالی ده هزار درهم غله آن صنیعه بود .

جاریه ای را که بنزد

موسی بن جعفر علیه السلام فرستادند

سید هاشم بحرانی در کتاب مدینه المعاجز از کتاب انوار حدیث کند که هارون الرشید را جاریه ای بود که در جمال ممتاز و در نیکوئی رخسار و ملاحظت گفتار سرآمد اقران و تأراب بود در فکر آن افتاد که آن جاریه را بنزد موسی بن جعفر علیهما السلام بفرستد در زندان شاید آنحضرت میل باو بنماید و مفتون او گردد پس فرمان داد تا اینکه جاریه را بفرستند خدمت آنحضرت چون جاریه را بخدمت آنحضرت آوردند فرمود لاجأه لی الیهابل اتمم بهدیتکم تفرحون چون این خبر بهارون رسید آتش غضبش مشتعل گردید گفت بروید باو بگوئید ترا برضای توحبیس نکردیم و برضای تو جاریه نفرستادیم برای خدمت تو پس بملازمان خود گفت جاریه را در نزد او بگذارید و برگردید بملازمان امتثال کردند پس از ساعتی چند هارون غلام خود را فرستاد که از جاریه خبر بگیرد دید جاریه سر بسجده گذارده و میگوید قدوس سبحانک سبحانک و سر از سجده بر نمیدارد چون خبر بهارون دادند گفت بخدا قسم موسی بن جعفر این جاریه را سحر کرده بروید او را بنزد من بیاورید چون جاریه را بنزد هارون آوردند در حالتیکه بدن او میارزید و چشم های خود را بطرف آسمان دوخته بود هارون گفت ای جاریه ترا چه میشود گفت امر من بسیار عجیب است چون من بنزد موسی بن جعفر رسیدم در حالتیکه مشغول نماز بود و ساعتی از تسبیح و تهلیل و تقدیس باری تعالی شب و روز باز نمیایستاد من گفتم ای سید من مرا برای خدمت گذاری و رفع حوائج شما فرستادند اگر امری و فرمایشی دارید بمن بفرمائید فرمود مرا بتو حاجتی نباشد و برای من خدمت گذار بسیار است اکنون اگر میخواهی آنها را به بینی نظر کن چون نظر کردم باغی بنظم که نه اول آن باغ و نه آخر باغ پیدا بود مجالسی در آن

باغ دیدم که فرشهای زیبا از دیبا و استبرق در آن گسترده بودند و حوریانی بنظم آمد که لباسهای حریر سبز دربر و مکمل بتاجهای از درو یا قوت و در دست آنها ابریق و دستمال و انواع طعام بودند چون این بدیدم بسجده افتادم و سر بلند نکردم تا این خادم مرا بلند گردانید هارون گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته ای و در عالم خواب چنین دیده ای جاریه گفت نه بخدا قسم قبل از اینکه سر بسجده بگذارم چنین دیدم هارون بعضی از خدمت خود را گفت این خبیثه را در جامی نگاه دار که اینمطالب را کسی از او نشنود و آن جاریه بعد از این قضیه همیشه در نماز و دعا بود و او را گفتند این کثرت نماز و دعا بسبب چیست گفت عبد صالح را دیدم که شب و روز کارش همین بود گفتند از کجا دانستی که او عبد صالح لقب دارد گفت بآن حوریان نظر انداختم مرا ندا کردند که ای فلانی دور شو از عبد صالح که ماسز او اتریم برای خدمت گذاری او از اینجا دانستم که لقب او عبد صالح است پس آن جاریه بهمین حال بود تا از دنیا رفت قبل شهادت موسی بن جعفر علیه السلام بچند روز.

(حِجْرَة)

بالجیم المعجمة والسين المهملة الساكنة بانو می تابعیه دختر دجاجة العامرية الكوفیه است از أمير المؤمنين علی بن ابی طالب و أبو ذر غفاری وام سامه و عایشه روایت دارد و قدامة بن عبدالله عامری و غیر او از وی حدیث می نمایند .
(طبقات ابن سعد)

(هج) جاریه مهدی العباسی

روزی این جاریه يك دانه سیب برای مهدی هدیه فرستاد و بآن سیب نوشت

هدیه منی الی المهدی	تفاحة تقطف من خدی
محرمه مصفرة طیبت	كانها من جنة الخلد

مهدی در جواب نوشت :

تفاحة من عند تفاحة ☆ جائت فماذا صنعت بالفؤاد
والله ما ادرى ابصرتها ☆ يقضان أم ابصرتها في الرقاد

(هیچ) جاریه ایگه هارون

از او اعراض کرده بود

سیوطی در تاریخ الخلفا از عبدالله بن عباس بن فضل بن ربیع نقل کند که هارون را جاریه ای بود که مفتون او بود اتفاقاً از او اعراض کرد و قسم یاد کرد که بر او داخل نشود و بملاقات او نرود چون مدت بدر از کشید و از طرف جاریه اظهار رغبتی و کلامی و سلامی و پیامی اصلاً بر وزن کر دسینه هارون تنگ شد و طاق او طاق گردید از شدت محبت باو این اشعار بررود :

صدعنی اذ رأنی مفتتن ☆ وأطال الصبر لمان فطن
كان مملوكي فاضحي مالكي ☆ ان هذا من اعاجيب الزمن
سپس أبو العتاهیه را احضار کرده گفت این اشعار مرا دنباله او را بگو
أبو العتاهیه فوراً گفت :

عزة الحب ارته ذلتی ☆ فی هواه وله وجه حسن
فلهذا صرت مملوكا له ☆ ولهذا شاع ما بی وعلن

جرباوه بنت قيسامه

مادر عیال حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و مادر ام اسحق دختر طلحه و کسی که بناخوشی جرب مبتلی باشد او را جرباگویند و مردم نظر باینکه مرض مسری است از صاحب این مرض فرار کنند و با او مجالست ننمایند و این زن چون در کمال و جمال نظیری نداشت و هر صاحب جمالی در نزد او اصلاً جلوه نداشت از این جهت مجالست با او را کراهت داشتند مبادا رسوی شوند و از او فرار میکردند از این جهت

(خیرات حسان)

این زن بلقب جربا معروفه شد .

جنان

محبوبهٔ ابونواس شاعر بوده این زن در حسن و جمال نادره دهر و در فضل و کمال نظیر نداشت . منسوب بخانواده عبدالوهاب ثقفی بوده و در بصره میزیسته و اخبار و اشعار ابو نواس را روایت مینموده ابونواس با او مفتون شده و اشعار زیاد برای او گفته سالی جنان بهج رفت و ابونواس نیز با امید وصال او عزم زیارت بیت الله کرده و در همان وقت این ابیات بنظم آورده :

الم تر انتی افنیت عمری	بمطلبیا و مطلبها عسیر
فلما لم اجد سببا اليها	یقر بنی و اعیتنی الامور
حجبت و قلت قد حجت جنان	فیجمعنی و ایاها المسیر

و ابونواس در این سفر قطعه ای در تلییه نظم کرد که نقادان با بصیرت تمجیدها

کردند فهی هذه :

الهنا ما اعد لك	☆	ملیک کل من ملک
لبیک قد لبیت لك	☆	لبیک ان الحمد لك
والملك لا شریك لك	☆	و اللیل لما ان حلك
والسباحات فی الفلك	☆	علی مجاری المنسلک
ماخاب عبدا ملک	☆	انت له حیث سلک
لولاك یارب هلك	☆	کل نبی و ملک
و کل من اهل لك	☆	سبح اولوی فلك
یا مخطئا ما اغفلک	☆	عجل و بادر اجلک
واختم بخیر عملک	☆	لیک ان الملك لك
والحمد و النعمة لك	☆	و العز لا شریک لك

(خیرات حسان)

جمیله بنت ناصر الدوله

از آل حمدان تاسنه ۳۶۹ حیوة داشته واز برای این جمیله باعضد الدوله بر سمرک و پادشاهی کشمکش فراوان داشته اند و در تواریخ داستانهائی طولانی راجع بجمیله است و برادر جمیله أبو تغلب و سعدالدوله پسر سیف الدوله باعضد الدوله و فرستادن جمیله را از حلب بسوی عضدالدوله و حبس کردن جمیله را در یکی از خانه های خود اقا صیص بسیار است که نقل آن از وضع این کتاب خارج است و حقیر فضائل عضدالدوله را در جلد اول تاریخ سامرا شرح داده ام البته بالجمله بحسن فطرت و مطابق قانون دیانت عمل کرده است و مورخین عامه بیانات ایشان در بازار حقیقت قیمتی ندارد چون آل بویه همه شیعه هستند اهل سنت از دروغ بستن بآنها نمیتوانند خودداری بنمایند کیف کان جمیله اسم پدرش ناصرالدوله حسن است و حسن فرزند عبدالله بن حمدان بن حمدون تغلبی است و مادرش فاطمه بنت احمد کردویه است و این زن همه افعالش همانند اسمش جمیله است در سال ۳۶۶ بزیارت مکه معظمه رفت و خیرات بسیار از او بظهور رسید از جمله تمام حاج را شربت داد و در خانه مکه ده هزار دینار بذل کرد و سیصد غلام و دویست کنیز آزاد نمود و پانصد رأس راحله به پیادگان حاج بخشید و چهارصد محمل طلا با او بود که مزین زینتها کرده بودند و معلوم نبود که او در کدام محمل است و در میان هر محمل خادمی و کنیزی بود چون بمکه رسیدند تمام اهل مکه را شربت داد و سوبق خوراند و اقامت او در مروه بجائی که از هیچ سلطانی و ملکی تاریخ نشان نمیدهد در جود و سخا کاری کرد که مردم جود حاتم را فراموش کردند و چندان بعتا و بخشش دست باز کرد که سفر حج زییده را در بوته نسیان گذاردند و عام جمیله معروف شد و هر سال که خیر و برکت زیاد عاید می گردید آن سال را عام جمیله می خواندند .

(خیرات حسّان)

جمانه بنت ابی طالب (ع)^(۱)

مادرش فاطمه بنت اسد خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام پسر عمویش ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب اوراتر و بیچ کرد که از فصحای اصحاب رسول خدا بود و او را در مرثیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشعاری است فرزندى از او متولد گردید بنام جعفر و در خیبر رسول خدا سى وسق عطا بجمانه^(۲) مرحمت فرمود (اصابه) و در استیعاب و اسد الغابه نیز جمانه را نقل کردند که فاکهى در کتاب مکه بسند خود از عبدالله بن عثمان بن جشم حدیث کند که گفت من عطا و مجاهد و ابن کثیر و جماعتی را در ک کردنم که چون بیست و هفتم ماه رمضان شد بسوی تنعیم حرکت کردند و از خیمه جمانه برای عمره مهیا شدند .

اقول : مراد این است که مکانی بوده است معروف بخیمه جمانه و لإجمانه تا زمان عطا و مجاهد نبوده .

جمانه بنت مسیب

ابن نجبة الفزادی زنی محدثه بوده از حذیفه یمانی روایت دارد (طبقات ابن سعد) و پدرش مسیب بن نجبه بفتح النون والجیم والباء الموحدة از اصحاب امیر المؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام بود بعد از شهادت حضرت سید الشهداء با سلیمان بن سرد خزاعی خروج کردند بر ابن زیاد بالاخره مقتول شدند در سنه ۶۵ رضوان الله علیهما .

(۱) جمانه بضم اوله و تخفیف المیم بعده الالف والنون.

(۲) وسق عبارت از شصت صاع است که سیمد و بیست و طل حجازی یا چهارصد و سی و طل عراقی است و صاع چهارمده است که هرمدی نه و طل عراقی است و هر صاعی بحسب متقال صیرفی شصت و چهل متقال و نیم باشد و بیست و پنج متقال تقریباً میشود و الرطل بالكسر چهل درهم است و هر درمی شش دانق است و هر دانقی بوژن ۸ دانه جواست منه.

جهانه بنت امیر المؤمنین علیه السلام

از تاریخ او چیزی در دست نیست فقط دربنات امیر المؤمنین میگویند کنیه او
ام‌جعفر بوده .

جوهره

شیخ طوسی در رجال خود او را جاریه امام صادق و از اصحاب او بشمار گرفته و
مامقانی و ابن داود نیز او را ذکر کردند .

جوهره بنت هبة الله

ابن الحسن بن علی بن الحسن بن الدوامی البغدادی این زن در بغداد سکونت
داشته و از خانواده های معتبر و دارای علم و ادب بوده و زنان را وعظ و نصیحت مینموده
شیخ ابوالنجیب و ابو وقت از او استماع و تحصیل حدیث کردند عبدالرحیم بن ابوالنجیب
او را در حباله نکاح خود در آورده دختری از او متولد گردید بنام سیده که او هم صاحب
فضل و دانش بوده در سنه ۶۰۴ هجری هنگام نماز عشا در حالیکه مصمم برای اتیان فریضه
عشا بود بر حمت پیوست .
(خیرات حسان)

جهان آرابیکم

دختر شاه جهان از سلاطین هندوستان است این زن فاضله و طبعی موزون داشته
از اشعار او این دو بیت ذیل است که فرمان داد بر لوح مزار او بنویسند .

بغیر سبزه نپوشد کسی مزار مرا که قبر پوش غریبان همین گیاه بس است
(خبرات)

جهان خانم

بانوی حرم شاه اسماعیل صفوی انا الله برهانه طبعی موزون داشته شاه اسماعیل

زوجه دیگر داشت نامش حیات خانم بود و این دو زن هر دو ادیبه و شاعره بودند اتفاقاً روزی جهان خانم این شعر را بشاه اسماعیل گفت :

تو پادشاه جهانی جهان زدست مده * که پادشاه جهان را جهان بکار آید

حیات خانم حاضر بود بشنید فوراً این بیت را بعرض رسانید :

ترك غم جهان بكن ناز حيوۀ بر خورى * هر كه غم جهان خورد كى ز حيوۀ بر خورد

بعضی گفته اند جهان خانم این مصرع بخواند : تو پادشاه جهانی جهان بکار آید

حیات این مصرع در جواب گفت : اگر حيوۀ نباشد جهان چه کار آید

(خیرات)

جهان خانم

والده ناصرالدین شاه قاجار دختر امیر کبیر محمد قاسم خان زوجه محمد شاه قاجار المتوفی سنه ۱۲۹۰ در بلدۀ طیبۀ قم بخاك رفت دختر زاده فتحعلی شاه است در سنه ۱۲۴۷ ناصرالدین شاه از او متولد گردید صنیع الملك درخیرات حسان چون مقتضی وقت بوده است این زن را بسیار ستوده از آن جمله گوید ملکه ای بود که ممالك را بحسن تدبیر بی مشاور و مشیر و معین و ظهیر صیانت می نمود و باصالت رأی و متانت فکر و حصافت عقل هر آن بر شوکت دولت و قوت سلطنت مبلغی میافزود .

بنان کلکش اندر قلم رو تحریر * دبیر بود نه منشی نه پس چه سلطان بود

سطور خامۀ او بر بیاض صفحۀ عدل * بخط ریحان منشور حکم و فرمان بود

فی الحقیقه صفحات خط آن مفخمۀ معظمه که هر يك محض بذل عطیه و عطای

وظیفه و اعانت ملهوفین و تأمین خائفین و حمایت ضعفاء و رعایت رعایا نگاشته شده قطعاتی

است که دارندگان شطری و سطری از آنرا از عقد مروارید گرامی تر دارند و وسیلۀ

افتخار و دودمان خود می شمارند و چون شوهرش محمد شاه وفات کرد بواسطۀ کلک بنان

و تقریر بیان و رأی ثاقب او بود که تفریق کلمه نشد و از نتایج افکار ابتکار او این دو

بیت است :

از مرد وزن آنکه هوشمند است. * اندر همه حال سر بلند است
 بی دانش اگر زن است اگر مرد * باشد بمثل چاه خار بی ورد
 در ناسخ در جلد قاجاریه گوید مادر ناصرالدین شاه بانومی بود که زمام مملکت
 را بدست گرفت تا پسرش ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت برقرار شد و این چنان بود
 که محمدشاه شب ششم شوال ۱۲۶۴ هجری از دنیا رفت و چهل و دو سال درد نیا زد گانی
 کرد و مدت سلطنت او بیست و چهار سال بود چون او را هنگام مرگ رسید زوجه
 خود مهد علیارا طلبید با او گفت افسوس همی خورم که چرا ولی عهد دولت در این
 قلیل مدت او را مأمور بآذربایجان ساختم و این هنگام که ساعت آخر عمر من است
 بر بالین من حاضر نیست چشم من از دیدار او گوش من از گفتار او بی بهره ماند و هم
 بیم آن میرود که این مردم پای تخت درهم آویزند و فتنه انگیزند و خون هم بریزند
 و این پریشانی در تمامی امصار و بلدان سرایت کند و کار ولی عهد بزحمت و صعوبت افتد
 اکنون رأی این است که اگر توانی پس از من تو خود این بلد را بنظم کن و زمام
 دولت را از دست مگذار و خزانه دولت و آثار سلطنت را حفظ و حراست فرمای نه
 تو آخر دختر پادشاهی و بانوی سرای پادشاهی کم از آن مباش که چند روزی تخت
 و تاج را حفظ بنمائی تا صاحب تخت و تاج در آید سپس وصیت های بسیار کرد
 پس از مرگ او علیانامه به پسرش ناصرالدین شاه نوشت و او را از قصه آگاه کرد
 و سفیده صبح بقصر محمدیه در آمد و فهمید جماعتی برای نهب و غارت کمر استوار کردند
 جماعتی را بدفع ایشان مأمور داشت.

سپس بتدبیری که هیچ وزیر کار آگاه تصویر آن نتواند نمود و حکمتی که هیچ
 عاقل دانا بوصول آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم قوای سلطنت
 پرداخت و بصلاح و صواب دیدار و تمامت بزرگان در گاه را چنان باهم بداشت که هیچ
 خطری را خطری نیفتاد و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با سپاهی تدبیر آن
 نتوانست کرد.

بالجمله در ناسخ از فراست و کیاست و کاردانی رضبط حوزه ملک و ملت قصه ها
 و بیاناتی آورده که حقیر از نقل آنها صرف نظر کردم حتی اینکه مینویسد که وزاری

مختار روس وانگلیس برای امر مهمی بحضرت علیا شتافته اند چنان از در حکمت و نفعت پاسخ گرفته اند که خود ایشان خیره بماندند و همی گفتند ما چهار ده سال که در ایران هستیم و تاکنون از هیچ مردی سخن بدین پرداختگی و پختگی نشنیده ایم و تا ناصرالدین شاه بمرکز رسید ایشان سلطنت اداره میکردند.

جهان شیرازی

این جهان خاتون شیرازیه معاصر عبید زاکان بود زنی ادیبه شاعره فاضله بشمار میرفته شعرا و ظرفا کمال احترام از او میکردند این شعر ذیل از او است :

مصوری است که صورت ز آب میسازد ز زره زره خاک آفتاب میسازد

حرف الحاء

حاجیه ام سلمه

معروفه بر ابعه جیلانیه دختر حاجی میرزا محمد رشتی که از بزرگان و وزاء گیلان بوده زوجة حاجی میرزا اسماعیل رشتی که از بزرگان اعیان آن سامان بوده است و این بانو چون در سیر وسلوک شبیه رابعه عدویه بوده باین لقب رابعه جیلانیه مشتهر گردیده و ایشان در تصفیه قلب و تهذیب اخلاق عدیل بزرگان خود گردید و عارف ربانی و حکیم صمدانی حاجی آقا رضای همدانی اعلی الله مقامه چون در کرمان بر حمت حق پیوست رابعه کندی بر سر قبر او بنا کرد و افزون از دوهزار تومان بمصرف آن اساس رسانید و ناصرالدین شاه قاجار او را رابعه ثانیه میخواند و بر فتن کرمان او را مأمور گردانید و مشار الیها خطی نیکو داشت و او را در گیلان اوقاف و صدقات بسیار است که فعلا همه ملک طلق شده است از آن جمله شش دانگ قریه (خاجان) و سوجه که از اعمال رشت است بامتعلقات قریه شرعا و عرفا رسه دانگ از یک باب تیمچه مشهوره با سم شوهرش حاجی میرزا اسماعیل واقع در راست بازار رشت محاذی قیساریه

مع مایتبعها من کل الدکاکین والحجرات وغیرها وشش دانك قریه (سیقلان) وشش دانك قریه (نارنج گل) که هردو از قرای بلوک و رزنه است بامتعلقات آن ازاراضی معموره و غیر معموره و باغستان و تاکستان و غیرها و تولیت آنرا با حاجی آقارضا همدانی صاحب مفتاح النبوه و درالنظیم بعد از آن با علم و افضل و اعراف اولاد ذکور او باشد و با انقراض با علم علماء رشت باشد بالجمله مشار الیها بعد از انجام مزار مزبور در کرمان بقم آمد بیست سال مجاور بوده تادر حدود سنه ۱۲۸۰ در همان بلده طیبه تم بر حمت حق پیوست .

حمیمیه زوجة سهل بن حنیف

انصاری از صواحب رسول خدا ﷺ در ولا و محبت اهل بیت همانند شوهر خود بوده و سهل بن حنیف بن و اهل بن علیم الانصاری الاوسی المدنی کان بدریا احدا در جمیع غزوات با رسول خدا ﷺ بوده و در روز احد که مردم فرار کردند ایشان فرار نکردند و بموت با رسول خدا ﷺ بیعت کرد و از کسانی که با ابوبکر احتجاج کرد و با او گفت تو غصب خلافت علی کردی و از قبل امیر المؤمنین و الی مدینه بود کنیه او ابو سعید یا سعد یا ابو عبدالله بوده و او کسی باشد که بعد از رسول خدا ﷺ بجانب باطل میل نکرد و بر منہاج رسول خدا ﷺ باقی بود و در صفین از شرطه الخمیس قرار داده شد و از جمله نقباء دوازده گانه بود که آمدند در عقبه با رسول خدا بیعت کردند و در ابتدای اسلام بتهای قریش را که از چوب تراشیده بودند سهل بن حنیف آنها را میدزدید و بزنی که شوهر نداشت میداد که آنها را زیر دیک بسوزاند و این حکایت را بعد از اینکه سهل دنیا را وداع گفت امیر المؤمنین آنرا نقل میکرد و تعجب از جرئت سهل مینمود در سنه ۳۸ هجری که از حرب صفین مراجعت کردند در کوفه دنیا را وداع گفت و امیر المؤمنین علی هفت تکبیر بر جنازه او گفت و فرمود سهل سزاوار بیش از اینها است .

(مامقانی)

حبابه والیه^(۱)

بنت جعفر الوالیه است و والیه قبیله من بنی اسد کنیه او اُم النداست حالها فی الجلاله و عظیم الشان کالنور علی شاق الطور است شیخ طوسی و سائر ارباب رجال اوراد ذکر کردند وثقه الاسلام کلینی در کافی^(۲) در کتاب حجت در باب هفتاد نهم باب (ما یفصل بین المحق والمبطل فی أمر الامامه) روایت کرده که حبابه والیه فرمود امیر المؤمنین را در شرطه الخمیس^(۳) دیدم که تازیانه ای که دو شعبه داشت در دست او بود و کسانی که مار ماهی و سگ ماهی و ماهیانیکه روی آب مرده اند یا فلس ندارند می فروخته اند با آن تازیانه آنها را میزد و میفرمود ای فروشدگان مسوخ بنی اسرائیل و لشکر بنی مروان در آنحال فرات بن احنف از جای برخاست عرض کرد یا امیر المؤمنین لشکر بنی مروان چه کسانی بودند فرمود چند بنی مروان کسانی بودند که ریشهای خود را می تراشیدند و سیل های خود را میتابیدند خداوند آنها را مسخ کرد بصورت (سوسمار) حبابه گفت من ندیدم تکلم کننده ای که بهتراز علی بن ابی طالب تکلم کند پس بهمراه او همی قدم برداشتم و باثر او میرفتم تا در رجب مسجد جلوس فرمود پس گفتم یا امیر المؤمنین دلالت امامت کدام است یرحمک الله پس بدست خود اشاره بسنگ ریزه ای کرد و فرمود این را بمن بده من آن سنگ ریزه را بدست او دادم آنحضرت بدست خود آنرا نرم کرده خاتم بر نهاد و بمن رد کرد و فرمود: هر کس توانست چنین کند او امام است و مفترض الطاعه است همانا مدعی امام نباید چیزی از او پنهان بوده باشد حبابه گوید در آنوقت من مراجعت کردم تا هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام بدرجه رفیعہ شهادت رسید من بنزد امام حسن علیه السلام آمدم و او بجای پدر خود نشسته بود و

(۱) بفتح الحاء المهمله وتشدید الباء الواحده

(۲) فیض کاشانی دروافی و محدث بحرانی در حدائق و خراز وازی در کفایة النصوص

وطبری در اعلام الوری و راوندی در خراج و مجلسی در سابع بحار و غیرهم

(۳) شرطه کفره الجند و الجمع شرط کرطب و الخمیس الجیش و هم الذین یتهیئون للدوت

من الیمینة و الیسرة و القلب و الجناح و الکیمن منه.

مردم معالم دین خود را از او سؤال می‌کردند آنحضرت چون نظرش بر من افتاد فرمود
 بیاور آن سنک ریزه را که پدرم بر او خاتم بر نهاد من باو دادم همانند امیر المؤمنین
 بر او خاتم بر نهاد و بمن رد نمود.

پس بخدمت حضرت حسین مشرف شدم در وقتیکه در مسجد رسول خدا بود
 چون نظرش بر من افتاد مرا پیش خود طلبید و فرمود: یا حبابه البته برای امامت دلیلی
 بایستی بوده باشد و اکنون تو آن دلیل را می‌طلبی حبابه گوید من عرض کردم بلی
 یاسیدی فرمود بیاور آن سنک ریزه را که پدر من و برادر من خاتم بر او نهادند پس من
 سنک ریزه را بدست او دادم خاتم بر نهاد چنانچه امیر المؤمنین کرده بود بعد از آن منتظر
 بودم تا حضرت علی بن الحسین از سفر شام مراجعت کرد در آنوقت پیری مرا دریافته
 بود و صد و سیزده سال از سن من گذشته بود و لرزه بر اعضای من افتاده بود پس بخدمتش
 مشرف شدم دیدم آنحضرت مازال مشغول رکوع و سجود در عبادت خود مستغرق می
 باشد من از دلالت مأیوس شدم دیدم با انگشت سبابه اشاره فرمود برگرد بناگاه دیدم
 جوانی من عود کرده خود را دختر دیدم با گیسوان مشکین و بکارت من بجای خود
 برگشت پس حبابه می‌گوید من گفتم یا بن رسول الله از عمر دنیا چقدر گذشته و چقدر باقی
 مانده فرمود آن مقدار که گذشته میدانم و آن مقدار که باقی ماند نمی دانم علم
 آن در نزد خداست ای حبابه بیاور آن سنک ریزه را که با تو است حبابه گوید سنک
 ریزه را تسلیم دادم بر او خاتم بر نهاد پس از آن بخدمت امام باقر و امام صادق و امام
 کاظم مشرف شدم و هر یک باو خاتم بر نهادند.

پس از آن حبابه بخدمت حضرت رضا علیه السلام مشرف شده و آنحضرت نیز بر آن
 سنک ریزه خاتم نهاده و حبابه نه ماه در خانه حضرت رضا علیه السلام بوده و سپس بر حمت
 حق پیوست.

و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده که حضرت رضا علیه السلام حبابه و البیه را
 در پیراهن خود کفن نمود و مجموع عمر حبابه تقریباً دو بیست و سی سال میشود.
 و در رجال کشی از صالح بن میثم تمار حدیث کند که فرمود: من و عبایه الاسدی

هذا ابن أخيك میثم قالت ابن أخی والله حقا .

سپس فرمود آیا حدیث نکنم شما را بعدی از حسین بن علی علیه السلام عبا به گفت
بفرما عبا به فرمود من وارد شدم بر مولای خود حسین علیه السلام سلام کردم و جواب
شنیدم پس آنحضرت مرا در پهلوی خود طلبید و همی حال مرا پرسش مینمود و میفرمود
عبا به چرا دیر بنزد ما میامی عرض کردم یا بن رسول الله تاخر من از زیارت جناب بواسطه
علتی است که مرا عارض شده است فرمود آن کدام است پس من خمار خود را عقب
کردم و بر صی که عارض من شده بود با و ارائه کردم در آنحال حضرت حسین دست مبارک
خود را روی بر ص نهاد و دعائی قرائت کرد که چون دست مبارک بر داشت دیدم اصلا
دیگر اثری از آن باقی نمانده پس فرمود اے عبا به دانسته باش که هیچکس بملت ابراهیم
خلیل نیست مگر ما و شیعیان ما خداوند متعال از غیر شیعیان مای زار است .

مؤلف گوید از جمله روایاتی که دلالت واضحه بر حرمت ریش تراشی است همین
روایت عبا به است که سند او معتبر است و اعلام علماء امامیه او را نقل کرده اند و چندان
قبیح بوده است که خداوند متعال آنها را مسخ کرد اگر گناه عظیمی نبود مسخ نمی
شدند و حقیر کتبابی بنام (مطلوب الراغب فی احکام لحيه و شارب) در نود صفحه خشتی
تالیف کرده ام متأسفانه کسی اقدام بطبع نخواهد کرد چون میدانند چنین کتاب
اصلا طالب ندارد و جماعتی که در صف اخبار و عدولند محاسن آنها مرضی شارع
نیست فضلا از کسانی که هر هفته سعی دارند که صورت خود را شبیه دوشیزگان
بنمایند و چندان شیوع پیدا کرده که حرمت آن مورد شك و شبه شده حقیر از عالم
دانایی شنیدم که میگفت من دلیلی برای حرمت ریش تراشی ندیدم و همین بیان او سبب
جرات جمع کثیری از متدینین گردید که حقیر دیدم برای تراشیدن ریش خود به گفته آن آقا
استدلال میکنند که ریش تراشی حرام نیست با این که حقیر در کتاب نامبرده از کتب
معتبره امامیه پانزده روایت صحیحہ نقل کردم که همه دلالت واضحه بر حرمت ریش
تراشی دارد علاوه از اخبار بسیاری که از صحاح و مسانید عامه نقل کرده ام علاوه بر اینکه
اجماع علماء امامیه بر حرمت است و حقیر در کتاب نامبرده زیاده از فتوای پنجاه نفر از
اکابر علماء نقل کرده ام بر حرمت ، من شاء فلیؤهن و من شاء فلیکفر .

حبیبی اخیست میسر

حبیبی بضم الحاء المهمله وتشدید الباء الموحدة ثم الالف المقصورة مامقانی از کتاب تحریر طاروسی نقل کرده که در کتاب نامبرده چیزی است که دلالت بر صلاح حال او میکند و در رجال کشی روایت کرده که حبیبی خواهر میسر سی سال یا بیست و نه سال مجاور مکه معظمه بود تا اینکه خویش و تبار او همه فانی شدند و نماند از آنها مگرقلیلی برادرش میسر بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد حبیبی را نه چندان در مکه بماند که اهل و عشیره او فانی شدند و نماند از ایشان مگرقلیلی و این قلیل هم میترسند بمیرند و حبیبی را نه بینند من از شما خواهش دارم که ایشان را امر بفرمایی برود بجانب کوفه در نزد اقربای خود چون فرمان شما را قبول میکند حضرت فرمود او را بحال خود بگذار که ازدعای او بلاها از شما دفع میشود میسر الحاح و اصرار کرد حضرت حبیبی را طلبید فرمودند چه چیز ترا مانع شده است که نیروی در مصلی امیر المؤمنین عبادت کنی یعنی مسجد کوفه حبیبی قبول کرد و بجانب عشیره خود روان گردید.

(مامقانی)

حجابی

دختر هلالی استرآبادی پدرش را خواجه حاجی میگفتند در هر حال طبع روان داشته این بیت از اوست :

مرا بخواریم ای باغبان ز گلشن خویش ❖ که پنج روز دیگر گل یغاك یکسان است
(خیرات)

((حجابی))

از بانوان گلپایگان و از زنان شاعره صبیح المنظر بوده این بیت ذیل را باو نسب داده اند .

حفظ ناهوس توشد مانع رسوائی ما * ورنه مجنون تورسوی ترا ز این می باید
(خیرات)

حیات

زوجه نورعلی شاه مشهور که ترجمهٔ اورا در کتاب (السیوف البازقه) مفصلاً
ایراد کرده ام این زن طبعی موزون داشته تقریباً ده هزار شعر بنظم آورده که غالباً
مشمول بر کلمات عرفا است بعد از نورعلی شاه بملا محمد نام خراسانی شوهر کرده این
اشعار از افکار او است :

منع دلم از ناله مکن در پی محمل * کز ناله کسی منع نکرده است جر سراً

چاره درد من بیچاره را * داند و عمداً تغافل می کند

ایا طائر قدس عرش آشیان * مجودانه از دام این خاکدان
قفس بشکن وبال و پر باز کن * بگل گشت و گل زار پرواز کن

حذائقه

دختر حلیمه سعیدیه خواهر رضاعی رسول خدا (ص) است از تاریخ او چیزی
در دست نیست .

حازمه

دختر حاتم طائی در اعلام النساء اورا از ربات فصاحت و بلاغت گرفته چون او
را مسلمین اسیر گرفتند بروایت ناسخ در وقایع سال نهم هجرت گوید که حضرت
عشیرت حاتم را از قسمت بیرون گذاشت و ایشان را بمدینه آورده نزدیک مسجد در
سرای که خاص سبایا بود جای داد روزی رسول خدا بر در آن سرا عبور داد دختر حاتم

که در صباحت منظر و فصاحت نامور بود پیاپی خواست و عرض کرد یا رسول الله هلك
الوالد و غاب الوافد فامن علی من الله عایک حضرت فرمود و افد تو کیست عرض کرد
برادر من عدی بن حاتم فرمود آن کس که از خدا و رسول گریخته این بگفت و بگذشت
روز دیگر هنگام عبور پیغمبر دیگر باره دختر حاتم برخواست هم بدین گونه سخن
کرد و هم از اینگونه جواب شنید روز سوم بر آن شد که دیگر سخن نکند وقت
گذشتن پیغمبر يك تن از اصحاب که در قفای آنحضرت بود باشارت اورا برانگیخت
تا برخواست و عرض کرد که من دختر سید قبیله ام پدرم از این جهان بیرون شد و
برادرم فرار کرده مننی بر من گذار و مرا آزاد کن تا خدای بر تو منت نهد پیغمبر فرمود
چنین کنم اکنون شتاب مکن تا مرد ثقه و امینی از قوم تو بیاید ترا روانه بنمایم چون
کسی را پیدا کرد حضرت حله و ناقه سواری و خرجی راه باو داد و اورا روانه نمود حازمه
آمد تا بشام در نزد برادرش عدی بن حاتم و برادر را ملامت کرد و گفت قطع رحم
کردی و ظلم نمودی زن و فرزند خود را برداشته و فرار کردی و بقیه پدر خود را ترك
کردی همانا نه من یاد گار پدر هستم و عورتی بیش نبودم عدی گفت ای خواهر سخن
بصدق کردی اکنون از آنچه گذشته مرا عفو بنما و فعلا بگو رأی تو چیست حازمه
گفت واجب میدانم که بخدمت پیغمبر شتاب گیرم اگر پیغمبر است فضل در متابعت
او است و اگر پادشاه است دولت در اطاعت او است و در فرمان برداری او در میان قبیله
طی فرمان روا خواهی بود عدی گفت راست گفتی و رأی محکم آوردی و از آنجا
راه مدینه پیش داشت و خواهرش با او گفت ای برادر من چنان دانم که ایمنی این جهان
و آن جهان جز در خدمت محمد بدست نشود نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او
شتاب گیری عدی از شام کوچ کرد و بمدینه آمد و همچنان به مجلس رسول خدای وارد
شد رسول خدا ﷺ فرمود چه کسی و از کجایی عرض کرد اینک عدی بن حاتم باشم
رسول خدا ﷺ چون نام اورا شنید از جای برخاست و بسوی خانه خویش رفت
عدی نیز از قفای آنحضرت رهسپار شد در عرض راه پیرزنی بر آنحضرت ظاهر شد و در
حاجت خویش فراوان سخن کرد پیغمبر ایستاد تا کار اورا بنظام کرد عدی با خود اندیشید

که این روش پادشاهان نباشد که از بهر پیر زالی چندین مهم خویش را تعطیل دهد بلکه این خوی پیغمبران است چون بخانه در آمد و ساده ایکه از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترده و عدی را فرمود تا بر زبر آن جلوس نماید عدی کناره گرفت پذیرفته نگشت پس عدی را برو ساده جای داده خود برخاک نشست این نیز باطن عدی را باسلام کاملاً رغبت داد آنگاه حضرت فرمود ای عدی قلت ثروت و کثرت حاجت مسلمین تو را در قبول اسلام بیم ندهد بخدا قسم که زود باشد که در میان مسلمین مال فراوان بشود و همچنین کثرت دشمنان و قلت دوستان تو را تهدید نکند عنقریب مسلمانان زیاد شوند و دشمنان اندک کردند چند آنکه گوشه‌های سفید بابل را بدست مسلمین گشاده بینی بعد از این سخنان عدی مسلمانی گرفت.

اقول عدی بن حاتم طائی عظیم القدر علی جانب عظیم من الوفاة والوجاهه مردی بود نصرانی بعد از اسلام مرتد نشد و از خواص شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بود اسلام او در سنه نهم از هجرت بود مردی جواد شریف و شجاع و حاضر الجواب رسول خدا او را بسیار دوست میداشت و هرگاه بر حضرت وارد میشد او را کاهلاً کرام میفرمود و در عبادت بجای رسید که میگفت بر من داخل نمی شود وقت نماز مگر آنکه من مشتاق او میباشم در جنگ جمل حاضر بود و یک چشم او از دست رفت و در جنگ صفین جلادتها بخرج داد و پسرش محمد در صفین شهید شد رایة قضاعه بدست او بود و امیر المؤمنین علیه السلام کاملاً از عدی تشکر میکرد و بعد از امیر المؤمنین مردم را تحریر می نمود که با امام حسن مجتبی بیعت بنمایند و او را نصرت کنند در کوفه ساکن گردید تا در سنه ۶۷ در ایام مختار بهالم بقر حلت نمود و صد و بیست سال در این دنیا زندگانی کرد و روان الله علیه:

(کتب رجال)

الحجاء

دختر نصیب شاعر همانند پدرش اشعار آبدار میسرود یک قصیده برای مهدی عباسی قرائت کرد ده هزار دینار باو جایزه داد و ده هزار دینار به پدرش داد و بعضی آن

قصیده این است :

رب عیش ولذّة و نعيم ☆ وبهاء بمشرق الميدان
 بسط الله فيها ابهى بساط ○ من بهار وزاهر الحوذان
 ثم من ناضر من العشب الا ☆ خضر يزهي شقائق النعمان الخ
 (اعلام النساء)

حجباء بتقدیم الحاء علی المعجزة الساكنة وفتح النون و پدرش از مشاهیر شعراء
 قرن اول است .

حوره بنت حلیمه صحابه

در ج ۲ از احوالات حضرت سجاد از کتاب ناسخ ص ۱۵ از بحار نقل میکند که
 حره دختر حلیمه سعدیه بر حجاج بن یوسف در آمد و در حضور او بایستاد حجاج گفت
 توئی حره بنت حلیمه سعدیه حره فرمود فراستی است که ز مرد بی ایمان بظهور پیوست
 یعنی با اینکه گفته اند اتقوا من فراسة المؤمن و شأن مؤمن فراسة است تو با اینکه
 مؤمن نیستی بفراسة مرا شناختی حجاج گفت خدا ترا در اینجا رسانید چه شنیده ام
 که تو علی را بر ابو بکر و عمر و عثمان تفضیل میدهی حره گفت دروغ گفته است آن کسی
 که گفته من علی را خاصه برایشان تفضیل مینهم حجاج گفت مگر بر غیر ایشان تفضیل
 میدهی گفت من علی را بر آدم ابوالبشر و نوح و ابراهیم و لوط و داود و سلیمان و موسی
 و عیسی علیهم السلام تفضیل میدهم حجاج گفت وای بر تو همانا تو علی را بر صحابه تفضیل
 مینهی کافی نیست که او را بر هشت نفر از انبیاء عظیم الشان تفضیل میدهی اگر بر این
 دعوی حجتی نیآوری گردن ترا خواهیم زد حره فرمود من علی را بر این هشت نفر انبیا
 تفضیل نمیدهم لکن خداوند متعال علی را بر آنها تفضیل داده است در قرآن شریف ، اما
 در حق آدم میفرماید : (فعسی آدم ربه فغوی)

یعنی آدم عليه السلام در حضرت خداوند عصیان ورزید و دچار غوایت شد و
 در باره علی علیه السلام میفرماید (وكان سعيه مشكورا) حجاج گفت احسنت یا حره

کنون بگو بدانم یکدام سند علی را بر نوح ولوط تفضیل میگذاری حره فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید (ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح وامرأة لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا الصالحين ففاحتاهما ولم يفتيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين) که دو زوجه این دو پیغمبر بزرگرا بکفر و خیانت و دخول در نار موصوف فرموده لکن علی بن ابی طالب را در تحت سدره المنتهی خداوند متعال عقد فرمود بجهت او فاطمه دختر رسول خدا را و در باره او فرمود ان الله يرضى لرضا فاطمة ويغضب لغضبها حجاج گفت یا حره نیکو گفستی اکنون بگو چگونه علی را بر پیغمبر اولوالعزم ابراهیم خلیل تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال تفضیل داده در کتاب خود آنجا که میفرماید (واذ قال ابراهيم رب اني كيف تحيي الموتى قال ا ولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن قلبي) یعنی در آنوقت که ابراهیم گفت ای پروردگار من بامن باز نمای چگونه مردگانرا زنده میکنی از جانب خداوند متعال خطاب شد مگر با حیاء اموات ایمان نیاوردی عرض کرد ایمان آوردم اما میخواهم قلبم مطمئن بشود ولی مولای من امیر المؤمنین عليه السلام در مراتب یقین و کمال ایمان بحضرت رب العالمین کلامی میفرماید که هیچیک از مسلمانان در آن اختلاف نکرده اند و آن کلام این است که فرمود (لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا) یعنی اگر تمامت حجب برداشته بشود بر یقین من افزوده نشود یعنی چنان در مراتب ایمان استوار و در مدارج شهود ارتقا یافته ام که کشف حجب وعدم آن در نزد من یکسان است و این کلمه ایست که پیش از آنحضرت و بعد از او کسی نگفته حجاج گفت احسنت یا حره اکنون باز گوی بچه سند و حجت علی را بر موسی عليه السلام تفضیل میدهی حره فرمود بسبب قول خدای عز و جل که میفرماید : (فخرج منها خائفا يترقب) اما علی بن ابی طالب عليه السلام در فرارش رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بیتوته نمود و خوبشتن را فدای آنحضرت ساخت و هیچ بیمناك نشد و خداوند متعال این آیت در شأن او فرستاد : (ومن يشري نفسه ابتغاء مرضات الله) یعنی بعض مردمان کسانی باشند که میفروشند نفس خویش را و بدن عزیز خود را بجهت رضای پروردگار خود حجاج گفت احسنت یا حره اکنون بگو بدانم بچه حجت علی را از داود پیغمبر افضل می شماری حره فرمود خدایش

فضیلت داده است آنجا که میفرماید (یادادواناجلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله) یعنی ای داود ماترا در زمین بخلافت و سلطنت ممتاز گردانیدیم تا در میان مردم بحق و راستی حکومت کنی و متابعت هوای نفس ننمایی که متابعت هوای نفس انسانرا اگر اهرامیکند حجاج گفت حکومت داود در چه چیز بود حره گفت درباره دو مرد که یکی را درخت انگور در باغی بود و آن دیگر را گوسفند بناگاه گوسفندان بیباغ در آمدند و انگورستان خوردند صاحب باغ بنزد داود رفت شکایت کرد داود حکم داد که باید گوسفندانرا بفروشند و از بهای او تعمیر باغ بنمایند تا بحال اول عود کنند پسرش سلیمان فرمود ای پدر بلکه باید از بهای شیر و پشمش گرفت و بصاحب باغ داد این است که خدا میفرماید (فهمناها سلیمان) یعنی این مسئله را که نباید گوسفندانرا فروخت بلکه از شیر و پشم او گرفت سلیمانرا فهمانیدیم تا حکم بعد ل و حق باشد و در تفسیر این آیه وجهی دیگر منظور است بالجمله حره فرمود و اما مولای ما امیر المؤمنین فرمود سلونی عما فوق العرش و عما دون العرش سلونی قبل ان تفقدونی پیرسید از من از بالای عرش و زیر عرش و پیرسید از من از هر چه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید و رسول خدا در روز خبیر فرمود افضلکم علی و اعلمکم واقضاکم علی حجاج گفت نیکو گفتمی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر سلیمان تفضیل میدهی حره فرمود خداوند متعال علی را بر سلیمان فضیلت نهاده در آنجا که میفرماید (رب هب لی ملکاً لا ینبغی لاحد من بعدی) اما مولای من امیر المؤمنین میفرماید: (یادنیاطلقتک ثلاثاً لا حاجة لی فیک) ای دنیا من ترا بسه طلاقه مطلقه کردم و برخوشتن حرام ساختم و از این روی مرا با تو حاجتی نباشد این وقت خداوند متعال این آیه را فرستاد (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً فی الأرض ولا فساداً) یعنی این سرای آخرت است که مخصوص داشتیم و مقرر فرمودیم برای آنان که بزندگانی دنیا و حطام جهان و برتری و سلطنت و فساد انگیزدن در زمین اراده نکردند حجاج گفت ای حره نیکو گفتمی اکنون بگو با کدام حجت علی را بر عیسی تفضیل داده ای حره فرمود خداوند متعال علی را بر عیسی ﷺ تفضیل داده باین کلام خود که

میفرماید (اذا قال يا عيسى بن مريم اانت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله قال سبحانك ما يكون لي ان اقول ما ليس لي بحق ان كنت قلته فقد علمته تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت علام الغيوب ما قلت لهم الا ما امرتني به).

یعنی در آن هنگام که خدای تعالی فرمود ای عیسی بن مریم آیا تو با مردمان گفتی که مرا و مادر مرا خداوند خویش بدانید عرض کرد بزرگ و برتری چگونه سزاواری که من در حق تو چیزی بگویم که سزاوار و شایسته من نباشد تو عالمیکه من چنین کلام نگفته ام و تو بر ضامرو خفایای امور من مطاعی بخلاف من که بر سر امر ذات مقدست آگاهی ندارم چه تو محیطی و من محاط باشم من نگفتم مگر آنچه را که فرمان داده ای غیر از این هیچ چیز نگفتم و این حکومت با آخرت افتاد و علی بن ابی طالب گاهی که جماعت نصیری به آن گونه دعویها کردند در باره آنحضرت حکومت را بتأخیر نیفکند یعنی درد دنیا مکافات ایشان را در کنار ایشان نهاد پس این است فضائل امیرالمؤمنین که با فضائل دیگران سنجیده نمی شود حجاج گفت احسنت یا حره از عهده جواب درست بیرون آمدی و اگر نه این جواب نیکو را نداده بودی مقول میشدی آنگاه او را جائزه نیکو و عطایای ستوده داد و روانه نمود.

اقول جای داشت که حره بفرماید عیسی را نسلی نبود و نسل علی تا دامنۀ قیامت باقی است :

وعیسی در پشت سریازدهمی فرزندان علی نماز میخواند و خدای متعال سهم سی در مال بنی اسرائیل قرار نداد اما برای علی و اولاد علی سهم خمس قرار داد و عیسی را عیالی نبود و علی را مثل فاطمه در خانه بود و مادر عیسی مریم خدمت کار این خانه بود چه خوش گفت آنکه گفت :

- | | |
|-----------------------------------|--|
| ✧ مسیح بر فلک و مرتضی علی به تراب | ✧ دلم ز آتش این قصد پس که بود کباب |
| ✧ سؤال کردم از این ماجرا زیر خرد | ✧ چه غنچه لب بشکلم گشود و داد جواب |
| ✧ چقدر هر دو بمیزان عدل سنجیدند | ✧ چه اینگران تر از آن بود در همه ابواب |
| ✧ بماند کفه میزان مرتضی بزمین | ✧ بر آسمان چهارم مسیح شد بشتاب |

حسرت انصاریه

در جلد ثانی حیوة القلوب در ترجمه ام سلمه از کتاب قرب الاسناد بسند صحیح روایت میکند از امام صادق که فرمود زنی از انصار که او را حسرت میگفتند وبعد از حضرت رسول ﷺ پیوسته بنزد اهل بیت علیهم السلام می آمد و ایشان را بسیار دوست میداشت روزی تیمی وعدی او را در راه دیدند از او پرسیدند بکجامی روی ای حسرت فرمود بخدمت آل محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم وعهد خود را تازه گردانم آن دو نفر گفتند که وای بر تو امروز ایشان را حق نیست و حق ایشان مخصوص زمان رسول خدا بود حسرت برگشت وبعد از چند روز دیگر بخدمت اهل بیت رسالت رفت ام سلمه زوجه رسول خدا گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما آمدی گفت ابوبکر وعمر چنین و چنان گفتند ام سلمه فرمود دروغ میگویند دانسته باش که حق آل محمد ﷺ واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت .

۱۲۴ = حسرتیه

درروضات الجنات بترجمه ابراهیم بن سیار بصری که معروف به شیخ ابو اسحق نظام است مینویسد که نظام معاصر با هارون الرشید بوده هارون او را از بصره به بغداد طلبید بجهت اینکه مناظره کند با جاریه ای که نامش حسنیه است و تربیت شده امام صادق بوده پس هارون محمد بن ادریس شافعی و ابویوسف قاضی و وزیر خود یحیی بن خالد برمکی را در مجلس مناظره حاضر نمود چون مجلس منعقد گردید نظام هشتاد مسئله از حسنیه سؤال کرد و همه را جواب شافی کافی شنید پس حسنیه چند مسئله از نظام سؤال کرد هیچ يك را نتوانست جواب بگوید و بر شافعی و ابویوسف قاضی و سایرین حسنیه غالب گردید .

و شیخ أبو الفتوح رازی صاحب تفسیر رساله حسنیه نوشت .

و صاحب ریاض العلماء در ترجمه حسنیّه تصدیق دارد که چنین جاریه‌ای بوده و اشاره بمنظره او نمود.

و علامه مجلسی تمام آن رساله را بفارسی نقل کرده در آخر کتاب حق‌الیقین **اقول** اگر این حکایت رومان نباشد زنی باین فضل و دانش و حافظه و علم و اطلاع تاریخ نشان نمیدهد ولی در جلد ۲۴ (اعیان الشیعہ) ص ۳۳۷ میفرماید این منظره باسم حسنیّه از اختراع ابو الفتوح صاحب تفسیر است و رساله حسنیّه عربی بوده و شیخ ابراهیم استرآبادی ملفب بگرگین آن را ترجمه کرده و نظیر آن طرافف علی بن طلاس قدس الله روحه که باسم عبدالحمود ذمی نوشته و مثل رساله دیگر ابو الفتوح که باسم یوحنا نصرانی نوشته که فحص از مذهب میکرد و نظائر آن بسیار است و الله اعلم بالصواب.

حسنی جهان

ملقبه بوالیه از پردکیان قاجاریه است در صباحت منظر و لطف خاطر و سماحت بنان و فصاحت بیان نظیرش بسیار کم بود سبک عرفان داشت و خود را از اهل سیر و سلوک میدانست شعر بسیار خوب میگفت این شعر از اوست :

از لبّت یافتم حقیقت می * و من الماء کل شیء حی
این زن سالها در کرمان با کمال استقلا حکومت کرده است .

(تاریخ عضدی)

حکیمه دختر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

از مخدرات نامی و از بانوان اسمی بوده در ولادت حضرت جواد شرف حضور داشته و کیفیت ولادت حضرت جواد را او بیان میکند چنانچه در جلد سوم در ترجمه خیزران والد حضرت جواد علیهما السلام تفصیل آن گذشت و در ناسخ که متعلق باحوالات موسی بن جعفر است نام ابن بانو مکرر ذکر شده ولی از تاریخ و اعتقاد او چیزی در دست نیست که آیا عقبی داشته یا خیر .

حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام

از بانوان مجلله خاندان عصمت و طهارت است که در سر من رای در ضریح مطهر عسکریین علیهما السلام قبر او ظاهر و مشهور است در سنه ۲۷۴ وفات آنمخدره بوده در جلد اول تاریخ سامراء اشاره به پاره ای از مناقب او نموده ام که او عالمه فاضله جلیله واسطه بین امام علیه السلام و رعیت بوده .

مجلسی در مزار بحار تعجب میکند که این قبر مطهر در نزد قدمین عسکریین منسوب بسیده جلیله حکیمه چرا علما زیارتی برای او نقل نکرده اند با اینکه عظمت و منزلت و قدر و جلالت او کالنور علی شاهی الطور است و او محرم اُسرار اُهل بیت علیهم السلام بود و کسیکه در ولادت امام زمان عجل الله فرجه حاضر بوده و مرة بعد اولی و کرة بعد آخری آنحضرت را مشاهده میکرده و بعد از وفات امام حسن عسکری یکی از سفر او بوده که بواسطه او مردم بحوائج خود نائل میشدند . سپس مجلسی میفرماید سزاوار است که او را زیارت کنید با الفاظیکه مناسب مقام او است .

و آباقر بهبهانی ایضا تعجب کرده است که چرا متعرض زیارت او نشدند و امامقانی میفرماید و اعجب از این آنکه شیخ مفید در ارشاد در فرزندان حضرت جواد علیه السلام نامی از این مخدره نبرده باین شهرت تامه که آن مخدره داشته .

شیخ صدوق در اکمال بسند خود از اُحمد بن ابراهیم حدیث کند که من وارد شدم بر حضرت علیامخدره حکیمه بنت الجواد علیه السلام در سنه دویست و شصت و دو و از عقب پرده آن مخدره با من تکلم میکرد و از امامان سؤال کردم یکی یکی را شمرد تا با امام زمان رسید گفتم معاینه او خبرا فرمود خبر از ابی محمد علیه السلام کتب به الی امه برای مادرش ولادت حضرت حجت رانگاشت .

احمد بن ابراهیم گوید من گفتم ولد در کجاست فرمود مستور است من گفتم شیعیان پس بکجا رجوع بنمایند فرمود بسوی مادر امام حسن عسکری که معروفه

بعده است من گفتم اقتدا بنمایم بکسیکه بزنی وصیت کرده است فرمود این مطلب اقتدای بهسین بن علی علیهما السلام است که در ظاهر بخواهرش زینب وصیت نمود و آنچه از علوم بروز و ظهور میکرد از علی بن الحسین آنرا بعلیا مخدومه زینب نسبت میدادند برای سالم ماندن علی بن الحسین از دست اعادی دین سپس علیا مخدومه فرمود شما اهل اخبارید مگر روایت نکرده اید که نهی از فرزندان حسین میراث او قسمت میشود و حال آنکه او زنده است .

وسید هاشم بحرانی در مدینه المعجزه از ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری باسناد خود از محمد بن قاسم العلوی حدیث کند که فرمود من جماعتی از علویین بر سیده حکیمه وارد شدیم چون نظرش به ما افتاد فرمود آمدید که سؤال کنید از میلاد حجة بن الحسن دیشب در نزد من بود و مرا خبر داد بآمدن شما دانسته باشید که جاریه ای نرجس نام در نزد من بود که او را تربیت میکردم روزی ابو محمد علیه السلام وارد شد و نظری بآن جاریه فرمود من گفتم ای سید من اگر تو را باوحاجتی است با من بفرما فرمود ای عمه ما اهل بیت به ریه نظر نکنیم نظر من نظر تعجب بود که عنقریب مولود کریم از این زن بظهور خواهد رسید من گفتم او را بفرستم بخدمت شما فرمود از پدرم اجازه بگیرم بر خواستم خدمت برادرم علی الهادی شرفیاب شدم چون مرا دید فرمود آمده ای که اجازه بگیری برای فرستادن نرجس بنزد او بفرست او را بنزد او خدای تعالی دوست دارد که توهم در این امر شریک باشی این وقت من مراجعت کردم و نرجس را زینت کردم و بخدمت ابو محمد فرستادم چند روزی در منزل من بودند .

سپس رفتند بمنزل خود تا اینکه امام علی النقی دنیا را وداع گفت و امام حسن عسکری بجای او نشست و من او را زیارت میکردم مگر راهم چنانیکه پدرش را زیارت میکردم روزی بر ابو محمد وارد شدم نرجس آمد و گفت ای سیده من بده تا کفش های تو را از پای مبارکت بیرون بیاورم من گفتم تو می سیده من بخدا قسم نمیکذارم تو مرا خدمت کنی بلکه من تو را خدمت مینمایم و بسرو چشم منت دارم ابو محمد کلام

مرا شنید فرمود جزاك الله يا عمه سپس در خدمت أبو محمد نشستم تا نزديك غروب آفتاب اين وقت جاريه خود را صدا زدم كه چادرم را بياور تا برويم بمنزل أبو محمد فرمود ای عمه امشب رادر نزد ما بمان كه مولود كريمی متولد ميشود كه خدای تعالی زمین را باورزنده ميگرداند بعد ازاينكه مرده باشد گفتم ای سيد من از کدام يك از جوارى فرمود از نرجس من بر خواستم چندانكه پشت و پهلوى او را فحص كردم اثر حملی در او ندیدم برگشتم خبر دادم أبو محمد را كه نرجس هيچ آثار حملی در او نيست فرمود از نرجس است نه غير نرجس هنگام طلوع فجر امر بر توظاهر خواهد شد چه آنكه مَثَل نرجس مَثَل مادر موسى ميباشد كه از حمل مادر موسى كسى اطلاع بدست نكرد تا اينكه فرزندش متولد گرديد من آن شب را ببيتوته كردم و تا طلوع فجر مراقب عليا مخدرة نرجس بودم و نرجس در نزد من بخواب رفت و هيچ حر كتى در او نديد تا نزديك بفجر با خود گفتم اکنون فجر طالع ميشود و خبری نشد در يرون حجره أبو محمد فرمودند عمه شك مكن كه امر خدا نزديك است بناگاه نرجس از خواب بيدار شد متوحشانه گفتم در خود چیزی احساس ميكنی گفت بلى من او را بسينه خود چسبانيدم أبو محمد فرمود عمه سوره انا انزلنا را براقرائت بنما من مشغول قرائت سوره گرديدم بناگاه ديدم آن طفل كه در رحم نرجس بود با من قرائت ميكند من تعجب كردم اين وقت أبو محمد مرا صدا زد كه ای عمه تعجب مكن مگر نيميدانى كه خدای عزوجل ما را در كوچكى بحكمت گويا ميگرداند و در بزرگى حجت خود قرار ميدهد در روى زمين، اين وقت بناگاه نرجس از نظرم مفقود گرديد .

گويا بين من و او حجابی زده شد كه من او را نيميدم از حجره با حال پريشان صبحه زنان يرون دويدم و واقعه را با أبو محمد گفتم فرمود برگرد كه او را در جاى خود خواهی ديد چون مراجعت كردم ديدم بر نرجس نوری احاطه كرده كه چشم را خيره ميكند و طفلی سر بسجده نهاده و زانوهای خود را بلند كرده و انگشت سبابه را بطرف آسمان كشيده و ميگويد اشهد أن لا اله الا الله وان محمداً رسول الله

وان ابی امیرالمؤمنین ولی الله و سپس امامان را واحداً بعد واحد تعداد کرد تا بنفس شریف خود رسیده فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت و طائی و املا الارض بی عدلا و قسطا این وقت ابو محمد مرا آواز داد که بیاور فرزندم را من طایر قدسی را برداشتم و بنزد ابو محمد آوردم بر پدر سلام کرد این وقت دیدم مرغانی در اطراف ابو محمد به پرواز آمدند ابو محمد یکی از آن مرغها را آواز داد نزدیک آمد ابو محمد قنقاده امام زمان را روی بال او گذارد و فرمود او را حفظ بنما و هر چهل روز یک مرتبه او را بسوی ما بیاور این وقت نرجس بگریست ابو محمد فرمود ساکت باش که شیر نمی خورد مگر از پستان تو و بزودی بسوی تو بر میگردد چنانچه موسی را خدای تعالی بمادرش برگردانید چنانچه میفرماید (فرددناه الی امه کی تقرعینها ولا تحزن) حکیمه میفرماید من گفتم او را بکجا بردند فرمود سپردم او را بآن کسی که مادر موسی فرزندش را باو سپرد عرض کردم این مرغ چه بود فرمود این روح القدس است که بر ائمه موکل است یوقهم ویسدهم و یبشرهم بالعلم حکیمه فرمود چون چهل روز سپری شد ابو محمد مرا طلید چون بخدمت مشرف شدم کودک کی همانند قرص قمر بسن طفل دو ساله نگران شدم عرض کردم ای سید من این طفل از آن کیست که در صحن خانه راه میرود آنحضرت تبسم نموده فرمود این است فرزند نرجس همانا فرزندان اولاد انبیاء و اوصیاء نشو و نمای آنها برخلاف سایر اولاد دیگران است فرزندان ائمه یک ماه که از سن آنها بگذرد همانند یک سال است که از سن دیگر اطفال میگذرد و در شکم مادر قرائت قرآن بنما و عبادت پروردگار خود کند و هنگامیکه بدنیا بیاید ملائکه او را اطاعت بنمایند و هر صبح و شام بر او نازل بشوند حکیمه فرمود هر صبح و شام من او را زیارت میکنم و من روزی بر ابو محمد وارد شدم شخصی را در نزد آن حضرت دیدم که نشناختم فرمود ای عمه بنشین من عرض کردم این شخص کیست که می فرماید من در نزد او بنشینم فرمودند این فرزند نرجس و خلیفه بعد از من است عنقریب من از دنیا بروم ای عمه باید سخن او را بشنوی و اطاعت امر او بنمایی حکیمه فرمود چند روزی نگذشت که ابو محمد از دار دنیا رفت و مردم در مذهب خود متفرق شدند

چنانچه میبینی بخدا قسم هر صبح و شام بخدتمش مشرف میشوم و آنچه را که از من مردم میخواهند سؤال کنند مرا بان خبر میدهد و هر امریکه برای من رخ بدهد و محتاج بجواب باشد فوراً جواب او بمن میرسد از طرف قرین الشرف او و شب گذشته مرا خبر داد که تو بنزد من میآئی محمد بن عبدالله میگوید بخدا قسم حکیمه مرا خبر داد بمطالیکه احدی بآن اطلاع نداشت مگر ذات باری تعالی که من یقین کردم آنچه را فرموده مقرون بصدق و صواب و خالی از شک و ارباب است

روایت کردن علیا مخدیره حکیمه

حرز جواد را

سید بن طاووس در مهج الدعوات روایت کرده از ابو نصر همدانی از علیا مخدیره حکیمه دختر حضرت جواد علیه السلام که حاصل مضمون روایت این است که حکیمه خاتون فرمود من بعد از وفات امام محمد تقی علیه السلام رفتم بنزد ام عیسی دختر مأمون که زوجه آنحضرت بود برای اینکه او را تعزیت بگویم دیدم بسیار جزع و گریه میکند بمرتبهای که میخواهد خود را هلاک کند و زهره اش شکافته شود از کثرت غصه سپس درین اینکه ما مذاکره میکردیم گرم و حسن خلق و شرف آنحضرت را ام عیسی گفت که ترا خبر دهم بامر عجیبی که از همه چیزها بزرگتر و عجیب تر است گفتم آن کدام است ام عیسی گفت من دایم جهت امام غیرت میکردم و مراقب او بودم و گاه گاه سخنان سخت میشنیدم و من به پدر خود میگفتم پدرم میگفت تحمل کن که او فرزند پیغمبر است و پاره تن او است من روزی نشسته بودم يك دختری وارد شد در غایت حسن و جمال گفتم کیستی گفت از اولاد عمار یا سر و زوجه ابو جعفر امام محمد تقی که شوهر تو است هستم این وقت مرا چندان غیرت فرو گرفت که نزدیک بود سربه بیابان گذارم و جلاۀ وطن نمایم و شیطان نزدیک بود که مرا بر آن وادارد که آن زنا بیازارم ولی خشم خود را فروخوردم و با او نیکی کردم و خلعتش دادم چون آن زن از پیش من رفت نزد پدرم رفتم و گفتم با او آنچه دیده بودم و پدرم در آن حالت مست لا یعقل بودم

لُودیدم اشاره بغلامی کرد که پیش او ایستاده بود که شمشیر مرا بیاور شمشیر را گرفت و سوار شد و گفت والله که من میروم و او را میکشم چون این صورت از پدر خود مشاهده کردم پشیمان شدم و گفتم انالله وانا الیه راجعون چه کردم بنفس خود و شوهر خود را بکشتن دادم و لطمه بروی خود زدم پس پدرم رفت تا به بالین امام و با شمشیر خود چندان بر آن زد که که او را پاره پاره نمود پس از نزد او بیرون آمد و من از پیش او گریختم و تا صبح خواب از چشم من پرید چون صبح شد بنزد پدر خود رفتم گفتم میدان-ی دیشب چه کردی گفت نه گفتم رفتی به بالین ابو جعفر و او را با شمشیر پاره پاره کردی مأمون از این سخن اضطراب بسیار کرد یاسر خادم را طلبید و گفت وای بر تو این چه سخن است که این دختر میگوید یاسر گفت راست میگوید مأمون بر سینه و روی خود زد و گفت انالله وانا الیه راجعون رسوی شدیم تا قیامت در میان مردم و هلاک شدیم ای یا سر برو و خبر آن حضرت را تحقیق کن و زود برای من خبر بیاور که جان من نزدیک است از تن بیرون شود یاسر رفت بخانه آن جناب و من بر رخسار خود لطمه میزدم پس زود مراجعت کرد و گفت بشارت و مزدگانی ای امیر گفت چه خبر داری گفتم رفتم نزد آن حضرت دیدم نشسته بود و بر تن شریفش پیراهنی بود و بلحاف خود را پوشانیده و مسواک میکرد من سلام براو کردم گفتم میخواهم این پیراهن بمن مرحمت بنمایی تا کفن خود قرار دهم و بآن تبرک جویم و در او نماز بجای آورم و مرا مقصود این بود که بجسد مبارکش نظر بنمایم به بینم اثر ضربت شمشیر در او هست یا نه چون پیراهن از تن بیرون کرد دیدم بدن شریفش همچون عاج سفیدی که ز ردی اورا مس کرده باشد و اصلا اثر ضربت شمشیری نبود .

پس مأمون گریست گریستن شدیدی و گفت بالین آیت و معجزه هیچ چیز دیگر نماند و این عبرت است برای اولین و آخرین بعد از آن یاسر را گفت سوار شدن و شمشیر بدست گرفتن را و داخل شدن بر او را خاطر دارم و برگشتن خود را خاطر ندارم پس چگونه بوده است امر من و رفتن من بسوی او خدا لعنت کند این دختر را لعنت شدید بر و نزد دختر و با او بگو که پدرت میگوید بخدا قسم که اگر بعد از این

از آن جناب شکایت کنی یا بی دستور اوازخانه بیرون آمی از تو انتقام میکشم پس برو بنزد ابن الرضا و سلام مرا باو برسان و بیست هزار دینار جهت او به بروا سبی که دیشب سوار شدم و او را شهری میگویند برای او به بر پس امر کن هاشمین را که بجهت سلام بر آن حضرت وارد شوند و بر او سلام کنند. یاسر میگوید چنان کردم که مأمون گفته بود و سلام مأمون را رسانیدم و بیست هزار دینار را بخدمتش نهادم حضرت بر آن زر ساعتی نظر انداخت بعد از آن تبسم نمود و فرمود عهدیکه میان ما و مأمون بود این است که در شب هجوم کند باشمشیر بر من آیا نمیداند که مرا حافظ و یاری دهنده ای است که میان من و او مانع است پس گفتم ای پسر رسول خدا بگذار این عتاب را بخدا و بحق جدت رسول خدا که مأمون چنان مست بود که نمیدانست چیزی از این کار را و نذر کرده نذر راستی و سوگند خورده است که بعد از این مست نشود و چیزی که مست کننده باشد نخورد زیرا که آن از دامهای شیطان است پس هرگاه نزد مأمون تشریف به بری این سخن را بروی وی میاور و عتاب مکن حضرت فرمود که مرا نیز عزم و رای همین است بعد از آن جامه طلبید و پوشید و درخواست و مردم تمامی با آن حضرت نزد مأمون آمدند مأمون برخاست و آن حضرت را در کنار گرفت و بسینه چسبانید و ترحیب کرد و اذن نداد کسی را که بر او وارد بشود و پیوسته با آن حضرت حدیث میگفت چون مجلس خواست منقضی شود حضرت فرمود ای مأمون من تو را نصیحتی میکنم قبول کن مأمون گفت آن کدام است یا بن رسول الله فرمود آن وصیت این است که شب از خانه بیرون نروی چون ایمن نیستم از این خلق منکوس بر تو نزد من دعائی است متحصن ساز نفس خود را بآن و حرز کن خود را بآن از بدیها و بلاها و مکروهات مثل اینکه خدا مرا دیشب از شر تو نگاه داشت و اگر لشکرهای روم و ترک را ملاقات کنی و تمامی بر تو جمع شوند با جمیع اهل زمین از ایشان بد تو بدی نرسد و اگر خواهی بفرستم آن را برای تو آنکه بواسطه او از همه چیزها ایمن باشی گفت بلی بخط خود بنویس و بفرست آن را بسوی من حضرت قبول نمود و چون صبح روز دیگر یش آمد حضرت جواد علیه السلام یاسر را نزد خود طلبید و فرمود برای

من پوست آهوی تهامه طلب کن چون حاضر گرد حضرت بخط خود آن حرز را نوشت و فرمود بایاسر که این را بنزد مامون به بر بگو جهت آن از نقره پاك لوله بسازد و آنچه بعد از این خواهم گفت بر آن نقره بنویسد چون خواهد که بر بازو بندد و ضوی کامل بگیرد و چهار رکعت نماز کند و در هر رکعت بعد از حمد آیه الکرسی و شهادت الله و الشمس و اللیل و توحید هر کدام را هفت مرتبه قرائت بنماید چون از نماز فارغ بشود بر بازوی راست خود بندد تا در محل سختی ها و تنگی ها بحول و قوه خدای تعالی سالم ماند از هر چه بترسد و حذر کند و بایستی که در وقت بستن قمه در عقب نباشد .

و روایت شده که چون مامون این حرز را از آن حضرت گرفت و با اهل روم غزا کرد فتح کرد و در همه غزوات و جنگ ها همراه داشت و منصور و مظفر شده برکت این حرز مبارک و این حرز معروف بحر جواد است.

و علامه بحر العلوم قدس سره در منظومه خود میفرماید :

و جازفی الفضة ما كان وعا ☆ ملئل تعویذ و حرز و دعاء
فقداتی فیہ صحیح من خبر ☆ عاضده حرز الجواد المشتهر

شوهر و فرزندان حکیمه خاتون

در نسخه خطی عمده الطالب که در مکتبه علامه نسابه شهاب الدین المعروف بآقای نجفی تبریزی دیدم در حاشیه او که علامه میر محمد قاسم حسینی سبزواری که از علمای عصر صفویه بوده گفته از برای مولای ما حضرت جواد دخترانی بود که یکی از آنها حکیمه خاتون است .

ابوالحسن محدث که فرزند ابوالحسن علی المرعش بن عبید الله بن ابی الحسن محمد الاکبر ابن محمد حسن المحدث ابن الحسن الاصغر بن الامام السجاد علیه السلام این علیامخدره حکیمه را تزویج کرد و از او سه پسر آورد یکی ابو عبد الله الحسن و دیگر حمزه و این مطلب را در کتاب مذکور از شجره ابن خداع مصری نقل کرده و از آنچه

مذکور شد عظمت و جلال و نبالت و شرافت و فضیلت و حیا و عفت این بانوی مکرمه ممتاز و از توصیف بی نیاز است کسی که واسطه بین امام و رعیت بوده باشد درك خدمت چهار امام کرده و در میان دختران حضرت جواد بوفور علم و فضل ممتاز گشته مریه علیا مخدره نرجس خاتون بوده و بعد از امام عسکری منصب سفارت را داشته از طرف امام عصر و عرایض مردم را بآن حضرت میرسانیده و توقیعات شریفه از ناحیه مقدسه می گرفته و بمردم میرسانیده و مقتخر بقباله شدن برای امام زمان شرافتی بزرگ می باشد که محرم این سر مکتوم گردید و او اول کسی بود که امام زمان را بوسید سلام الله علیها .

حلیمه سعدیه هر ضعه رسول خدا (ص)

زوجه حارث بن عبدالعزی دختر ابو ذویب عبدالله بن الحارث المضری چون نام یکی از اجدادش سعد بن بکر بود معروف گردید بحلیمه سعدیه و او زنی بود در میان قوم خود معروفه بود بحسن و جمال و طهارت دامن و در تاریخ آمنه و والده رسول خدا ﷺ روایت امام صادق علیه السلام سبق ذکر یافت که از آباء کرام خود از رسول خدا ﷺ حدیث کند که جبرئیل بمن پیغام آورد که خدای تعالی میفرماید حرام کردم آتش را بصلبی که توا و فرود شدی که عبدالمطلب و عبدالله بوده باشد و برحمی که توا حمل کرده یعنی آمنه و بد آنیکه توا کفالت کرده یعنی ابوطالب و به پستانی که توا شیر دانه یعنی حلیمه سعدیه و در استیعاب حلیمه را از صحایات شمرده و گفته که در غزه حسنین بخدمت رسول خدا ﷺ مشرف شد و آن حضرت بتم قامت از پیش پای مادر رضاعی خود برخاست و ردای خویش را در زیر پای او بگسترانید و حلیمه از رسول خدا ﷺ روایت دارد .

و در ناسخ گوید که حلیمه بعد از تزویج کردن رسول خدا ﷺ خدیجه را بمکه آمد و از قحط شکایت کرد پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت خدیجه يك شتر و چهل گوسفند بحلیمه داد .

آوردن حلیمه برای شیردادن

رسول خدا (ص)

شاذان بن جبرئیل روایت کرده که چون از عمر شریف رسول خدا چهار ماه گذشت آمنه بجوار حق پیوست و آن حضرت بی پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت سه روز چیزی تناول ننمود و پیوسته میگریست از این حالت عبدالمطلب بی طاقت گردید دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزند دلبندم را ساکن گردانید و دایه برای او تفحص نمایید.

پس عاتکه بآن حضرت غسل میخورانید و جمیع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید رسول خدا ﷺ پستان هیچیک را قبول ننمود.

پس چهارصد و شصت مرضعه از اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع شدند آن حضرت پستان هیچیک آنها را قبول نفرمود و همی اضطراب میکرد عبدالمطلب غمگین گردید و باحال پریشان از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که اورا عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد عبدالمطلب را محزون یافت گفت ای سید حرم تو را چه میشود و این-ن حزن و اندوه از برای چیست عبدالمطلب فرمود سبب اندوه من این است که فرزندزاده من محمد از روزی که مادرش بر حمت حق پیوسته تا بحال از اضطراب قرار نمیگیرد و شیر هیچیک از زنان مرضعه را قبول نمی نماید و من در کار او بیچاره شدم و باین واسطه اکل و شرب بر ما گوارا نیست.

عقیل گفت یا ابا الحارث من در میان صناید قریش زنی را میشناسم که از اغایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه دختر ابو ذؤب عبدالله بن الحارث است.

عبدالمطلب چون اوصاف حلیمه را شنید غلامی از غلامان خود را طلبید که او

اورا شمر دل میگفتند پس او را بر ناقه سریع السیری سوار کرد و فرمود شتاب کن- بسوی قبیله بنی سعدین بگر که در شش فرسخی مکه است و پدر حلیمه سعدیه را حاضر کن پس آن غلام ابو ذویب را حاضر کرد در هنگامیکه نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد باستقبال او برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جای داد و گفت ای عبدالله تورا برای این طلبیدم که محمد فرزند زاده من از روزیکه مادرش از دنیا رفته در مفارقت مادر گریه و اضطراب میکنند و پستان هیچ زنی را قبول نمی کند شنیده ام که تورا دختری است شیر دار اگر مصاحبت دانی او را برای شیر دادن محمد حاضر سازی که اگر شیر او را قبول کند تورا و عشیره تو را توانگر گردانم .

ابو ذویب که نامش عبدالله است بسی از این مژده شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حلیمه را بشارت داد پس حلیمه غسل کرد بانواع طیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده و با پدر خود عبدالله و شوهر خود بخدمت عبدالمطلب شافتند .

چون عبدالمطلب حلیمه را بخانه عاتکه در آورد و حضرت رسول را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آنحضرت بیرون آورد حضرت آن را قبول نمود و بسوی پستان راست میل میکرد چون پستان راست او خشک بود هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه میکرد میترسید که هبدا آنحضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید و او مبالغه مینمود . در دادن پستان چپ و حضرت اضطراب مینمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت ای فرزندان این پستان راست را بملك تابدانی که شیر ندارد چون پستان ایمن را در دهان آن صاحب میمنت گذاشت در حال سرشار از شیر شد بعدیکه از اطراف دهان آنحضرت میریخت پس حلیمه متعجب گردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند بخدا قسم دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده ام و يك قطره شیر از پستان راست من بیرون نیامده و اکنون از برکت تو مملو از شیر گردیده

پس عبدالمطلب بسیار شاد شد و گفت ای حلیمه اگر نزد مایمانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو را در آنجا ساکن میگرددانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روزه دهمین از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا میکنم حلیمه از ماندن در مکه اظهار کراهت نمود و گفت هوای مکه با ما مساعد نیست.

عبدالمطلب چون دانست که حلیمه از ماندن در مکه کراهت دارد فرمود ای حلیمه من فرزند خود محمد را بتو میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او کوتاهی ننمائی و پیوسته او را پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او بگذاری و دست راست را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حلیمه عرض کرد یاسیدی بخدا قسم از وقتیکه نظرم بر او افتاد چندان محبت او در دلم جا کرده است که محتاج بسفارش نیست.

عبدالمطلب گفت شرط دوم آنکه هر جمعه او را بنزد من آری که من تاب مفارقت او را ندارم حلیمه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله.

پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامه های فاخر باو پوشانیدند و آنحضرت را با حلیمه برداشت و بخانه کعبه در آمد و حلیمه را فرمود بیابا من تا محمد را بتو تسلیم نمایم چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت راهفت شوط طواف داد و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید باده جامه فاخر و چهار کنیز رومی باو داد و حله های یمنی باو خلعت داد و تایرون کعبه بمشایعت ایشان رفت چون حلیمه داخل قبیله بنی اسد شد روی آنحضرت را گشود نوری از روی انور شر ساطع شد که زمین و آسمان روشن گردید چون قبیله آن احوال غریبه را مشاهده کردند زن و مرد کوچک و بزرگ بسوی حلیمه شتافتند و او را بآن کرامت کبری تنهیت گفتند و قصیده ها انشا کردند از آنجمله بعضی از ایشان گفت :

لقد بلغت بالهاشمی حلیمه	✽	مقام اعلا فی ذروة العز و المجد
وزادت مواشیها و اخصب ربها	✽	وقد عم هذا السعد کل بنی سعد

و حلیمه هرگاه قنداقه آن حضرت را حرکت میداد میگفت: یارب اذ

اعطیتہ فابقه :

وأعله الى العلى وارقه * وادحض أباطیل العدی بحقه

و آن حضرت چندان بردلای ایشان جای کرد که آن سرور را از دست يك دیگر
میر بودند و حلیمه میفرماید هرگز مدفوع او را ندیدم و نشستم و بوی بد از او استشمام
ننمودم و روزی خواستم او را زینت کنم و بنزد عبدالمطلب بیاورم دیدم آن حضرت وارد
خیمه شد و جرئت نکردم داخل خیمه شوم چون بیرون آمد نظر کردم بار دیدم سر
مبارکش شسته و موهایش را شانه کرده اند و الوان جامه ها از سمنس و استبرق بر او
پوشانیده اند .

پس از مشاهده آن احوال متعجب شدم و گفتم ای فرزندان این جامه های فاخر و
زینت های متکاثره از کجا است فرمود که ای مادر این جامه ها را از بهشت آوردند و ملائکه
مرا زینت کردند .

حلیمه چون آن حضرت را بنزد عبدالمطلب آورد و آن غریب را بیان کرد
عبدالمطلب فرمود ای حلیمه آنچه مشاهده مینمائی از غرائب بکسی نقل مکن و هزار
درهم و ده دست رخت و يك کنیز رومیه بحلیمه بخشید و چون حلیمه آن حضرت را
بقبيله خود برد بیست و دو گوسفند داشت و چون آن حضرت از قبيله او بیرون آمد هزار
وسی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آن حضرت و چون پانزده ماه از عمر
شریف آن حضرت گذشت هر که آن حضرت را میدید چنان می پنداشت که پنج سال
از عمر او گذشته و چون نزدیک شد که عمر شریفش دو سال بگذرد شبی پسرهای
حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند و گفتند ای مادر امروز گرگی
آمد و دو گوسفند از گله ما برد حلیمه گفت خدا عوض میدهد چون حضرت رسول سخنان
ایشان را شنید فرمود آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرك میگیرم
بمشیت الهی ضمزه پسر بزرگ حلیمه گفت عجب است از توای برادر که در روز گذشته
گرك گوسفند را برده است و تو فردا از برای ما پس میگیری .

حضرت فرمود که اینها در جنب قدرت خدا سهل است و چون صبح شد ضمره بآن حضرت گفت که وفا بوعده خود مینمائی فرمود بلی مرا به برید بآن موضع که گرك گوسفند شما برده پس حضرت را بدان موضع بردند درحالتیکه آنحضرت را بدوش خود سوار کرده بودند چون بدان موضع رسیدند ضمره آنحضرت را ازدوش خود فرود آورد .

پس آنحضرت بسجده افتاد و گفت ای اله من رسید من و مولای من میدانی حق حلیمه را بر من و گرگی برگوسفندان اوتعدی کرده است پس سؤال میکنم از تو که گرك را امر فرمایی که گوسفندان او را برگرداند پس در همان ساعت گرك هر دو گوسفند را حاضر نمود و سبیش آن بود که چون گرك گوسفند را ربود هاتقی او را نداده و داد و گفت ایگرك بقرس ازعقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نماتا فردا آن را بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبدالله ﷺ برگردانی .

پس گرك در پای آنحضرت افتاد و بامر خدا بسخن آمد عرض کرد ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم این گوسفندان تعلق بشما دارد پس ضمره گفت ای محمد چه بسیار عجب است کارهای تو . و چون دوسال از عمر شریف آنحضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران بصحرا روم و ایشان را بر چرانیدن گوسفندان اعانت کنم و در کوه و صحرا نظر افکنم و از صنوعات الهی عبرت گیرم و منافع و مضار ایشان را بدانم حلیمه گفت ای فرزند بسیار مامل باشی فرمود بلی چون دید که آنحضرت بسیار راغب است بسوی رفتن بصحرا پس جامعه های نیکو بر آنحضرت پوشانید و نعلین در پای آنحضرت بست و اطعمه نفیسه بهم راه آنحضرت کرد و فرزندان خود را وصیت بسیار نمود در رعایت و محافظت آن حضرت چون سید انبیاء قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلك رسالت روشن گردید و بهر سنك و كلوخ که میرسید بآواز بلند او را ندا میداد که السلام عليك یا محمد السلام عليك یا احمد السلام عليك یا حامد السلام عليك یا محمود یا صاحب القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشا حال کسی که بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای

کسیکه بتو کافر گردد و یا رد کند بر تو يك حرف از آنچه از تو پروردگار خودخواهی آورد و آنحضرت جواب آنها میفرمود و میگذاشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده میکردند که حیرت ایشان زیاد میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت آفتاب متاذی گردید .

پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را استعیاض میگفتند که برو و ابر سفیدی بر سر آنحضرت بگستران تا سایه بر آن سید پیغمبران نماید در همان ساعت ابر سفیدی بر سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک آب میریخت و يك قطره بر آنحضرت نمی ریخت و رودخانه ها از سیلاب جاری شد و بر سر آنحضرت هیچ گل نبود و از آن ابر باران مشک و زعفران میبارید و کوه و دشت را بری آن سرد و معطر میساخت ، و در آن صحرا درخت خرماي خشکی بود که سالها خشکیده بود و شاخه های او را ریخته بود چون آنحضرت بآن درخت رسید پشت مبارك را بر آن درخت گذاشت که استراحتی بفرماید بناگاه آن درخت برو بار آورد و سبز و خرم گردید رطب زرد و سرخ بری ضیافت آنحضرت فرو ریخت .

پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که بانواع گل ها و ریاحین آراسته .

پس فرمود : ای برادران میخواهم بسیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده بنمایم برادران گفتند ما در خدمت تو میآئیم حضرت فرمود شما باعمال خود مشغول باشید که من تنها میروم و اگر خدا خواهد بزودی نزد شما مراجعت مینمایم گفتند برو که دلای ما متوجه تو است .

پس آن نونهال گلشن اندیا در آن چمن دلگشا سیر کنان میخرامید و در بدایع صنایع ربانی بتأمل و تفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بتواند بر سر آن کوه رود چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر کند استعیاض بر کوه صدائی زد که برخود بلرزد و گفت ای کوه بهترین پیغمبران

میخواند باشکوه نبوت بر تو بالا و خاضع شو پس کوه در حال چندان خاضع شد و فرو رفت که آن معدن شکوه و وقار بای مبارک بر آن کوه گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود و نیکوتر از این طرف دید خواست که بآن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمیتوانست نمود.

پس استجیائیل نبیی داد ایشان را که ایگروه حیّات و عقارب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان نمائید که سید اولین و آخرین شمارانه بیند چون همه پنهان شدند آنحضرت از کوه بزیر آمد پس چشمه آبی دید در غایت سردی از غسل شیرین تر و از مسکه نرم تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه ای در کنار آن چشمه استراحت نمود.

فاله و بی قراری حلیمه

بجهت فقدان رسول خدا (ص)

چون مدتی گذشت و آنحضرت مراجعت فرمود اولاد حلیمه در جستجوی او برآمدند او را نیافتند ناچار بسوی حلیمه برگشتند و آن قصه هایله را باو گفتند پس حلیمه در میان قبیله خود صدا بشیون بلند کرد و جامه ها بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و باسر و پای برهنه بسوی بیابان دوید و از پرده جگر همی ناله میکشید و میگفت و اولاده و اقرّة عیناه و ائمة فؤاده ای میوه دل من کجائی که صورت خود را بمارم مجورت نمینمائی و زنان قبیله باو میدویدند و موهای خود را میکشیدند و روهای خود را میخراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سر اسیمه بطلب آنحضرت بهر سوی دویدند.

و عبدالله بن الحارث پدر حلیمه با اشراف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیایم شمشیر بکشیم و احدى از قبیله بنی سعد را زنده نگذاریم دقيلة قطفان را نابود نمائیم.

چون حلیمه در آن بیابان اثری از آنحضرت نیافت با آن حال پریشان و چشم

گریان و دل بریان بجانب مکه روان شد و خون از پاهای او میریخت و وقتی رسید که عبدالطلب با جماعت قریش و بنی هاشم در فناء خانه کعبه نشسته بودند چون عبدالطلب حلیمه را بدان حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حل سؤال نمود چون آن خبر وحشت انگیز را شنید ساعتی بی هوش گردید چون بهوش باز آمد گفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانك زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر کن .

پس بام کعبه برآمد و فریاد برکشید ای آل غالب و ای آل نزار و ای آل عدنان و ای آل فهر و ای آل کنانه و ای آل مضر جمع شوید پس همه بطون عرب جمع شدند و جمیع بنی هاشم بنزدا و آمدند گفتند چه واقع شده است ای یید ما فرمود محمد دوزوز است که مقتود شده است اسلحه پوشید و سوار شوید پس ده هزار کس با عبدالطلب سوار شدند و صدای گریه و این از آن بلد امین بعرض برین بلند شد و سواران بهر سو متوجه شدند و عبدالطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیایم بمکه بر گردیم و هر مرد و زن یهودی و هر کرا متهم دانیم بعداوت محمد سرازتن او بر گیریم و چون أبو مسعود ثقفی و ررقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از یمن بسوی مکه می آمدند گذار ایشان بآن وادی افتاد که حضرت رسول در آن وادی بود ورقه گفت که من سه مرتبه از این وادی عبور کردم و در اینجا درختی ندیدم .

عقیل بن ابی وقاص گفت راست میگوئی بیابنزدیک درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون بنزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشك او سوخته بود و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است .

پس بعضی گفتند این بنی جان است و دیگری گفت جنبه را این نور و ضیاء نباشد بلکه ملکی است که بصورت آدمی جلوه کرده است چون پیش آمدند ابو

مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را حیران جمال و حسن خود گردانیدی آیا از جنی یا انس فرمود که از جن نیستم بلکه از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت تو فرزند زاده عبدالمطلبی چگونه باین مکان آمدی فرمود بهدایت الهی باین صحرا رسیدام .

پس ابو مسعود فرود آمد و گفت ای نور دیده میخواهی تورا بنزد عبدالمطلب برسانم فرمود بلی پس ابو مسعود آن حضرت را درپیش خود گرفت و بجانب مکه روان شد چون بنزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبدالمطلب در همان ساعت بانقیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبدالمطلب که بطلب من آمده است ایشان گفت ما کسیرا نمی یابیم فرمود که بعد از زمانی خواهید دید چون مقداری راه آمدند عبدالمطلب نمودار شد بأشراف قریش چون نظرش بر رسول خدا افتاد خود را از اسب بزیر انداخت و آنحضرت را در برگرفت و گفت کجا بودی ای نور دیده من والله اگر تورا نمی یافتم کافری را در مکه زنده نمی گذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود بیان فرمود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربانی و عبدالمطلب شاد شد و آن حضرت را بمکه آورد و ابو مسعود را پنجاه ناقة و عقیل بن وقاص را شصت ناقة بخشید و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و بشوهرش زر بی حساب عطا نمود و فرزندان حلیمه را دو سست ناقة بخشید و از ایشان طلبید و گفت بعد از این نور دیده ام را از نظر خود دور نمیگردانم مرا تاب مفارقت او نباشد .

حدیث گردن حلیمه خراپی

که از رسول خدا مشاهده کرده بود

مجلسی در حیات القلوب و ابن شهر آشوب در مناقب و قطب راوندی در خراج و دیگران باسانید خود روایت کرده اند که حلیمه می فرمود در سال ولادت رسول خدا ﷺ قحطی در بلاد ما بهم رسیده بود که بسیار وقت بعلف صحرا تعیش می کردیم

و گوسفندان ماتلف شد پس باجمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم که از ضعف و ناتوانی قوه راه رفتن نداشت و شتر ماده ای داشتیم که قطره ای شیر از پستان او بیرون نمی آمد و فرزند من از بی شیری و گرسنگی شب ها دیده اش آشنای خواب نمیشد چون بمکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد را نگرفتند برای اینکه آنحضرت یتیم بود و امید احسان از پدران میباشد.

و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن در یتیم را از عبدالمطلب گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قرة العین اصحاب یقین میل به پستان راست نمود و ساعتی تناول فرمود و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر گردید و از برکت آنحضرت شتر ما شیر در پستان او چندان بهم رسید که ما و اطفال ما را کافی بود.

پس شوهر من گفت که عجب فرزند مبارکی بدست ما آمد که از برکت او نعمت روی بما آورده است.

و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم و بجانب قبیله روان شدم بناگاه آن حیوان روی بکعبه آورد و باعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرد و بسخن آمده گفت بحمدالله از برکت سید رسولان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگان و آیندگان از بیماری شفا یافتم از ماندگی بیرون آمدم پس چنان رهوار شد که هیچیک از چهار پایان رفقای ما با او نمیرسید و جمیع رفقا از تغییر احوال و چهار پایان ما متعجب بودند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما روی بزیادت بود و در اثنای راه بغاری رسیدم مردی بیرون آمد که از نور جبین او متعجب بودم پس سلام کرد بر آن حضرت و گفت حق تعالی مرا موکل گردانیده است بر عایت و حفظ و حراست تو و گله آهومی از برابر ما پیدا شدند که بزبان فصیح گفتند ایحلیه نمیدانی چه کس را تربیت مینمائی او پاکترین پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگان است

و بهر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کرد.

و بروایت دیگر که مجلسی از کتاب انوار نقل کرده این است که آمنه چون وضع حمل او شد زنان بسیار آدزو کردند که دایه آنحضرت شوند و روزی آمنه در پهلوی حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که اگر از برای فرزند خود مرضعه بخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که او را حلیمه سعدیه میگویند و دخترایی ذویب است پس هر زنی را که می آوردند آمنه اول نام او را می پرسید چون آن نام را نمی شنید نمی پسندید و چون در همه بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه که از برکت آن حضرت آبادان بود از این جهت زنان قبیله بنی سعد برای دایگی از اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند

و حلیمه روایت کرده است که چندان برماعیش تنگ شده بود که يك روز و دو روز میگذشت که برای ماقوتی بهم نمیرسید و در علف صحرا با چهار پایان خود شريك بودیم .

پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهی افکند که آبش از شیر سفید تر و از غسل شیرین تر بود و گفت از این تناول نما چون سیراب شدم مرا بجای خود برگردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده میباشد بسبب فرزندی که در آنجا متولد گردیده است .

پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدایم تورا فراوان و حسن و جمال تورا مضاعف گرداند چون بیدار شدم بسوی قبیله خود رفتم گفتند ای حلیمه ما عجب داریم از حال تو و از فزونی حسن و جمال تو که از کجا آوردی و من حال خود را از ایشان مخفی میداشتم پس بعد از دو روز ندای هاتفی بگوش جمیع اهل قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها بسبب شیر دادن مولودیکه در مکه متولد گردیده است .

پس خوشحال کسیکه او را شیر دهد و بشیر دادن او ظفر یابد چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روان گردیدند و بنزد آمنه رسیدند

نام آنها را سؤال مینمود چون آن نام را که در جواب شنیده بود نمی شنید ایشان را رد میفرمود حلیمه گوید چون من بنزد آمنه رسیدم فرمود چه نام داری گفتم حلیمه دختر ابی ذریب آمنه گفت این است آن زن که مامور شده ام فرزند خود را باو بدهم پس آمنه حلیمه را بحجره ای برد که رسول خدا در آن بود حلیمه گفت آید در روز چراغ برای فرزند خود روشن نموده آید .

آمنه گفت نه والله از روزیکه متولد شده است تاحال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نکرده ایم و نور خورشید جمال او ما را از چراغ بی نیاز گردانیده است چون حلیمه را نظر بر آن جناب افتاد آفتابی را دید در جامه سفیدی پیچیده اند و از او را محه مشک عنبر ساطع است .

پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد شد و چون آن حضرت نظرش بر حلیمه افتاد شادی کرد و خندید و از دهان واضح البرهانش نور ساطع گردید که آن خانه روشن شد .

پس حلیمه آنحضرت را با شادی برداشت و با فرح و سرور تمام روانه شد عبدالمطلب گفت ای حلیمه باش تا تورا توشه بدهم حلیمه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و برای من بهتر است از خزانه های عالم پس عبدالمطلب و آمنه قدری ازمال و پوشش و پوشه باو دادند که محسود اقران خود گردید و آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و بحلیمه تسلیم نمود و گفت ای حلیمه نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلیمه فرماید چون آنحضرت را بر داشته بجانب قبیله روان شدم در اثنای راه گذشتم بچهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان را بیان میکرد و میگفت عنقریب ظاهر خواهد شد ناگاه ابلیس بصورت انسان مصور شد و گفت آنکه وصف میکنی همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید .

پس برخاستند و بسوی من دویدند ، و آن نور ساطع را از جبین او مشاهده نمودند پس شیطان بنك زد برایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما

مسلط شود پس ایشان شمشیرها کشیدند و بسوی من دویدند در آنحال آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مہیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان پس همه بیک باره سوختند و صدائی شنیدم که کسی میگفت خائب و ناامید گردیدند کاهنان و سعی ایشان باطل شد و چون او را در میان قبیله آوردند از برکت قدم آنحضرت صحراها سبز و خرم گردید و درختان ایشان پر میوه شد و قحط و غلا از میان ایشان برطرف گردید و هر بیماری که در نزد ایشان بهم میرسید تابزد آنحضرت می آوردند شفا میافت و هر روز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر میگردد مردم قبیله گفتند ایحلیمه خدا ما را بواسطه این مولود سعادت مند گردانید.

و بر روایت شهر آشوب حلیمه فرمود آنحضرت چون سه ماه شد بر زمین نشست چون نه ماهه شد با اطفال میگردد و چون ده ماهه شد بابرادران خود رفت بچرانیدن گوسفندان و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیر اندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت با جوانان قبیله کشتی میگرفت و ایشان را بر زمین میزد و بهر طعامی که دست فرامیبرد برکت در او پیدا میشد و روزی پسر من ضمره پای یکی از گوسفندان مرا شکست بناگاه آن حیوان آمد در مقابل آنحضرت و باو اراده می داد پای خود را و چنان مینمود که شکایت از درد خود دارد پس دیدم آنحضرت دست خود را به پای آن گوسفند مالید و کلماتی بزبان معجز بیان خود جاری نمود در حال آنکه گوسفند پای او سالم شده بگوسفندان ملحق شد و سایر گوسفندان از او اطاعت میکردند چون حضرت بایشان میفرمود بروید میرفتند و چون میفرمود بایستید میایستادند و چنان اتفاق افتاد که روزی گوسفندان را بدره ای در آوردند که درندگان در آن دره بسیار بود بناگاه شیری قصد گوسفندان نمود آنحضرت پیش رفت و سخنی بآن شیر گفت آن شیر سر بزر انداخت و برت پس برادران رضای آنحضرت بر وجود نازینش بترسیدند بجانب او دویدند گفتند ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو از او هیچ پروا نکردی کأن با او تکلم کردی آنحضرت فرمود بلی من بآن شیر گفتم دیگر نزدیک این وادی میا که

میخواهیم گوسفندان را در این وادی بچرانیم و شبی چنان اتفاق افتاد که حلیمه فرمود در عالم رؤیا دیدم فرزندان محمد ﷺ بصحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه‌های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد محمد کردند و یکی از ایشان خنجرى در دست داشت بناگاه شکم محمد را شکافتند من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر خود را از خواب خود اطلاع دادم گفتم بیاتامحمد را بنزد جدش به بریم که من میترسم دایه‌ای روی دهد که مادر نزد جدش شرمنده گردیم و مصیبت ماعظیم گردد شوهر من گفت آنچه در خواب دیده‌ای محالست که واقع شود زیرا که حق تعالی حافظ او است و امور عظیمه در باره او خبر داده‌اند و البته باید واقع شود و ما براهینی از او مشاهده کرده‌ایم که همه مصدق است و چون صبح شد حلیمه هر چه خواست که آن حضرت را بحیله نزد خود نگاه دارد که بصحرا نرود آنحضرت راضی نشد و بعادت مقررہ با برادران خود بجانب صحرا رفت چون نیمی از روز گذشت فرزندان حلیمه فریاد کنان و گریه کنان بسوی قبیله دویدند چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر میریخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید که چه میشود شما گفتند محمد از نظر ما مفقود گردید حلیمه لطمه بر صورت زد و گفت این تعبیر خواب من بود

پس با پای برهنه فریاد و اولاده و اقراة عیناه و او حیده و ایتیماه و اضعیفاه بلند کرد و میگفت ای نور دیده در کدام وادی ترانتها یافته‌اند و بقتل رسانیدند پدر و شوهر حلیمه حربها برداشته اند با اهل قبیله بصحرا شتافتند چون بموضع‌ی که گوسفندان حلیمه بود آنحضرت را دیدند نشسته و گوسفندان در دور او حلقه زدند پس حلیمه آن حضرت را دربر گرفت و بوسید و هیچ اثر زخمی بر بدن مبارکش مشاهده ننموده پس آن حضرت را آورد و از وقوع حوادث ترسید با شوهر خود گفت من محمد را میبرم بجداش میسپارم چه آنکه از وقوع حادثه ترسانم .

پس آن حضرت را برداشت روانه مکه گردید در عرض راه بقبیله‌ای از قبایل

عرب رسید که از میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم بردور او جمع شده بودند چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید چون بهوش آمد گفت وای بر شما مبادرت کنید بسوی آن زنیکه سواره گذشت و در پیش او طفلی بود بگیریید آن طفل را بکشید قبل از اینکه خانه های شمارا خراب کند و دین شمارا باطل گرداند حلیمه فرماید بناگاه دیدم که مردانی چند شمشیر کشیدند و بسوی من دویدند چون نزدیک من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گزشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را در نزد جماعتی گذاردم و از پی کاری رفتم چون برگشتم آنحضرت را ندیدم از آنجماعت پرسیدم ایشان گفتند ما ندیدیم گفتیم والله اگر او را نیابم خود را از کوه زیر خواهم انداخت و گریبان خود را چاک کردم و خاک بر سر ریختم و فریاد کنان بهر سود ویدم ناگاه مرد پیری دیدم که عصای در دست دارد از اضطراب من پرسید قصه را باو گفتم گفت بیانات را بنزد کسی به برم که محمد را بتو نشان بدهد پس مرا آورد بنزد بتی که او را هبل می گفتند گفت ای هبل محمد بکجا رفته است چون نام محمد را شنید یکباره برو در افتاد و آنمرد ترسید و گریخت پس بنزد عبدالمطلب رفتم و او را آگهی دادم در حال از جای برخاست و اهل مکه را ندا درداد و بتفحص محمد بیرون تاخت پس بخانه کعبه در آمد و به پرده های کعبه در آویخت و گریه و تضرع بسیار نمود و این اشعار بگفت .

یارب رُد را کبى محمداً ☆ رد الی و اتخذ عنی یداً

أنت الذی جعلته لی عضداً ☆ یارب ان محمداً لم یوجد

فان قومی کلهم تبددا

در این وقت بنگی از هاتفی بلند شد که ای عبدالمطلب مترس بر فرزند خود او را طلب کن در فلان وادی در نزد درخت مورّ پس عبدالمطلب بسوی آن رادی دوید و آنحضرت را دید که در زیر درخت نشسته او را در برگرفت و بوسید و گفت ای فرزند کی تو را باینجا آورده فرمود که مرغ سفیدی مرا بود و در میان بال خود گرفت و اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه بودم از هیوه این درخت خوردم و از این آب

آشامیدم پس عبدالمطلب او را باخود بمکه برد.

اقول از مجموع این روایات چنان معلوم میشود که آنحضرت سه مرتبه مفقود شده است ولایخفی که بعضی از روایات مذکوره بابعض دیگر بحسب ظاهر معارض است مثل آمدن حلیمه در حیوة آمنه باروایاتی که بعد از فوت آمنه حلیمه آمد و روایتی که عبدالمطلب او را طلبید باروایتی که از شدت قحط وغلا خود او بمکه آمد برای دایه شدن ولی کسانی که کاملاً مانوس با حدیث اهل بیت (ع) هستند بایک مشرب صافی خود بین آنها جمع مینمایند والله العالم .

(مبحث) حلیمه دهشقیه

جامی در نفحات الانس او را از سادات زنان شام شمرده و او را استاد رابعه شامیه دانسته .

حماد بن محمد بن عیسی بن موسی

ابن ابی خالد الحریری

زوجه محمد بن صالح بن عبدالله بن موسی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بانویی بسیار عاقله کادله جمیله در غایت حسن و لطافت و زیبائی بود .

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالیین روایت کند که محمد بن صالح از جوانان آل ابی طالب و شجاعان ایشان است و مردی ادیب و شاعر و ظریف بوده در زمان متوکل در نواحی مدینه در مکانی که او را سویقه میگفتند خروج کرد جماعتی بر او گرد آمدند بالاخره ابو النساج او را اسیر کرده در غل و زنجیر کشیده بسامراء فرستاد سه ساله حبوس بود و خروج از در سنه ۲۴۰ اتفاق افتاد بعد از سه سال او را رها کردند بشرط اینکه از سامراء خارج نشود پس در سامراء بود تا جان بحق تسلیم کرد ابراهیم بن المدبر گوید

چون محمد بن صالح از حبس خارج شد روزی مرا ملاقات کرده گفت امروز میخواهم در خدمت تو بسر برم و رازی باتو بگویم و دوست ندارم غیر از من و تو ثالثی در بین باشد ابراهیم گفت چه ضرر دارد پس او را داخل خانه خود نمود و هر که در حجره بود خارج کرد بعد از صرف طعام محمد بن صالح گفت همانا دانسته باش که من در ایامیکه خروج کردم با اصحاب خود مصادف شدم با قافله ای پس فرمان دادم تا آن قافله را غارت کردند و مردم آن فرار کردند در خلال اینحال که شتران را میخواهید و جمع آوری اموال مینمودم زنی بامن مصادف شد که در جمال طعنه بخورید و خاور میزد و گونهای او گفتمی مروارید است که مزاب یا قوت خورده و تا با نروز چنین صاحب جمالی را ندیده بودم در آنحال دیدم در کمال فصاحت و بلاغت روی بمن آورد و گفت ای جوان تورا بخدا قسم میدهم که رئیس این لشکر را بگو بیاید که مرا با او سخنی است من گفتم رئیس سخن ترا شنید بگو چه حاجت داری آن زن چون دانست که من رئیس جیش باشم گفت ای جوان دانسته باش که من حمد و نه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی باشم اگر احوال نعمت و ثروت و جاه و عزت او را شنیده باشی فهو واگر نشنیده ای از غیر من سؤال کن بخدا قسم آنچه مال بخواهی من عهده میکنم و خدا و رسول را شاهد میگیرم که از تو مضایقه ننمایم فعلا نفقه من هزار دینار موجود است و این حلی و زیور من پانصد دینار باشد من آنرا بتومی بخشم و خدا را گواه میگیرم که غیر این از تجار مکه و مدینه هر قدر که بخواهی برای تو فراهم مینمایم چه آنکه من از هر تاجریکه بخواهم از من مضایقه نمیکند و حاجت من بتو این است که اصحاب خود را از من منع بنمائی تا هتک ناموس من نمایند و من سلامت از این ورطه خلاص گردم مبادا عاری بر من متوجه بشود که بعد از این نتوان آنرا تدارك نمود محمد بن صالح گفت سخن آن زن در من تاثیر کرده در میان اصحاب خود ندا کردم همه جمع شدند گفتم ای اصحاب من آنچه از این قافله اخذ کرده اید همه را رد کنید که این قافله تماما در پناه و حمایت من است اگر کسی يك نخ ریسمان یا سوزنی یا عقال شتری برده باشد ورد نماید هر اینه با او دق باب محاربت خواهم کرد پس روی با آن

کردم و گفتم قد وهب الله لك مالك وجاهك وحالك من تمام این قافله را تو بخشیدم و از تو چیزی توقع ندارم خدا ترا برکت دهد .

پس قافله را سالما بمامن خود رسانیدم این به بود تا اینکه من مأخوذ و در سر من رای محبوس شدم در خلال این حال دیدم زندانبان که مستحفظ من بود خفیه بنزد من آمد گفت دوزن بر در زندان ترا میطلبند میگویند ما از اهل او هستیم و مأذون نیستم کسیرا رخصت دخول بدهم ولی یکی از آن دوزن بازوبندی از طلا بمن داد تا او را رخصت بدهم و من آنها را رخصت دادم و اکنون در زندان منتظر تومیباشند محمد بن صالح گفت من با خود گفتم من در این بلد سامرا غریب میباشم اهل من در اینجا نیست کیف کان بر در زندان آمدم دیدم حمدونه دختر عیسی بن موسی بن ابی خالد حربی است که در قافله بود چون مرا بدان حال بدید بگریست از جهت سنگینی غل و زنجیر من و از مشاهده تغییر حال من کاملاً متاثر گردید در آن حال آن زن دیگر گفت این همان جوان مرد است که قافله را بتو بخشید حمدونه گفت والله همان است پس متوجه من شد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا قسم اگر ممکن بود که نفس خود را بفدای تو بدهم که تو خلاص شوی هر اینه مضایقه نمی کردم چه آنکه سزاوار است مثل تو جوان مردی را جان فدا بنمایم بخدا قسم از پای نه نشینم و چندانکه بتوانم سعی خود را بکار میبرم برای خلاصی تو و هر گونه شفاعتی و حیلتي که میسر بشود بکار می بندم .

فعلا این دنیا و این لباس و بوی خوش را که برای تو آوردم مأخوذ دار و رسول من همه روزه باحوال بررسی تو خواهد آمد تا خداوند متعال فرج ترا برساند پس دوستان دینار و یک دست لباس و مقداری عطریات بمن داد و بیرون رفت و هر روز طعام لطیف از برای من میفرستاد و بآن زندان بان هم صله و جائزه میداد که ممانعت رسول او ننماید تا اینکه از حبس خلاص شدم شخصی را فرستادم و او را خطبه کردم جواب فرستاد که من مطیع و منقاد باشم ولی این کار بایستی برضا و امر پدر من باشد از تو میخواهم ای ابراهیم بن المذبر که عیسی بن موسی را ملاقات کنی و این مطلب را

خاتمه بدهی ابراهیم قبول کرد چون نزد عیسی آمد گفت من آمده‌ام بتو حاجتی دارم گفت البته حاجت تو بر آورده است.

ابراهیم گفت آمده‌ام دخترت را خطبه کنم عیسی گفت دختر من کنیز شماست و منهم بنده تو باشم ابراهیم گفت من از برای خود نمیخواهم برای کسی که اشرف نسباً و اعلیٰ رتبه و اکرم ارومه از من باشد و هو خیر منی ابا و اشرف لك صهرا عیسی گفت آن شخص کیست .

ابراهیم گفت محمد بن صالح الحسنی است عیسی گفت بخدا قسم من مضایقه ندارم ولی این مرد بواسطهٔ او ما دچار تهمت خواهیم شد و من از متوکل ترسان و هراسانم بر مال و جان و عیال خود ابراهیم آنچه شنیده بود بمحمد بن صالح رسانید مشارالیه چند روزی صبر کرد دو باره قدم پیش نهاد و مطلب را تعقیب کرده تا بالاخره این مزاجت بخوبی صورت گرفت محمد بن صالح در آن وقت اشعار بسرود

خطبت الی عیسی بن موسی فردنی	✽	و لله والی حرة و عتیقتها
لقد ردنی عیسی و یعلم اننی	✽	سلیل بنات المصطفی و عریقها
و ان لنا بعد الولادة بیعة	✽	بنی الله فی صنو النبی و شقیقتها
فلما ابی بخلاً بها و تمنعاً	✽	و صیرنی ذاخله لا اطیقها
تدارکنی المرء الذی لم یزل له	✽	من المکرمات رحبها و طلیقتها
سمی خلیل الله و ابن خلیله	✽	و حمال أعباء العلی و نطیقها
فزوجها و المن عندی لغیره	✽	فیایعة افشی و اربح سوقها
و یا نعمه لابن المدبر عندنا	✽	یحد علی کر الزمان انینها

و محمد بن صالح برای حمدونه این ابیات ذیل را سروده .

لعمر حمدونة انی بها	✽	لمغرم القلب طویل السقام
مجاور للقدّر فی حبها	✽	مباين فیها لاهل الملام
تلك التي لولا غرامي بها	✽	كنت بسامرا قليل المقام

اقول محمد بن صالح مردی فاضل و شاعر و شجاع و ظریف بود در سویه که

اسم مکانی است نزدیک مدینه طیبه که محل علوین است واسم کوهی است بین ینبع و مدینه خروج کرد و جمعی بر او گرد آمدند و بامردم حج بجا آورد و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت مینگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد بالاخره دست گیر شد و تا سه سال در سامراء محبوس بود و سبب خلاص او از سجن ابراهیم بن مدبر گردید که یکی از وزرای متوکل بود و قصه اش چنین بود که يك قطعه اشعار از محمد بن صالح سروده بود ابراهیم بن مدبر یکی از مغنیهارا طلبیده و آن اشعار را با ویاموخت و فرمان کرد که بر متوکل تغنی بنماید چون متوکل آن اشعار را اصفا نمود گفت گوینده این شعر کیست ابراهیم بن مدبر گفت از محمد بن صالح حسنی است بالاخره در حق او شفاعت کردند متوکل گفت تو بر ذمت میگیری که محمد بعد از این خروج نکند من او را رها نمیکنم ابراهیم قبول کرده او را رها کردند بعضی گویند در سامراء وفات کرد بعضی گویند در بغداد و آن اشعار که سبب خلاص او از حبس گردید این است بنابر نقل ابوالفرج در مقاتل الطالیین :

طرب الفؤاد و عاده احزانه	☆	و تشعبت شعباته اشجانه
و بداله من بعدما اندمل الهوی	☆	برق تالقی موهنا لمعانه
یبدو کعاشیه الردی و دونه	☆	صعب الذری مستمتع ارکانه
فبدالینظر این لاح فلم یطق	☆	نظرا الیه ورده سجانیه
فالنارما اشتملت علیه ضلوعه	☆	والماء ما سمحت به اجفانه
ثم استعداد من القبیح ورده	☆	نجو العراء عن الصبا ایقانه
و بدا الذی قد ناله . . .	☆	ماکان قدره له دیانه
حتی استقر ضمیره و کانه	☆	هتک العلائق عامل و سنانیه
یا قلب لا تذهب بحلمک باخل	☆	بالنبیل باذل فاقه منانه
والبؤس فان لا یدوم کما مضی	☆	عصر النعیم و زال عنه لبانه

حمنہ زوجہ مصعب بن عمیر

از صحابیات است و شوهرش مصعب در غزوہ احد شہید شد و این حمنہ خواہر ام المؤمنین زینب بنت جحش است چون جنگ احد پای رفت و رسول خدا بمدینہ مراجعت نمود حمنہ باستقبال شتافت رسول خدا فرمود ای حمنہ در راہ خدا صبری اختیار کن عرض کرد ہر کدام مصیبت صابر باشم فرمود بر برادرت عبد اللہ گفت انا للہ وانا الیہ راجعون گوارا باد اورا شہادت دیگر بارہ فرمود ای حمنہ صبری اختیار کن عرض کرد ہر چہ صبر کنم فرمود بر مصیبت خال خود حمزہ بن عبدالمطلب گفت انا للہ وانا الیہ راجعون ہم گوارا باد بروی شہادت دیگر بارہ فرمود ای حمنہ صبری اختیار کن عرض کرد باز ہر کہ صبر کنم فرمود شوہرت مصعب بن عمیر حمنہ عرض کرد و احزنانہ رسول خدا ﷺ فرمودند زنانرا ہیچکس بجای شوہر نباشد حمنہ عرض کرد یتیم شدن فرزندانہ را بخاطر آوردم و این حمنہ چنانچہ در ناسخ در نقل غزوہ احد مینگار د بعد از مصعب در حبالہ نکاح طلحہ بن عبید اللہ بیرون آمد و از او پسری محمد نام متولد شد و معلوم نیست کہ آیا حمنہ زندہ بودہ است تا آن وقتیکہ پسر و شوہر او از انجمن حزب الرحمانی جدا شدند و داخل در انجمن حزب الشیطانی و خود را در ناکثین حرب جمل داخل کردند و خسر الدنیا والاخرہ شدند .

و اما شوہر اولش مصعب از فضلاء صحابہ و سابقین در اسلام در جنگ بدر ہم حاضر بودہ .

حمادہ بنت رجاء

خواہر ابو عبیدہ الحذاء در رجال شیخ اورا از اصحاب حضرت صادق علیہ السلام شمر دہ و نجاشی در ترجمہ زیاد بن عیسی اورا ذکر کردہ ما مقانی میفرماید بودنہ از امامیہ از کلام شیخ و نجاشی ظاہر است .

حوراء والدہ زید شہید

جاریہ ای بود فاضلہ کہ مختار بن ابی عبیدہ ثقفی اورا بششصد دینار خرید و فقا

لها اُقبلی فاقبلت وقال لها ادبری فادبرت مختار از حسن ادب و کمال او در عجب شد با خود گفت این کنیز بایستی خدمت علی بن الحسین بوده باشد پس آن جاریه را با ششصد دینار بخدمت امام زین العابدین فرستاد وزید از او متولد گردید منقول از امالی بسند خود از ابو حمزه ثمالی حدیث کند که گفت سفر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین تشریف جستم با من فرمود یا اباحمه آیا ترا حدیث نکنم از خوابیکه دیده ام عرض کردم پدر و مادرم فدای شما باد بفرمائید آنحضرت فرمود در عالم رویا چنان دیدم که گویا در بهشت میباشم و حوریه ای دیدم که از آن زیبا تر نبود در آنحال که بر آریکه خویش جای داشتم و متکسی بودم ناگاه گوینده ای را شنیدم که می گفت یا علی بن الحسین تهنیت باد ترا بر زید بشارت باد ترا بزید .

پس از خواب سر بر گرفتم بناگاه دیدم در خانه را میکوبند من بدر خانه آمدم مردی را دیدم و نگران شدم که باوی جاریه ای بود که آستینش بردستش پیچیده و برده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست گفت علی بن الحسین را می خواهم گفتم علی بن الحسین منم گفت من رسول مختار بن ابی عبیده ثقی میباشم او شمارا سلام رسانیده و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد و من او را بششصد دینار بخریدم و این نیز ششصد دینار است که برای شما فرستاده است و هکتوبی بمن نیز بداد پس آن مرد را بسر ای در آوردم و جواب مکتوب را نوشتم و از جاریه پرسش کردم که نام تو چیست گفت حوراء است .

ابو حمزه میفرماید سال دیگر که بحج رفتم چون خدمت امام زین العابدین رسیدم دیدم کودکی بر زانوی آنحضرت است متوجه من گردید فرمود یا اباحمه این است تاویل خواب من قد جعلها ربی حقا بناگاه آن کودک از جای برخاست و بر آستانه در فرو افتاد که خراشی بر سرش پدید شد و خون جاری گردید امام علیه السلام برخواست هر دله کنان او را در یافت و خون او را با جامه اش همی پاک ساخت و باوی همی فرمود (اعینک بالله ان تکون مسلوبا فی الکناسه) یعنی پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار

آویخته شوی عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم این کار نخواهد شد فرمود بخدا قسم و بحق آنکس که محمد را برآستی برانگیخت اگر بعد از من زنده باشی هراینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه که کشته شود و دفن شود.

سپس قبرش را شکافتند و او را برهنه بر زمین بکشتند و در کناسه کوفه از دار آویخته شود پس از آن جسدش را از دار فرود آوردند و بسوزانند و خاکسترش بیاد دهند ابو حمزه گوید من عرض کردم یاسیدی فدای تو شوم نام این غلام چیست فرمود زید است از آن پس هر دو چشم مبارکش را اشک فرو گرفت.

و امام زین العابدین بعد از نماز صبح تا طلوع شمس سخن نمیگفت و بتعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت در آن روز که زید متولد گردید چون بشارت بحضرت آوردند امام علیه السلام باصحاب خود فرمود نام این پسر را چه بگذاریم هر کدام چیزی گفتند آنحضرت فرمودند ای غلام قرآن را بمن ده چون قرآن را گرفت و باز کرد بر سر صفحه این آیه بیرون آمد (فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجر عظیم) قرآن را برهم نهاد دیگر باره باز گشود این آیه بر سر صفحه بود.

(ان الله اشتری من المومنین أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة . الاية) چون این آیت معجز دلالت را آنحضرت مشاهده نمودند دومرتبه فرمودند هو والله زید هو والله زید و آنچه آنحضرت در باره او خبر داده بود بصحت پیوست و وقوع پیدا کرد (و کتابها در فضائل و مقتل زید نوشته شده است و فضل و جلالت و عظمت و زهد و ورع و تقوای او متفق علیه باشد).

حواله عطاره

دختر توبت بن حبیب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی القرشیة الاسدیة در استیعاب او را از صحابیات شمرده و بعد از ذکر نسبش گفته که حواله هجرت بمدینه کرد برای اینکه بخدمت رسول خدا مشرف شود و او از زنان مجتهدات در عبادت بوده و در او حدیثی

وارد شده که شب را نمیخواید و از عایشه نقل کرده که حواله رخصت گرفت بر رسول خدا ﷺ وارد شود چون وارد گردید رسول خدا ﷺ با کمال بشاشت و خرمی او را استقبال کرد.

عایشه ایراد گرفت و گفت اتقبل علی هذه المرأة هذا الاقبال یعنی این زن چه قابلیت دارد که او را چنین احترام بنمائی آنحضرت فرمودند همانا این زن درمکه هنگامیکه خدیجه کبری حیوة داشت بنزد ما می آمد و حسن عهد از ایمان است

و ابن حجر عسقلانی در اصابه در حرف الحاء ج ۴ ص ۵۶ حدیث طولانی راجع بحقوق زوج و زوجه از این حواله عطاره نقل میفرماید و حقیر پاره ای از آن حدیث را در کشف الغرور ص ۲۴۵ نقل کرده ام.

و علامه نوری در دارالسلام تمام الفاظ حدیث را نقل کرده که بعضی مضامین آن چنین است که بعد از بسمله و ذکر سند حدیث میفرماید حواله زنی عطاره بود که برای خاندان رسالت عطر می آورد روزی از روزها شوهرش باو فرمانی داد در کاری حواله نپذیرفت و او را از خود دور کرد چون شب بر سر دست آمد حواله دید شوهر بر او غضبناک است پس لطمه بر صورت زد و پیشانی بر خاک نهاد و بانگ ناله و عویل در داد از ترس عذاب پروردگار و غضب خداوند قهار و بر خود بلرزید از روزیکه میزان حساب نصب گردد و نامه های عمل بر آن شود پس هنگامی که شوهرش بجامه خواب آرمد.

حواله برخواست خود را خوشبو گردانید و بحلی و زیور خود را زینت داد همانند عروسی که او را بحجله میبرند بطرف لحاف شوهر آمد و مقداری عطر بشوهر پاشید و داخل لحاف گردید و خود را بر او عرضه کرد و او را همی بوسید شوهر با اینهمه از او اعراض کرد و صورت از او برگردانید حواله گریست گریستن شدیدی و طپانچه بر صورت خود زد و از خوف پروردگار و از آتشیکه و قودها الناس و الهجاره بر خود بلرزید بالاخره خواب از چشم او پرید و تا بصبح چون مار گزیده همی بر خود می بیچید چون صبح شد چادر بر سر کرد و برقع بصورت بسته همچا روبخانه رسول خدا رفته چون بدرخانه رسید صدا

بلند کرد السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و معدن العلم و الرساله و مختلف الملائکه اجازه میدهد بر شما داخل بشوم ام سلمه شنید و او را بشناخت جاریه خود را فرمود بر خیز و در را بکشا حواء چون داخل شد ام سلمه فرمود ترا چه میشود ای حواء، فكانت الحواء احسن اهل زمانها گفت ای مادر مومنان دانسته و آگاه باش که بین من و شوهرم کدورتی حاصل شده و اکنون بر من غضب کرده سپس قدمه خود را نقل کرده گفت من خائف و ترسانم از عذاب خداوند قهار و غضب پروردگار جبار ام سلمه فرمود اکنون بجای باش تا رسول خدا ﷺ تشریف بیاورد این وقت حواء با ام سلمه نشستند و مشغول صحبت شدند تا رسول خدا وارد گردید فرمود همانا بوی حواء بمشام من میرسد آیا عطری از او ابتیاع کرده اید ام سلمه عرض کرد نه یا رسول الله بلکه آمده است و از شوهر خود شکایت دارد .

پس آنچه بین حواء و شوهر او گذشته بود ام سلمه برای رسول خدا ﷺ شرح داد آنحضرت فرمودند یا حواء دانسته و آگاه^(۱) باش که هر زنیکه چشم خود را بروی شوهر بدرد از روی غضب فردای قیامت دیدهای آن زن را از خاکستر جهنم سر مه بکشند

(۱) مامن امرأة ترفع عنها علی زوجها بالغضب الا کلت برماد من نار جهنم (یا حولا) والذی بعثنی بالحق نبیا مامن امرأة ترد علی زوجها الا وسرت لسانها بسامیر من النار (یا حولا) والذی بعثنی بالحق نبیا مامن امرأة تخرج من بیتها بغیر اذن زوجها تحصر عرسا الا انزل الله علیها اربعین لعنة ثم لا یتجاب لها دعاء حتی یتغفر لها زوجها (یا حولا) والذی بعثنی بالحق نبیا ان المرأة ان غضب علیها زوجها غضب علیها ربها وحشرت يوم القيامة منکوسة فی الدوک الاسفل من النار و سلط الله علیها الحیات والقارِب والافاعي والثعابين یشون لحمها کل ثعبان مثل الشجر والجبال الراسیات (یا حولا)) یجب علی المرأة ان تصبر علی الضر والنفع وتصیر علی الشدة والرخاء کما صبرت زوجة ایوب البتلی صبرت علی خدمته ثمانية عشر سنة تحمله مع العالمین علی عاتقها (یا حولا) والذی بعثنی بالحق نبیا کل امرأة صبرت علی زوجها فی الشدة والرخاء وكانت مطیبة له ولا مره حشرها الله تعالی مع امرأة ایوب .

(یا حولا) لا یجل للمرأة ان تظهر معصیها وقدمها لرجل غیر بعلها و اذا فعلت ذلك لم تزل فی لعنة الله وسخطه وغضبه ولعنة الملائکه واعدلها عذابا عظیما (یا حولا) اکثر النار من حطب السعیر النساء .

(یا حولا) یجب علی المرأة ان تلزم بیئها وتود بعلها وتجنب سخطه وتبوع مرضاته وتنقی صولته و اذا حفظت غیبته وسكنت فی بیئها وتزینت لزوجها واقامت صلواتها واغتسلت من جنابتها وحیضها و استعاضتها فاذا فعلت ذلك كانت يوم القيامة عذراء بوجه منیر فان کان زوجها مؤمن صالح فبی زوجته وان لم یکن مومن تزوجها رجل من الشهداء (حدیث طولانی است مختصر کردیم و اوراق فقط ملخص آنرا ذکر کردیم .)

ای حواء بحق آنخدائیکه مرا بر استی بخلق فرستاده هرزنیکه فرمان شوهر خود را رد نماید فردای قیامت او را بزبانش معلق کنند و با میخهای آتش او را بکوبند .
ای حواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث بر سالت کرده هرزنی از خانه بدون اجازه شوهر قدم بیرون گذارد یا در عروسیها برود چهل لعنت از طرف راست او و همچنین از طرف چپ او را از پیش روی او تا غرق لعنت گردد و بهر قدمیکه بر میدارد چهل گناه بر او نوشته شود و اگر چهل سال بر او بگذرد بعد هر کس که کلام و صوت او را شنیده است مورد لعنت گردد و اگر دعا کند دعای او مستجاب نشود تا اینکه شوهر از او راضی نشود آن لعنت از برای او خواهد بود تا روز قیامت .

ای حواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث بر سالت کرده است هر زنیکه بدون اجازه شوهر بیرون خانه نماز بخواند فردای قیامت آن نماز را بصورت او بزنند و او را در آتش جهنم اندازند .

ای حواء بحق آن خدائیکه مرا مبعوث بر سالت فرموده هرزنیکه مهر خود را بر شوهر سنگین کند خداوند متعال فردای قیامت زنجیر گردن او را که از آتش است سنگین بنماید .

ای حواء بحق آن خدائیکه مرا بر استی بخلق فرستاده و مرا هادی و مهدی قرار داده که هرزنیکه شوهرش بر او غضب کند خداوند متعال نیز بر او غضب بنماید و فردای قیامت او را سرنگون در آتش جهنم بنماید و با منافقین در درك اسفل جای کند و بر بدن او مسلط نماید مارها و عقرب ها و افعیا که او را نیش بزنند .

ای حواء هرزنیکه نماز خود بخواند و ملازم خانه خود باشد و اطاعت شوهر خود بنماید و شکایت او را در نزد احدی از خلق ننماید و در شادان و فقر شوهر صبر بنماید خداوند متعال او را بازو حه ایوب پیغمبر محشور خواهد نمود .

ای حواء جائز نیست که زن بند دست خود و مواضع زینت خود را بغیر محرم نشان دهد اگر نشان دهد دائما لعنت و غضب خدا بر او خواهد بود و در قیامت بعد از سخت گرفتار گردد .

حمیده

بنت المولی محمد شریف بن شمس الدین محمد الروید شتی الاصفهانی رحمة الله علیها میرزا عبدالله الافندی المولود در حدود سنه ۱۰۶۶ المتوفی فی حدود سنه ۱۱۳۰ در ریاض العلماء که نسخه خطی اورا در کتابخانه ملک بدست آوردیم میفرماید کانت حمیده رحمة الله علیها فاضله عالمة عارفة معلمة للنساء وکانت بصيرة بعلم الرجال ثقیة الکلام بقية فضلاء الاعلام ثقیة من بین الانام.

بعد میفرماید زنان عصر او از او استفادة علم مینمودند و از برای حمیده حواشی و تدقیقاتی است بر کتب حدیثه مثل کتاب استبصار شیخ طوسی که از کتب اربعه است و آن حواشی دلالت دارد بر غایت فضل و غزارت علم او و فهم سرشار ایشان و کثرت اطلاع او بر علم رجال و دقت او در این قسمت بعد میفرماید من یک نسخه از کتاب استبصار که بخط آنمخدره بود و دارای حواشی مفیده که تماما از تحقیقات خود او بوده دیدم و میفرماید والد من حواشی او را بسیار ثقل میکرد.

در حواشی کتب حدیث و آنرا معتبر و متین میشمرد و مدح بسیار میکرد و پدر من بخط خود استبصار را نوشت با حواشی حمیده تا آخر کتاب صلوٰه که بسیار فوائد خوب دارد و پدر حمیده از شاگردان شیخ بهائی بوده و از او اجازه روایت دارد و من در نزد پدرش تحصیل میکردم بسیار حمیده را مدح میکرد و گاه از روی مزاح میفرمود (ان لحمیده ربطا بالرجال) یعنی در علم رجال بسیار دانا است و گاهی از روی مزاح میگفت حمیده علامته بالتأیین یکی برای تائید و دیگری برای مبالغه از غرائب اتفاقات آنکه پدرش او را تزویج کرد بمرد جاهل احمقی که از اهل آن قریه و از اقربای ایشان بود و مادر حمیده چون باین مزاجت مایل بود صورت گرفت و پدر حمیده حدود صد سال عمر کرد تا در سنه ۱۰۸۷ یا قریب بآن دنیا را وداع گفت.

حمیده الانصاریه

عابدة من عابدات صدر الاسلام روزی خدمت رسول خدا ﷺ مشرف شد عرض

کرد یارسول الله من دوست دارم که در مسجد باشم نماز بخوانم حضرت فرمودند می دانم که دوست داری بامن نماز بخوانی ولی من بتوبگویم که نماز در خانه بهتر است از مسجد و در حجره خودت نماز بخوانی بهتر است از اینکه در خانه بخوانی پس حمیده فرمان کرد تا منتهای خانه حجره ای تاریک بنا کردند برای مصلا ی او و شب و روز در آن حجره بمبادت حق بسربرد تا وفات کرد .
و بعضی ام حمیده ضبط کردند .

حمیده

در اعلام النساء او را یکسی نسبت نکرده فقط میگوید از زنان عابده و زاهده و صاحب نفوذ و سیاست بوده و کانت تنتهی الی الفرقه الغانیة من الشیعه .

حیران خانم

از خواتین امراء و نایله است در کتاب دانشمندان آذربایجان تالیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در سنه ۱۳۱۴ هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید این خاتون از خانواده های مشهور آذربایجان است و در شهر تبریز تولد یافته ولی تاریخ وفات و تولد او معلوم نیست از خویشان او نقل شده که در موقع وفات هشتاد سال داشته است دیوانی داشته مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات و ترجیعات مرکب از فارسی و ترکی قریب بچهار هزار و پانصد و بیست و غالب اشعار او در مدایح و والده و همشیره عباس میرزا نایب السلطنه میباشد قطعه ذیل را در خصوص و بای سنه هزار و دو بیست و چهل و هفت سروده .

ایحدا شیعیان هلاک شدند	✽	نوجوانان بزیر خاک شدند
مادران دلشکسته و نالان	✽	مرده شاورند بهر فرزندان
ای خدا این بلا شدید شد است	✽	از فرج خلق نا امید شده است

حرف التواء

خواهر علاء الدین کرمانی بعضی نام‌آورا بیجه ضبط کردند از آن جمله در کتاب نفایس میر نظام الدین علی شیروانی که در تهران بطبع رسیده در ص ۳۵۰ گفته این زن نامش بیجه و در علم نجوم مهارتی بکمال داشت و او خواهر مولانا علاء الدین کرمانی است که در زمان سلطان حسین بایقري بوده و معاصر میر علی بشر و مولانا جامی بوده و در جوار خانه مولانا جامی مسجدی ساخته و توقع داشت که مولانا جامی در آن مسجد نماز بگذارد ولیکن مولانا در مسجد او نماز نکرده و این بیت در محراب مسجد نوشته .

نگذارم بمسجد تو نماز ❖ زانکه محراب تو نمازی نیست

بیجه خاتون این بشنید درخشم شد بجهت مولانا جامی گفت:

جامی ازین سان خرچندی که در گرد تواند گرتو خر کردی تخلص سازی از جامی هست و گوید فضائل بیجه بسیار است تقویم خوب استخراج میگرد و شعر نیکو نیز می گفت این مطلع از او است .

گر نه هر دم ز سر کوی توام رشک برد عاشقیها کنم آنجا که فلک اشک برد

خاتون

کنیه اش ام‌یحیی است در تاریخ یزد گوید این خاتون در سنه ۷۸۷ زنده گانی می کرده است مدرسه خاتونیه در یزد از آثار باقیه این خاتون است

خاتون هدینه

در خیرات حسان او را از زنان مشهوره مدینه منوره دانسته و نامش را بیجه بهاء مهمله ضبط کرده و گفته در قدیم الایام در این شهر شریف زند گانی میکرده و بکمال عقل اشتها داشته گویند از او پرسیدند جراحتی که التیام پذیر نیست کدام است

گفت عرض حاجت کریم است برلثیم و محروم شدن او گفتند ذل کدام است و شرف کدام گفت دل آنستکه شخصی با شرف و شأن بدرخانه سفله رود بار نیابد و شرف آنست که شخص بداند اگر از کسی خیر و عطائی باو عاید گردد مادام العمر رهین منت معطی باشد بنا بر این هرگز کسی خواهش نکند و بغیر در خانه حق تعالی بجائی نرود .

خاتون هاشمیه

در ناسخ بعد از آنیکه اعتراض أبو برزه را بریزید مینکارد که چرا چوب بر لب و دندان حسین علیه السلام میزنی مینویسد که زنی در خانه یزید بود هاشمیه چون اسرای آل محمد را با آن ذلت بریزید وارد کردند این زن صدای نوحه و ندبه اوبلند شدو میگفت (یا حبیباه یاسیده یا اهل بیتاه یا ابن محمداه یا قتیل اولاد الادعیاه) ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان کشتند تورا اولاد زنا کاران مردمیکه در مجلس یزید بودند سخت بگریستند و بعضی تاقوت نیاورده برخاستند و رفتند .

خاتونیکه غسل هدیه

رسول خدا نمود

در ناسخ در معجزه (۵۰) رسول خدا مینویسد که زنی بحضرت رسول کاسه ای از غسل هدیه کرد چون ظرف او را باز فرستاد و همچنان مملو از غسل بود زن چنان دانست که هدیه اش قبول نشده است بحضرت پیغمبر آمد و گفت مگر گناهی کرده ام که هدیه من قبول شما نیست حضرت فرمود پذیرفته شد و این برکت هدیه توست آن زن شاد و شاکر گشته روز گاری دراز خود و طفلانش از آن غسل خودش می ساختند يك روز آن غسل را بطرف دیگر تحویل داد و از آن پس تمام شد این قصه را بعرض رسول خدا رسانید فرمود اگر در ظرف خود باقی گذارده بودی هرگز از غسل چیزی کم نمیشد).

خاتونیکه شهادت یافت

و نیز در معجزه (۲۷) از عبدالرحمن بن خالد انصاری حدیث کند که در زمان رسول خدا زنی بود که او را ام ورقه می گفتند و او دختر عبدالله بن حارث بود رسول خدا هفته ای يك روز بخانه او میرفت هنگام حرکت رسول خدا بجانب یکی از غزوات عرض کرد رخصت فرمای تا من ملازم ر کار باشم و مجروحان لشکر را محافظت و تعهد بنمایم شاید شهادت بهره من شود فرمود در مدینه باش که خدایت شهادت روزی بنماید ام ورقه را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند در ایام عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند عمر گفت رسول خدا گاه گاهی بزیارت ام ورقه میرفت برخیزید تا بزیارت کشته اورویم سپس آن غلام و کنیز را به دار آویختند

خاتونیکه از شوق بهشت جان بداد

در ناسخ در معجزه پنجاه و پنج از معجزات رسول خدا از یزید بن ابی حبیب حدیث کند که زنی هر گاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجه داشتی يك روز پسر کی دوماهه در آغوش داشت و بر پیغمبر بگذشت کودک بزبان آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبدالله حضرت فرمود توجه دانی که من رسول خدا و فرزند عبدالله باشم گفت این دانش خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سرتو ایستاده در تو مینگرد پیغمبر فرمود نام تو چیست عرض کرد عبدالعزی لکن از عزا بیزارم تو مرا بنامی بخوان و دعائی کن که در بهشت از خدام شما بوده باشم نیکی بخت آنکه بتو ایمان آورد و بدبخت آنکس که انکار تو کند پیغمبر فرمود نام تو عبدالله بوده باشد کودک نعره بزد و بمرد.

مادر چون این بدید در زمان کلمه گفت و مسلمانی گرفت و گفت دریغ از روزگار گذشته که برخصمی تو رفت پیغمبر فرمود شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن و حنوط تر از بهشت می آورند زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد رسول خدا نماز

بروی گذاشت و فرمان کرد تا هر دورا کفن کردند و بذاك سپردند؛ انما الامور بعواقبها
ذلك فضل الله الخ

خاتونیکه پدرش اورا غرق کرد

در معجزه ۹۷ گوید از حسن بن علی علیه السلام حدیث کنند که مردی بقانون جاهلیت که دختران خود را هلاک میساختند دختر خود را برود خانه در انداخت چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول خدا ملتمس شد که آن دختر زندگانی گیرد پیغمبر بکنار رود خانه آمد دختر اورا بنام خواند آن دختر ك سراز آب بر آورد و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله آنحضرت فرمود پدر و مادر تو مسلمانی گرفتند اگر خواهی بدیشان تهم عرض کرد نخواهم چه خداوند بر من مهربان تر از پدر و مادر است .

خاتونیکه ناپینا بود

در معجزه دویست و دوم مینویسد که زنی کور در نزد خدیجه کبری نشسته بود رسول خدا با و فرمود چشم های تو روشن باد در زمان روشن شد خدیجه عرض کرد دعای مبارکی بود آنحضرت فرمود من رحمت عالمیانم و نظائر آن از حوصله حساب بیرون است .

خاتونیکه ابو جعفر منصور

اورا شکنجه می کرد

در جلد اول متعلق باحوال موسی بن جعفر از ملحقات کتاب ناسخ التواریخ ص ۲۴۴ مینگارد که علی هاشمی که متولی صاحب غذای بامدادی منصور بود گفت يك روز منصور مرا بخواند چون بمجلس وی حاضر شدم جاریه ای زرد چهره را در حضور وی بانواع و اقسام شکنجه و عذاب در آورده و منصور همی گفت وای بر تو بامن بصدقت سخن کن بخدا قسم جز اذاده الفت نداشتم و ندارم و اگر بامن برآستی سخن

نمائی صلہ رحم اورا بجای آورم وبتواتر باو احسان وانعام نمایم علی هاشمی گوید من برسیدم که قضیه چیست گفتند منصور ازاین جاربه تفتیش حال محمد بن عبدالله محض را مینماید وا و انکار میکند و میگوید از مکان و منزل او خبر ندارم منصور فرمان کرد تا اورا چندان بزدند که بی هوش بروی زمین افتاد و بیم آن بود که روح از بدنش مفارقت کند چون بهوش آمد بانکار خود باقی بود با اینکه میدانست مکان اورا الخ .

(هج) خاتونیکه بامهدی سخن کرد

و نیز در آن کتاب مسطور است که صولی گفت روزی زنی در معبری بامهدی متعرض شد گفت یا عصبه رسول الله در حاجت من چشم عنایتی بر گشای مهدی گفت تاکنون این کلمه را یعنی خطاب بعصبه را از هیچ کس نشنیدم (وعصبه جماعتی باشند که وارث میشوند از طرف پدر و این کلمه بضم عین و سکون صاد و فتح بالاست) بالجمله مهدی گفت آنچه حاجت دارد روا کنید و بعلاوه ده هزار درهم بدو دهید و این جمله از قدر شناسی علم و کمال است که چون يك کلمه باجلالتی و جیدی از زنی میشوند ناشناخته اینگونه باوی بعنایت و احسان می رود).

خاتون راهبه

در کتاب مذکور ج ۳ ص ۱۵۵ از کافی و بعضی کتب دیگر از یعقوب بن جعفر حدیث کند که گفت من خدمت امام کاظم علیه السلام بودم که مردی از اهل نجران یمن که از جمله راهبان بود با خاتون خود که او هم راهبه بود بخدمت امام خواستند شرفیاب شوند آنحضرت فرمود چون بامداد شود ایشان را در چاه ام خیر بیاورید چون بامداد شد ایشان را در نزد چاه ام خیر بیاوردند موسی بن جعفر علیهما السلام فرمان داد تا حصیری بگسترند و بنشستند و آن زن راهبه شروع به پرسش نمود و مسائل کثیره به پرسید و همه را جواب شافی کافی شنید بعد از آن حضرت چند مسئله از آن زن سؤال کرد جواب هیچیک را نتوانست بدهد از آن پس زن آن بدست آنحضرت مسلمان شد بعد از

آنمرد راهب سئوالاتی کرد همه را جواب شنید و حضرت از او سئولاتی کرد در جواب عاجز بماند او هم بشرف اسلام مشرف شد سپس عرض کرد یا بن رسول الله من سخت دانا و توانا بودم و در مردم نصاری کسی اعلم از من نبود وقتی شنیدم که در مملکت هندوستان مردی است که چون بخواهد از آنجا به بیت المقدس برود برای حج در مدت يك شبانه روز میرود و بر میگردد من گفتم در کدام بلاد هند گفتند در سند گفت از چه باین مقام رسیده گفتند ظفر یافته است بآن اسمیکه آصف بن برخیا ظفر یافت و باو تخت بلقیس را در يك چشم بر همزدن از شهر سبادر نزد سلیمان حاضر ساخت چون این بشنیدم راه سند را پیش گرفتم و طی منازل و قطع مراحم کردم و تعب بسیار کشیدم تا بشهر سند بعد از مدتی رسیدم از آن شخص پرسش کردم گفت در کوهی خارج از شهر دیری ساخته و در او ساکن است و در عرض سال دو مرتبه بیشتر کی او را نمیبیند و مردم را عقیده چنان است که خدای تعالی در دیر او چشمه ای جاری کرده و بدون زحمت زراعت و حرث و تخم افشاندن و گاو راندن حاصل بر میدارد.

پس برفتم تا بدر سرای اورسیدم و سه روز در آنجا اقامت کردم و هیچ در نکوفتم چون روز چهارم در رسید ماده گاویکه هیزم بر پشت اوبار بود و پستانهای او پراز شیر چندان بزرگ بود که بزمن سیده بود چون بدر دیر رسید در باز شد و بدرون دیر رفت منهم از عقب او رفتم آنمرد را ایستاده بدیدم که همی با آسمان مینگرید و بزمن نظاره میکند و میگرید چون این حال را نگران شدم گفتم بزرگ است خدایتعالی همانا مانند تو در روزگار ما اندک است

آنمرد گفت والله ما انا الاحسنه من حسنات رجل خلفه وراء ظهره بخدا قسم من نیستم مگر حسنه ای از حسنات مردی که او را پشت سر خود گذاشته ای یعنی حضرت کاظم علیه السلام گفتم شنیده ام اسمی از اسمای خدای تعالی نزد تو میباشد که بطویل آن نام همایون در یک شبانه روز از اینجا به بیت المقدس میروی و باز میگردی گفت آیا بیت المقدس را می شناسی گفتم جز همان بیت المقدسی را که در شام است نمی شناسم

گفت بیت المقدس نه آن است که در شام است او محارب انبیا است بیت المقدس خانه آل محمد ﷺ است .

گفتم از راه دوری باین درگاه روی نهادم و کوه و دشت و صحرا و دریا و بیابانهای کردم و مشقت بسیار روز و شب کشیدم تا بخدمت شما رسیدم آن مرد با من فرمود یقین دارم که مادرت بتو حامله نگشت مگر هنگامیکه ملکی کریم و فرشته گرامی نزد او حاضر بوده و پدرت با غسل با مادرت نزدیکی کرده و مادرت از حیض پاک بوده لاجرم عاقبت امر تو بخیر انجامید چون پدرت سفر چهارم که مشتمل بر اوصاف پیغمبر آخر الزمان است البته قرائت کرده در اثر او مانند تو فرزندی برای ایشان مقدر شد که در طلب حق و دین صحیح تحمل این رنج و تعب را بنمایی اکنون راه بر گیر و در طلب آن پیر بیشرب (یعنی امام کاظم علیه السلام) برو که آن شهر را مدینه گویند و در محله بقیع او را طلب کن با آن صفت و شمایی که بتو میگویم .

پس شمائل شمار اوصاف نمود با و گفتم چون او را پیدا کردم با او چه بگویم فرمود از او پرسش کن از علم ما کان و مایکون و از احوال تمام کائنات از هدایت خلق تا قیامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند ترا پنداء و خیر خواهی تو کرد راهب عرض کرد فدایت گردم نام وی چیست فرمود (متمم بن فیروز) از ابناء فرس که بخدای یکتا ایمان آورده است و از روی اخلاص خدا را عبادت کرده و از قوم خود بیمناک شده فرار نموده است خدا او را بدولت حکمت کامکار ساخته و از جمله پرهیزکاران است هر ساله به حج بیت الله بیاید و بهر ماهی يك دفعه برای عمره از هند بجانب مکه رهسپار شود از فضل خداوند تبارک و تعالی .

پس راهب عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد مرا خبر ده از هشت حرف که چهار آن نازل شده و چهار آن در هواست بکدام شخص نازل میشود حضرت فرمود آن چهار که نازل شده است یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له دوم محمد رسول الله ﷺ سوم آنها نحن اهل البیت چهارم این شیعتنا منا و نحن من رسول الله ﷺ و رسول الله من اهل البیت (ع) و اما آن چهار که نازل شده است بر قائم ما آل محمد

نازل خواهد شد و او تفسیر خواهد کرد و بر او نازل بشود چیزهایی که بر هیچ پیغمبری نازل نشده باشد).

لایحقی که این روایت در کتاب مذکور مفصل است در اینجا ملخص و مختصر او ایراد شد).

خواهر اشتر نخعی

ابوالعباس محمد بن یزید المبرد در (کامل) گفته که خواهر اشتر در مرثیه برادرش مالک اشتر این ایات را قرائت کرده .

ابعد الاشتر النخعی نرجو ✧ مکانه و تقطع بطن واد
و نصحب مذهبنا باخاء صدق ✧ وان ننسب فنحن ذری ایاد
تقیف عمنّا و ابو اینا ✧ واخوتنا نزار اولی السداد

راقم حروف گوید مالک بن الحارث الاشتر النخعی جلال و فضائلش از چرخ کبود در گذشته .

در رجال شیخ و خلاصه علامه و رجال مامقانی و دیگران یوصف انه عظیم المنزله جلیل القدر او را ستوده اند کن فارسا شجاعا و رعایا من اکابر الشیعه و عظمائها و رؤسائها چون خبر شهادت او بامیر المؤمنین علیه السلام رسید فرمود (رحم الله مالکاً عز علی موته لو کان صخر الکان صلداً و لو کان جبلاً لکان فندا الا ان موته قدمنی قدما فلقد کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) میفرماید رحمت حق بر روان مالک باد و اگر مالک سنگی بود سنک صلب سختی بود و اگر کوهی بود کوه عظیمی مانند بود همانا مرک مالک کمر مرا درهم شکست مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم (ثم قال انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین اللهم انی احتسبه عندک فان موته من مصائب الدهر رحم الله مالکاً فلقد او فی بعده و قضی نحبه و لقی ربه مع انا قد و طنا انفسنا علی ان نصبر علی کل مصیبه بعد مصابنا برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فانها من اعظم المصیبات النخ .

بالجمله حقیر ترجمه مالک اشتر را ، مفصلا در جلد سوم (الکلمة الثامه) ایراد کرده ام .

خواجه میسر

در اعیان الشیعه گوید اخت میسر بنا بر نقل تفرشی در نقد الرجال که از رجال کشی حدیث کند و نسبت میدهد که در رجال کشی حدیث کند روایتی از اخت میسر که دلالت بر فضل او مینماید و هی من فضلات الشیعه -

خواجه ملا رحیم

علامه شهیر میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء . میفرماید در اصفهان در محله (کران) این زن از علما و نویسندگان معروف است و بعض فواید او را بخط خودش دیدم از آنجمله شرح لمعه را بخط نسخ بسیار عالی نوشته بود و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشت و میفرماید من در نزد پدرش و برادرش تلمذ کردم

(هخ) خواجه بشر حافی

همانند برادرش بر طریقه سلوک سیر میکرد و صوفیه باو اعتقاد عظیم دارند و خطیب بغدادی در تاریخ خود هفت ورق در مناقب او نوشته ولی حقیر بهیچیک از آنها اعتماد ندارم و ترجمه بشر حافی را مفصلا در کتاب (السیوف البارقه) ایراد کرده ام فقط قاضی نورالله در مجالس المؤمنین بشر را از صوفیان شیعه تعداد کرده است والله العالم .

ام المومنین خدیجه کبری (ع)

بحمد الله در جلد ثانی همین کتاب در زیاده از شصت صحیفه نکارش

یافت .

خدیدجه بنت جعفر

در خیرات حسان گوید این خدیجه دختر جعفر بن النصیر تمیمی است در ادبیات دستی داشته ولی از آثار او چیزی در دست نیست .

خدیدجه بنت الحسن

ابن علی بن عبدالعزیز در کتاب نام برده گوید این زن عالمه و محدثه باورع و صلاح و حافظ قرآن بود و تجوید را کاملاً مسلط بوده و همواره بعلم فقه اشتهار داشته از احمد بن الموازی کسب علم نموده تادرسه ۸۴۱ وفات کرد .

خدیدجه بنت العبیری

یا عبیری در همان کتاب گوید از زنان فاضله عصر خود بوده و معروفه بفخر النساء در قرن ششم هجری زندگانی میکرده و از مشاهیر علمای عصر خود اخذ علم و استماع حدیث نموده و بسیاری از اذوقه آموخته اند و روایت حدیث کردند زیاده از نود سال عمر کرد تادرسه ۵۷۰ وفات کرد

خدیدجه بنت عمر بن

علی بن الحسین علیه السلام

خاتونی فاضله و محدثه بوده در حادی عشر بهار در باب عشایر حضرت صادق علیه السلام از کافی روایت میکند که خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود من شنیدم از عمم محمد الباقر که فرمود (انما تحتاج المرأة فی المآتم الی النوح لتسلی دمعها ولا ینبغی لها ان تقول هجرا فاذا جاء اللیل فلا تودی الملائکه بالنوح) میفرماید این مخدره من از عموم امام باقر شنیدم که فرمود زن در مصیبت و مجلس ماتم خود محتاج بنوحه گری است تا اشکش فرو ریزد ولی البته بایستی از سخن لغو و بیهوده

خودداری بنماید و چون شب میشود آرام بگیرد که نوحه گری در شب اذیت ملائکه است و این خدیجه داستان بنی الحسن را که با سارت از مدینه به بغداد بردند حدیث کند چنانچه در جلد مذکور ص ۱۸۸.

خدیجه بنت السجاء علیه السلام

یکی از دختران امام زین العابدین است بنابر مشهور محمد بن عمر الاطرف ابن امیر المؤمنین علیه السلام او را تزویج کرد و از او عبدالله و عمر از او بوجود آمد داودی مینویسد که این همان عمر است که بارقه توأمأ متولد شدند و ابن محمد مکنی بابی القاسم و مردی فصیح و بلیغ و بخشنده و مهربان بود عمر اوهشتاد و پنج یا نود رسید و او مردی فاضل و جلیل و صاحب ورع و تقوی بود و بعضی گویند او را شهید کردند

خدیجه صغری

یکی از دختران امیر المؤمنین علیه السلام است او بحالۀ نکاح عبدالرحمن بن عقیل در آمد و چون عبدالرحمن بن عقیل در زمین کربلا بدرجه رفیعۀ شهادت رسید ابوالسائل ابن عبدالله بن عامر بن کریز او را تزویج کرد و تعبیر بخدیجه صغری معلوم میشود کبرائی هم بوده .

خدیجه زوجه عبدالعظیم حسنی

که در طهران مدفون است و این خاتون دختر قاسم بن حسن بن زید حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام کنیۀ این قاسم ابو محمد است و بعضی گفته اند که این قبر در شمال طهران معروف بامام زاده قاسم همین قاسم بن زید بن الامام الحسن بن علی علیهما السلام است و حقیر ترجمه شاهزاده عبد العظیم را در جلد سوم تاریخ سامراء نوشته ام .

مج خزانه بنت خالد بن جعفر

ارباب سیرنوشته اند این خزانه در فتوحات عراق با سعد بن ابی وقاص بود و ایات ذیل را در مرثیه اشخاصی که در اول محاربه شهید شدند سروده :

فیاعین جودی بالدموع السواجم * فقد شرعت فینا سیوف الاعاجم
وحزننا علی سعد و عمرو و مالک * وسعد میبدالجیش مثل الغمام
هم فتیة غرّ الوجوه اعزة * لیوث لدی الیجاء شعث الجمجم

خنساء بنت عمرو بن شرید

در جلد خلفای ناسخ او را مفصل ترجمه کرده و اشعار او را بسیار نقل کرده و خلاصه اش این است که این زن نامش تماضر دختر عمرو بن شرید بن رباح بن ثعلبه است و از این جهت او را خنساء گویند که یمنی او واپس بود با اندک بلندی چون خنس بفتح خاء معجمه و نون مفتوحه واپس شدن یمنی است با اندک بلندی که بر سر یمنی باشد چون مردی بر آن صفت بود او را خنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنساء گویند و این لفظ لقب تماضر است که بر اسم او پیشی گرفته و او نسب بمضر بن نزار میرساند چنانچه در ناسخ نسب او را شرح داده .

بالجملة خنساء را راحة بن عبدالعزیز بحباله نکاح خود در آورد و از او پسران آورد و از برای او ده برادر بود که آنها را بسیار دوست میداشت و چهار پسر او در یوم سواد در سنه چهاردهم هجرت شهادت یافتند و خنساء در بدو حال که هنوز دوشیزه خورد سالی بود جمالی بکمال داشت درید علی وزن حسین ابن صمه صیت جمال خنساء را شنید بخواستگاری بنزد پدرش عمرو آمد عمرو گفت ترا حسیبی شریف و نسبی کریم است لکن خنساء آن دختر نیست که کسی او را از در کراحت بشوی دهد الا آنکه من این حدیث را با او بردارم تا چه گوید پدر خنساء آمد و گفت ای دختر فارس قبیله هوازن و سید بنی چشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست .

(قالت أترانی تاركة بنی عمی مثل عوانی الرماح و ناکحه شیخ بنی چشم هامة الیوم اوغد).

گفت آیا روی میداری که عم زاده‌های خود را که مانند بلندیهای نیزه‌اند ترک گویم و بایری سالخورده که امروز واگر نه فردا بدرود جهان گوید هم بستر شوم و با این همه مرا مهلت گذار تا در پشت و روی این کار بنگرم آنکاه دختر کیرا آموخت که نگران باش گاهی که درید بر زمین پیشتاب کند به بین بول او افشان بریزد یا زمین را بسنبد یعنی سوراخ کند آنکود که خبر باز آورد که درید بول او پراکنده زمین رود خنسا گفت روزگار اوتمام شده و این شعرها بسرود :

اتنکعنی هبلت علی دُرید	✽	وقد طردت سید آل بدر
معاذ الله ینکعنی جبر کی (۱)	✽	قصیر الباع من چشم بن بکر
یری مجد او مکرمه اتاها	✽	اذا عدا الغمیس کریم نمر (۲)
لئن اصبحت فی چشم هدیا	✽	لقد امسیت فی دنس و فقر
فان لم اعط من اسری نصیباً	✽	فقد ارد الزمان اذا بصخر (۳)

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن میشدند هیچ شاعر را بر خنساء فضیلت نمیگذاشتند و او را اشعر شعراء میگرفتند روزی چنان افتاد که نابغه زیبایی با حستان بن ثابت دچار شد و خنساء نیز حاضر بود و شعر خویش قرائت میکرد نابغه گفت والله ما رایت ذات مثانة اشعر منك قالت خنساء و ذاخصیة قال النابغه و ذاخصیة نابغه گفت بخدا قسم ندیدم زنی که اشعر از تو باشد خنساء گفت بگو هیچ مردی ندیدم که اشعر از تو باشد نابغه تصدیق کرد این سخن بر حسان گران آمد گفت من از تو و از خنساء افزونم نابغه گفت سخن بصدق نکر دی و بجانب خنسا نگران شد تا حسان را پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان این قصیده که قرائت کرده ای کدام شعرا نیکوتر دانی حسان از جمله

(۱) ای غلیظ الرقبة .

(۲) نراسم قبیلہ است

(۳) صخر اسم یکی از برادرهای خنساء است

این شعر را اختیار کرد :

لنا جففات الغر یلمعن بالضحی * واسیافنا یقطن من نجدة دما

خنسء گفت باین شعر نمیتوانی فخر بنمائی چه در چند موضع بلغزیدی حسان گفت آن کدام است خنسء گفت اول لفظ جففات و آن فروتر از عددده را شامل است و اگر جفان گفته بودی تا غایت عدد را شامل بود و دیگر آنکه اگر بجای لفظ الغر اگر بیض میگفتی نیکو بود چونکه غر سفیدی جبهه را گویند و آن محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و دیگر آنکه گفتی یلمعن و لمع بر تویرا گویند که یکی بگذرد و یکی در آید اگر یشرقن گفته بودی نیکو بود چه اشراق از لمعان پاینده تر باشد و دیگر آنکه گفتی بالضحی اگر بالدجی گفته بودی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب آیند و دیگر آنکه گفتی اسیافنا و باید سیوف گفته باشی که افادت عموم کند و دیگر آنکه گفتی دم یقطن و نیکو آن بود که بگویی یسلن چه سیلان از قطران افزون است و دیگر آنکه گفتی دم و آن مفرد است اگر دما که لفظ جمع است گفته بودی نیکو بودی حسان در جواب عاجز بماند ناچار لب فرو بست .

و بشار که یکی از شعرای معروف است در حق خنسء گوید خنسء رازن خوانید که او را چهار خایه است .

و با جریر که از فحول شعر است گفتند که اشعر ناس کیست گفت اگر خنسء بود من بودم گفت با کدام شعر جریر اشعار ذیل را از خنسء قرائت کرد :

بنی سلیم الاتبکو لفاسکم *	جلا علیکم امورا ذات امراس
ما للمنايا تعادینا و تطرقنا *	كانتا ابدان نجتز بالفاس
تعدوا علينا فتابی ان ترائلنا *	للحرب تخبر منا وهن ارماس
ولا یراك حدیث السن مقتبل *	وفارس لایری مثل له واس
منا یعاضه لو كان یمنعه *	بأس لصاد فنا حیا اولی الباس
ان الزمان ولا یفنی عجاوبه *	ابقی لنا ذنبا واستأصل الرأس
ابقی لنا کل محمول و فجعنا *	بالحاملین فهم هام و ارأس
ان الجدیدین فی طول اختلافهما *	لا یفسدان ولیکن یفسد الناس

و این خنساء باقیله بنی سلیم بنزد حضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض آنحضرت رسانید رسول خدا ﷺ فرمود هیه یا خنساء و باتفاق تمام شعرای عرب هیچ زن مانند خنساء شعر نگفت و دربدو حال شعر از دویستی بیشتر یا کمتر گفتی چون برادرانش کشته شدند چندانکه زنده بود درمرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست کرد چندانکه درمیان عرب بشدت حزن و غلبه مصیبت نامدار گشت چه برادرانش شجاع و کریم بودند و حکایتها از آنها آوردند در خلافت عمر چون لشکر اسلام با فرس دریوم سواد در برابر یکدیگر رو بر و شدند شامگاه خنساء چهار پسر خود را طلب داشت .

فَقَالَتْ يَا بَنِي أَنْكُمُ اسْلَمْتُمْ طَائِعِينَ وَهَاجِرْتُمْ مَخْتَارِينَ وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ أَنْكُمْ بَنُو رَجُلٍ وَاحِدٍ كَمَا أَتَمُّ بَنُو أَمْرَأَةٍ وَاحِدَةٍ مَا خُذْتُ أَبَاكُمْ وَلَا فَضَحْتُ أَخْوَانَكُمْ وَلَا هَجَنْتُ حَسْبَكُمْ وَلَا غَيْرَتُ نَسَبَكُمْ وَقَدْ تَعْلَمُونَ مَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُسْلِمِينَ مِنَ الثَّوَابِ الْعَظِيمِ فِي حَرْبِ الْكَافِرِينَ وَاعْلَمُوا أَنَّ الدَّارَ الْبَاقِيَةَ خَيْرٌ مِنَ الدَّارِ الْفَانِيَةِ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ فَإِذَا أَصْبَحْتُمْ أَنْشَاءَ اللَّهُ غَدَاً سَالِمِينَ فَأَعِدُوا إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ مُسْتَبْصِرِينَ وَبِاللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِ مُسْتَنْصِرِينَ فَإِذَا رَأَيْتُمُ الْحَرْبَ قَدْ شَعَرْتَ عَنْ سَاقِهَا وَجَلَلَتْ نَارُ أَعْلَى أَوْرَاقِهَا فَاطْمَئِنُوا وَطَيِّسُوا وَجَالِدُوا أَيْسَاءَ عَدَاخْتِ رَامِ حَمِيْسِهَا تَنْظُرُوا بِالْغَنَمِ أَوِ الْمَكْرَاهَةِ فِي دَارِ الْخُلْدِ وَالْمَقَامِ.

در این جمله کلمات گوید که ای فرزندان من بر غبت مسلمانی گرفتید و باختیار هجرت گردید . و گند با خدای که شما فرزندی که مرید چنانکه فرزندی که زیند با پدر شما خیانت نکردم و اخوان شما را فضیحت نخواستم حسب شماران که او هدیه نیاوردم نسب شما را دیگرگون نساختم همانا دانسته اید که خدای تعالی در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آن جهان بر این جهان چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ با کفار صابر باشید و از خدا بترسید تا راستگار شوید چون شب بآخر رسد و سفیده سر برزند بادشمنان جدال را تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب دامن برزند و بر پای شود و نیران جنگ و جوش افروخته گردد شما خویشتن را در گرم

گاه مصافی درافکنید و سردار سپاه را بالشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگر نه رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش کردند بامداد ساخته جنگ شدند و بمیدان تاختند و رجزها خواندند و جلادتها کردند و آنقدر کشتند تا کشته شدند و صاحب ناسخ رجزهای ایشان را با کثیری از اشعار خنساء نگاشته است.

بالجمله چون خبر بخنساء بردند که فرزندان تو چهار تن شهید شدند فقالت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم و ارجومن ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر رحمته

و از برای خنساء دیوانی است و وفات خنساء در سنه شش صد و چهل میلادی بوده است .

(هج) خوله و اهر ضرار ازور

این زن در شجاعت و فروسیت شجاعتی بکمال داشته در جلد خلفای ناسخ ص ۱۸۶ خلاصه آنچه نگاشته این است که هنگامیکه خالد بن ولید بالشکر اسلام در نواحی دمشق ساخته کارزار بودند ضرار بن ازور را با پنج هزار دلاور بجانب (بیت لاهیا) گسیل داشت چون خبر بخالد رسیده بود که از طرف هرقل لشکری جرار بمدد رومیان می آمد خالد خواست سر راه برایشان گرفته باشد بالاخره ضرار بن ازور تاییت لاهیا لشکر براند و از آنجا از دور نزدیک بر سپاه روم مطلع گردید و دانست که جیشی عظیم و شاکی السلاح میباشد چنانکه از شعله دروغ و قواضب رماح دیده نظاره کانرا بخود متوجه مینماید.

بعضی مسلمانان گفتند ای ضرار ما را باین قوم قوت کارزار نیست صواب این باشد که باز شویم و خبر باز دهیم ضرار گفت بخدا قسم باز نشوم چه خداوند میفرماید (ولایولوهم الادبار) رافع بن عمیره طاعی گفت ای قوم ما بسیار وقت با عدد یسیر بر جمعیت کثیر غالب شدیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت یابید و همان گوئید که اصحاب طالوت هنگام تقای جالوت گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم

الكافرين. مردم چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند و گفتند ماسرای آخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در بیت لاهیا و لشکر ابکمین بازداشت آنگاه که لشکر روم راه نزدیک نمودند و ایشان دوازده هزار مرد بودند و سردار ایشان (وردان) بود که هر قل و عده ولی عهدی با و داده بود و صلیبی با و عطا کرده بود که چهار یاقوت گران بهادر اطراف آن منصوب بود و او را چنین وصیت کرد که چون بادشمن رو برو شوی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفر مند باشی و قسّیسان را فرمان کرده بود که او را در کنیسه بخور دهند و بآب معمودیه مغمور سازند .

القصة چون وردان بالشکر اسلام روی در روی شد ناگاه ضرار چون شیر درنده وازدهای دمنده از کمین جست و بجای درع و جوشن يك پیرهن در تن داشت و بی توانی اسب بجهاند و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم میداد بانیزه بزد چنانکه از اسب نکون سار گردید و صلیب از دستش بيك طرف افتاد و از آنجا چون صاعقه شرربار بر لشکر کفار حمله درانداخت و از کشته ها پشتم با ساخت چپ را براست همی زد و میمن را بر شمال همی کوفت در آن میانه حمران بن وردان که پسر سپه سالار لشکر بود خدنگی بجانب او گشاد چنانکه بازوی ایسر او را جراحت کرد ضرار بدان زخم اعتنائی نکرد و مانند پلنگ زخم خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرگ را نگریست که دهان باز کرده می آید روی بر تافت تا مگر از پیش بدر رود ضرار بر سید و سنان نیزه را در پشت او فرو کرد چنانکه از سینه اش سر بدر نمود ضرار قوت کرد تا نیزه را باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان در آمد مردم روم چون این بدیدند اطراف او پره زدند و بر ضرار دلیر شدند او را اسیر گرفتند لشکر اسلام بيمناك و شکسته خاطر شدند در حال پیکی سریع السیر بخالد فرستادند و او را از اسیر شدن ضرار آگهی دادند خالد با هزار و پانصد مرد جنگی بشتاب باد و سحاب خود را بلشکر رسانیده و تیغ در میان آنها نهادند حرب از دوسوی بر پا ایستاد و سوار در سوار افتاد خالد بناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزه دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمران بر میان بسته و از تمامت اعضای او جـز

چشم‌هایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد می‌ساخت و کس او را نمی‌شناخت خالد گفت این سوار کیست که بغایت جنگجو و دلیر است، رافع ابن عمیره گفت منم مدتی است نگران او هستم که چون شرارهٔ نار خود را بر سپاه روم زند و در میان لشکر روم بناگاه لختی ناپدید شد چون نمودار شد تمامت جامعه او از بس مرد کشته بود بخون آغشته بود رافع بن عمیره گفت اکنون تفتیش حال او مینمایم پس پیش آمد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی سوار پاسخ نداد و چون شعله جواله بر لشکر کفار برد رافع راه با خالد نزدیک کرد گفت ندانم این سوار کیست که جان خود را در جهاد بچیزی نشمارد بالجمله آن سوار را همه جادیدار می‌کردند که صاعقه کردار بیمین و شمال می‌تاخت و مرد و مرکب بخاک هلاک میانداخت خالد با او راه نزدیک کرد گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی باز پاسخ نداد مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر است از تو پرسش میکند نقاب بر گیر تا ترا بدانیم و حشمت ترا نیکو بداریم جوابی نشتیدند خالد پیش شد گفت ای سوار تا چند خود را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانیم اینوقت بسخن آمد و گفت مرا شرم می‌آید که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته ام همانا خوله ازور خواهر ضارامیاشم چون برادرم ضرار ابن ازور را اسیر گرفتند بی‌هوشانه بچنگ در آمدم باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینک تا تمام لشکر حمله افکنم تا برادرت را از قید اسیر برهانم خوله گفت منم از پیش روی لشکر رزم خواهم داد پس خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیر کری منکر بکرد و هر مسلمانی با کافری هم آورد کشت خوله در آن میانه چون شعله جواله گرد بر میانگیخت و همی خون میریخت و از یمین و شمال قتال میداد و بدین

مقال مترنم بود .

این ضرار لا اراه یومی ☆ ولا یراه معشری و قومی

یا واحدی و یا آخری ابن‌امی ☆ کدرت عیشی و ازلت نومی

این شعر همی گفت و میگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز بنیمه رسید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و هر کس بجای خود آرمد این وقت

خوله از هر کس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای های گریستن آغاز کرد.

فقلت یابن ام لیت شعری افی الجبال او تنقوك ام بالحدید قیدوك لیت شعری افی البئر طر حوك ام بدم نحرک خضبوك لیت شعری ابا لسان طعنوك ام بالحسام ذبحوك لیت اختك لك الفداء من ید الاعداء اترانی اراك بعدها ایدا تركت اختك فی نار لا یخمد لهبها فان لحقت بابيك العام فبلغ المصطفی منی السلام خالد از سخنان خوله سخت گریان شد خواست دیگر باره حمله در اندازد و بر لشکر بتازد باشد که از ضرر خبری بدست آورد این وقت خبر باورسید که وردان سپهسالار لشکر روم ضرار را با صد سوار کسیل حمص داشته که او را از آنجا بنزد هرقل برند خالد شاد شد رافع بن عمیرا را با جمعی دلاور بطلب او فرستاد خوله گفت ایها الامیر رخصت فرمای که منهم در رکاب این جماعت باشم خالد رافع را گفت شجاعت خوله را دیدی در همه حال نگران او باش بالجمله رافع بشتاب صبا و سحاب طی طریق نمودند تادر مکانی بر سر راه آنها کمین نهادند بناگاه دیدند غباری بلند شد و از میان غبار سواران روم رسیدند و ضرار با کتف بسته بر استری سوار بود و همی این اشعار تذکره می کرد

الامبلغا قومی وخولة انتی ☆ اسیر رهین موثق الید بالقدر^(۱)

وحولی علوج الروم من کل جانب ☆ یرو مون ایصالی الی قبضة الضد

فیا قلب مت حزنا وغما وحسرة ☆ وباعبرتی جودی بقیض علی خد

تری هلاری اهلی وخولة مرة ☆ اجدد ماکننا علیه من العهد

این وقت رافع بن عمیره از کمین تاخت و خوله فریاد برداشت یاخی ضرار لقد اجاب الله نعاك وقبل سرك ونجواك ها انا اختك خوله و حمله افکند و دیگر مسلمانان تکبیر گویان با شمشیر های آخته بر آن جماعت بتاختند و احدی را زنده نگذاشتند و ضرار از محنت اسیری برست سلاح برگرفت و بر اسب بر نشست و این اشعار بگفت :

یارب حمدا اذ اجبت دعوتی ☆ فرجت همی وازلت کربتی

(۱) و هو السوط ، و قال الشیء البقدود ؛ ای : السوط .

اعطتنی المأمول فوق منیتی * جمعتنی یارب مع احتبی

وخوله بابرادر خود بود تا در اجنادین دوباره مردم روم لشکر بسیار فراهم آوردند و جمعی از زنان مسلمانان را باسیری گرفتند که از جمله آنها خوله خواهر ضرار بن ازور بود ضرار چون این بدانست سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که جمعی از سران سپاه روم در نزد ما اسیر و محبوسند و بطرس که زنانش را اسیر گرفته بود تا ظاهر دمشق طی مسافت کرد و در آنجا بانتظار برادرش پولس بنشست که اولشکر عرب را بقتل رساند و باو ملحق شود پس بتماشای اسیران آمد در میانه چشمش برخسار خوله افتاد هیچکس از زنان عرب را بصاحت منظر و طراوت و خسار مانند خوله ندید گفت این اسیر خاص من است کسی در او طمع نه بندد و لشکر روم هر یکی اسیری را خاص خود حساب میکردند و انتظار پولس میبردند و در میان اسیران جمعی از زنان حمیر و زنان تبایعه یمن گفت شما را میدهید که کافران بر شما در آیند و شما را در گیرند من مرك را از این زندگانی بهتر دانم عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار باسیف و سنان و تیرو کمان توان جست ما را سلاح جنگ نیست خوله گفت عمود خیمه ها برجا است اگر خدا بخواهد نصرت خواهد داد اگر نه در این مقاتلت جان سپاریم و از سرزنش زنان عرب برهیم جماعت نسوان بدین سخن همدستان شدند پس خوله دختر ازور عمودی برگرفت و از پیش روان شد و سایر زنان از عقب او راه بر گرفته اند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از همدیگر جدا نشوید و همگروه حمله افکنید خوله این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش پراکنده فرو ریخت این خبر به بطرس دادند بر خواست و بایشان نزدیک شد چشمش بر خوله افتاد زیرا دید که چون شیر شریزه میخروشد و میگوید ما دختران تبع و آل حمیریم و فرق دشمنان عنود را با عمود میشکافیم بطرس بر عارضین او نگاه کرد دید مرواریدی است که مزاب یاقوت خورده شیفته و فرفرفته وی شد بانك برایشان زد این چه ناهنجاریست خوله گفت ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سرزنش زنان عرب را هموار نخواهیم داشت آنکس که با ما نزدیک آید سرش را

با عمود نرم خواهیم کرد.

پطرس بخندید و با مردم خویش گفت با این زنان مدارا کنید و متعرض ایشان نشوید و هر کس برایشان طمع بست جان بر سر طلب نهاد تاسی نفر از آن کافران بدین وسیله مقتول شدند بدست زنان پطرس چون این بشنید در خشم شد باجمی ازشکریان بنزد زنان آمدند بشود آنها را بنر می و آرامی رام خود گردانند پطرس روی باخوله کرد گفت ایدوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار بازدار و خویشتن را بدهان ازدها مسپار مرا به پزیر تا مولای تو باشم همانا در نزد هر قل مکاتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان هست این جمله را باتو سپارم خوله گفت یابن الکفرة اللثام سوگند باخدای که تو را بشبانی شتران و گوسفندان خویش نیزیرم این کی شود که تو را کفو خود گیرم اگر بر تو دست یابم سرت را باین عم-وده برانم پطرس درخشم شد در خاطر نهاد که تمام زنان را بقتل رساند و بالشکریان گفت که عاری بزرگتر از این نتوان بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند باید تیغ کشید و این گروه را بتمامت بقتل رسانید در این حال لشکر اسلام بر رسید و خالد بن ولید و ضرار بن ازور چون قضای آسمانی و بلای ناگهانی بر جماعت کفار حمله کردند و یک نفر ایشان را زنده نگذاشتند و زنان را بسلامت مراجعت دادند در این جنگ سی نفر از رومیان بدست خوله کشته شدند و در جنگ یرموک زخمی بر سر خوله آمد که لزاسب در افتاد غفیره دختر غفار حمیری باز رسید و یرا پرستاری کرد و هنگامیکه برادرش اسیر شد چنانچه ذکر شد در فراق اوقصایدی دارد از آنجمله این است

الا مخبر بعد الفراق یخبرنا	✽	بماذا الذی یا قوم اشغلکم عنا
ولو کنت ادری انه اخر النوی	✽	لکنا وقفنا للوداع وودعنا
ألا یا غراب البین تسأل مخبری	✽	وهل بقدم الغائین تبشرنا
لقد کانت الایام هو بقرهم	✽	وکنابهم نزهو وکانوا کما کنا
الا قاتل الله النوی ما امره	✽	وشته ماذا یرید النوی منا
ذکرت لبالینا و نحن جماعة	✽	وفرقتنا رب الزمان و شتتنا

لئن رجعن یوما الینا واقبلوا * لثمننا خفافا للمطی و قبلنا
ولم انس اذ قالوا ضرارا مقید * ترکناه فی ارض العدو و ودعنا
و ما هذه الايام الا مغارة * و ما نعن الا مثل لفظ بلا معنا
فلا كانت الايام من بعد بعدهم * و ان لم یکن فیها ضراراً فلا کنا

و هنگامیکه ضرارا بجانب هر قل کوچ میدادند قصیده ای که چهل بیت میشود
آن را نگاشته‌اند از برای خواهر خود خوله فرستاده خوله زارزار بگریست و گفت
سوگند باخدای که خون برادرم از این کفار بخواهم چون او را چنان گمان بود که او را
کشته اند و این اشعار بگفت :

ابعداخی یلذ الغمض جفنی * و کیف ینام مقروح الجفون
سابکی ما حییت علی شقیقی * اعز علی من عین الیمین
وایت اذا لحقت به قتیلا * تمنی انه غیر المہین
و انا معشر من مات منا * فلیس یموت موت المستکین
و قالوا لم بکامک قلت مهلا * الا ابکی و قد قطعوا یمینی

اقول ضرار حال او همانند خالد بن ولید است و او قاتل مالک بن نویره است
غیر مشکور عندنا و ترجمه او را در جلد چهارم الکلمة الثامه مفصلاً ایراد کرده ام
بالاخره بعضی گویند در یمامه مقتول شد بعضی در اجنادین گویند بعضی دیگر گویند
در خلافت عمر در کوفه وفات کرد و بعضی او را بارض جزیره وفات او را گفته اند بالجمله
در استیعاب و اسد الغابه و اصابه او را ذکر کرده اند .

خوله خواهر حمیف الدوله حمدانی

بانومی با عظمت بوده و در دربار سلطنتی شانی بکمال داشته و صله و جوائز و
عطایای او بر ارباب حوائج متواتر بوده و اوست ممدوحه متنبی در سنه ۳۵۲ در
منیافارقین که در حوالی دیار بکرو واقع است وفات نموده و متنبی مرثیه برای او
بنظم آورده است :

وا از آن جمله مرثیه‌ای است که مطلع او این است :

یاخت خیرا خیرا بخت خیراب * کنایه بهما عن اشرف النست
اجل قدرك ان تسمى مؤنبه * ومن يضعك فقد سماك العرب
كان فعلة لم تملأ مواكبها * دیار بکر ولم تخلع ولم تهب

و حسن مطلع شعر اول برار باب ذوق پوشیده نیست و در شعر ثانی گوید شأن تو اجل از این است که تصریح باسم تو بشود و در شعر سوم فعله را کنایه از اسم خوله آورده چون بر آن وزن است و این بیت نظر باین مطلب دارد که وقتی خوله در ناحیه دیار بکر بوده بمردم احسانها مینموده و خعلتها میبخشیده خوله در گذشت و حالا مثل این است که هرگز موکب با احتشام او ناحیه دیار بکر را گذر نکرده و بمردم بذل خلایع و اموال ننموده و متبنی در ذیل اشعار مسطور سه بیتی گفته که از نخب اشعاری است که در مدح زنان گفته شده است و هی هذه :

وان یکن خلقت انثی فقد خلقت * کریمه غیر انثی العقل و الحسب
وان یکن تغلب العلیاء عنصرها * فان فی الخمر معنی لیس فی العنب
فلیت طالعة الشمسین غامبة * و لیس غامبة شمسین لم تغب

خوله زوجه حمزة بن عبدالمطلب

از جمله صحابیات است و ایشان دختر فیس بن ثعلبه است از قبیله بنی بحار است بقول صاحب استیعاب و زوجه دیگرش سلمی است که در محل خود بیاید .

خوله بنت حکیم

در استیعاب گوید خوله بنت حکیم بن امیه بن الحارثه الاسلمیه زنی باکمال بوده پانزده حدیث از رسول خدا روایت کرده و جمعی از صحابه از او روایت دارند و او از زنانی است که نفس خود را برسول خدا هبه کرد و حضرت او را مهلت گذاذارد و خدمت رسول خدا می نمود بالاخره عثمان بن مظعون که از عباد و زهاد و اجلاء صحابه

است او را تزویج کرد .

واین عثمان بن مظعون کنیه اش ابوسائب بن حبيب بن وهب بن حذافه بن جمح الجمحی و او کسی بود که سیزده نفر بر رسول خدا ﷺ ایمان آوردند عثمان بن مظعون چهاردهمی بود که بشرف اسلام مشرف گردید و کان اعبدا صاحب رسول الله و آندهم هجرت بحیثه کرد سپس هجرت بمدینه نمود و در جنگ بدر شرف حضور داشت و از کسانی است که در جاهلیت شراب را بخود حرام کرده بود و در اسلام لذت را ترك کرد و از عیال خود کناری گرفت رسول خدا او را منع کرد که این کار در شریعت من جائز نیست و او اول کسی بود از اصحاب رسول خدا ﷺ که از دنیا رفت و رسول خدا ﷺ بجزایزه او حاضر گردید و او را بوسید و چون سر بلند کرد اثربکاء از آنحضرت ظاهر بود و در بقیع او را دفن کرد و سنگی علامت گذارد که هرگاه بخواهند او را زیارت بنمایند نشان قبرش معلوم باشد و رسول خدا زیارت قبر عثمان ابن مظعون می آمد و چون پسرش ابراهیم از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الخیر عمان بن مظعون و همچنین دخترش رقیه که از دنیا رفت فرمود ملحق شو بسلفنا الصالح عثمان بن مظعون و اصحاب او و بعضی گفته اند برادر رضای رسول خدا بود .
(مامقانی)

خوله والدۀ حسن مثنی

دختر منظور فزاریه بانوی حرم امام حسن مجتبی ﷺ است از او حسن مثنی متولد گردید و او مردی جلیل و صاحب فضل و ورع بوده در زمان خود متولی صدقات و موقوفات امیر المؤمنین ﷺ بود و حجاج گاهی که از جانب عبد الملك بن مروان حکومت مدینه را بدست گرفت خواست تا عمر بن علی را در صدقات پدر با حسن شریك بنماید حسن فرمود این خلاف شرط وقف است چون فاطمه دختر پیغمبر وصیت کرده از برای فرزندان حسن و حسین بطنا بعد بطن و من این شراکت را قبول نمیکنم حجاج گفت خواه قبول کنی خواه نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریك نمیکنم

حسن ناچار ساکت گردید و در وقتی که حجاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه بجانب شام کوچ کرد و بر عبدالملك وارد گردید عبدالملك مقدم او را بزرگ شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدم او را پرسید حسن حکایت حجاج را شرح داد عبدالملك گفت این حکومت برای حجاج نیست و نامه باو نوشت و او را از مداخله در این کار منع کرد و حسن مثنی را صله داد و مرخص کرد (و حقیر تاریخ حسن مثنی را تا بآخر در فرسان الهیجاء ایراد کرده ام)

خوله والدۀ محمد بن الحنفیه

دختر ایاس بن جعفر الحنفیه ابونصر . بخاری نسب او را چنین گفته که خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن تغلبه بن یربوع بن تغلبه بن الدؤل بن حنفیه بن لجیم ، و ابن خلکان نیز چنین نقل کرده و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۸۱ طبع مصر اضافه کرده است لجیم بن مصعب بن علی بن بکر بن وائل . کیف کان زنی در کمال فصاحت و بلاغت بوده و از کودگانی است که هنگام ولادت گفت لاله لاله الله محمد رسول الله عما قلیل سیملکنی سید و سیکون له منی ولد در زمان خلافت ابی بکر ظلما اسیر شد بالاخره امیر المؤمنین او را تزویج کرد و محمد بن الحنفیه از او متولد شد و شرح حال این شبل حیدر کرار را مفصلا در کتاب (فرسان الهیجاء) ایراد کرده ام و فضائل او را در آنجا شرح داده ام و مادر این خوله دختر عمرو بن ارقم الحنفی است .

و قطب راوندی در خرائج از دعبل بن علی الخزاعی روایت کند که حضرت رضا علیه السلام از پدرش موسی بن جعفر و او از پدرش امام صادق علیه السلام حدیث فرمود که حضرت صادق فرمودند من در نزد پدرم امام باقر علیه السلام بودم که جماعتی از شیعه وارد شدند و در میان آنها جابر بن یزید جعفری بود پس با پدر من گفتند که آیا جد تو علی بن ابی طالب با امامت ابی بکر و عمر راضی بود پدرم فرمودند نه بخدا قسم گفتند پس چرا از سبایای آنها خوله را نکاح کرد بملك یمین این وقت

امام باقر علیه السلام فرمان داد جابر بن یزید جعفری را کہ برو جابر بن عبد اللہ انصاری را حاضر کن چون جابر بدرخانہ جابر انصاری رسید ودق الباب کرد جابر از درون خانہ آواز داد کہ ای جابر بن یزید جعفری صبر کن کہ اکنون می آیم جابر بن یزید میگوید من با خود گفتم جابر امام نیست از کجا دانست کوبندہ در من ہستم چون بیرون آمدا از او همین مطلب را سؤال کردم فرمود دیشب امام باقر بمن خبر داد کہ شما امروز از قصہ خولہ مادر محمد بن الحنفیہ از او سؤال خواهید کرد و فرمود من جابر را بطلب تو میفرستم جابر بن یزید گفت راست گفتی چون بنزد امام باقر رسیدند آن حضرت بجماعت فرمود برخیزید و این مطلب را سؤال کنید کہ او حاضر قضیہ بودہ جماعت سؤال کردند کہ ای جابر علی بن ابی طالب علیہ السلام با ما مت شیخین آیاراضی بود جابر فرمود : ہاں قسم گفتند پس چرا خولہ را از سبایای آنہا قبول کرد و او را کنیز خود قرار داد جابر فرمود آہ آہ ترسیدم بمیرم و کسی این مطلب را از من سؤال نکند اکنون گوش دارید تا برای شما شرح دہم چون سبایای بنی حنیفہ را آوردند خولہ در میان آنہا بود چون آن منظرہ رقت بار را بدید بجانب قبر رسول خدا متوجہ گردید و نالہ از دل بر کشید و بنک عویل او بالا گرفت (وقالت السلام علیک یا رسول اللہ و علی اہل بیتک من بعدک ہؤلاء امتک تسبوناسی الذنوب والدیلم واللہ ما کان لنا الیہم من ذنب الال میل الی اہلبیتک فجعلت الحسنہ سیئۃ والسیئۃ حسنۃ فسینا ثم انعطفت الی الناس وقالت لم سیئتمونا وقد اقرنا بشہادۃ ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ).

و بروایت مجلسی در حق التیقین خولہ چون وارد مسجد شد از قبر رسول خدا نشان گرفت اورا دلالت کردند آمد و خود را بروی قبر انداخت و سخت بگریست و بانالہ جان سوز و آہی آتش افروز عرض می کرد یا رسول اللہ صلوات فرستاد خدا بر تو و بر اہل بیت تو و اینہا امت تو باشند کہ ما را مانند اسیران نوبہ و دیلم متصرف شدند مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند و زنان ما را بکنیزی گرفتند و حال آنکہ ما میگوئیم : اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و گناہی نداشتیم بغیر آنکہ تخم محبت اہل بیت را در دل

خود کاشتیم و اقرار بفضل ایشان نمودیم پس نیکی را بدی پنداشتند و بدی را نیکی انگاشتند پروردگاراتو انتقام ما را از ایشان بکش پس با مردم خطاب کرد و فرمود چرا ما را اسیر کردید با اینکه ما اقرار داریم بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء محمد مصطفی ﷺ گفتند گناه شما این است که زکوة ندادید خوله فرمود بر فرض اینکه شما راست بگوئید مردان زکوة ندادند تقصیر زنان چیست و گناه این اطفال چه باشد اینوقت طلحه و خالد خواستند او را در حصه خود قرار دهند جامه بر سر او انداختند خوله صیحه بر ایشان زد و فرمود وای بر شما این چه خیال خام و فکر باطل است که میکنید گفتند قیمت ترا بمزایده گذاردند هر کس زیاد تر داد ترا مالک خواهد شد .

خوله فرمود خاب ظنکم و طاش سهمکم هیبات هیبات همانا گمان شما بی جا و تیر شما بخطا رفت بخدا قسم مالک نمی شود مرا مگر کسیکه خیر دهد مرا که مادرم هنگامیکه بمن حامله بود چه گفت و در وقت تولد من چه گفت و درشش سالگی چه امانت بمن سپرد و آن امانت الان در کجا است هر که مرا از این قضایا خبر داد او صاحب من و مالک اختیار من است والا با کاردی شکم خود را باره کنم و قیمت خود را ضایع بنمایم اینوقت صحابه از سخنان او مبهوت شدند خیره خیره بر او نظر میکردند و دهشتی آنها را فرو گرفت همه لال و خاموش ماندند ابوبکر چون آن حیرت بدید گفت شما را چه روی داده که چنین مبهوت مانده اید زیر گفت برای قول این جاریه ابوبکر گفت اهمیت ندارد این جاریه چون از سادات عشیره خود بوده و در امری واقع شده که بآن عادت نداشته ترس و بیم بر او مستولی شده تکلم باین کلمات بی حاصل مینماید خوله چون این کلمات بشنید فرمود بخدا قسم هیچ ترسی و فزعی در من راه نیافته و آنچه را میگویم حق و صواب است (والله ما قلت الا حقا ولا نطق الا فصلا ولا بدان یکون كذلك و حق صاحب هذه البنية ما کذبت) اینوقت خوله ساکت گردید و در ناحیه مسجد بیارمید و طلحه و خالد ناامید شدند و جامه خود را بر داشتند اینوقت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد گردید ناله و زفر خوله بگوش او رسیده فرمود

که این ناله وزفیر کیست معروض داشتند زنی از اسیران قیمت خود را بر مسلمین حرام کرده است و میگوید مرا خبر دهید بکذا و کذا و تو میدانی یا اباالحسن که پیغمبر از دنیا رفته و وحی منقطع شده است و غیب کسی نداند حضرت امیر علیه السلام فرمود آن زن هر چه گفته درست گفته من او را خبر میدهم و او را مالک میشوم صحابه راضی شدند پس شاه ولایت آمد مقابل خوله چون چشم خوله بر حضرت افتاد عرض کرد شما چه کس باشید فرمود منم علی بن ابی طالب چون حضرت را شنید ناله جان سوز از دل برکشید عرض کرد یا امیر المؤمنین بواسطه محبت تو ما را اسیر کردند و بجهت اقرار بولایت تو مردان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند این سخنان را گفت و صدا بناله بلند کرد امیر المؤمنین علیه السلام او را تسلیت داد فرمودند اجر شما ضایع نخواهد شد بعد فرمود چون مادر تو بر تو حامله شد سالی قحط سال بود که گوسفندان از صحرا گرسنه بر میگشتند و آب چشمه ها خشکیده بود مادرت گفت عجب حمل شومی در سال شومی دچار شدم چون مادرت وضع حمل او نزدیک شد گفت خدا یا این وضع حمل را بر من آسان گردان بعد از آن اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی بردار چون متولد شدی همان ساعت زبان گشودی و ادای شهادتین کردی و بمادر خود گفتی چرا بهلاک من راضی شدی زود باشد که سید اولاد آدم مرا مالک بشود و در عقد خود در آورد و از من پسری بوجود آید پس مادرت این سخنان را در پاره مسی نقش کرد و او را دفن کرد چون تو بسن شش سالگی رسیدی لوح را بتو ارائه کرد و تسلیم تو نمود و سفاوش در حفظ او فرمود و قتی که شما را اسیر کردند تمام همت تو این بود که این لوح را حفظ بنمائی و آن لوح الان در میان گیسوان تو می باشد پس خوله لوح را در آورد و مردمان بدیدند آنچه حضرت فرموده بود بدون زیاده و کم در آن لوح مسطور بود .

و بروایت خراج لوح را همه قرائت کردند این وقت ابوبکر گفت خدایا اباالحسن بارک الله لك فيها یعنی او را تصرف کن خدا وی را بر تو مبارك گرداند لممان آواز برداشت و فرمود بخدا قسم آفریده ای بر علی منت ندارد بلکه منت از

برای خدا و پیغمبر و امیر المؤمنین است مالک نشد و او را مگر بمعجزه باهره و علم لدنی که خدایتعالی با او انعام کرده است و بجهت فضیلتی که خدایش ویراب او مخصوص گردانیده که دیگران دست آنها از آن فضائل تهی است.

پس مقدار از جای خود برخواست و فرمود چه شده است مردمان را که خداوند متعال برای آنها البته طریق حق و هدایت را روشن کرد و مردم آن را ترك کردند و راه ضلالت و کوری را گرفتند باینکه براهین حقانیت امیر المؤمنین علیه السلام بر همه مردم واضح و لایح است.

سپس ابوذر از جای برخاست و فرمود و اعجاب جای هزار گونه تعجب است که حق را می بینند مع ذلك عناده میکنند و در هر زمانی آیات حق آشکار و هویدا است پس فرمود ای مردم حق بر شما واضح گردید و جاهل از عالم تمیز داده شد در این قضیه همانا ای مردم خویش را واپایید که در کوری و ضلالت دچار نشوید پس متوجه ابو بکر گردید و فرمود آیامت می گذاری بر اهل حق بچیزیکه آنها مخصوص آن میباشند و این خلافتی را که تو امروز بر خود بسته ای مخصوص امیر المؤمنین است چه آنکه اوزیننده این مقام است.

سپس عمار از جای برخاست و فرمود شمارا بخدا قسم میدهم که در حیوة رسول خدا بامرة المؤمنین سلام نکردیم بر امیر المؤمنین علیه السلام و بفرمان رسول خدا نگفتیم السلام عليك یا امیر المؤمنین عمر بن الخطاب عمار را نهیب داد و زجر کرد و او را که چرا چنین سخنی میگوئی ابو بکر چون دید کار بر سوائی کشید از مجلس برخاست و بخانه رفت و مردم متفرق شدند و امیر المؤمنین خوله را بر داشت و بخانه اسماء بنت عمیس آورد و سفارش او را کرد و فرمود اگر می شواها و خوله در نزد اسماء بود تا اینکه برادرش آمد پس امیر المؤمنین او را تزویج کرد و این قصه دلیل بر فضل امیر المؤمنین و فساد آنچه را که دشمنان آن حضرت تلفیق کردند پس ای جماعت بدانید که امیر المؤمنین خوله را تزویج کرد بشکاح نه بملك یمن جابر چون بدینجا رسانید جماعت گفتند ای جابر خدا تو را از آتش جهنم نجات بدهد همچنانکه ما را از حرارت شك و ریب نجات دادی.

مصیبت اصمیر شدن خوله

این قصه را اکابر علمای عامه (۱) نقل کرده‌اند و چون راه انکار بر آنها محدود است در مقام تاویلات رکیکه بر آمدند چندانکه یضحک به الثکلا و اصل قصه این است که چون ابوبکر بر مسند خلافت مستقر گردید خالد بن ولید را فرستاد بسوی قبیله بنی یربوع که زکوة ایشان را جمع کند چون خالد وارد قبیله مالک شد ایشان اذان گفتند و نماز کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند چون شب شد آثار عذر از خالد ظاهر شد ایشان احتیاط نمودند اسلحه بر خود بستند اصحاب خالد گفتند ما مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید ایشان گفتند ما هم مسلمانیم شما چرا اسلحه برداشته‌اید چون قبیله مالک اسلحه خود را ریختند اصحاب خالد بر آنها حمله نمودند و مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند ابوقتاده که با آن لشکر بود گفت این جماعت اظهار اسلام کردند و شما آنها را امان دادید خالد بحرف او التفات نکرده امر کرد بقتل مردان آنها و اسیر کردن زنان آنها و اطفال ایشان بالاخره مردان آنها را کشتند و زنان آنها را اسیر کردند و اموال آنها را در میان لشکر قسمت نمودند و خالد زن مالک بن نویره را بحصه خود گرفت و در همان شب با او جماع کرد پس ابوقتاده قسم یاد کرد که در لشکری که خالد امیر باشد هرگز نزد پس براسب خود سوار نشود و بشتاب بسوی ابوبکر برگشت و قصه را باو نقل کرد عمر چون این واقعه را شنید انکار بلیغ کرد و سخن بسیار گفت با ابوبکر و گفت قصاص بر خالد واجب شده است چون خالد برگشت و داخل مسجد شد با هیئت اهل حرب و تیرها بر عمامه‌اش بند کرده بود عمر برخواست و تیرها از سرش کشید و شکست و گفت ای دشمن خدا مرد مسلمان را کشتی و باعیالش زنا کردی والله

(۱) تاریخ طبری و کامل ابن اثیر جزیری و شرح ابن ابی الحدید و ووضه الاحباب عطاء الله و مفنی قاضی عبد الجبار و نهاية العقول فخر رازی و استیعاب ابن عبد البر و عقد الفرید ابن عبدربه و فتاوانی و قوشچی و شریف جرجانی و غیرهم .

ترا سنك سار خواهم کرد و خالد ساكت بود و هیچ سخن نمی گفت و گمان داشت که ابوبكر بخطای او با عمر شريك است چون خالد بنزد ابوبكر رفت و عذرهای ناموجه آورد ابوبكر از برای اغراض باطله خود قبول کرد و خالد مسرور بیرون آمد و کنایه چند بعمر گفت و رفت .

و جمعی از عامه روایت کرده اند که لشكر خالد شهادت میدادند که آن قوم اذان میگفتند و نماز میکردند و برادر مالك عمر را شفیع کرد بنزد ابوبكر آمد و از خالد شكوه کرد عمر گفت باید او را قصاص کرد ابوبكر گفت ما صاحب خود را برای اعرابی نمیکشیم.

و بنا بر روایت صاحب نهایه ابوبكر گفت خالد شمشیر خدا است من در غلاف نكنم سیفی را که خدا بر مشرکان کشیده است عمر قسم یاد کرد که اگر من قدرت بهم رسانم خالد را بقصاص مالك بن نویره بقتل رسانم و حصه ای که از غنایم برای او جدا کرده بودند تصرف نکرد تا خلیفه شد پس آن مال را و هر چه از دختران و پسران که در نزد مردمان بود همه را گرفت و صاحبانش رد کرد و اکثر زنان حامله بودند و چون خالد همیشه از وعده کشتن او ترسان و گریزان بود پیش عمر آمد و گفت بعوض کشتن مالك میروم سعد بن عبادہ که از بیعت با تو سر بر تافته بقتل میرسانم رفت و سعد بن عبادہ را بقتل رسانید و شهرت دادند که جن او را کشته پس خالد بنزد عمر آمد گفت از من راضی شدی گفت بلی و برخواست پیشانی او را بوسه داد و چون برادر مالك آمد و بعمر گفت بوعده خود وفا کن و خالد را بکش گفت من خلاف آنچه صاحب رسول خدا کرده است نمیکنم .

راقم حروف گوید شیخین در این قضیه از چند جهت مورد انتقاد واقع شدند . اولاً آنکه بر روایت طبری مالك بن نویره منع زکوة نکرد و قوم خود را از اجتماع در منع زکوة جلوگیری کرد و ایشان را نصیحت کرده که با ولایه اسلام منازعه نباید کرد و ایشان را متفرق نمود چون پراکنده شدند خالد دست بقتل و غارت گشود و این ظلم فجیع از آنها در دامره گیتی از آنها بیادگار باقی ماند .

ثانیا بصریح روایات عامه که مالک بن نویره بالفرض منع زکوة کرده باشد ولی باصل وجوب زکوة قائل بود و صاحب منهاج گفته هر کس باصل وجوب زکوة قائل باشد قتل او جائز نیست با این حال این قتل فجیع و سوء صنیع که از خالد بروز کرد ابوبکر اورا نادیده گرفت .

و ثالثا بالفرض که مالک بن نویره و اصحاب او مرتد شده باشند ابتدا بقـتال آنها جایز نیست تا ایشان ابتدا بنمایند و باتفاق مورخین خالد ابداء بقتال نمود بلکه مکرراً و خدعاً همه را شهید کرد و ابوبکر در این باب بخالد اشکالی و ایرادی ننمود .

و رابعا بالفرض که مالک مرتد شده باشد بر ابوبکر واجب بود که ناصح مشفقی بفرسند که سبب ارتداد آنها را معلوم کند که اگر علت ظلمی باشد که بایشان وارد شده ازاله آن ظلم بنماید و اگر شبهه ای دچار شدند ازاله آن شبهه بنماید و اگر هیچیک اینها نباشد آنها را موعظه و نصیحت بنماید و اگر اصرار کنند آنها را اعلام کند که ما باشما قتال خواهیم داد و باتفاق مورخین خالد هیچیک اینها را عمل نکرد و ابوبکر هم باو ایرادی ننمود که چرا چنین نکردی .

بالجملة تفصیل مطلب را در جلد اول (الكلمة التامة) ایراد کرده ام که مالک از شیعیان امیر المومنین عليه السلام بود و قتل مالک بدست خالد برضای ابوبکر بود بعلاوه عاشق عیال او شده بود .

و خامسا بالفرض بقول ابوبکر که بعمر گفت خالد خطای در اجتهاد کرده لو سلمنا چرا باید اموال مردم از بین برود بایستی همه را ابوبکر یا خودیاز بیت المال به پردازد و اسیران را مراجعت دهد و مقتولین را باید دیه بدهد برای اینکه اگر خطا از روی میزان شرعی بوده عقاب برداشته میشود ولی ضمان بحال خود باقی است .

و سادسا اگر خالد خطای در قتل کرده زنای با زوجه مالک بن نویره در همان شب باتفاق مورخین که خطا نبوده و بر ابو بکر واجب بود که او را حد بزنند چرا حد نزدند .

و سابعا زنای خالد در نزد عمر که مسلم بود و قسم یاد کرد که هر گاه دست پیدا

کنم خالد را قصاص بنمایم چون خلیفه شد چرا قصاص نکرد و چرا حنث قسم نمود اعمی الله عیون من عمی قلبه .

خویله زوجۀ اوس بن صامت

خویله بالتصغیر دختر مالک بن ثعلبه بن اصرم است و قصه این زن چنانکه در اصابه و غیر آن مذکور است مظهر تشریع حکمی و شأن نزول آیتی گردیده خلاصه آن داستان این است که خویله زوجۀ اوس بن صامت روزی شوهرش براو خشم گرفت و صیغه ظهار بر زبان رانده گفت انت علی کظهرامی و ایقاع این صیغه در آن وقت موجب بینونت منجز و سبب حرمت مطلق میگردد چنانکه صیغه طلاق در این زمان چنین است چون خویله این عبارت از شوهر بشنید بخدمت رسول خدا رفت و قصه خود را بیان کرد و از حکم شرعی و تکلیف شخصی خود سؤال نمود و در آنجائیکه زنی نیکس و فقیر و مادر چند کودک صغیر بود ناله ها و تأملی شدید پیدا کرد چرا که اگر طفلکان را میگذاشت و میرفت از بی پرستاری طفلکان تلف می شدند و اگر باخویشتن میرد از گرسنگی بهلاکت میرسیدند .

حضرت رسول بر حسب حکم مزبور که صیغه ظهار حکم طلاق بائن داشت فرمود تو بر اوس بن صامت حرامی مطلقا پس حق تعالی بر آن ضعیفه ترحم فرموده و در حق او تفضل نموده آیتی فرو فرستاد و حکم ظهار را بظهور رسانید قال عز من قائل .

(قد سمع الله قول التي تجادلک فی زوجها و تمشکی الی الله . الآية) مراد از الی خوله است و مقصود از زوجها اوس بن صامت است از این هنگام ظهار از طلاق جدا شد باینکه تفریق و بینونت و حرمتی را که طلاق موجب گردد منجز و مطلق باشد و از ظهار و مقید و معلق باین معنی که مظاهر چون خواهد زوجۀ خود را حلال نماید میباید کفاره شرعیه به پردازد پس حرمت مس زن بر شویش مادامی است که کفاره نداده باشد بر خلاف حرمت طلاق که بمجرد وقوع آن حکم حرمت بطور تنجیز و تایید و اطلاق

تعلق میکرد و در ظاهر همینکه زوج یکی از کفارات ثلث مرتبه را بجای آورد حرمت برخواستہ و قدغن برداشته میشود و کفارهٔ ظاهر عبارت است از آزاد کردن يك بنده و اگر نتواند روزه دوماه متوالی و اگر نتواند اطعام شصت مسکین چنانکه خدای تعالی در واقعه ظاهر اوس بن صامت باخوילה میفرماید : (والذین یظاهرون من نسائهم ثم یعودون لما نهو عنه فتحیر برقبه من قبل ان یتماسا ذلکم توعونون به والله بما تعملون خیر فمن لم یجد فصیام شهرین متتابعین من قبل ان یتما سافمن لم یستطع فاطعام ستین مسکینا) پس بعد از نزول آیهٔ مبارکه در شان ایشان اوس بن صامت شصت مسکین را اطعام کرد و حضرت رسول خوילה را بزوجیت وی اعادت داد و این مسئله در کتب قهیه يك باب معنونی دارد .

در اصابه گوید عمر در ایام خلافت خود روزی باچند نفر به پیرزنی برخورد و مدتی دراز ایستاد با مشارالیها گفتگو کرد و همراهان او ایستاده منتظر بودند یکی از همراهان بعمر گفت بجهت پیره زنی جمعی را معطل مینمائی عمر گفت وای بر تو مگر نمی دانی این زن کیست این همان خاتون جلیل القدری است که شکایت بدر گاه پروردگار برد و حق تعالی آیهٔ شریفه قد سمع الله را در حق او نازل فرمود .

و نیز در اصابه گفته که روزی عمر از مسجد بیرون آمد و با او جارود عبدی بود بناگاه زنی در طریق سر راه بر عمر گرفت و ادا نکرد و گفت ای عمر بهوش باش من تو را نیک میشناسم آیا در خاطر داری که در سوق عکاظ در مکه تو را عمیر مینامیدند و عصای بدست گرفته بودی و طفلان خورد سال را بازی میدادی پس از اینکه سالها عمیر بودی سپس عمر شدی اکنون با میر المؤمنین مسمی گشتی از خدا بترس در حق بندگان خدا و از پاداش روز جزا در حذر باش (واعلم انه من خاف الوعيد قرب علیه البعيد و من خاف الموت خشی الفوت و در تفسیر ابوالفتوح در سورة مجادله مفصلاً این قصه را نقل کرده است .

حرف الدال

دخترِ اسلم

ایشی در مستطرف مینویسد که عبدالملك بن مروان بوالی خود حجاج نوشت که از اسلم بن عبدالبكرى بعضی چیزهای ناهنجار بمن رسیده است سراو را از تن دور کن و برای من بفرست حجاج فرمان داد تا اسلم را حاضر کردند و امر عبدالملك را باو ابلاغ کرد .

اسلم گفت ایها الامیر تو حاضری و امیرالمومنین غائب آنچه از من باو گفتند دروغ است و کفالت بیست و چهار نفر زن بزرگ و کوچک برعهده من قرار گرفته و قوت یومیه آنها را من باید تحصیل بنمایم پس اگر مرا بکشی بیست و پنج نفر را کشته باشی و آن بیست و چهار نفر الساعه در سرای من حاضرند حجاج آنها را طلبیده دید فی الواقع بیست و چهار نفر زن میباشد پرسید شما کیانید یکی گفت من خاله اسلم دیگرى من عمه اویم و بر این قیاس هر يك انتساب خود را بشرح کردند از آن میانه دختری ده ساله از اسلم از همه پیشی گرفت و در برابر حجاج زانو زده و گفت من دختر او هستم آنگاه این آیات بخواند :

احجاج لم تشهد مقام بناته	✧	وعماته یندبنه اللیل اجمعا
احجاج کم تقتل به ان قتلته	✧	ثمان وعشر واثنتین واربعاً
احجاج من هذا یقوم مقامه	✧	علینا فمهلان تزدنا تضععنا
احجاج اما ان تجود بنفسه	✧	علینا و اما ان تقتلنا معا

حجاج چون این اشعار بشنید متاثر شد سخنان اسلم و دختر او را بعبد الملك فرستاد او نیز ترحم کرد و از خون اسلم در گذشت و امر نمود حجاج را که اسلم را رها کند و انعامی برای دختر فرستاد .

دختر ابوالاسود دلتلی^(۱)

درالکنی واللقاب بترجمه ابوالاسود گوید معویه حلوائی برای ابوالاسود فرستاد که قلب او را مایل بخود بنماید و او را از محبت امیرالمؤمنین منصرف ننماید ابوالاسود را دختری بود شش ساله یا پنج ساله از آن حلوا لقمه‌ای بر گرفت و در دهن بگذاشت پدرش گفت دختر جان من از دهن بینداز که این سم قاتل زهر هلاهل است این حلوائی مزعفری است که معویه برای مافرستاده تا قلب ما را بخود مائل کند و باین حیل و خدعه میخواهد ما را از مولایمان امیرالمؤمنین برگرداند دختران حلوا را از دهن بینداخت و گفت قبحه الله یخدعنا عن السیدالمطهر بالشهد المزعفر تبالمرسله و آگاه یعنی هلاک با دانکه فرستاد و آنکه میخواهد تناول کند قنالت :

بالشهد المزعفر یابن هند * نبیع علیک احسابا ودینا

معاذالله کیف یکون هذا * و مولانا امیرالمؤمنینا

و پدر این دختر محترمه ابوالاسود نامش ظالم کنیه اش براسمش غلبه پیدا کرده است و او فرزند عمر و بصری است که در بصره در سنه شصت و نه وفات کرد و او از فضایل تابعین و مخلصین از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است در فصاحت و بلاغت و طلاقت زبان و شیرینی بیان نادره عصر خود بوده و اشعار بسیار در مرثی اهل بیت انشا کرده و چندانکه توانسته از مذاقب و حکم و موعظ ایشان خود داری نکرده و او اول کس است که علم نجوم را با اشاره امیرالمؤمنین اختراع کرد و برای او نوادر بسیار است درک زمان چهار امام کرده مامقانی نقل کرده که هشتاد و پنج سال عمر او بوده و در سنه فوت کرده بنابراین درک زمان امام یاقرم کرده و در

(۱) ودلتی قیل بکسر الدال الهمله وسکون الیاء دلی وقیل بضم الهمله وکسر الواو الهموزه رویه صغیره شبیهه بابن عرس وباسمیت قبيلة ابی الاسود وقیل بضم الدال وکسر الهمزه وانما فتحت اللتیه کما فتحت میم نمر فی نری و قیل بکسر الدال وفتح الهمزه نسبة الی دمل کمنب و هی قبيلة من کنانه)

صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین بوده و از جاحظ نقل کرده که ابوالاسود از فقهاء و شعراء و دهات و حاضری الجواب شمرده میشد و او شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود .

دختر ابوذر غفاری

این دختر در زمان صدیقه طاهره فاطمه زهراء علیها السلام بوده که آنمخدره از جمله وصیتهای او این بود که تابوت اصغرا یعنی این جامه دانا را بدختر ابی ذر و داستان ابی ذر را در جلد سوم (الکلمة النامه) مفعلا ایراد کرده ام در مطاعن عثمان که بالاخره این دختر در صحرای ربذه پدرش از دار دنیا رفته مالک اشتر بعد از دفن ابی ذر این دختر را میآورد و بامیر المؤمنین می سپارد و روایتیکه از این دختر منقولست در غایت صحت و اعتبار است یش از این از تاریخ او چیزی در دست نیست و او است که سرگذشت پدرش را در ربذه حدیث کند .

دختر شاه طهماسب صفوی

در اعیان الشیعه تحت عنوان بنت شاه طهماسب میفرماید اسم او را نمیدانم فقط میدانم زنی عامله فاضله بوده است و جمعی از علماء برای این زن رسالهها در اصول فقه و غیره تألیف کرده اند و پدرش شاه طهماسب که معاصر بامحقق کرکی و والد شیخ بهائی بوده پنجاه و چهار سال سلطنت کرده و در عصر او بازار علم رواج کاملی داشته تا در نتیجه ماه صفر ۹۸۴ بر حمت حق پیوسته .

دختر منیمه مر قضي علم الهدی (ره)

در ریاض العلماء او را ذکر کرده و او را بفضل و دانش ستوده و نهج البلاغه را از عموی خود روایت کرده و شیخ عبدالرحیم بغدادی معروف بابن الاخوه که از اعیان علماء اهل سنت است نهج البلاغه را از این مخدره روایت کرده و قطب راوندی در آخر شرح نهج البلاغه سند خود را از طریق عامه بهمین عبدالرحیم میرساند .

دختر شیخ طوسی

وفیه میگوید شیخ طوسی را دو دختر بود هر دو فاصله عالمه یکی از آنها والده ابن ادریس است .

و شیخ ابوعلی ابن شیخ طوسی هر دو خواهر را اجازه داده است .

دختر شیخ ورام

بانوی حرم شیخ طائفه شیخ طوسی در کتاب نام برده گوید جدّه ابن ادریس است زهی شرافت این بیت علم که مادر و دختر و خواهر و برادر و شوهر و داماد همه بمرتبه اجتهاد رسیدند شیخ طوسی فرزند ارجمندش ابوعلی دامادش ابن ادریس و هو احمد بن ادریس الحلّی و دختر زاده اش محمد بن احمد بن ادریس الحلّی صاحب سرائر المتوفی سنه ۵۹۸ و دو دخترش ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء .

ورّام بن ابی فراس نسب او منتهی بمالك اشتر نخعی صاحب امیر المؤمنین علیه السلام میشود و او صاحب کتاب تنبیه الخاطر که مشهور بمجموعه ورام بن ابی فراس است و بسیار کتاب نفیسی است چون مؤلف او آنچه را نوشته عامل بآن بوده و ارباب رجال تماماً او را بوصف فقیه صالح و رعّتی ستوده اند و منقول از فلاح السائل است که ورام بن ابی فراس کسی است که اقتدا بافعال او می شود و ایشان عقیقی که بر آن اسماء ائمه را نقش کرده بودند وصیت کرده بود که چون او را در قبر می گذارند آن عقیق را در زیر زبان او بگذارند .

دختر شهید اول

وایضا در ریاض العلماء گوید کنیه اش ام الحسن نامش فاطمه ملقبه بست مشایخ و شیخ حر عاملی او را در امل الآمل الانسان الخاص وزبدة الخواص و زينة اهل الفضيلة والاخلاص شیخة الشیعة و عیبة العلم الباذخ فاطمة المدعوة بست المشایخ و هی سیده

رواة الاخبار ورئيسة نقلة الانار الخ كلماته في حقها ذكر کرده و فرموده اين زن عالمه فاضله فقيهه صالحه عابده بوده است و مي فرمايد من از مشايخ مدح و ثناء او را شنيدم و اين مخدرة از اين معيه كه استاد پدرش شهيد اول بوده روايت دارد و پدرش او را مدح ميكرده و زنهارا امر مي فرمود كه با و اقتدا بنمايند و در احكام با و رجوع بفرمايند و ترجمه شهيد اول محمد بن مكّي را درجاي ديگر نقل کرده ام.

دختر شيخ علي منشار

در كتاب مذکور گويد اسم او را نميدانم فقط ميدانم اين دختر عالمه فاضله فقيهه محدثه بانوي حرم شيخ بهائي است و مي فرمايد من در نزد پدرش شيخ علي تحصيل ميكردم و شنيدم از بعض معمرين ثقات كه مي فرمود من دختر شيخ علي منشار را ديدم كه در او ان طفوليت فقه و حديث را درس مي گفت و زنهار در نزد او تحصيل ميكردند و چهار هزار مجلد كتاب با و ميراث رسيد و شنيدم از بعض افاضل كه اين دختر بسيار فاضله و وافرة العلم بوده و بعد از وفات شيخ بهائي حيوة داشته .

و در روضات الجنات شيخ علي منشار را از اجلاء فضلاء و اكابر علماء شمرده و گفته او از شاگردان محقق ناني شيخ علي كر كي است و بعد از استاد خود منصب شيخ الاسلامي از قبل شاه طهماسب صفوي منتقل با و گرديد و كتب بسياري از هندوستان حمل نمود باصفهان ، و بعد از شيخ علي منشار شيخ بهائي - زاده الله في بهائه - بجاي او منصوب گرديد .

دختر عزيز الله المجلسي

در اعيان الشيعة مي فرمايد از زنان فاضله بوده تعليقاتي بر كتاب من لايحضره الفقيه دارد و از پراي او است رسالتي در مسائل فقيهه .

دختر خالد بن سنان

در دعای عمل ام داود نام خالد بن سنان هست که از جمله انبیا بوده در سنه ۶۱۲۳ بعد از هبوط آدم مبعوث برسالت شده بعد از عیسی بن مریم و در جلد متعلق باحوالات عیسی نام این را محیة گفته و کذا علامه مجلسی در جلد اول حیوة القلوب میفرماید که بسند های معتبر از امام باقر و صادق (ع) منقولست که روزی رسول خدا ﷺ نشسته بودند که ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا گفت و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود درپهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبری میباشد که قوم او ویرا ضایع کردند و او خالد بن سنان عسبی است که قوم خود را بسوی خدا دعوت کرد و باو ایمان نیاوردند و در میان ایشان آتشی هر ساله ازغاری که در نزدیک آنها بود بیرون می آمد و مواشی و زراعات آنها را میسوزانید پس خالد بایشان گفت اگر من این آتش را از شما رفع کنم بمن ایمان می آورید و بروایتی قوم او درخواست کردند که اگر تو پیغمبری این آتش را از ما بر طرف کن ما بتو ایمان می آوریم خالد بن سنان قبول کرد چون آتش پیدا شد او را استقبال کرد و باعصای خود از پی آن رفت تا داخل غار گردید و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند آتش او را سوخته و بیرون نخواهد آمد و بنا بر روایتی بعد از دو روز بیرون آمد و فرمود من آنچه کردم بامر خدا کردم و بنوعی گمان کردند من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق میریزد و اکنون بمن ایمان آورید قوم او گفتند ما ایمان نمی آوریم این آتشی بود که بیرون می آمد و بر میگشت خالد بن سنان فرمود اکنون من شما را وصیت میکنم که من در فلان روز خواهم مرد چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز کله ای از گوره خر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گوره خر دم بریده ای میباشد که بر سر قبر من میایستد این وقت قبر مرا بشکافتید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من به پرسید که شما را جواب خواهم گفتم از آنچه واقع میشود تا روز قیامت آنحضرت فوت شد و او را دفن کردند و

رسید روز وعده‌ایکه او کرده بود و بهمان نحو که فرموده بود کله گوره خر آمدند و در پیشاپیش آنها گوره خر دم بریده‌ای بود آمد و بر سر قبر آنحضرت ایستاد و قوم او آمدند و خواستند قبر او را بشکافند بعضی گفتند که در حیات او با و ایمان نیاوردید اکنون بعد از مرگ او میخواهید با و ایمان بیاورید و اگر او را از قبر بیرون آورید در عرب برای شما تنگی خواهد بود و فرزندان او را اولاد منبوش خواهند گفت او را بحال خود گذاشتند و برگشتند .

و در ناسخ گوید دختر خالد در کبر سن بخدمت رسول خدا ﷺ مشرف شد پیغمبر او را بزرگوار داشت و ردای مبارکش را گسترده او را بردای خویش نشانید و فرمود مرحبا باینه نبی اضاعوه قومه از قضا چنان اوفتاد که حضرت رسول ﷺ سوره اخلاص را تلاوت میکرد و فرمود قل هو الله احد الله الصمد دختر خالد گفت پدر من در حیوة خویش این سوره را تلاوت میکرد .

دختر حجر بن عدی الکندی

در کتاب حیات محمد بن الحنفیه ص ۱۲۵ که در این عصر بطبع رسیده و آن اثر قلم بعضی از سادات و فضلاء معاصرین است اشعار ذیل را بدختر حجر بن عدی نسبت داده ولی حقیر در تاریخ طبری در حوادث سنه ۵۱ و کامل ابن اثیر جزری و اعلام النساء عمرضا کحاله ابیات ذیل را بهند دختر زید بن مخرمه الانصاری نسبت دادند ولی ممکن است که این دختر انشاداً قرائت کرده باشد و اشعار این است :

- | | | |
|------------------------|---|--------------------------|
| ترفع ایها القمر المنیر | ✽ | لعلک ان تری حجرا یسیرا |
| یسیر الی معویة بن صخر | ✽ | لیقتله کما زعم الامیر |
| الایا حجر حجر بنی عدی | ✽ | ومن اخلاقه کرم وخیر |
| الا یالیت حجرات موتا | ✽ | ولم ینحر کما نحر البعیر |
| نجبرت الجبابر بعد حجر | ✽ | وطاب لها الخورنق والبشیر |
| واصبحت البلاد به محولا | ✽ | کأن لم یأتها یوم مطیر |
| اخاف علیک ما ادری عدیا | ✽ | وشیخافی دمشق له زئیر |

فان يهلك فكل عميد قوم ❖ الى هلك من الدنيا يسير
 واشعار عمر رضا كحاله كه بهند دختر زیدبن مخرمه نسبت داده است این دو
 بیت ذیل است :

دموع عینی دیمه تقطر ❖ تبکی علی حجر و ماتقتر
 لو كانت القوس علی امره ❖ ماحمل السیف له الاعور
 و حقیر ترجمه حجر را در جلد سوم (الکلمه التامه) مفصلاً انگاشته‌ام و اما زید
 ابن مخرمه لم اقف علی ترجمته :

دختری که پدر را از قتل نجات داد

بیهقی در کتاب محاسن و مساوی تحت عنوان محاسن بر البنات حدیث کند که
 يك نفر از اصحاب معویه که در باطن با امیرالمؤمنین بود با آن حضرت مکاتبه داشت
 معویه مطلع شد او را حاضر کرد و تهدید نمود که اگر این مرتبه نامه به علی بن ابی طالب
 بنویسی ترا بقتل میرسانم بعد از این تهدید باز نامه از او بدست آمد که آن را برای حضرت
 نوشته بود معویه فرمان قتل او را صادر کرد این خبر بگوش دختر کی صغیره که از برای
 او بود رسید آن دختر خود را بنزد معاویه رسانید و این اشعار بگفت :

معوٰی لا تقتل ابا کان مشفقاً ❖ علینا فنبقی ان فقدناه شرّاً
 و توتم اولاداً صغاراً بقتله ❖ وان تعف عنه کنت بالعفو اسعدا
 معاوی هبه الیوم لله وحده ❖ وللبا کیات الصار خات تلددا
 معاوی منک العلم والاحام والتقی ❖ و کنت قدیما یابن حرب مسددا
 معویه و اصحاب او از فصاحت و بلاغت آن دختر کوچک تعجبها کردند و بر او ترحم
 کرده از قتل پدرش صرف نظر کردند و پدرش را باو بخشیدند این یکی از اقوام علم
 و ادب است .

دختر صاحب بن عباد

ترجمه صاحب بن عباد در مجلدات تاریخ سامرا مفصلاً نگاشته‌ام این دخ-تر

فاضله وادیه بود و جای تعجب نیست دختریکه در دامان صاحب بن عباد که زبان از فصاحت و علم و ادب او قاصر است چنین باشد فضل و دانش را از پدر میراث گرفته بود صاحب بن عباد از کثرت علاقه بآن دختر و شدت علاقه او بسادات دوست میداشت که این دختر را یک نفر علوی تزویج بنماید تا اینکه او را بابوالحسین علی بن الحسین معروف باخی مسمعی تزویج نمود چون مسمعی برادر رضاعی او بود باین لقب مشهور گردید و حسین فرزند قاسم بن محمد بطحائی است که از سادات حسنی است و ابوالحسین از دختر صاحب بن عباد پسری آورد نامش راعباد نهاد چون این بشارت به صاحب بردند قصیده ای گفت که این دو بیت ذیل از او است :

احمد الله لبشری اقبلت عند الفتی * اذ حبانی الله سبطا هو سبط للنبی
مرحبا نمة اهلا بغلام هاشمی * نبوی علوی حسنی صاحبی
و نیز قصیده ای در این معنی سروده که مطلع آن این بیت ذیل است :
الحمد لله حمدا دائما ابدا * قد صار سبط رسول الله لي ولدا

دختر حسین علیخان داغستانی

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تالیف میرزا محمد علی تربیت گفته که این دختر در شهر اصفهان تحصیل کرده و ایشان دختر عم قلیخان مؤلف دریاض الشعر است و اشعار ذیل اثر طبع این دختر است :

من ساقیم شراب حاضر * ای عاشق تشنه آب حاضر
آب است شراب پیش لمعلم * هان لعل من و شراب حاضر
باحسن من آفتاب هیچ است * اینک من و آفتاب حاضر

دختر مسلم بن عقیل

در ناسخ از تاریخ اعثم کوفی نقل کند که مسلم بن عقیل رادختری بود سیزده ساله چون در منزل زباله خبر قتل مسلم به حضرت سید الشهداء رسید بخیمه زنان در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی بزیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود دختر

مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کردیابن رسول الله با من ملاطفت بی پدران و عطوفت یتیمان مرعی میداری مگر مسلم را شهید کرده باشند حسین علیه السلام را نیروی شکیب برفت پس بگریست و گفت ای دختر اند و هگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو باشد و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو دختر مسلم فریاد بر آورد و زار زار بگریست الخ آنچه در فرسان الهیجاه ذکر کرده ام :

دختر همام عباسی

بعضی گفته اند نامش خدیجه بوده از فصحای شعرا بشمار میرفته وقتی جاریه مغنیه مسمات بشاریه ابیات ذیل را که از نتایج افکار مشارالیها است در مجلس متوکل عباسی خواند :

بالله قولوالی لمن ذا الرشا	✧	مقل الردف المضمیم الحشا
اظرف ماکان اذا ما صحا	✧	واملح الناس اذا ما انتشی
وقد بنی برج حمام له	✧	ارسل فیه طائرا مرعشی
یالیتنی کنت حماما له	✧	او باشقا یفعل بی مایشا
لولبس القوهی من رقة	✧	اوجعه القوهی اوخذشا

خلیفه را نهایت خوش آمده زیاده از حد تحسین کرد و از شاریه پرسید این ابیات از کیست چون خدیجه خلیفه زاده بود انتشار این قسم از اشعار او مناسب نمی نمود شاریه خواست کتمان کند خلیفه او را قسم داد شاریه ناچار حقیقت را اظهار کرد و این ابیات با اسم خدیجه اشتها یافت .

دلشاد خاتون

دختر تیمور تاش بن امیر چوپان زوجه شیخ حسن کبیر ایلکانی مادر سلطان اوئیس زنی با کفایت بوده صلاح الدین صفدی گوید در زمان امیر شیخ حسن حکومت

در واقع بدست دلشاد خاتون بود و او غربار انوازش مینمود و قفرا پیوسته مشمول احسان او بودند در سنه ۷۵۲ هجری در بغداد وفات کرد نعش او را با کمال تجلیل به نجف اشرف حمل نمودند و او را طبع موزونی بوده این ابیات ذیل از او است :

اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند * بر روی من نشیند و دوی خون کند

ولها ایضا

طاعات منکران محبت قبول نیست * صد بار اگر چشمه زمزم وضو کنند

ولها ایضا

حل شد از غم همه مشکل که مراد در دل بود * جز غم عشق که حل کردن او مشکل بود

ولا یخفی که حضرات ایلکانی رجالا و نساء همه از امراء و بزرگان شیعه بودند و سالها در عراق حکومت داشتند و خواجه جمال الدین ساوجی قصیده غرائی در جلوس سلطان اویس که متضمن ماده تاریخ او است برشته نظم کشیده و تاریخ جلوس او را بیان نمود این ابیات ذیل از آن قصیده است :

مبشران سعادت بر این بلند رواق * همی کنند ندا در ممالك آفاق
که سال هفصد و پنجاه هفت ماه رجب * باتفاق خلایق بیاری خلاق
خدا یگان سلاطین عهد شیخ اویس * پناه پشت ملوک جهان علی الاطلاق
نشست خسر و روی زمین باستحقاق * فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق

وقاضی نورالله در مجالس المؤمنین ص ۳۹۳ مآثر ایشان را ذکر کرده که ایلکانی ها و جلائریها و ایلخانیهها حکومت واحده داشتند و همه از امراء شیعه میباشند و در تاریخ نجف تالیف شیخ جعفر بن شیخ باقر نجفی نقل کرده که از سنه ۷۳۶ تا سنه ۸۱۳ در عراق سلطنت داشتند و آثار آنها در عتبات از معابد و مساجد و تکایا بسیار است و شیخ حسن کبیر در سنه ۷۵۷ وفات کرد در بغداد و جنازه او را به نجف برده دفن کردند و مدت سلطنت او هفده سال بود .

دلوانیه و آمدن او بنزد معویه

ابن عبدربه در کتاب عقد الفرید مینکارد که زنی بنام دلوانیه از بنی ذکوان بود معویه يك روز بار عام داد مردمان گروه گروه بایوان مظالم او حاضر میشدند ناگاه زنی بادوتن کنیز کان خود بر معویه وارد شد و لثام از چهره يک سوی کشید گونه ای نمودار شد که گفتی آب مروارید که مزاب یاقوت احمر خورده معویه را مخاطب داشت :

(ثم قالت الحمد لله الذی خلق الانسان وجعل فيه الیسان و دل به علی النعم و اجری به القلم فیما ابرم واحکم و حتم و زرا و برا و حکم و قضی صرف الکلام بالبلغات المختلفه علی المعانی المتفرقه و الفها بالتقدیم والتاخیر و الاشباه و النظیر و المؤلفه و التزاید فادته القلوب الی الا لسن و ادته الا ذان الی القلوب فتلقته قلوب بالا فهم و استدل به علی العلم و عبـد به الرب تبارک و تعالی و عرفت به الاقدار و تمت به النعم .)

گفت سپاس خداوندی را که انسان را بیافرید و نیروی بیان داد و آنرا دلیل شکر نعمت داشت و بدستیاری آن بدست قلم در آنچه استوار فرموده و حکم کرد و قضی راند و بنگاشت و بیازا است کلام را بلغات مختلف و معانی متفرقه تالیف کرد در میان کلمات بصفت تقدیم و تاخیر و اشباه و نظیر پس دلها اندیشیده خویش را بسوی زبانها روان داشتند و زبانها بگوشها القا نمودند و قلوب بقوت افهام تلقی فرمودند و حجتی ساخت آن را برای استدراک علم در پرستش خداوند جل جلاله و پدید آمدن بدان مقادارها و بکمال رسید نعمتها آنگاه گفت (و کان من قضاء الله و قدره ان قربت زهاد او جعلت له فی آل ابی سفیان نسا و ولیته احکام المسلمین فسفک الدماء بغير حلها و هتک الحریم بغير حق و لا مراقبه لله عز و جل خئون ظلوم کافر غشوم یختار من المعاصی اعظمها و من الجرائم اشنعها لا یری لله و قارا و لا یظن ان له الیه معادا و لا یحذرله نار و لا یرجو وعدا و لا یخاف و عیدا و غدا یرعش عمله فی صحیفتك و توقف علی ما اجترم

بین یدی ربك ولك بمعهد (ص) اسوة و بینك و بینه صهر)

گفت ای معویه قضی و قد بر آن بود که توزیاد بن ابیه را در شمار آل ابی سفیان در آوری و برادر خویش خوانی آنکاهش بر مسلمانان حکومت دهی تا خون مردم را بناحق بریزد و پرده مسلمین را چاک زند و نگران خداوند نشود مردی خائن و ظالم و کافر و ستمکار است اختیار میکنند از معاصی بزرگ تر آنرا و از جرائم مکروه و شنیع تر آنرا عظمت خدا را نگران نمیشود و باز گشت خود را بسوی خدا گمان نمیکند از آتش دوزخ نمی ترسد و از بیم و امید نمی پرسد فردای قیامت اعمال او را در صحیفه تو بشمارند و تو را در موقف پرشش باز دارند هان ای معویه هوش باز آور و افتقار بر رسول خدا میکن نه آخر در میان تو و او نسبت مصاهرت میباشد و از این مصاهرت ام حبیبه را که خواهر معویه است اراده کرده چون در حباله رسول خدا بود دلوانیه چون سخن بدینجا آورد دیگر باره آغاز سخن کرد گفت ای معویه (فلا الماضین من ائمة الهدی اتبعت ولا طریقهم سلکت حملت عبد ثقیف علی رقاب امة الاسلام یدبر امور هادی سفک دماها فما ذا تقول لربك یا معویه وقد مضی من عمرک اکثره و بقی وزره و ذهب خیره و بقی شره انی امرأة من بنی ذکوان و نب زیاد المدعی الی ابی سفیان علی ضیعتی و ترائی عن آبائی و اجدادی فعال بینی و بینها و غصبها و قتل من رجالی من بنی ذکوان من نازعه فیها فان انصفت وعدلت والا و کلتک و زیادا الی الله فهو حکم و لم تبطل ظلامتی عنده و هو المنتصف لی منکما .)

گفت ای معویه متابعت ائمه هدی نکردی و بر طریق ایشان نرفتی يك بنده تقفی را بر گردن مسلمانان سوار کردی تا امور ایشان را پریشان ساخت و خون ایشان را بریخت فردای خدا یرا پاسخ چگومی همانا از عمر تو فراوان رفته و اندك بجای مانده خیرش منقضی گشته و شرش باقی مانده اینك من یکنفر از قبیله بنی ذکوانم زیاد که خود را پسر ابوسفیان شمرده بر من تاختن کرد میرائی که از آب و اجداد داشتم برگرفت هر کس که از قبیله بنی ذکوان که خواست شر او را بگرداند باتیغ بگذرانید هان ای معویه داد من بده و کار بعدل میکن والا کار تو را و زیاد را بخداوند میگذارم که

اوست حاکم عادل ومنصف بحق واین ظلم وستمی که بر من آمده مکافات می فرماید معویه از دیدار او مبهوت گشت و از گفتار او درعجب رفت و گفت چه افتاده است زیاد را در تقدیم چنین کارها خداوند لعنت کند زیاد را که جز از مثال و معایب او سخنی گوش زد من نمیشود و فرمان کرد که با دلووانیه کار بانصاف بنماید و اموال و اقبال او را باز دهد و الا او را از عمل باز کنند و دلووانیه را بعطا شاد خاطر ساخت و مراجعت داد .

دنانیر جاریه محمد بن کناسه

ظاهرا در تذکرة الخواتین دیده ام در ذکاوت و دانش مشهور بود طبعی موزون داشته علی بن عثمان کلایبی گوید مرابا محمد بن کناسه شغلی افتاد به منزل اورفتم ویرا نیافتم با جاریه او صحبت میکردم و سخن از هر طرف میگفتم آنگاه دنانیر گفت بمن ای ابوالحسن تو را محزون و مغموم می بینم گفتم بر اداری داشتم از قریش در گذشت اینک از دفن او باز میگردد دنانیر این دو بیت را قرائت کرد :

بکیت علی اخ لك من قریش ☆ فابکانی بکائنک یا علی
فمات و ما اخبرناه ولكن ☆ طهارة صحبه الخبر الجلی

واین علی بن عثمان گوید روزی نزد محمد بن کناسه بودم گفت میخواهم از ذکاوت و فهم و فراست دنانیر چیزی بتو معلوم کنم آنگاه به مشارالیه نوشت انک أمة ضعیفه لکماء فاذا جائک کتابی فجللی بجوابی والسلام یعنی تو کنیز بیچاره پستی هستی چون مکتوب من بتو برسد در جواب تعجیل کن دنانیر در جواب نوشت (اسامنی تهجینک عند ابی الحسن وان من اعیا العی الجواب عمالا جواب له والسلام)

یعنی مرابد آمد که در نزد ابوالحسن مرابزشتی یاد کردی واین است و جز این نیست که عاجزترین عاجزها در تکلم آنکس باشد که جواب بگوید از سخنی که قابل جواب نباشد و لایخفی که این محمد بن کناسه از اهل عرفان و زهد بوده است داماد ابراهیم بن ادهم و پسر خواهر او است .

دینا زوجة عبد السلام

معروف بديك الجن ودينا بروزن عيسى ابن خلکان دروفیات الاعیان گوید دینا جاریه ای شاعره بوده است از عبد السلام معروف بديك الجن گویند مشار إليها پسری از ديك الجن بهم رسانید و آن پسر در گذشت دینا ایات ذیل را در مرثیه او انشا کرد :

بأبي نبذتك بالعرء المغفر * وسترت وجهك بالتراب الاعفر
بأبي بذلتك بعد صون للبلى * ورجعت عنك صبرت ام لم اصبر
لو كنت اقدر ان ارى اثر البلى * لتركت وجهك ضاحيا لم يقبر

راقم حروف گوید این ديك الجن از معاریف شیعه بوده محدث قمی در الکنى واللقاب گوید ابو محمد عبد السلام بن رغبان بروزن عطشان اصل او از موته و تولدوی در حمص بوده شاعری معروف و بفصاحت و بلاغت موصوف بوده رویه ابی تمام را در شعر داشته دائما ساکن در حمص بوده از نواحی شام کمتر بجائی میرفته و مرائی بسیار از برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام انشا کرده و چون مذهب تشیع را داشته ناصیهها او را بزندقه والحاد نسبت دادند حالات این مرد بزرگ در مجالس المؤمنین قاضی نورالله و کتاب مثالب شیخ مفید و کتاب شهاب الثاقب و کشکول شیخ یوسف بحرانی و کتاب ظلمات الهویه علامه نوری و غیر آن مشروع است و بنده ای از اخبار و اشعار او را در حیات العربان دمیری و وفیات الاعیان ابن خلکان و آغانی ابوالفرج مذکور است و شیخ یوسف بحرانی در کتاب انیس المسافر که معروف بکشکول است قصه بسیار لطیفی ذکر کرده است از این ديك الجن در ج ۲ ص ۱۰۸ با متوکل ولی در شهاب الثاقب از کتاب شیخ مفید این قصه با هارون الرشید اتفاق افتاده و هو الاقرب و در اینجا مختصر و ملخص مضمون عبارت شهاب الثاقب را مینگاریم نوشته است که در عهد هارون الرشید مردی بود که او را اسحاق بن ابراهیم و اگر نه عبد السلام مشهور بديك الجن میگفتند و کان

عالمافاضلا شاعرا ادبیا فقیها حاویا لکثیر من العلوم وکان شیعیاً (ناصیها در نزد هارون از او شکایت کردند و چندانکه توانستند بر او تهمت زدند که این مردی است زندقه و قاتل بضاع نیست و بر اهل اسلام طعن میزند اگر امیر المؤمنین او را بقتل برساند مسلمانان را از دست و زبان او در راحت انداخته پس هاوون الرشید امر باحضار او کرد چون در نزد هارون آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین هارون گفت لاأهلاً ولا سهلاً وای بر تو همانا بمن رسیده است که توانکار صانع مینمائی و قاتل به بعثت انبیاء نیستی و بر اسلام و مسلمین طعن میزنی و اگر من تو را بکشم مردم را از شر تو آسوده کردم دیک الجن گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین که این مذهب من باشد و چنین مقاله ای از من صادر شده باشد چگونه توان انکار صانع کرد با اینهمه شواهد داله بر وجود او و اعتقاد من این است که مرک حق است و قیامت حق است و حشر خلافت حق است و لطفاً بر خدا واجب است که زمین را خالی از حجت نگذارد یا پیغمبر مبعوث باشد یا وصی پیغمبر و این اقرب بصلاح و دورتر از فساد است و برخداوند متعال واجب است این لطف تا دنیا آخر شود بخدا قسم یا امیر المؤمنین مذهب من همین است و شما گوش ندهید به حرف جماعتیکه مانند همج الرعاء هستند دنبال هر صدائی میروند و هر رفتنه خواهیده را بیدار میکنند و هر آتش خاموش شده را دامن میزنند عمل بقیاس میکنند زندقه و الجاد از اصول و فروع آنها هویدا است و خلافت را و میراث شما اهل بیت را ضبط نمودند به حدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه و چگونه رسول خدا چنین میفرماید و حال آنکه خداوند متعال در کتاب کریم خود فرموده (وورث سلیمان و داود) و در قصه زکریا میفرماید (رب هب لی من لدنک ذریه یرثنی و یرث من آلی یعقوب) و میفرماید (و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض) هارون گفت وای بر تو مگر تو قاتل این شعر نیستی :

اصبحت جم بلابل الصدر ✽ وایت مطویا علی الجمر
ان بحت حل دمی و ان ✽ اکتم یضیق به صدری

یعنی صبح کردم درحالیکه بسیار بود شدائد سینه من و شب را بسر بردم در حالیکه دردلم آتشی افروخته بود و اگر آن سرّیکه دردل داشتم گاهی آشکار می کردم هراینه خون هدر و باطل میشد و اگر کتمان میکردم بواسطه اوسینه من تنگی میکرد هارون گفت وای بر تو مگر این اشعار ازتونیست دیک الجن گفت ت بلی والله این اشعار از آن من است و لکن تتمه او کجا است هارون گفت مگر تتمه دارد دیک الجن گفت بلی از برای او تتمه است هارون گفت وای بر تو بیاور تتمه او را دیک الجن گفت :

مما اتاه الی ابی حسن ☆ عمر وصاحبه ابوبکر
فعلی الذی یرضی بفعلهما ☆ مثل الذی احتقبا من الوزر
جعلوک رابعهم ابا حسن ☆ کذبوا ورب الشفع والوتر

منعوک حق الارث و الطهر

وقتل فی بدر سرّاتهم ☆ لا غرو ان طلبوک بالوتر
والی الخلافه سابقوک وما ☆ سبقوک فی احد ولا بدر

هارون سخن در دهان دیک الجن شکست و گفت وای که من ترا حاضر کردم تا زندقه تورا معلوم کنم اینک بسوی مذهب را فضا رفتم و کفری بر کفر خود افزودی دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین هر کس که قائل بولایت و محبت شما اهل بیت بوده باشد و دوستی شمارا فرض شمارد بقوله تمالی (قل لاسألكم علیه اجرا الا المودة فی القربی) و قرابت شمارا بارسل و خدا ملاحظه داشته باشد کافر باشد پس منهم کافر خواهم بود هارون گفت مگر تو قائل این شعر نیستی :

باح لفظ بمضمر الصدر ☆ ماذاک الا بمعظم الامر
فلیس بعد الممات حادثة ☆ وانما الموت بیضة الفقر

دیک الجن گفت معاذ الله که این اشعار از آن من بوده باشد الا آنکه نقل از اشیاخ کرده ام و اقتباس از ولید بن عقبه نموده ام چه آنکه او ز ندیق بوده چنانچه روزی باقر آن تفال زد پس این آیه آمد (فاستفتحوا و خاب کل جبار عنید) ولید از این تهدید

در غضب شد که در ذیل آیه میفرماید (من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید) پس مصحف را نشانه تیر کرد تا اینکه او را از هم درید و این شعر بگفت :

تهددنی ببجبار عنید * فها انا ذاك جبار عنید

اذا ماجئت ربك يوم حشر * فقل یارب مزقنی الولید

هارون گفت در واقع آن دو بیت از آن تو نبود ديك الجن گفت لا والله یا امیر المؤمنین هارون گفت خدا لعنت کند ولید را که انکار صانع و بعث و نشور نموده و او نبوده است مگر زندق ایديك الجن آیا میدانی این ولید بن یزید لعین از کجا اخذ کرده گفت بلی میدانم هارون گفت بگو از کجا اخذ کرده گفت از عمر بن سعد گرفته چون عید الله بن زیاد خواست او را بحرب حسین بفرستد این اشعار بسرود :

فوالله ما ادری و انی لحائر * افکر فی امری علی خطرین

أتترك ملك الی والری منیتی * ام ارجع مأثوما بقتل حسین

حسین بن عمی والحوادث جمه * ولكن ملك الی قرة عینی

وما عاقل باع الوجود بدین

يقولون ان الله خالق جنة * ونار وتعذيب و غل یدین

وان صدقوا فیما یقولون اننی * اتوب الی الرحمن من سنتین

وان کذبوا فزنا بدنیا هنیئة * وملك عقیم دائم الحجلین

هارون گفت خدا لعنت کند عمر بن سعد را که انکار صانع و بعث و نشور نموده ایديك الجن آیا میدانی این لعین از کجا اخذ کرده ديك الجن گفت بلی میدانم از یزید بن معویه اخذ کرده هنگامیکه سرمبارک حسین را در طشتی از طلا گذارند و بنزد یزید آوردند این وقت یزید این اشعار میسرود :

لعبت هاشم بالملك فلا * خبر جاء ولا وحی نزل

لیت اشیاخی ببدر شهدوا * جزع الخیرج من وقع الاسل

لأهلوا واستهلوا فرحاً * ولقالوا یا یزید لا تشل

لست من خندف ان لم انتقم * من بنی احمد ما کان فعل

قد قتلنا القوم من ساداتهم * و عدلناه ببدر فاعتدل

و با چوب برب و دندان آن حضرت میزد در آن حال غرابی که صدای او را بفال بد میگرفته اند صدا کرد که اهل مجلس را همه وحشت فرو گرفت بالاخص بنی امیه را این وقت یزید این ابیات بسرود :

یا غراب البین ماشئت فقل * انما تندب امرا قد فعل

لما بدت تلك الشمس و اشرفت * تلك الشمس على ربی جیرونی

نعب الغراب فقلت صبح اولاتصح * فلقد قضیت من الغریم دیونی

هارون گفت خدا لعنت کند یزید را که چه قدر در کفر و زندقه جرات داشته ایدیک الجن آیا میدانی یزید از کجا اخذ کرده، گفت بلی میدانم اگر امیر المؤمنین مرا امان دهد در نفس و اهل و مال و ضامن بشود از برای من جائزه هراینه خواهم گفت آنرا هارون گفت برای تو امان و جائزه خواهد بود پس انگشتر خود را بیرون آورده و در نزدیک دیک الجن انداخت این وقت دیک الجن گفت یزید از پدرش معویه اخذ کرده هارون گفت آن کدام است دیک الجن گفت معویه در حال احتضار بعیالش میگفت هنگامیکه زنش گریه میکرد و میگفت بعد از تو شوهر نخواهم کرد :

اذا مت یا ام الحمیراء فانکحی * فلیس لنا بعد الممات تالاقیا

فان كنت قد اخبرت عن مبعث لنا * اساطیر لهو یجعل القلب ساهیا (الخ)

هارون گفت خدا لعنت کند معویه را که انکار صانع و بعث و نشور و نبوت کرده، ای دیک الجن میدانی معویه از که اخذ کرده گفت بلی از اشعار عمر بن الخطاب هنگامیکه او را والی شام گردانید این اشعار بگفت :

معوی ان القوم ملت حلومهم * بدعوة من عم العشیرة بالوتر

صبوت الی دین به باد اسرتی * فبعداً به ذنبا قصمت به ظهری

فلم انس لا انس الولید و عتبة * و شیهة و العاص الصریع لدی البدر

توصل الی التخلیط فی الملة التی * اتانا بها الماضی المموه بالسحر

لهذا لقد و لیتک الشام راجیا * و انت حیدیر ان تعود الی صخر

هارون گفت ای ابا اسحق آیا عمر کافر بود بمجاهد علی محمد وآله دیک الجن گفت بلی یا امیر المؤمنین و بروایت دیگر که در بسیاری از کتب آنرا نقل کرده اند بنا بر نقل، انیس المسافر شیخ یوسف عمر گفت :

أوعد فی المعاد بشر خمرة * وأنهی الان عن ماء وتمر
ابعث ثم حشر ثم نشر * حدیث خرافة یا ام عمرو
هارون گفت قاتله الله این زندیق این کفر والحاد را از که اخذ کرده گفت از ابوبکر بن ابی قحافه هارون گفت ایدیک الجن أو كان الصدر الاول كافراً بالله وبما انزل الله علی رسولہ ومکذباً بآیاتہ وشاکاً فی قدرته قال دیک الجن نعم یا امیر المؤمنین قال هارون والله کفر هؤلاء القوم کفر اما سبقهم الیه الاولون ولا یلحقهم فیہ الاخرون اشهد علی انی بریء الی الله منهم اکنون بامن بگو ابوبکر چه می گفت دیک الجن گفت ابوبکر در روز رمضان زوجه خود را گفت طعام مرا حاضر کن زوجه اش گفت از خدا شرم نداری که در روز رمضان می خواهی طعام تناول بنمایی در جواب او گفت :

دعینا نصطبح یا ام بکر * فان الموت نقب عن هشام
ونقب عن ابيك وكان قرما * شدید الباس شریب المدام
یخبیرنا ابن کبشة ان سنجی * وكيف حیات اشلأ وهام
ولکن باطل قد قال هذا * وافک من زخاريف الکلام
ولا یکفیه جمع المال حتی * امرنا بالصلوۃ وبالصيام
ويعجز ان یکف الموت عنی * ویحیینی اذا بليت عظامی
وقل لله یمنعنی شرابی * و قل لله یمنعنی طعامی
الاهل مخبر الرحمن عنی * بانی تارك شهر الصيام
وتارك کل ما یوحی الیه * حدیث من اساطیر الکلام
ولکن الحکیم رای حمیراً * فالجمها فتاهت فی اللجام

هارون گفت لعنت حق بر این جماعت باد که کافر شدند بکفریکه از سابقین

کسی بآنها پیشی نگرفته و از لاقین چنین کفری نخواهد داشت ایدیک الجن شاهد باش که من از این جماعت بری و بی زارم ولی تو این راز را از پرده بیرون نینداز و آنچه در این مجلس گذشت با احدی اظهار مکن پس جائزه باو داده و او را مرخص کرده .

و بر وایت کشکول شیخ یوسف بهرانی خلیفه گفت ایدیک الجن آیا مرا خبر نمیدهی که چه شخصی استحقاق خلافت داشت و سزاوار بود که او را امیر المؤمنین بگویند دیک الجن گفت من لمس الیابس فاورقه و قبض خالد بن الولید فطوَّقه و تفضل عن ابی سفیان و اعتقه و ملک نعیم الدنیا فطلَّقه و دفع باب الشَّرك فاعلَّقه و هزم جيش المشرکین و مزقه زین الزین و قره العین و المصلی الی القبلتین الضارب بالسیفین الطاعن بالرمحین فارس أحد و بدر و حنین امام الحرمین و أبو الحسن و الحسین صفر الید من البیضاء و اللجین المنزه من کل شین عالی النبین و امام الثقلین لیث بنی غالب مظهر العجائب مفرق الکتاب اعنی به علی بن ابی طالب علیه السلام هارون گفت بخدا قسم ابن عم من علی بن ابیطالب بالاتر و فاضل تر از این باشد که شما بیان کردی پس دهان او را مملو از درّ و جواهر نموده او را معزناً مکرماً بسوی عیالاتش مرخص نمود .

دار الد ملوئه

اسمش نبیله بنت سلطان یوسف بن عمر بن علی بن رسول و دملوئه اسلم قلعه ای است از قلعه های یمن و این زن صاحب عقل و دانش وجود و سخا و سیاست مدار و با عفت و صلاح بوده مآثر او بسیار در آن مرز و بوم وجود دارد از آن جمله مسجدی در بلدیکه نزدیک جبل صیر در یمن میباشد بنا کرده و دیگر در مدینه زبید مدرسه ای بنام مدرسه الاشرفیه بنا کرده و اموال بسیاری وقف او نموده تا در سنه ۷۱۷ وفات نمود (اعلام النساء)

دار الشمسی

دختر سلطان عمر بن علی بن رسول از همان خاندان دار دملوئه است و از زنان

سیاست مدار یمن بوده است و صاحب عقل متین و رأی صائب و قلب قوی و صیانت و عفت و صلاح بوده و از حسن سیاست او این بود که چون شوهرش وفات کرد مملکت را کاملاً اداره نمود و اموال بسیار باهرا، بذل فرمود تا اینکه برادرش مظفر یوسف از (مہجہ) بزبید آمد و زمام مملکت و سلطنت را بدست گرفت و زبید را مالک گردید و قلعه دماؤمہ را فتح نمود و از مشورت و رأی خواہرش تجاوز نمی کرد و آثار نیک از این زن در مدت حیوة خود بسیار باقی گذارد از آنجمله مدرسه ای معروف بمدرسه شمسہ کہ در (ذی عدنیہ) کہ یکی از شہرہای (تغر) میباشد بنا کرد و تغر نام قلعه ای است از قلعه های یمن و ضیاع و عقار و بسیار وقف آن مدرسه نموده و از برای مدارس و معلم و مؤذن و امام جماعت و وظیفہ های کافی مقرر داشته و معلم برای ایتم مقرر کرده کہ قرآن بآنها تعلیم بدهند و مدرسه دیگر در سوق المقاصر بنا کرد و اوقاف بسیاری برای او مشخص و معین نمود و صلہ و صدقات و جوایز او عمومیت داشت در سنہ ۶۹۵ دنیارا وداع گفت

دورہ بنت ابی سلمہ

مادرش ام المؤمنین ام سلمہ در فضل و دانش از مادر میراث برده سیر و اخبار بسیار روایت می کرده و در میان زنان عصر خود بفضل و دانش و سیر و اخبار و احادیث معروفہ بودہ .

و در استیعاب گفته من فواضل نساء عصرها و کانت معروفۃ عند اہل العلم بالسیر والاخبار و الحدیث و خواہرش زینب در ترجمہ او بیاید کہ اُفقہ اہل عصر خود بودہ .

دردانہ نیشابوریہ

دختر اسماعیل نیشابوریہ زنی محدثہ ذات دین و صلاح از جدش عبدالکریم بن ہوار سیر فی اخذ حدیث می کرده و از ابو حامد احمد بن حسن ازہری و غیر ایشان نیز

اخذ حدیث میکرده و سماعی احادیث اورا ضبط میکرده در نیشابور در دهم صفر سنه ۵۳۰ وفات کرده . (اعلام النساء)

دوماء

دختر یحیی بن مرتضی الیمنی عالمة فاضلة از برادرش امام مهدی اخذ علم نموده در علم نحو و اصول و منطق و نجوم و رمل و سیمیا و شعر یزد طولانی داشته برادرش امام مهدی کتابی بنام (الازهار) تالیف کرده این مخدرة چهار مجلد در شرح کتاب الازهار نوشته و شرحی از برای منظومه کوفی در قفقه نوشته و شرحی بر مختصر منتهی نوشته خلاصه این زن مجموعه کمالات بوده و جماعتی از طلاب در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است از او استفادة علم میگردند و بعلاوه طبعی سرشار داشته در مدح کتاب برادرش (الازهار) گفته :

یا کتابا فیه شفاء النفوس ☆ نتیجتہ افکار من فی الحیوس

انت للعلم فی الحقیقه نور ☆ و ضیاء و بهجة كالشموس

بالاخره در شهر (تلا) که یکی از شهرهای یمن است در ماه ذی قعدة در سنه

۸۳۷ دنیارا وداع گفت (اعلام النساء نقلا از بدر طالع محمدشوکانی).

دولت خاقان

از زنان سیاست مدار نافذ الکلمه بود که زمام امر سلطنت را عهده دار شد هنگامیکه شوهرش عزالدین محمد در سنه ۷۱۱ وفات کرد کاملا اداره مینمود تا هنگامیکه لشکر تبار بر بلاد او نزدیک شدند خود را کنار کشید چون دید تبار مقاومت اورا ندارد . (مشاهیر النساء)

اقول مراد اواز تبار عساکر چنگیز و هلاکوخان است که از اواخر بلاد مشرق از اطراف کوه های تمفاج و نواحی بلاد چین حرکت کردند و تابعداد را ویران کردند و از سنه ششصد و شانزده تا سنه ششصد و پنجاه و شش آتش حرب مشتعل بود اول شهری را

که بکلی ویران کردند بخاری بود که مردان آنها را کشتند و زنان و اطفال آنها را باسیری گرفتند و اموال ایشان را بغارت کردند در قصه طولانی و از آنجا به سمرقند تاختند و همین معامله را با اهالی سمرقند نمودند و نجات پیدا نکرد مگر کسیکه خود را پنهان کرد و این در سنه ۶۱۷ و واقع شد سپس به بلاد خراسان و نواحی آن تاختند و از قتل و غارت کوتاهی نکردند سپس به بلاد مازندران تاختند و بر جمیع قری و شهرستانهای او مستولی شدند و از فساد و طغیان و قتل و غارت و هتک نوامیس مسلمین دقیقه‌ای فرو گذار نکردند و از آنجا به بلادری و همدان تاختند و آنچه یافتند غارت کردند و زن و مرد و کوچک و بزرگ را از دم شمشیر میگذرانیدند و از مردم قزوین چهل هزار نفر بقتل رسانیدند سپس باذر بایجان هجوم کردند سپس بمرآغه رفتند کشتند و غارت کردند و آتش در زدند و با مردم اردبیل چنین کردند و همچنین با مردم بیلقان و کنجه و آران و کرج و قفقاج و در تمام این خونریزیها (جرماغون) از قبل چنگیز خان بود و در مرو و نیشابور قتلوهم عن آخرهم و بارگاه حضرت رضا علیه السلام را با خاک هموار کردند و بهرات هجوم آوردند قتلوهم عن آخرهم و با مردم خوارزم هم همین معامله را کردند مردم او را با آب غرق کردند چون سد آنها را شکستند و همه را طعمه آب نمودند سپس چنگیز خان مراجعت بماوراء النهر نمود و در آنجا بجنم واصل گردید و بجای او (او کتای قاآن نشست و با صفهان تاختند و از قتل و غارت چیزی فرو گذار نکردند حتی شکم زنان حامله را میدزیدند سپس آتش در زدند که اصفهان همانند چند تل خاکستر نمودار بود بالاخره تا بلاد شام و حلب را فرو گرفتند و از آنجا مراجعت باریل نمودند و آنجا راهم ویران کردند و از آنجا به بلاد روم و قیساریه هجوم کردند همه را ویران کردند تا اینکه هلاکوخان وارد بغداد شد در سنه ۶۵۶ و مستعصم که آخرین خلفای بنی العباس بود او را بقتل رسانید و تا چهل روز مردم بغداد را با انواع عذابها معذب کردند که دفاين خود را بروز بدهند و بازار و خانه‌های آنها همه مانند تل‌های ريك گردید پس از چهل روز منادی ندا داد داد که همه را امان دادند همه از بیغوله‌های بیرون آمدند مانند شخص صاعقه زده از خوف و وحشت و قبور بنی العباس همه را نبش کردند و استخوانهای

آنهارا آتش زدند و عدد قتلاى آنها از هشتصد هزار تجاوز كرد و قال الذهبي فى كتابه (دول الاسلام) فبلغت القتلى فى بغداد الف الف وثمانمائة الف وزياده .

و ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه و ديگر مورخين قصه تتر را مفصل نوشته اند و ميگويند از ابتداى خلقت آدم تا آن تاريخ چنين قتل عمومى اتفاق نيافته كه اقطار زمين را فرو بگيرد .

دومه مادر مختار بن ابى عبيده

در بلاغات النساء اورا از زنان فصيحه بليغه ميشمارد و اورا از ربات فصاحت و بلاغت وراى متين و عقل رزين ميداند ابو محجن ميگويد من يك وقتى بمادر مختار بن ابى عبيده تقفى عبور دادم كه پنجاه نفر از اهل بيت مختار در اطراف او كشته و بجاى و خون آغشته بودند و اصحاب مختار از او متفرق شده بودند مختار بمادر خود دومه فرمود بيا خود را در پشت سر من پنهان كن تا گرفتار نشوى دومه گفت بخدا قسم اگر بدست اين مردم گرفتار شوم براى من بهتر است و آنرا دوست تر ميدارم از از اينكه خود را در پشت سر پنهان كنم .

حرف الذال

ذُلُفَا بنت زياد بن ليبيد الانصارى

در كافى كلينى بسند صحيح از امام محمد باقر عليه السلام روايت كند كه از مردم يمن شخصيكه اورا جويبر ميگفتند بر رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ايمان آورده بود و اسلامى نيكو داشت و از اصحاب صفه بشمار ميرفت مردى بسيار فقير و پريشان بعلاوه كريبه المنظر كوتاه قامت بهره اى از حسن صورتى نسيب او نشده بود ولى پاك دل و باتقوى و عابد بود رسول خدا متكفل مخارج او ميشد و روزگارى بسختى ميگذرانيد روزى رسول خدا

فرمود ای جویر میخواهی زنی داشته باشی که ترا مساعدت بنماید و تورا از حرام نگاه دارد و در امور دنیا و آخرت تورا معین باشد عرض کرد یا رسول الله کدام کس بمن رغبت مینماید که نه مال و نه جمال و نه حسب و نه از خاندان اهل کمال میباشم رسول خدا فرمود ای جویر اسلام نخوت جاهلیت را پس پشت انداخته دیگر بحسب و نسب و مال و جمال فخریه نباید کرد در اسلام هر کس اطاعتش و تقوی و پرهیزکاریش بیشتر باشد در نزد خدا عزیزتر است چنانچه در کتاب کریم خود میفرماید (ان اکرهکم عندالله اتقیکم) اکنون برخیز برو بنزد زیاد بن لید انصاری که شریف ترین قبائل است از جهت حسب و نسب و بگو مرا رسول خدا ﷺ فرستاده است که دختر خود ذلفارا برای من خطبه بنمائی. پس جویر بنزد زیاد بن لید آمد و پیغام رسانید زیاد گفت که آیا رسول خدا تورا باین رسالت فرستاده جویر گفت بلی من چگونه بر آنحضرت دروغ بندم زیاد گفت ما تزویج نمیکیم دختران خود را مگر بکسانی که از انصار کفو ما باشند پس ای جویر برو بنزد رسول خدا تا من بر اثر تو میآیم و عذر خود را در محضر شریف آن حضرت بیان مینمایم جویر برگشت و میگفت بخدا سوگند که قرآن بر این نازل نشده و پیغمبر باین نحو حکم نفرموده این وقت ذلفا دختر زیاد چون این ماجرا بشنید از پس پرده فریاد زد و پدر خود را طلبید و باو عتاب کرد و گفت ای پدر میخواهی قرآن در مذمت تو نازل شود جویر هرگز دروغ نمیگوید زود بفرست و او را بر گردان مبادا این سخن نااملام را که گفתי بر رسول خدا برسد پس زیاد بزودی شخصی را بفرستاد و جویر را برگردانید و خود بنزد رسول خدا رفت و عرض کرد یا رسول الله جویر چنین میگوید و از شما چنین رسالتی آورده است و من رد نکردم ولی یا رسول الله مادختران خود را نکاح نکنیم مگر بکفو های خود از انصار حضرت رسول فرمود جویر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است ای زیاد دختر خود ذلفارا باو تزویج بنما پس زیاد بخانه برگشت و قصه را با ذلفا گفت فرمود ای پدر اطاعت کن رسول خدا را که اگر مخالفت بنمائی کافر خواهی شد عجلت کن و مرا بجویر تزویج بنما زیاد چون این سخن از آن دختر صالحه خود شنید بیرون آمد بخدمت حضرت رسول ﷺ

مشرف شد عرض کرد یا رسول الله سمعا و طاعة پس دست جویر را گرفت بنزد قوم خود آمد و موافق سنت رسول خدا ﷺ ذلفا را عقد بست باو داد و مهر او را از مال خود ضامن شد و بنزد جویر فرستاد که آیا خانه داری که ما دختر خود را بنزد تو بفرستیم جویر گفت بخدا قسم مرا خانه نباشد پس خانه برای او تهیه کرد و بفرشهای نیکو زینت نمود و تهیه اسباب کرد و دو جامه نوبر جویر پوشانید و عمامه بر سر او بست پس ذلفا را در آن خانه داخل نمودند چون جویر بآن خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه ای دید بانواع زینتها و فرشها آراسته و بانواع عطرها معطر گردانیدند پس جویر بزایه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترانید و مشغول عبادت حق تعالی گردید تا صبح طالع شد بمسجد آمد و زنهای از ذلفا پرسیدند جویر بنزد تو آمد گنت نه بلکه تا صبح مشغول عبادت و تلاوت قرآن بود و همچنین حال جویر بود و در شب دوم و سوم این خبر بزیاد رسید خدمت رسول خدا ﷺ مشرف شد عرض کرد یا رسول الله اگر نه فرمان شما بود ما هرگز دختر بجویر نمی دادیم ولی بجهت اینکه شما را اطاعت کرده باشیم قبول کردیم حضرت فرمود مگر اکنون از جویر چه دیده ای شما را خوش نیامده زیاد عرض کرد پدر و مادرم فدای شما باد امروز سه روز است که جویر بادختر من تکلم نکرده است و نگاه بصورت او ننموده است شب راتا بصبح بمعبادت مشغول است و روزها روزه میگیرد معلوم میشود او را بزنان رغبت نباشد چون زیاد رفت حضرت جویر را طلکید و او را فرمود که آیا با زنان نتوانی نزدیکی بنمایی عرض کرد یا رسول الله مگر من مرد نیستم هراینه بسیار راغب و حریص در این کار و کثیر الشبق میباشم حضرت فرمود خلاف آن را از تو نقل مینمایم گویند خانه برای تو تهیه کردند و آن را بفرشهای نیکو آراسته اند و متاعها برای تو مهیا کرده اند و ذلفا را بر تو وارد نموده اند و تو داخل خانه شده ای و نظر بسوی دختر نکرده ای و با او سخن نگفته ای و نزدیک او نرفته ای پس اگر میل بزنان داری تو را چه باعث بر این کار شده جویر عرض کرد یا رسول الله مرا بخانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعها نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی

و خوشبوی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بخاطر آمد حال سابق خود را که در گوشه صفا مسجد نه فرشی و نه لحافی و نه لباس درستی و نه طعامی و نه سرپرستی با حال پریشان غربت افتاده بودم و کسی بحالم نمی پرداخت روزگار باغریبان و مسکینان بسر میبرد پس چون دیدم که حق تعالی مرا اگر امتی مرحمت فرموده و از آن حال باین حال سرافراز نمود خواستم او را شکر بنمایم پس با خود قرار دادم تا سه روز شب هارا بعبادت صبح کنم و روزها روزه بگیرم امشب بنزد ذلفا خواهم رفت پس رسول خدا زیاد را طالبید و مقالّه جویر را باو رسانید زیاد شاد شد و جویر بوعده خود وفا کرد و پیوسته در رفاهیت بود تا اینکه در بعضی غزوات شربت شهادت چشید در رکاب رسول خدا ﷺ پس حضرت امام باقر علیه السلام فرمود بعد از جویر هیچ زنی بی شوهر رواجتر از ذلفا نشد و شوهر جویر باعث نقص او نگردید بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون تر گردید.

مؤلف گوید که مسلمانان اگر مناکحات و مزاجات را باین سهل و آسانی خاتمه میدادند جامعه همانند برق روی بترقی مینهاد و ازدیاد جمعیت آنها میشد و دیگر این همه جنایات و بی عفتی در جامعه پدیدار نمیشد حقیر راجع باین قسمت در کتاب (کشف الغرور) که در مفاسد سفور و وظیفه زنان نوشته ام مقداری این مطلب را تعقیب کرده ام امروزه تجملات بارده کار را بجای رسانیده که دختران بی شوهر و پسران بی عیال بسر میبرند و بعد از زحمات زیادی که عیال بخانه می آورند از ترس کثرت نسل دوا استعمال میکنند که بچه نیاورند و اگر حامله شدند با عملیات ظالمانه آن طفل را سقط میکنند و بدعت زمان جاهلیت را احیا میکنند و هزار درجه از مردم جاهلیت جلو افتادند این است که رسول خدا فرمودند زمانی بیاید که مردم عز و بت و عزلت برای آنها حلال شود عرض کردند یا رسول الله مگر شما ما را امر بتزویج نفرمودید آن حضرت فرمود بلی ولکن در آن زمان کسی نمیتواند اداره زندگانی خود را بگرداند مگر بحرام عرض کردند این چگونه خواهد بود فرمود این شخص اگر پدر و مادر و اگر نه برادر و خواهر و اگر نه سائر اقربا او را تو بیخ و سر زنش می کنند به

تنگی معاشر تا اینکه اورا دچار بار نکاب کار حرام می نمایند بالاخره اورا بهلاکت می رسانند .

زُرُّ نَارِحَةٍ

زنی بود شاعره می گوید شبی فاطمه زهراء سلام الله عليها را در عالم رویا دیدم که بر سر قبر حضرت حسین علیه السلام بود و مرثیه میخواند و میگريست مرا فرمود ای ذره حسین مرا باین اشعار مرثیه بگو .

ایها العینان فیضا ☆ واستهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا ☆ ترک الصدر رضیضا

لم امرّضه قتیلا ☆ لا ولا کان مریضا

شیخ محمد سماوی علیه الرحمه در کتاب ظرافة الاحلام که در نجف بطبع رسیده این قصه را از مناقب ابن شهر آشوب نقل کرده سپس می فرماید من بغیر این سه شعر پیدا نکردم سپس بایات ذیل آنرا تخمیس کرده :

شمت بالطف و میضا ☆ فانتنی القلب رمیضا

و جناح الصبر هیضا ☆ ایها العینان فیضا

و استهلا لا تغیضا ☆ فلعلی استریح

کم لا حشامی جذب ☆ ولصدق الصبر کذب

انهلا فالورد عذب ☆ و ابکیا بالطف مذبو

حاعلی الترب رضیضا ☆ افیرتضّ الذیح

یا حشا زیدی عویلا ☆ و ابکی یا عین طویلا

لم احضر قلیلا ☆ لم امرّضه قتیلا

لا ولا کان مریضا ☆ فیدار یه الصحیح

حرف الراء

رابعه اصفهانیه

از زنان عابدۀ عصر خود بوده چون طریق سیر و سلوک را داشته بنام رابعه شهرت پیدا کرده و این زن از زنان سلاطین سامانیه است بعلاوه از عبادت طبعی موزون داشته این دوبیت از اوست :

دعوتم این است بر تو کیزدت عاشق کند ❖ بر بت سنگین دل نامهربان خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غم خوری ❖ چون بهجر اندر به پیچی پس بدانی قدر من

رابعه شامیه

جامی در نفحات الانس گوید این زن زوجهٔ احمد بن ابی الحواری است سپس او را از اهل سلوک معرفی می کند و کراماتی باو نسبت میدهد و گوید اشعار ذیل از اوست :

و لقد جعلتك في الفؤاد محذّنی ❖ و ابعت جسمی من اراد حبیبی
فالجسم منی للجلّیس موانس ❖ و حبیب قلبی فی الفؤاد انیس

رابعه دودیّه

در کتاب مذکور گفته از اهل بصره است سفیان نوری از او مسائل می پرسیده و نزد وی میرفته و بموعظه و دعای او رغبت داشته روزی سفیان در نزد وی دست بر آورد و گفت اللهم انی اسئلك السلامه رابعه بگریست سفیان از او پرسید چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه در آوردی سفیان گفت چگونه ترا بمعرض گریه در آوردم رابعه گفت ندانسته ای که سلامت از دنیا ترك دنیا است و تو بآن آلوده ای مگر نمیدانی هر چیزی را ثمری است و ثمره معرفت روی بخدا آوردن است و هم رابعه گوید

استغفر الله من قلة صدق فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بخدای تعالی بآن تقرب جوید کدام است گفت آنکه بدانند که بنده از دنیا و آخرت غیر ویرا دوست نمیدارد روزی سفیان پیش وی گفت و ازنانه رابعه گفت دروغ میگوئی اگر تو محزون بودی تو را زندگانی خوشگوار نبود و هم رابعه گوید اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آن است که چرا اندوهگین نیستم.

در خیرات حسان در ترجمه حاجیه ام سلمه گوید که این رابعه عدویه کنیه او ام البخیر است بنت اسماعیل عدوی است و این زن در نسك و ایقان و حقایق و عرفان و کشف و شهود مقام بلندی پیدا کرد ابو القاسم فیشری در رساله خود میگوید رابعه بارها در مناجات خود میگفت الهی دلی که تو را دوست دارد آیا او را بآتش می سوزانی نو بتی در جواب اوهاتفی ندا در داد و گفت ظن بد مبر که پروردگار رحیم این کار نمیکند خلاصه این زن در صفای ضمیر و کمالات نفسانی براکثر رجال تفوق پیدا کرد از این جهت او را تاج الرجال میگفتند و بدرجه ای در زهد و تقوی و قدس شهرت یافت که ضرب المثل گردید و هر زنیرا که میخواستند بمقامات معنوی بستانند میگویند رابعه زمان خود می باشد و حسن بصری که با او معاصر بوده بعد از آنکه شوهر رابعه در گذشت در مقام آن برآمد که رابعه را نکاح کند رابعه مسائل از او پرسش کرده در جواب عاجز ماند چون او را خالی دیده از قبول مطلب حسن امتناع نمود و این ایات ذیل را بنظم آورده بدو فرستاد :

- | | | |
|--------------------------|---|---------------------------|
| راحتی یا اخوتی فی خلوتی | ☆ | و حبیبی دائما فی حضرتی |
| لم اجده عن هواء عوضا | ☆ | وهوای فی البرایا محنتی |
| حیثما کنت اشاهد حسنه | ☆ | فهو محرابی الیه قبلتی |
| ان امت وجدا و ما تم رضا | ☆ | واعنائی فی الوری و اشقوتی |
| یا طیب القلب یا کل المنی | ☆ | جد بوصل منک یشفی مهجتی |
| یا سروری و حیوتی دائما | ☆ | نشأتی منک و ایضا نشوتی |
| قد هجرت الخلق جمعا ارتجی | ☆ | منک وصلا فهو اقصی منیتی |

سفیان ثوری نیز بارابعه معاصر بوده و بجلالت قدر او معترف و بزیارت او میرفته و آنرا معتنم می‌شمرده و مشکلاتی که در حقایق داشته از او می پرسیده و ایشان حل مینمودند روزی سفیان برابعه گفت درجهٔ ایمان و اعتقاد خود را بحضرت حق جل و علا برای من بیان بنما رابعه گفت من خدا را بشوق بهشت و خوف جهنم نمی پرستم بلکه از کمال عشق بآن حضرت و برای ادای شرایط عبودیت عبادت میکنم بعد از آن این مناجات را انشاء نمود :

احبك حین حب الوری	☆	و حبا لانك اهل لذلك
فاما الذی هو حب الهوی	☆	فشغلی بذکرک عن سواک
و اما الذی انت اهل له	☆	فحب شغلت به عن سواک
فلا الحمد فی ذا ولا ذاک لی	☆	ولکن لک الحمد فی ذا و ذاک

خلاصه از باب سلوک رابعه را دارای کرامات میدانند و حکایات از او مینمایند وفات او در سال صد و سی و پنج و بقولی در سنهٔ ۱۸۵ در حوالی قدس شریف اتفاق افتاده و مزار او زیارتگاه اهل سلوک و عرفان می باشد و این اشعار را باو نسبت داده اند

حبيب ليس يعدله حبيب	☆	وما لسواه في قلبي نصيب
حبيب غاب عن عيني وشخصي	☆	ولكن عن فؤادي لا يغيب

اقول با اینهمه تفصیل بودن او از شرط این کتاب معلوم نیست و بمسئورات نفحات الانس جامی اعتمادی نیست دوست خدا آنست که مراوده با آل پیغمبر که احد الثقلین هستند داشته باشد و پا اذر در خانهٔ آنها نکشد نه با سفیان ثوری و حسن بصری که ضلالت و کمراهی این دونفر را در کتاب (السیوف البارقه) و کتاب (کشف الاشتباه) در کج روی اصحاب خانقاه ایراد کرده ام و از تاریخ وفات رابعه معلوم میشود که معاصر سه امام بوده حضرت امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق علیهم السلام و اصلا در کلمات رابعه نامی و نشانی از اهل بیت نیست والله العالم .

وَبَيْعُهُ بَنْتَ مَعُوذِ بْنِ عَفْرَاءَ

ز صواحبنا رسول خداست وقتی زنی عطاره از قبیله بنی مخزوم از اقوام ابوجهل بر ربیعہ (۱) وارد شد گفت توئی دختر آن بنده ای که مولای خود را کشت اشاره بقتل ابوجهل در روز بدر نمود ربیعہ گفت من دختر آن مولائی هستم که بنده خود را کشت آن زن عطاره گفت عطر فروختن بتو حرام است ربیعہ گفت عطر خریدن از تو حرام است پس ازشم با کمال خشم جدا شدند .

ابن عبد البر در استیعاب بترجمه او گفته الربیعہ بنت معوذ بن عفراء الانصاریه کانت جلیله صحایه در غزوات بار رسول خدا بود ومدای ومعالجه جرحی قتلی مینمود بیست و یک حدیث از رسول خدا روایت دارد و جمع کثیری از صحابه و تابعین از او روایت دارند در سنه ۴۵ وفات کرده و در رجال مامقانی گوید هی من حسنات الحال و کانت ربما غزت مع رسول الله فتداوی الجرحی وترد القتلی الی المدینه و کانت من المبیعات تحت الشجره بیعة الرضوان وقد قیل لها صفی رسول الله فقالت لوراثة لوراثة الشمس الطالعہ .

و پدر ربیعہ معوذ بن عفراء و عفراء نام مادر ایشان است و پدر معوذ حارث نام دارد این معوذ با برادرش معاذ در غزوۀ بدر از عبدالرحمن بن عوف سؤال کردند که ابوجهل را میدانی کدام است شنیده ایم که در مکه رسول خدا را بسیار زحمت رسانید اگر او را دیدار کنم دست از او بردارم تا یک تن کشته شویم در آنحال ابوجهل نمودار شد که بر پشت شتر خویش جولان میکرد عبدالرحمن گفت اینک ابوجهل است هر چه در بازوی شما است از شجاعت بنمائید معوذ چون شیر غرنده بر او حمله کرد و از گرد راه رسید و تیغی بر پای ابو جهل بزد که ساق او قطع شد و از شتر افتاد النخ .

(۱) و بیعه بضم الراء و فتح الباء و تشدید الیاء المثناة من تحت بعد هاءین مهمله (معوذ) بضم الیم و فتح الیم و کسر الواو الشدده بعده ذال مامقانی

رحیمه ام ولد

حسین بن علی بن یقطین و اوزنی آزاده فاضله زیاده از بیست حج بجا آورد چنانچه در حادی عشر بحار در باب احوال حبس موسی بن جعفر علیهما السلام ذکر نموده .

و شجره

از زنان فاضله ادبیه کاشان بوده نامش بیگم بنت هاتف زوجه میرزا علی اکبر متخلص به نظیری است و پسری از او بوجود آمد موسوم بمیرزا احمد متخلص بکشته خلاصه این زن سیده و صاحب طبع بوده دیوانی دارد که تقریباً محتوی بر سه هزار بیت است این چند بیت ذیل نمونه طبع قادر او است :

آن بت گل چهره یارب بسته از سنبل نقاب یا بافسون کرد پنهان در دل شب آفتاب

دل رفت ز خون دیده مارا * پند است برخ از آن علامت

میطلبد از شوق دل در سینه ام گوئی که باز * تیر دلداری بدل زابرو کمانی میرسد

بقصد صید تو چون رشحه دیدمش گفتم * کسی ندیده شکار مگس کند شهباز

رباب بنت امرؤ القیس

ورقیه بنت الحسین علیه السلام

در جلد سوم در ترجمه این دوخاتون در بانوان دشت کربلا سبق ذکر یافت .

رباب

زوجه داود بن کثیر رقی . (مامقانی)

رقیه بنت رسول الله (ص)

در جلد ۲ مفصلاً بیان شد در ترجمه اولاد خدیجه کبری که عثمان او را شهید کرد.

رقیه بنت امام حسن مجتبی (ع)

زوجه عیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام و از او تعبیر بعقیله شده است و از آن معلوم میشود که از زنان مجلله بوده در کتاب سرسلسله علویه گفته عیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین تزویج اربع عقایل کرام رقیه بنت الحسن بن علی علیهما السلام و ام علی بنت زین العابدین و بنت معدن عیدالله بن عباس و بنت هسور بن مخزوم و عقب قمر بنی هاشم از همین عیدالله است فقط.

رقیه بنت محمد بن علی بن وهب

در خیرات حسان او را از محدثه‌های معروفه معرفی کرده دارای صلاح و تقوی بوده در چهاردهم ماه شعبان سنه ۷۴۱ هجری وفات کرده.

رقیه کبری . رقیه صغری . و ماله

این سه تن فرزندان موسی بن جعفر علیهما السلام میباشد که در ترجمه‌خواهر ایشان آمنه در جلد ۳ یاد کردیم.

رقیه الکبری

دختر امیرالمؤمنین و بانوی حرم مسلم بن عقیل و مادر عبدالله و محمد و دختری که تحت عنوان دختر مسلم ترجمه شد این مادر و دختر و دوسر در زمین کربلا بودند و هر دو بسر شهید شدند و پسرش عبدالله شوهر علیا مخدرة سکینه بنت الحسین بود بالجمله با اسیران بشام رفت و در جمیع مصائب سهیم و شریک بود و این رقیه مادرش

صهبا تعلیه است که عمر بن علی توأما از این صهبا متولد شدند و ترجمه عمر را در فرسان الهیجا یاد کردیم و این عبارت چنان نشان میدهد که آنحضرت دختر دیگر بنام رقیه الصغری داشته والله العالم .

رقیه دختر اسحق بن کاظم (ع)

زنی فاضله و جلیله بود عمر طولانی نمود تادر سنه ۳۱۸ وفات نمود و در بغداد مدفون شد و شوهرش اسحق ملقب بامین بود در سنه ۲۴۰ در مدینه وفات کرد و لکن در جلد ۲ متعلقات ناسخ التواریخ مینویسد که اسحق بن موسی بن جعفر را اسحق امیر میگفته اند زیرا که در آن هنگام که مامون بن هارون الرشید در مرو بخلافت می گذرانید در بصره خروج نموده حمدالله مستوفی در کتاب نزّهة القلوب مینویسد در ساوه از مزار اکابر اولیاء تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر آن در جانب شمال مزار سید اسحق بن امام موسی کاظم علیه السلام است والله اعلم .

و عقب این اسحق از پسرانش محمد و علی و حسین و عباس و موسی و قاسم میباشد و از خصال نقل میکند از محمد بن احمد بن علی اسدی که گفت رقیه دختر اسحق ابن موسی بن جعفر علیهما السلام بامن حدیث کرد که پدرم اسحق گفت حدیث کرد مرا پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش امام باقر از پدرش امام زین العابدین از پدرش حسین بن علی از پدرش امیر المؤمنین از رسول خدا صلی الله علیه و آله لاتزول قدمایه یوم القیمه حتی یسئل عن اربع عن عمره فیما افناء و شبابه فیما ابلاه و عن ماله من این اکتسب و فیما نفقه و عن حبنا اهل بیت میفرماید در روز قیامت قدم هیچ بنده از جمائی بجائی نرود تا از چهار چیز از او پرسش نمایند یکی از عمر او که در دار دنیا چه چیز بیایان رسانیده و از جوانی او که در چه چیز فرسوده ساخته و دیگر مال او که از چه راه بدست آورده و دیگر از دوستی ما اهل بیت علیهم السلام .

و از اسحق بن موسی بن جعفر عده روایاتی منقولست که پاره ای از آنها را در ناسخ جلد مذکور بدان اشاره کرده .

و در منتهی الامال اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام ملقب بامین بوده و از احفاد او است شیخ زاهد ورع ابوطالب محمد الملهوس بن علی بن اسحق بن موسی الکاظم علیه السلام که صاحب قدر و جلالت و جاه و حشمت بوده در بغداد و از احفاد حسین بن اسحق است ابوجعفر محمد صورانی که در شیراز بقتل رسیده است قبرش در شیراز در باب استخر زیارت گاهست و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین گفته که در ایام مهتدی سعید حاجب در بصره جعفر بن اسحق بن موسی بن جعفر را شهید کرد و مادر اسحق همان ام‌حمد است که ترجمه او گذشت .

رویحہ

زوجه هانی بن عروه شهید در کوفه تاریخ او را مفصلاً در (فرسان الهیجاء) ذکر کرده‌ام و همچنین پسرش یحیی بن هانی بن عروه که در زمین کربلا شهید شد و این زن دختر عمر بن حجاج ملعون است که در کربلا در لشکر عمر سعد بود و باموکلین آب فرات میگفت طاعت امام خود یزید را از دست ندهید و در قتل حسین شتاب کنید که او از دین خارج شده و شکی و ریبی در عقیده شما راه پیدا نکند ولی این دختر او در ولا و محبت باهل بیت همانند شوهرش هانی بوده و الله العالم .

ریحانۃ و الهة

در نفعات الانس جامی است که این زن از اهل بصره بوده و معاصر بارابطه عدویه و مسلک او را داشته و از متعبدات بصره بوده است و ایات ذیل را در پیش کریبان خود نوشته بود :

انت انسی و نعمتی و سروری	☆	قدأبی القلب ان یحب سواکا
یا عزیز ی و همتمی و مرادی	☆	طال شوقی متی یکون لقاکا
لیس سؤلی من الجنان نعیم	☆	غیر انی ارید ان القاکا

رابطه زوجه عبدالله بن مسعود

از صحابیات است و شوهرش عبدالله بن مسعود در سنه سی و دو در مدینه وفات کرد و وزیر بر جنازه اش نماز خواند و در بقیع مدفون شد و زیاده از شصت سال از سن او گذشته بود و حقیر در کتابی که دوست ندارم نام آن کتاب را برده باشم دیدم مذمت از عبدالله بن مسعود کرده و ظاهر را مستند این قلیل التبع روایت کشی است که از فضل بن شاذان پرسیدند از حال عبدالله بن مسعود و حذیفه یمانی ایشان در جواب فرمودند :

لم یکن حذیفه مثل ابن مسعود لان حذیفه کان ذکیا وابن مسعود خاسط و والی القوم و مال معهم و قال بهم ردیگر مولا الوحید البیهانی قدس سره در تعلیق فرموده ذم ابن مسعود از روایتی که خزاز رازی نقل کرده در کفایة النصوص ظاهر میشود ولیکن روایت ضعیف است .

و علامه ماعقانی در رجال خود در ترجمه عبدالله بن مسعود اشباع کلام کرده که از مجموع آن جلالت و عظمت ابن مسعود کالنور علی شاهی الطور است و ملخص فرمایشات ایشان این است که نسخه کفایة النصوص خزاز رازی در نزد من موجود است و در آن عبدالله بن سعد است نه عبدالله بن مسعود و بر فرض که عبدالله بن مسعود باشد غیر مشارالیه است چنانچه نص روایت بآن شاهد است که یونس میگوید با امام صادق دبر و عبدالله بن سعد بر شما وارد شد الخ و این اجنبی از ما نحن فیه است چون عبدالله در این روایت از معاصرین حضرت صادق است پس این استشهاد وحید قدس سره از غرائب و اشتباهات واضح است .

و اما مقالة فضل بن شاذان که دلالت بر ذم ابن مسعود دارد بقوله لمیل ابن مسعود بهم و والی القوم و قال بهم اگر مراد ایشان هم ولی اعمال مشایخ شدن و بسا آنها بجنات رفتن باشد این نقص میشود بسلامان و ابی ذر و عمار و حذیفه و ابی ایوب و امثال ایشان پس همچنانکه مرتکب شدن این اعمال برای آنها نقص نیست برای ابن مسعود

هم نفس نیست چون در واقع همه این کارها با اجازه امیرالمؤمنین بوده که مردم را به کوچۀ اسلام نزدیک نمایند و اگر مراد فضل بن شاذان این است که ابن مسعود قائل بامامت آنها بوده و آنها را مستحق خلافت می دانسته این معارض و مردود است بوجهی :

اول فرمایش علم الهدی درشافی که میفرماید لاخلاف بین الامه فی طهارة ابن مسعود وفضله وایمانه وانه مات علی حالة محمودة .

دوم نیز علم الهدی و فضل بن شاذان فی الايضاح و دیگران روایت کردند که رسول خدا ﷺ فرمود هر که میخواهد مسرور بشود که قرآن را تر و تازه همان قسمی که نازل شده است قرائت کند بر قرائت ابن مسعود قرائت بنماید . و این مدح بسیار بزرگی است از برای ابن مسعود .

سوم آنکه عبدالله بن مسعود از آن دوازده نفری بود که برای بکراعتراض کردند و ابن مسعود گفت ای معشر قریش قد علمتم و علم خیارکم ان اهل بیت نبیکم اقرب الی رسول الله ص منکم وان کنتم انما تدعون هذا الامر بقراءة رسول الله و تقولون ان السابقة لنا فاهل بیت نبیکم اقرب الی رسول الله منکم و اقدم سابقه منکم - و علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد نبیکم فاعطوه ما جعله الله له ولا تتردوا علی اعقابکم فتقلبوا خاسرین .

در این جمله ابن مسعود میفرماید ای جماعت قریش شما میدانید و اخبار و صاحبان بصیرت شما هم میدانند که اهل بیت پیغمبر شما بر رسول خدا نزدیکتر از شما است و اگر شما بدعوی قرابت با رسول خدا خلافت را مضبوط داشتید و میگوئید ما سابقین اولین هستیم همانا اهل بیت رسول خدا از شما اسبق و اقدم سابقه میباشند و اینک علی بن ابی طالب صاحب این امر است بعد از پیغمبر شما ، پس حق او را باورد کنید و مرتد نشوید و بطریق قهقری بسوی ضلالت و گمراهی متقلب نگردید .

اکنون چگونه باور کردنی است که صاحب این مقالات خود عدول بنماید و بامامت حضرات قائل بشود و خلافت آنها را حق بداند .

چهارم آنکه موافق بعضی از روایات بجزاۃ ابی ذر حاضر شد که رسول خدا ﷺ بآبی ذر فرمودند جماعت مؤمنین و بروایت کشی رجال من امتی صالحون بر جزاۃ تو نماز بگذارند و از آن جماعت ابن مسعود بود .

پنجم آنکه موافق بعضی از روایات ابن مسعود بر جزاۃ فاطمه نماز گذارده و از آن هفت نفری بود که سر آن سیده نساء را دفن کردند و اگر ابن مسعود از خلص شیعیان نبود در آن فیض نمیگرفت .

ششم آنکه محمد بن اسحق از محمد بن کعب قرظی حدیث کند که عثمان چهل تازیانه بآب ابن مسعود زد که چرا بر جزاۃ ابوذر نماز خواندی و این مؤید فرمایش سید مرتضی است که میفرماید ابن مسعود بر جزاۃ ابی ذر نماز گذارد هنگامیکه با قافله از عراق بطرف مدینه میآمدند .

هفتم صدوق در امالی بسند خود از امیر المؤمنین حدیث کند که آن حضرت فرمود خلقت الارض لسبعة بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون . و از آن جمله عبدالله بن مسعود را مینویسد بنابراین روایت که علاوه بر صدوق مجلسی در بجزا و مفید در اختصاص و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ابن مسعود را از آن جماعت تعداد کردند که بسبب بوجود آنها و برکت ایشان مردم روزی داده میشوند و آسمان باران خود را فرو میریزد و امت نصرت داده میشوند و آن هفت نفر کسانی هستند که بجزاۃ فاطمه نماز خواندند .

و تأیید میکند این روایت را فرمایش آقای صدر در تعلیقه ایشان بر منتهی المقال که شیخ نظام الدین ساوجی شاگرد شیخ بهائی که جامع عباسی او را نواقص او را تکمیل کرد و ساکن در ری بوده نقل میکند که عبدالله بن مسعود از غازیان بدر و قاتل ابوجهل از کبار صحابه و من السبعة الذین خلقت الارض لهم و بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون و من الشيعة الذین شهدوا الصلوة علی فاطمه علیها السلام .

هشتم آنکه علی بن محمد بن علی الخزاز رازی در کفایة النصوص مسندا از عبدالله بن مسعود حدیث کند که فرمود سمعت رسول الله يقول الامة من بعدی اننی

عشر تسعة من صلب الحسين والتاسع مهدیهم و نیز بروایت دیگر که رسول خدا فرمود ص یكون من بعدی اثنتی عشر خلیفه بعدد نقباء بنی اسرائیل و نیز روایت دیگر که فرمود الائمة من بعدی اثنتی عشر کلهم من قریش .

و چگونه باور کردنی است که ابن مسعود با این احادیث که قلیلی از آن در اینجاقتل شد مایل بامامت لصوص خلافت باشد و غاصبین حق آل رسول را برحق بدانند پس فرمایش فضل بن شاذان را بایستی صرف نظر از ظاهران بنمائیم و حقیق ترجمه عبدالله بن مسعود را مفصلاً در جلد سوم (الكلمة التامة) ایراد کرده ام که قرآن او چون مشتمل بر بعضی آیات نازل در حق امیر المؤمنین بوده عثمان قرآن او را گرفت و سوزانید و چندان لگد بر شکم عبدالله بن مسعود بزد که بمرض فتق مبتلی گردید و پس از چند روز از دنیا رفت و وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نخواند بالجمله ابن مسعود در اعلا درجات و ثاقت است .

ریشه زوجه زید بن علی بن الحسین علیه السلام

دختر ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه است مادر یحیی بن زید بالاخره یوسف بن عمرو ثقفی او را بقتل رسانید اصح این است که زوجه زید که مقتول شد غیر ریشه است کما سیاتی فی آخر هذه الترجمة چنانچه پدر و شوهر و فرزند او را هم شهید کردند چنانچه طبری در حوادث سنه ۹۸ مینویسد که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه بر سلیمان بن عبدالملک بن مروان وارد شد مقدم او را بزرگ شمرد چون از نزد او بیرون رفت بجانب فلسطین سلیمان بن عبدالملک کسیرا فرستاد و با شیر مسموم او را بقتل رسانیدند و در ثرات که اسم مکانی است بین دمشق و مدینه ب خاک رفت .

و اما شوهرش زید بن علی بن الحسین را در کوفه شهید کردند و پس از دفن بدن شریف او را از قبر بیرون آوردند و بر سردار کردند و سرش را از تن جدا ساختند و بشام فرستادند و آن بدن مبارک چهار سال بر سردار بود تا ولید بر تخت سلطنت نشست فرمان کرد تا آن جسد را با دار سوزانیدند و خاکسترش را به باد دادند لعنة الله

علی قاتلیه و صالیه .

وسر مطهر شرا شهر بشهر گردانیدند تابشام بردند در نزد هشام بن عبدالملك و بروایت عمدة الطالب سر را بمدینه حمل دادند و يك شبانه روز در جوار قبر پیغمبر بیاویخته اند .

و بقول صاحب كتاب امراء مصر ابو الحكم بن ایض قیسی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره سنه ۱۲۲ آن سر مبارک را بمصر آورد و در نزدیک جامع ابن طولون میان مصر و برکه قارون دفن کردند .

واما پسرش یحیی بن زید را که بکمال عقل و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و قدس و امانت آراسته بود و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیه عارف بود و خلانت را بایشان منصوص و امامت را برای ایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند در جلد متعلق بالاحوال امام زین العابدین از مجلدات ناسخ مفعلا احوال او را مرقوم داشته .

و در شرح قصیده ای فراس میفرماید بوصیت پدرش زید که فرمود در کوفه نمان ، از کوفه بعد از شهادت پدرش فرار کرد تا بمد این رسید یوسف بن عمرو نقفی جمعی را بطلب او فرستاد یحیی از مداین بری آمد و از آنجا به نیشابور رفته مردم نیشابور خواستار شدند که در نزد ایشان بماند راضی نشد از آنجا بسرخس رفته نزد یزید بن عمرو تمیمی نزول اجلال نموده تاشش ماه در سرخس بوده چون هشام بن عبدالملك بدار البوار شتافت و لید بن یزید بن عبدالملك نوشت برای نصر بن سیار که یحیی را ماخوذ دارد او را حبس بنماید نصر بن سیار در خانه حریش یحیی را بچنگ آورده او را در غل زنجیر کشید و در حبس خانه انداخت عبد الله بن معویه بن عبد الله بن جعفر طیار چون این بشنید این ابیات بگفت :

الیس بعین الله ما يفعلونه ❖ عشية یحیی موق بالسلالسل
کلاب عوت لا قدس الله سرها ❖ و جئن بصید لایحل لا کل

پس نصر بن سیار خبر حبس یحیی را برای یوسف بن عمرو نقفی نوشت و او هم

برای ولید خبر فرستاد و ولید فرستاد که او را از فتنه بیم دهید و رهایش کنید یحیی را از حبس بیرون آوردند و دوهزار دینار و دو قاطر و دو عطا کردند یحیی این جمله مأخوذ داشت و بجانب جوزجان سفر کرد مردمی از اهل جوزجان و طالقان بر او ملحق شدند تا اینکه عدد آنها به پانصد نفر رسیده این خبر به نصر بن سیار رسید جمعی را فرستاد تا با او جنگ کردند و همه اصحاب او را کشتند و یحیی را در روز جمعه سنه ۱۲۵ در قریه ارغو بقتل رسانیدند سورة بن محمد سرش را از تن جدا کرد و مردی که او را عمری می گفتند سلاح او را از تن باز کرد ابو مسلم خراسانی چون خروج کرد این دو نفر را گرفته اول دست و پاهای آنها را قطع کرده بعد بدن آنها را بر سردار نموده . بالاخره سری یحیی را بشام فرستادند برای ولید بن یزید بن عبدالملک آن ملعون فرمان کرد تا آن سر را بمدینه بردند و در دامن مادرش ریخته بگذارند چون چنین کردند ریطه یک نگاه بر عطفه ای بآن سر نمود سپس آنرا بسینه چسباند و آه سوزناک از جگر برکشید و گفت شرذمه غنی طویلا و اهدیتموه الی قتیلا صلوات الله علیه و علی آباءه بکرة و اسیلا چون ابو مسلم خراسانی خروج کرد و مروان حمار را بقتل رسانید فرمان کرد سر او را ببرید و در دامن مادرش بگذارید و یحیی چون مقتول شد بدن او را در دروازه جوزجان بر سر دار کردند همان قسم بر سر دار بود تا ابو مسلم او را از دار فرود آورد و بر او نماز گذارد و دفن نمود و هفت روز فرمان داد برای او عزاداری کردند و تمام بنی هاشم سیاه پوشیدند تا اینکه سیاه پوشیدن شعار بنی العباس گردید و ابو مسلم دیوان بنی امیه را نگاه کرده هر کس در قتل یحیی حاضر شده بود سر از تن او برداشت و کسانیکه مرده بودند باز مانده گان او را در شکنجه و عذاب کشید و در آن سال هر مولودی که در خراسان پدید گشت یحیی و زید نام نهادند و عمر یحیی بن زید در هنگام شهادت ازیست تجاوز نکرده بود .

در کتاب مجالس المؤمنین مذکور است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک بوده و بوفور عقل و فضل و شجاعت معروف

بود چون پدرش زید بعز شهادت نائل گردید ستمکاران بنی امیه آن روز را مانند عید شمر دند و بشاری و نشاط بساط گستر دند .

و شیخ طریقی در منتخب میفرماید زوجه جناب زید را چندان اعضایش را در هم کوفتند تا از آن ضربات و صدمات روح از بدنش مفارقت کرد آن گاهش در مزبله بیفکندند و هیچکس را آن قدرت نبود که اظهار اندوه و سوگواری نماید . غافل از اینکه روزگاری بر آنهان گذشت که ابو مسلم مرد های آنها را همه را از قبر بیرون آورد و آتش در زد و نام و نشان بنی امیه را نابود ساخت . ان ربك لبالمصاد .

حرف الزای

زاهره

یکی از جواری مامون عباسی است در بحار و غیر آن از عبدالله بن محمد هاشمی روایت است که گفت روزی بر مامون داخل شدم مرا بنشان دو هر کس پیش او بود بیرون کرد پس طعام خواست آوردند و بخوردیم و بوی خوش بکار بردیم پس فرمود پرده بکشیدند این وقت خطاب کرد بایکی از کنیزان مغنیه که در پس پرده بودند که برای ما مرثیه بگو برای مدفون در طوس یعنی حضرت رضا علیه السلام آن کنیز مغنیه شروع کرد بقرائت این اشعار :

سقیالطوس ومن اضحی بها قطننا * من عتره المصطفی ابقی لنا حزنا

اغنی ابوالحسن المامول ان له * حقا علی کل من اضحی بها شجنا

یعنی سیراب سازد باران رحمت طوس را و آنکس که آنجا ساکن است از عترت مصطفی که رفت و اندوه و غم برای ما گذاشت یعنی حضرت ابوالحسن الرضا که مرکز امید واری است هر اینته البته سزاوار است بر هر کس که مازال و همیشه از برای او نالان بوده باشد این وقت مامون بگریست سپس با من گفت ای عبدالله آیا اهل بیت تو مرا ملامت می

کنند بر اینکه ابوالحسن الرضازا ولی عهد قرار دادم بخدا قسم که باتو حدیثی بنمایم که از او تعجب بنمایی روزی نزد او آمدم و با او گفتم فدای توشوم پدرانانت نزد ایشان بود علم آنچه شده است و آنچه خواهد شد تا روز قیامت و توفی ایشان و وارث علم آنها هستی و علم ایشان نزد تو است و مرا بتو حاجتی است فرمود آن کدام است گفتم مرا جاریه ایست (زاهریه) نام و از همه زوجات من در نزد من محترم تر و عزیز تر است و هیچک از جواریرا بر او مقدم نمیدارم و او چند مرتبه حامله شده است و بچه خود را سقط میکند و حالا هم حامله است مرا بچیزی دلالت بفرمائید که او را تعالیم دهم خود را بآن معالجه نماید و سالم بماند آن حضرت فرمود مقرر و خاطر جمع دار از اسقاط طفل که سالم میماند و پسری آورد که بمادرش شبیه تر از همه مردم بوده باشد و انگشت کوچکی زیادی داشته باشد در دست راست او که آویخته نیست و همچنین در پای چپ خنصری زاید دارد که آویخته نیست پس در خاطر خود گفتم گواهی میدهم که خدای عز و جل بر همه چیز قادر است چون زاهریه وضع حمل نمود پسری آورد از همه مردم بمادرش شبیه تر بود و چنانکه حضرت فرموده بود در دست راست او خنصری زاید داشت که آویخته نبود و در پای چپ او كذلك پس کیست که ملامت می کند مرا بر اینکه او را ولی عهد کردم و علم و آیت میان عالمیان قرار دادم.

زُأْهِدْهُ هَدًیْنَه

در تفسیر ابوالفتح رازی در سورة الحجر در ذیل آیه (وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم) از انس بن مالك روایت کند و او از بلال که رسول خدا يك روز در مسجد مدینه نماز میکرد تنها در آن حال زنی اعرابیه بگذشت خواست که در قفای رسول خدا ﷺ نماز بگذارد داخل مسجد شد و اقتدا کرد رسول اکرم ملتفت نبود که کسی با او اقتدا کرده سورة (الحجر) را قرائت کرد چون آیه مذکوره را قرائت نمود اعرابیه صیحه بزد و بیبوش بیفتاد حضرت رسول چون سلام نماز داد فرمان کرد تا آب بصورت او پاشیدند چون ببوش آمد رسول خدا فرمود ای زن

تورا چه پیش آمد که این حالت بتو دست داد عرض کرد یا رسول الله از در مسجد عبور دادم دیدم شما در نماز میباشید گفتم دور رکعت نماز با شما آ آورم یا رسول الله اینکه گفتمی وان جهنم لموعدهم الخ این کلام خداست یا کلام شما حضرت فرمود این کلام خداست اعرابیه گفت و او یلا هر عضو از اعضای من بردی از درهای جهنم قسمت خواهد شد رسول خدا فرمود نه چنین است بلکه خدای تعالی خلقا را بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند علی قدر اعمالهم عرض کرد یا رسول الله من زنی درویشم و مالی ندارم مگر هفت بنده شمارا گواه میگیرم که همه را آزاد کردم هر یکی را بردی از دوزخ در آن حال جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله بشارت ده اعرابیه را که خداوند متعال درهای دوزخ را بروی او بست و درهای بهشت را بروی او بگشاد.

زاهره اوزهره

شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد شمرده بدون اینکه وصفی برای او ذکر کرده باشد.

مامقانی میفرماید ظاهراً این زن امامیه است ولی حال او مجهولست.

زبیده دختر فتح علی شاه

احمد میرزا در تاریخ عضدی گفته این مخدره در بذل و بخشش اموال نادره عصر خود بوده و در تقوی و پرهیز کاری از زوجات و نساء خاقان مغفور کسی باو پیشی نگرفته در سلك عرفا و مرید حاجی میرزا علی نقی همدانی بوده کمتر وقتی فراقت از او را در خفیه و جایه داشت مدت هشتاد سال زندگانی کرد و کسی از او رنجشی پیدا نکرد با اینکه صاحب همه قسم ریاست و همه طور حکمش جاری بود زیارت بیت الله رفت و از بذل و بخشش زبیده عصر خود بود ولی مهمما ممکن خفیه تصدق میداد بیست مرتبه زیارت ائمه عراق رفته و ده مرتبه بمشهد رضوی مشرف شده و در سفر اسباب تجمل برای خود فراهم نمی نمود و مهمما ممکن بسیار ساده مسافرت میکرد و کمتر سائلی

را محروم می نمود و درویش و فقیر و سید و ملای عرب و عجم از ساخت کرم و نوال نعمت او کامروا بودند از منافع املاک و مقرری خود هر ساله مقداری مخصوص برای مخارج شخصی خود میگذاشت و بقیه را به مصرف فقر و ایتام میرسانید شاهزادگان همه او را ملقب بلقب فرشته میخواندند هر گاه مریض میشد بطیب رجوع نمیکرد و باستخاره و دواهای ساده خود را معالجه میکرد پدرش اورا (بهلی خان نصره الملك) فرزند رستم خان قراگوزلو تزویج کرد و حسین خان حسام الملك از او متولد گردید و از آثار باقیه این مخدیره کاروانسرائی مدور بشکل مخصوصی برای اقامت زوار در قریه تاج آباد بنا کرد .

و دیگر پلی در نزدیکی (روان) که رود عظیمی در آنجا روان است بساخت و دیگر دودنك قریه لاله چین را برای تعزیه داری و روشنائی کربلای معلی وقف نمودند و در کتاب مذکور کراماتی باین نسبت میدهد که حقیر از ذکر آن صرف نظر کردم و این مخدیره علاوه بر حسنات مذکوره طبعی روان داشته و اشعار ذیل اثر طبع او است :

هر دم بدهای ساقی زان می دوسه پیمانه کز سوزدرون گویم شعری دوسه مستانه
خواهم که در این مستی خود نیز رود از یاد غیر از تو نماند کس نه خویش نه بیگانه
از عشق رخ جانان گشته است جهان حیران مستانه سخن گوید این عاشق دیوانه

ولها

گفتند خوش در گوش دل گر عاشقی دیوانه شو گر وصل او خواهی ز خود بیگانه شو بیگانه شو
در عشق اگر تو مادی باید بسوزی خویشتن در شعله عشقش دلاپروانه شو پروانه شو
اندر دل هر عارفی زین می بود میخانه ها خواهی دلاعارف شوی میخانه شو میخانه شو

ولها

در شب هجران گدازم همچو شمع روز وصلت سر فرازم همچو شمع

در رخت استاده ام از روی شوق ❖ تا بیایی جان به بازم همچو شمع

ولها

خواهم از ساقی مهوش تا نماید لطف عام هر زمان ریزد بکام خشک من جامی دیگر
گرچه نتوانم لنگ لنگان بانهم در کوی دوست لطف او گر شامل آید می نهم گامی دیگر

زبیده هارون الرشید

بیشتر کتب (۱) تواریخ متعرض ترجمه این زبیده خاتون شدند از شیعه و سنی
ناهمش امة العزیز است ولی این لقب بر اسمش غلبه پیدا کرده کنیه اش ام جعفر است
دختر جعفر بن ابی جعفر المنصور است هارون که پسر عموی او بود او را بنکاح خود
در آورد و بنا بر نقل کتاب تحفة العروس که میگوید دو ولیمه در اسلام همانند پیدا نکرد
یکی ولیمه هارون الرشید بود برای زبیده که در مجلس عقد ظرفهای طلا را بر از نقره
میکردند و ظرفهای نقره را بر از طلا میکردند و مردم ثار میکردند بالاخره نفقه آن
ولیمه آنچه مهدی عباسی بتنهایی صرف کرده بود پنجاه هزار دینار بود سوای
آنچه را که خود هارون خرج کرده بود و ولیمه دیگری ولیمه مامون بود برای دختر حسن بن
سهل که در ترجمه دوران گذشت .

بالجملة زبیده در حیوة ابو جعفر منصور و اثنی متولد شد و ابو جعفر او را میر قسانید
و میگفت انت زبدة انت زبیده فلذا این اسم برای او باقی ماند.

و بر وایت صدوق در مجالس زبیده شیعه بود از این جهت هارون قسم خورد که
او را طلاق بگوید و بواسطه سفیدی رخسار و زیبایی چهره و عذار او را زبیده میگفته اند

(۱) مثل تاریخ بغداد و حمد الله مستوفی در نزهة القلوب و حموی در معجم البلدان در ترجمه
تبریز و خیابانی در وقایع الایام و مسعودی در مروج الذهب و صدوق در مجالس و ما مقانی در
رجال خود و ابن جوزی در القاب و اتلیدی در اعلام الناس و قسمة برامکه و صاحب زینت المجالس
و تحفة العروس و سائرین

پسر عموی او هارون الرشید در سنه ۱۶۵ وی رانکاح کرد محمد امین از او متولد شد و در سنه ۲۱۶ در جمادی الاولی در بغداد وفات کرد و در مقابر قریش در کاظمین مدفون گردید .

و در الکندی واللقاب میفرماید در بغداد فتنه ای واقع شد که حضرات سنیها ضریح حضرت موسی بن جعفر را خراب کردند و قبور آل بویه و قبر زبیده را سوزانیدند و جمتی نداشت مگر اینکه زبیده را شیعه میدانستند مثل قبور بنی بویه و کتابخانه شیخ طوسی و کرسی که در بالای او درس میگفت برای شیعه و سنی که حقیر تفصیل این فتنه را در جلد ثانی سامراء ایراد کرده ام .

آثار زبیده و اخبارها

در تاریخ بغداد بترجمه زبیده گفته کانت معروفة بالافضل والخیر علی اهل العلم والبر للفقراء والمساکین ولها آثار کثیرة فی طریق مکة من مصانع حفرتها وبرک احدتها وكذلك بمكة والمدينة ولس فی بنات هاشمیه عباسیه ولدت خلیفه الاهی و یقال انها ولدت فی حیوة المنصور وحجت زبیده فبلغت نفقتها فی ستین یوما اربعة و خمسين الف الف و رأیت زبیده فی المنام فقیل لهما فعل الله بك قالت غفر لی باول معول ضرب فی طریق مکة.

واز آثار او تجدید عمارت شهر تبریز است بر حسب نقل یاقوت حموی در معجم البلدان که میگویند تبریز از زبیده است ولیکن حق این است که زبیده چون بمرض تب مبتلی شد و برای تغیر آب و هوا گردش میکرد تا بشهر تبریز رسید در آنجا تب او قطع شد این اسم تبریز را باو بهاد و او اشهر شهر های آذریه جان است که مردمان حلوا الشمائل قوی البینه وجسور دارد و شعرا در مدح تبریز سخن بسیار گفته اند و غلو زیادی کرده اند میرزا نصر الله صدر الممالک اردبیلی گوید بر حسب وقایع الایام خیابانی :

تبریز نه مثل اصفهان است * او نصف جهان و این جهان است



ابرکی یاناقتی طاب الامور ☆ ان تبریزا مناخات الصدور
اسرحی یاناقتی حول الریاض ☆ ان تبریزا لنا نعم المفاض



ساربانا بار بگشا زاشتران ☆ شهر تبریز است کوی گلستان



تب اول حروف تبریز است ☆ لیك صحت رسان هر نفر است

بالجمله چون سلاطین قدیم ایران ذخایر اموال سلطنتی خود را از جواهر و زر و آلات حرب و غیره را در پای تخت آذربایجان محروس میداشتند لهذا اسم قدیم او (کانضاک) بوده بمعنی محکم و در لغت ارامنه بمعنی گنج است.

و بعضی در وجه تسمیه تبریز گفته اند که تبریز نیست بلکه تابریز است و تاب روشنائی است و ریز بمعنی افشاندن است که من حیث المجموع بمعنی روشنی افشان است و چون شهر تبریز از قدیم ایلام پای تخت آذربایجان بوده و آذربایجان بعقیده پارسان مولد زردشت میباشد و معنی آذربایجان یعنی زمین آتش است زیرا که زردشت مذکور رئیس مذهب گبران بوده و او آتش پرستی را در ایران ترویج کرد و چون روشنائی از آتش بر میخزد و این شهر و آبادانیهای او مرکز آتش پرستی بود لهذا او را تابریز نامیدند بتفصیلیکه در مروج الذهب مسعودی مذکور است فعلا از امهات بلاد ایران و والی نشین است و باغستان فراوان و اکثر اشجار و اثمارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان است و از خصائص این شهر تبریز آنکه بلاهای عظیم بر او وارد شده است که بکلی او را معدوم کرده و طولی نکشیده که باز بحال اولیه اش برگشته کاشف از موقعیت محل او است.

خیابانی دو وقایع ایام خود در حوادث چهارم شعبان می‌نوسد در عهد متوکل بسبب زلزله بناهای زبیده خراب گردید و در سنه ۴۳۴ باز بکلی شهر تبریز خراب شد از زلزله و چهار هزار نفر در آن زلزله رخت بدیار عدم کشیدند و بقیه مردم بفرمان

ابوطاهر منجم از شهر بیرون رفته بودند و در عصر شاه سلطان حسین صفوی باز در اثر زلزله هشتاد هزار نفر هلاک شدند و در سنه ۱۱۳۴ طوفانی شد در تبریز شبیه آتش فشان در اثر اوعلی التحقیق نود هزار جمعیت هلاک شدند و در همان سال و بایستی در تبریز واقع شد که صد هزار جمعیت جان داد و بعد از تسکین آن معلوم نشده بود که کسی از شهر تبریز مرده است از کثرت جمعیت و بعد از طوفانی و و با چندان مامور شده بود که بمراتب از اول بهتر شده بود و شاه اسماعیل صفوی تبریز را قتل عام کرد و قریب یک کروار از اهل خلا فرا نابود کرد و در قشون کشی مین سلاطین صفویه و عثمانیه چند مرتبه شهر تبریز را قتل عام نمودند و اهل آن شهر را سکنی غارت کردند و در سنه ۱۲۹۴ زلزله ای در شهر تبریز اتفاق افتاد که زیاده از صد هزار جمعیت را فانی کرد و قصور عالی و عمارت شاهقه را با خاک یکسان ساخت.

مؤلف گوید در این سنوات اخیر ایضا در اثر سیلابهای متراکم و زلزلهای در پی در پی و جنگ و جدال بسیار بین دولت و اهالی اتفاق افتاده که اطامات فوق العاده بآن شهر وارد آورد مع ذلک در کمال معصومیت است ان للبقاع دول

بالجمله زبیده آذر آباد را مسمی بتبریز نمود و بیشها از کوه سرخاب تا کوه چرنداب با قلعهها خراب کرده و برای شهر یک قلعه ساخته فلذا اهل تاریخ بنای این شهر را نسبت بزبیده میدهند و در یک فرسخی شهر تبریز در سمت مشرق قناتی است که زبیده خاتون احداث کرده و در وقت تجدید عمارت و آن قنات باقی است و بقیه آثار او در اثر حوادث نابود گردید و گویند آن قنات را وقف بر مسلمان کرده بود.

واز آنچله حفر قنات در عرفات است

ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که در مکه مشک آب یک دینار بود زبیده گفت بایستی آب در مکه جاری بنمایم گفتند مصرف او بسیار میشود گفت ولو هر کلنگی که بر زمین بزید قیمت دیناری باشد که باید این کار بود پس بهمت او آبر را از مسافت ده فرسخ راه بعرفات جاری کردند و چندان صخره های صفا و کوههای صلبه شامخه

را از هم پاشیدند تا این کار را انجام دادند بیست کروار اشرفی خرج کرده .

تشیع زبیده و نوا در او

کلام شیخ صدوق و مامقانی گذشت که زبیده شیعه است و خیابانی در وقایع الایام در حوادث چهارم شعبان میگوید و به صدق یخرج الحی من المیت زبیده غلور تشیع داشت و او زنی باهمت بوده و اعمال باقیات الصالحات بسیار است و قناتیرا که در مکه جاری کرد بحساب این زمان بیست کروار خرج کرده و عالمه بعلم اکسیر بوده که معلمش او را تعلیم داده بود و گفته که مشهور است چون زبیده عالمه بعلم اکسیر بوده و شیعه و دوستار اهل بیت بود و هارون سنی متعصبی بوده زبیده از فرط حزن و آندوه تب لازم عارض او گردید از این جهت تغیر آب و هوا بجانب تبریز رفت و بعد از مدتی هارون او را به بغداد طلب کرد زبیده با نوشت (لقلقة ماء الجمید فی الکوز البجید لئشر بها احسن من بغداد هارون الرشید) یعنی یخ را در کوزه تازه که در نواحی تبریز میسازند انداخته و حرکت دهند تا آب سرد شده و بیاشامند این بهتر است از نهر بغداد و هارون الرشید .

و از کتاب نقض شیخ اجل عبدالجلیل رازی علیه الرحمه نقل کند که زبیده خاتون علیها الرحمه شیعه فطریه فدائیه بوده و چون هارون الرشید غلو زبیده را در تشیع و محبت و مودت او را نسبت بذوی القربی محقق دانست سوگند خورد که بدو کلمه او را طلاق بگوید پس بر کاغذی نوشت کنت فبنت یعنی بودی زوجه من پس آن علاقه زوجیت بریده شد و آن کاغذ را بزبیده فرستاد پس او در جواب نوشت کنا فحمدنا و بنا فما ندمنای یعنی بودیم زوج و زوجه با تو بدان حمد و شکر می کردیم و از هم جدا و بریده شدیم و اصلاً ندامت و پشیمانی نداریم .

ابن جوزی در کتاب القاب مینویسد که از برای زبیده صد کنیز بود که همه را تعلیم قرآن کرده بود و همه ایشان قرآن را حفظ کرده بودند از برای هر يك آنها معین کرده بود که همه روزه يك عشر قرآن بخوانند صدای قرآن در قصر زبیده چون زنبور

عسل همه‌ی آنها شنیده میشد .

و خطیب در تاریخ بغداد بترجمه او گفته زبیده برای جواب مسئله‌ای که قاضی ابو یوسف گفته بود يك حقه ازقره برای اوفرستاد که در میان آن حقه حقه‌هایی بود ازقره سربمهر که درهر يك از آنها يك نوع از انواع عطریات بود و يك جام بزرگ مملو از درهم که در وسط آن جام دیگر بود مملو از دنانیر.

و مسعودی در مروج الذهب در خلافت القاهر بالله آورده است که محمد بن علی العبدی الخراسانی الاخباری گفت القاهر بالله بامن مانوس بود روزی احوال خلفای بنی العباس را از من سؤال کرد که من شرح دهم مراتب و اخلاق و اقدار و سیاسات و سیر آنها را و بامن گفت البته بایستی حقایق را برای من بیان کنی و چیزی فروگذار ننمائی والا با این حربه تو را هلاک خواهم کرد محمد بن علی گوید عمودی در دست داشت که من موترا در جلو چشم خود دیدم گفتم یا امیر المؤمنین در امانم گفت بلی پس شروع کردم بمائز و آثار و سیر خلفای از بنی العباس تا اینکه رسیدم باحوال هارون چون از احوال هارون به پرداختم مختصری از احوال زبیده بیان کردم القاهر بالله گفت ای عبدی در حق زبیده و احوال او تقصیر کردی و سخن را مختصر کردی این بگفت و دست بطرف عمود برد محمد گفت مرك را دعاینه کردم و از حیوة خود دست شستم در حال مبادرت کردم گفتم من خواستم خلیفه را از طول سخن ملال نگیرد از اینجهت طریق اختصار پیمودم گفت هر چه میدانی بگو و باک مدار پس دوباره باخبار زبیده پرداختم گفتم یا امیر المؤمنین زبیده کنیه او ام جعفر است در بذل و عطا مساعی جمیله بتقدیم میرسانید که احدی در عصر او بایشان پیشی نگرفت و آثار جمیله زبیده در اسلام منحصر بفرد بود از آن جمله چشمه معروفه که در حجاز معروف به (عین المشاش) میباشد آنرا از مسافت دوازده فرسنگ راه در مکه و عرفات جاری نمود و هزار هزار هفصد هزار دینار مصرف آن کرد کوهها شکافت و وادیا را ست کرد تا اینکه آن آب را جاری ساخت و از آن جمله خانهای در مکه بنا کرد برای حجاج و بشرها حفر کرد و مهمان خانه ها در مکه بنا نمود و بر کها مرتب ساخت و از برای ابنه سیل در

نفر شامی و طرطوس منازلی بنامود و موقوفاتی بجهت آنها مقرر فرمود و الوف الوف صرف عمارت آنها کرد و ارباب حاجت را بمقاصد خود رسانید و در بذل اموال و ثواب و امتعه بر فقرا و مساکین هیچگاه خودداری نکردی و او اول زنی است که آلات از طلا و نقره ساخت در اسلام و آن را مکمل بجواهرات گران بها نمود و جامه موشی بدوخت که پنجاه هزار دینار خرج آن جامه کرد و زبیده اول زنی بود که هر گاه سوار میشد خدم و حشم و شاکریه و جواری در اطراف او سواره میرفتند و کتب و رسائل او را بهر جا امر میکرد میرسایند و زبیده اول زنی بود که قبه از برای خود بنا کرد از نقره و چوب آب نوس و صندل و آن را مکمل و مرصع بطلا و نقره و جواهرات نمود و در آن قبه فرشهای سمور و دیباج بگسترانید و قبهها مرتب نمود که آنها را ملبس بلباس موشی که يك نوع لباسی است که بالوان مختلفه از حریر و دیبا آن را میبافند و منقش مینمایند چنین لباس را موشی گویند و در آن قبه از حریر سرخ و زرد و سبز و آبی پرده ها و فرشها و زینتها مرتب ساخته بود .

و زبیده اول زنی بود که کفشهای مرصع بجواهر پوشید و شمع از عنبر روشن میکرد و چون خلافت به پسرش محمد امین رسید و او را دید که مولع و حریص باخدم و غلامان است زبیده کنیزان سیمین تن میان باریك رعنا قامت حسان الوجوه انتخاب کرده و عمامه بر سر آنها بسته و طره برای آنها در کمال زیبایی مرتب ساخته و قبا بر تن آنها پوشانیده و کمربند زرین بر کمر آنها بسته قامت های آنها پدیدار شد چون سر و خرامان سپس آنها را برای پسرش محمد امین فرستاد و محمد بسیار پسندید و قلب او بسوی آنها مایل گردید آن کنیزان در پیش او راه میرفتند و در نزد او در مجالس عام و خاص با او مانوس بودند.

و نیز مسعودی گوید که زبیده چون بمحمد حامله گردید شبی در خواب دید سه نفر زن باو وارد شدند دو نفر آنها در طرف راست او نشسته اند و يك نفر در طرف چپ او ، زبیده گفت بناگاه دیدم یکی از آن زنها دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملك عظیم البدل ثقیل الحمل نکد الامر) یعنی این حمل توسلطانی است که

بدل او که مامون است عظیم است و بار خلافت را اقاله خواهد کرد روزگارش تاریک و آلوده بمحنت است پس آن دیگری دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (ملك ناقص الجدد مفلول العبد ممذوق الود تجوز احكامه وتخونه ايامه) یعنی سلطانی است که ناقص است سعی او در کار ملك و دولت وسست و ناتوان است ورشته های محبت او گسیخته گردد و حکمهای او نادیده بگیرند و روزگار بر او خیانت کند پس آن زن سومی دست خود را روی شکم من نهاد و گفت (قصاص عظیم الايلاف كثير الخلاف قليل الانصاف) یعنی بسیار لعاب و بازی گوش مانوس بمجالس رقص و شرب و عروس کم مروت و پر مخالفت بوده باشد زبیده گفت متوحشا از خواب بیدار شدم و بنزد هر معبری رفتم مرا بشارت بخیر و نیکوئی داد و دل من گواهی بصدق تعبیرات آنها میداد تا اینکه وضع حمل من شد در همان شب در خواب دیدم که همان سه زن آمدند و بر بالای سر من نشستند یکی گفت (عدو لنفسه ضعيف في بطشه سريع الى غشه مزال عن عرشه) یعنی این ملکی خواهد بود که دشمن جان خود باشد و ضعیف در سیاست و مبادرت کننده بمضار و آزار خویش و معزول شونده از عرش سلطنت پس آن زن دیگر نظری بصورت من کرده گفت (ملك جبار متلاف مـهـزار بعيد الآثار سريع العثار ناطق مخصوم ومحارب مهزوم وراغب محروم و شقی مهموم) یعنی سلطانی است ظالم کننده و تلف کننده خزانه و لغو گودور افتاده از معارف و سیاست ملکی شتاب کننده در مهالك سخن گوئی که بر دهانش مشت زده شود لشکر کشی که بالاخره هزیمت شود طلب کننده و راغب بچیزیکه بالاخره از او محروم ماند شقی است که حزن و اندوه خاتمه کار او باشد پس آن زن سومی نظری بصورت من کرد و گفت (احفروا قبره ثم شقوا العده و قدّموا اكفانه و اعدوا جهازه فان موته خير من حياته) زبیده گوید و حشمت زده از خواب بیدار شدم منجمین و معبرین را طلب داشتم و همه مرا بشارت بخیر و سعادت و طول عمر آن پسر دادند و کلمات آنها در من اثری نکرد و قلب من گواهی بصدق آنها نمیداد حزن و اندوه من زیاد شد تا اینکه خود را تسلی دادم باینکه المقدر کائن لامعاله قضاء و قدر الهی البته جاری خواهد شد.

و در زینة المجالس گوید روزی زبیده بنزدهارون آمد گفت تا چند عبدالله مامون را بر سر من محمد امین فضیلت میگذاری او پسر کنیزی یش نیست هارون گفت من محمد را بجهت خاطر تو دوست میدارم و الا صلاحیت هیچ امری ندارد زبیده گفت چنین نیست که تو میگوئی هارون گفت الساعه هر دورا امتحان خواهم کرد پس فرستاد که محمد امین را در هر حالیکه هست او را بیاورند و نگذارند که تغییر هیئت بدهد چون رفتند ملازمان که او را بیاورند دیدند با کنیزان در مجلس شراب مشغول عشرت است او را با همان لباس حاضر مجلس نمودند هارون گفت ای فرزند چه حاجت داری گفت کنیز خورشید طلعتی که همانند برای او نباشد گفت دیگر چه حاجت داری گفت اسب سبک سیر عربی که مانند او یافت نشود هارون گفت حوائج تو بر آورده است مرخصی بمکان خود مراجعت بنما و این جمله در محضر زبیده بود پس ملازمان خود را گفت بروید و عبدالله مامون را بهر حالیکه هست نگذارید لباس خود را تغییر دهد او را حاضر کنید ملازمان چون بنزد مامون آمدند او را دیدند لامهء حرب پوشیده شمشیر خود نیز میکند او را با همان حالت در نزد هارون حاضر کردند هارون گفت ای فرزند فعلا ما با کسی حربی و جنگی نداریم برای چه لباس جنگ پوشیده ای گفت ای پدر مهربان همانا شما در این شهر دشمن بسیار دارید من خود را مهیا کرده ام که اگر خدا نکرده حادثه ای رخ بدهد برای فداکاری حاضر خدمت باشم هارون گفت اکنون چه حاجت داری که حوائج تو همه بر آورده است .

مامون گفت این محبوسین که در زندان هستند خوب است امیر المؤمنین بر من منت گذارد و آنها را از بند رها کند گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت امیر المؤمنین بر من منت گذارد و از راق لشکریان را تعجیل بفرماید که ایشان مبتلی بقرض و احتیاج باین وان نشوند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری گفت یا امیر المؤمنین فرمان بدهید در دفتر دیوان که از هر کس املاکی بظلم غصب شده است بصاحبان او برگرداند هارون گفت چنین خواهم کرد دیگر چه حاجت داری مامون گفت طالب سلامتی امیر المؤمنین باشم هارون گفت فردا محبوسین را بشفاعت

تو از زندان رها خواهم کرد و خود در دیوان بنشین و مظالم را در کن و ارزاق جند را هم قسمت بنما اکنون مرخصی چون مامون بیرون رفت هارون بازیده گفت اکنون فهمیدی که پسر تو بغیر عیاشی و عشرت چیزی نمیشناسد و معلوم است هر گاه زندانیان بدانند که بشفاعت مامون رها شدند تا چند در حق او دعا خواهند کرد و او را بذکر جمیل یاد کنند و لشکریان هر گاه بدانند که تعجیل رزق و وظیفه آنها بتوسط سعی مامون بوده قلاده طاعتش در گردن اندازند و او را بر دیگران مقدم دارند و هر دمیکه اموال آنها غصب شده است چون بدانند که بشفاعت مامون آن املاک بآنها رد شده است تازه باشند مامون را شکر کنند و او را مدح و ثنا گویند .

راقم حروف گوید حقیر تاریخ محمد امین را در تاریخ سامراء نقل کرده ام که این بیچاره خسر الدنيا والاخره بود چندان مولع شهوت رانی و عیاشی و غرور و کبر بود که بکلی از مملکت داری صرف نظر کرده بود روزیکه مردم او را بخلافت سلام دادند روز دیگر فرمان کرد میدانی برای کره و صولجان بازی احداث کنند و در بجه بازی و خریدن خواجه های گوی سبقت از همه ر بوده بود دیگر بطلب زنها نمیرفت و باطراف بلاد فرستاد که هر کجا مغنی و آوازه خان و رقاص بوده باشد برای او بفرستند و از انواع درندگان و وحشیان صحرا و انواع مرغها میخريد و خود را بآنها مشغول میکرد و از اهل بیت و امراء خود غالبا در حجاب بود و بیت المال و جواهر نفیسه را تماما صرف مغنیه و رقاصها کرد و خادمی داشت کوثر نام مفتون او بود با اوقصه ها دارد که در کتاب مشارالیه آنرا نقل کرده ام و هنگامیکه لشکر مامون او را حصار داده بودند عساکر امین متفرق شده بودند ابراهیم بن مهدی میگوید بر امین داخل شدم و سلام کردم ملتفت من نشد و همی میان بر که آب نظر می کرد دوباره سلام کردم گفت مرا اذیت نکنید ماهی گوشواره دار من از بر که فرار کرده از مجرای آب داخل شط شده چون يك ماهی کوچکی را گرفته بود و هر دو گوش او را سوراخ کرده بود و گوشواره از مروارید در گوش او کرده بود و در بر که قصر او را رها کرده بود در این حال که آتش حرب مشتعل بود محمد امین تمام حواس او نزد این ماهی گوشواره دار بود و هنگامیکه

رئیس لشکر او علی بن عیسی مقتول شد خبر بآمین دادند در حالی که مشغول صید ماهی بود بخبر آورنده گفت فعلا مرا بگذار خادم من کوثر دوماهی صید کرده و من هنوز هیچ صید نکرده ام .

بالجملة زبیده دلی غرق خون داشت که از دست محمد امین ، شهاب الدین عبدالله شیرازی در وصاف الحضرة مینویسد که بعد از قتل محمد امین روزی مامون از پیش روی زبیده عبور کرد دید لب های زبیده بر هم میخورد و چیزی میگوید مامون گفت ای مادر مرا نفرین میکنی؟ گفت نه بخدا قسم مامون گفت پس چه میگفتی زبیده از نقل آن خودداری کرد مامون اصرار کرد بالاخره زبیده گفت میگویم خدای تعالی بازی را لعنت کند مامون سبب سؤال کرد زبیده از کشف مطلب امتناع نمود مامون اصرار کرد زبیده گفت روزی پدرت مرا مجبور کرد که در پیش او عریان راه بروم بر حسب شرطیکه در باختن نردبا او کرده بودم که اگر او برد بخواهش او عمل بشود من ناچار گیسوان خود را شانه زدم و در پیش خودم در حال اقبال فرو ریختم و در حال ادبار بعقب افکندم تا سراسر بدن مرا فرو گرفت باینکه بشرط عمل کردم پدرت موفق نشد که مرا عریان به بیند و با وجود این اقتراح عصبانی بودم و با همان شرط درخواست تجدید بازی را نمودم این دفعه سعی کردم که به برم بالاخره بردم از لجی که داشتم به پدرت گفتم که با فائزه حبشیه آشپز که پس ترین کنیزکان است باید جماع کنی پدرت هر چه اصرار و التماس کرد و وعده زرو زیور بمن داد من از لجی که داشتم گفتم اگر تمام خزینة خود را بمن به بخشی فایده ندارد و در اقتراح خود پافشاری کردم ناچار پدرت با کنیز همبستر شد و از آن کنیز تو بوجود آمدی که پسر مرا کشتی .

در مستطرف مینویسد که زبیده و هارون در موضوع فالو زنج که يك نوع غذای طبیعی است ولو زنج که نوع دیگری است اختلاف کردند هارون گفت فالو زنج اطیب است زبیده گفت لو زنج اطیب و احلی است ابو یوسف را برای معا کمه احضار کردند گفت من حکم بغائب نمیکنم هارون فرمان داد جامی از فالو زنج و جامی از لو زنج حاضر کردند ابو یوسف تارة از جام فالو زنج لقمه برمیداشت و تارة از جام لو زنج تاهر جام را

نصفه کرد سپس گفت ایها الامیر من هر دو را عادل دیدم که هرگز عادلتر از آنها ندیدم در حق هر کدام خواستم حکم بکنم دیگری برای حقانیت خود برهانی قاطع و حجتی روشن می آورد که بر علیه او حکم نتوان کرد.

و در اعلام الناس می نویسد در قصه برامکه هنگامیکه قصه عباسه خواهر هارون الرشید را نقل مینماید که از جعفر حامله شده هارون بر زبیده داخل شد و قصه را نقل کرد زبیده گفت هذیه شهوتك و ارادتك عمدت الی شاب حسن الوجه طيب الرائحة مختال بنفسه فادخلته على ابنة خليفه من الخلفاء والله هي احسن منه وجها وانظف نوبا واطيب منه رائحة لكنهمال تر رجلا قط غيره فهذا جزء من جمع بين النار والمحطب . یعنی ای هارون این فساد در اثر شهوت رانی تو است و خواهش طبع سرکش تو است که جوانی زیبا صورت رعناقامت معطر که بنفس خود مغرور است او را بر دختر خلیفه داخل میکنی که در جمال و زیبایی از او بهتر است و شوهر ندیده مگر چنین جوان زیبایی این جزای کسی است که بین هیزم و آتش را جمع کند.

و مسعودی در مروج الذهب گوید چون محمد امین مقتول شد زبیده این مرثیه

برای او انشا کرد :

اودی بالفین من لم يترك الناسا	✽	فامتح فؤادك من مقتولك الباسا
لما رايت المنایا قد قصدن له	✽	أصبن منه سواد القلب والراسا
فبت متسكنا اربعی النجوم له	✽	اخاله سنة في الليل قرطاسا
والموت كان به و الهی قارفه	✽	حتى سقاها التي اودی بها الكاسا
رزتمه حين باهیت الرجال به	✽	وقد بنيت به للدهر آساسا
فلیس من مات مردودا لنا ابدا	✽	حتى یرد علينا قبله ناسا

و گوید چون محمد امین کشته شد بعضی از خدمه زبیده بر او وارد شد و گفت همانا نشسته ای امیر المؤمنین را کشته اند زبیده گفت وای بر تو چه میتوانم بکنم گفت برخیز و در طلب خون او سعی کن چنانچه عایشه برای طلب خون عثمان بیرون آمد زبیده گفت دور شو از نزد من مادر بغزایت بنشیند زنان را در طلب خونخواهی چه

کار و با لشکر کشی و جنگجویی چه مناسبت که با ابطال رجال جنک در اندازد پس زبیده از جا برخاست و لباس خود را سیاه کرد و جامه کهنه از مودر تن نمود بعد از اینکه در شب عروسی پیراهنی در تن نمود که چندان بجواهر گران بها مرصع بود که جوهریان صراف و نقاد از تقویم آن اظهار عجز کردند پس قلم بدست گرفت و برای مامون باین مضمون نامه نوشت (کل ذنب یا امیر المؤمنین و ان عظیم صغیر فی جنب عفوک و کل زلل و ان جل حقیر عند صفحک و ذلك الذی عودک الله فاطال مدتک و تم نعمتک و ادام بک الخیر و دفع بک الشر هذه رقعة الواله التي ترجو فی الحیوة لنواب الدهر و فی الممات لجهیل الذکر فان رایت ان ترحم ضعفی و استکانتی و قلة حیلتی و ان تصل رحمی و تحتسب فیما جعلک الله طالبا و فیہ راعبا فافعل و تذکر من لو کان حیا لکان شفیع الیک .

در این جمله گوید یا امیر المؤمنین هر گناهی که هر چند عظیم باشد در جنب عفو و گذشت تو کوچک است و هر لغزشی که هر چند بزرگ باشد در جنب عفو و مهربانی تو پست و حقیر است و آن برای این است که خداوند متعال این اخلاق پسندیده را بتو انعام کرده است خدای مدت تو را طولانی و نعمت را بر تو تمام گرداند و ابواب خیر را بر روی تو بگشاید و ابواب شر را بر روی توبه ببندد این نامه ای است از دلسوخته حیران که شدامد دهر بر او هجوم آورده ولی در حیوة خود امید بسرپرستی تودارد که او را از این مصائب برهانی و نام نیک خود را در حیوة و ممات بلند گردانی اکنون اگر بر من ترحم بفرمائی صلۀ رحم بجا آوردی چه آنکه چاره من از همه جهت بیچارگی شده است طاهر که رئیس لشکر تو بود بر من تاختن کرد و اموال مرا غارت نمود و خانه های مرا خراب کرد من با صورت مکشوفه و پای برهنه فرار کردم اگر هارون زنده بود البته این منظره را تحمل نمیکرد و بر او سخت و دشوار بود البته در نزد تو در حق من شفاعت میکرد من این نامه را نوشتم در حالیکه سیلاب اشک من ممتراکم بود سپس این اشعار را در ذیل نامه نوشت :

لخیر امام قام من خیر عنصر ☆ و افضل راق فوق اعواد منبر

و وارث علم الاولین و فخرهم ☆ الی الملک المامون من ام جعفر
 کتبت و عینی تستهل دموعها ☆ الیک ابن عمی من جفون و محبجر
 اصبت بادنی الناس منك قرابة ☆ و من زال عن کبدی و عیل تصبری
 أنى طاهر لا طهر الله طاهرا ☆ و ما طاهر فی فعله ه ه بمطهری
 فابر زنی مکشوفة الوجه حاسرا ☆ و انهب اموالی و اخرج ادوری
 يعزّ علی هارون ما قد لقيته ☆ و ما نالنی من ناقص الخلق اعور
 فان كان ما اسدى لامر امرته ☆ صبرت لامر من فدير مقدر

چون این نامه بمامون رسید سخت بگریست و گفت اللهم جلد قلب طاهر
 حزنا و دل باطاهر بد کرد و او را نفرین نمود و اموال زبیده هـ رچه بغارت رفته بود
 رد کرد .

بالجمله نوادر زبیده بسیار است و دوره زندگانی او موعظه و پند است در بی
 اعتباری دنیای غداره مکاره .

زرقاء بنت عدی بن قیس حمدانی

در عقد الفرید و ناسخ جلد متعلق باحوال امام حسن علیه السلام و دیگر کتب حدیث
 کردند که این زن در کمال فصاحت و بلاغت بوده و در محبت و ولای اهل بیت علیهم
 السلام جان نثار بوده در روز صفین مساعی جمیله در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بتقدیم رسانید
 و لشکر امیر المؤمنین خاصه قبیله حمدان را بجنک تحریر و میگرد یک روز معویه با
 اصحاب خود گفت هیچکس از شما کلمات زرقاء در یوم صفین بیاد دارد بعضی گفتند
 ما ازبر کرده ایم گفت بگوئید رای چیست در حق اوچه میانید بشید گفتند او را با تش
 شمشیر آبدار کیفر باید کرد معویه گفت بدرای دادید آیا برای من قبیح نیست که
 مرتکب قتل زنی بشوم و این عار برای من بماند که زنی را کشتن سپس بعامل کوفه
 مکتوب کرد که از برای زرقاء محملی بر شتر رهوار استوار کن و نشیمنی نرم و لین بساز
 و او را بایک تن از محارم خود و سواری چند از قوم خودش بدرگاه ما بفرست و مخارج
 او را در عرض راه از اکل و شرب و غیره مهیا و مهنا به نیکوتر وجهی فراهم نمالاجرم بر

حسب فرمان او را بجانب دمشق روان داشتند چون طول مسافت را طی کرد و وارد دمشق گشت و لختی بیاسود و به مجلس معویه باریافت و شرط تعیت به پای برد معویه از او احترام نمود و حال به پرسید و از زحمت سفر سؤال کرد زرقا گفت چنان بودم که ریشه را از جامی بجایم تحویل و نقل دهند یا طفلی را در قماطی از مهدی بمهدی کوچ دهند معویه گفت من این سفارش کردم هیچ میدانی ترا از بهر چه طلب کردم زرقا گفت چه دانم و لا یعلم الغیب الا الله عز و جل معویه گفت آیاتو آنکس نیستی که در روز صفین بر شتر سرخی سوار بودی و در بین دو صف مردم را بر قتال تحریص و ترغیب می نمودی و آتش حرب را دامن میزدی چه چیزی ترا باین کار وادار نمود .

قالت زرقا یا امیر المؤمنین مات الراس و بتر الذنب ولن يعود ما ذهب والدهر ذو غیر و من تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر) گفت یا امیر المؤمنین کلایست از دست شده و علی بن ابی طالب که رأس و رئیس بود دنیا را وداع گفته و دنباله حرب صفین منقطع گردیده و آنچه رفت بر نمیگردد روزگار در تغییر و تبدیل است آنکس که به نیروی فکر عواقب امر را نگران باشد در حوادث دانا و بینا خواهد بود کار این دهر غدار چنین است که امور عجیبه را یکی بعد از یکی بانسان نشان میدهد معویه گفت آیا بیاد داری آن کلمات که در صفین همی گفتم زرقا گفت نه بخدا قسم فراموش کرده ام معویه رو کرد بآن کسیکه گفت من کلمات زرقا را از بر کرده ام که زرقا در صفین چه میگفت گفت همانا نگرانم که زرقا بر شتر سرخی سوار بود و بین دو صف ایستاده قبیله حمدان را خصوصاً و سایر سپاهیان علی بن ابیطالب را عموماً مخاطب ساخته میگفت :

(ایها الناس ارفعوا ارجعوا انکم اصبحتم فی فتنة اغشتمکم جلا یب الظلم و جارت بکم عن قصد المحجة فیالها فتنة عمیا صماء بکما ه لا یسمع لناعثمها و لا یسکن لقائدها ان المصباح لا ینضی بالشمس و الکواکب لا تنیر مع القمر و لا یقطع الحدید إلا باحدید الا من استرشدنا ارشدناه و من سألنا اخبرناه ایها الناس ان الحق یطلب ضالته فاصابها فصر یا معشر المهاجرین و الانصار علی الفهم فکان قد اندمل شعب الشتات و التامت کلمة التقوی و دمغ الحق باطله

فلا يجهلن احد فيقول كيف العدل واني ليقضى الله امرا كان مفعولا الا وان خضاب النساء الحناء وان خضاب الرجال الدماء فهذا يوم فاعدوا المابعد و الصبر خير لعواقب الامور ايها الى الحرب قدما غير ناكسين ولا متناكسين).

در اين جمله ميگويد ايمردم بهوش باشيد و خود را واپايد و براه خویش باز گردید همانا در فتنه ای افتادید که فرو گرفت شمارا به پرده های ظلمت و بگردانید از راه راست هان ای مردم فراز آئید و خویش را واپايد از اين فتنه که هم کور است و هم کراست و هم گنگ است شنوا نیست چندانکه اورا ندا کنی و شتر صعبی است که رام نمیشود از برای ساربان همانا ای مردم بیدار باشید و بدانید که هنگامیکه شمس نور افشانی کند چراغ دیگر نور نداند و تابش ماهتاب فروغ ستاره را ناچیز کند و آهن جز باهن قطع نشود آنکسکه از ما رشتد خویش جوید اورا ارشاد کنیم و آنکس که سؤالی بنماید اورا پاسخ گوئیم بدانید ايمردم که حق کم شده خود را طلب میکند و در میابد پس ای جماعت مهاجر و انصار شکیبایی کنید بر این غصه که گلوی شمارا فشار میدهد همانا این تشتت آراء متحد شود و کلمه تقوی متفق گردد و حق مغز باطل را از هم پاشد طریق جهل مسپارید و حکم حق را نافذ دانید همانا زنان را در خضاب حنا بکار آید و مردان را خضاب از خون باید پس در کار حرب صابر باشید و قدم استوار دارید و باز پس مشوید و مردم را بطریق قهقرا باز پس مبرید .

این وقت معویه روی باز رقا کرد گفت ای زرقا سو گند با خدای که تو در این خونها که علی بن ابیطالب بر بخت شريك باشی (فقلت احسن الله بشارتك و ادام سلامتک فمثلک بشر بخیر و بشر جلیسه).

زرقا گفت خداوند نیکو بدارد بشارت ترا واپانده فرماید سلامت ترا هانند تو بزرگ مردی بشارت میدهد بخیر و شاد میدارد جلیس خود را معویه گفت آیا این کلمات ترا مسرور ساخت زرقا گفت آری بخدا قسم مرا بخیر بشارت دادی و خوشحال نمودی اکنون کجا است از برای من تصدیق بفعل من معویه بخندید و گفت سو گند با خدای وفای تو از برای علی بن ابی طالب بعد از وفات او مرا بیشتر بشکفت می آورد

از حب تو اورا در حيوۀ او اکنون هر حاجت داری بگو که در نزد من بر آورده است
زرقا گفت من قسم یاد کرده‌ام که از امیری چیزی سؤال نکنم و همانند تو بدون سؤال عطا
خواهد کرد و بدون طلب خود بنماید و بی درخواست تمهید موهبت فرماید معویه گفت
راست گفتی .

سپس فرمان کرد تا اورا شاد حاضر بنمایند و جماعتی که با او بودند هر يك را بجائزۀ
جدا گانه مسرور داشت و بوطن مراجعت داد .

زینب النساء بیگم

دختر اورنك زیب عالم گیر پادشاه است مادرش دلوش بانو دختر شاه نوازخان
در تذکره الخواتین گوید در سنۀ ۱۰۴۸ متولد گردید این دختر حافظ قرآن
و در علم نحو و صرف و فقه مهارتی بکمال داشته خطوط نسخ و شکسته و نستعلیق را
خوب مینوشته میلی کلی باشعار داشته بسیاری از شعرا و علماء و وظیفه خواری بودند
و شوهر اختیار نکرد تا در سنه ۱۱۱۳ هزار و صد و سیزده وفات کرد و اورا طبعی موزون
و سرشار بوده اشعار ذیل از نتایج افکار او است که بعضی را در مقام مشاعره با
طرف سروده :

بلبل از گل بگذرد گردد چمن بیند مرا * بت پرستی کی کند گر برهن بیند مرا
در سخن پنهان شدم مانند بود بر گگل * هر که دیدم میل دارد در سخن بیند مرا

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد * کور به چشمی که لذت دیدن یاری نشد
صد بهار آخشد هر گل بفرقی جا گرفت * غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشد
کار ما آخشد و آخر زما کاری نشد * مشت خاک ما غبار کوچۀ یاری نشد

ولها

ای آبشار نوحه کنان بهر چیستی * چین برجین فکنده زانده کیستی

دردت چه درد بود که چون من تمام شد * بر روی آب میزدی میگریستی

ولها

از تاب و تبم مهرسما را که خبر کرد * وز گریه من ابر بهاری که خبر کرد
بیرون همه سرسبز و درونم همه پر خون * از حالت من برك حنا را که خبر کرد

ولها

گرچه من لیلی اساسم دل چه همچون نزد تو است سر بصحرا میزنم لیکن حیا زنجیر پا است
بلبل از شاگردیم شد همنشین گل بیباغ در محبت کاملم پروانه هم شاگرد ما است
در نهان خونم بظاهر گرچه برك تازه ام حال من در من نگر چون برك سرخ اندر حنا است
دختر شاهم و لیکن رو بفقر آورده ام زیب زینت بس همینم نام من زیب النساء است
و مشارالیهها بانواب عاقل خان رازی مشاعره های بیباکانه دارد روزی مشارالیهها
این مصرع را بنزد نواب عاقل خان فرستاد

* (عشق تا خام است باشد بسته زنجیر شرم) *

نواب عاقل خان رازی در جواب فرستاد

* (پخته مغز آن جنون را کی حیا زنجیر پا است) *

مشارالیهها در جواب این شعر را فرستاد :

پاك بازان محبت را بود دایم حیا * چون تو مرغ بیبیدار کی حیا زنجیر پا است
گویند روزی عاقل رازی این شعر ذیل را نزد مشارالیهها فرستاد :
آنچیز کدام است که چیزی نخورد * ایستاده شود و قی کند و باز بمیرد

در جواب گفت :

آنچیز همان است که پیدا شدی از آن * از مادر خود پرس که آن چیز کدام است
گویند روزی زیب النساء در باغ گردش میکرد این مصرع بیت بر زبان او
جاری شد :

چهار چیز که دل میرد کدام چهار * شراب و ساقی و گلزار هست و قامت یار
اتفاقا پدرش عالم گیر پشت او بود فوراً مصراع ثانی را بدل کرده گفت :

(نماز و روزه و تسبیح دیگر استغفار)

گویند مشارالیه در نزد ناصر علی این مصراع را گفت :

(اژه نمیشود زحلاوت جدا لیم)

ناصر علی بطور مزاح در جواب او این مصراع را گفت ارتجالاً :

(گویا رسیده بر لب زیب النسالم)

مشارالیه برافروخت چهره اش دیگرگون شد این بیت بگفت :

ناصر علی بنام علی برده ای پناه * ورنه بدو القمار علی سر بریدمت

گویند زینت المساجد شاهجان آباد دهلی از بناهای او است و قبر او در صحن
همان مسجد است و بر لوح مزارش این بیت از اشعار او است :

مونس مادر لحد فضل خدا تنها بس است * سایه ای از ابر رحمت قبر پوش مابس است

زهره خاقون

دختر ایوب زنی نیکو کار باراستی گفتار توأم با عفت و فضیلت شهره و در صدقات
و خیرات امیره عصر خود بوده و در عمارت مساجد و مشاهد و مدارس و قناطر و رباط
مساعی جمیله بتقدیم رسانیده مسجد زهره خاتون کبیر در تل ثعالب از آثار او است
موقوفات بسیار برای او مرتب نمود و مدرسه ای در ظاهر دمشق بنا کرد که مقبره خود
را در آنجا قرار داد و برادرش شمس الدوله و شوهرش ناصر الدین صاحب حمص هم
در نزد او مدفون گردیدند .

(اعلام النساء نقلاً از کتاب ثمار المقاصد فی ذکر المساجد)

زوجه امیر علاء الدین

در اعیان الشیعه از کتاب الحوادث الجامعه ابن فوطی نقل میکند تحت عنوان

(ابنة بدرالدین لؤلؤ ملک الموصل گوید که اسم این زن را بدست نیاوردم اجمالا صاحب فضل و کمال و معرفت بوده وفات او در سنه ۶۳۵ واقع شده و شوهرش علاء الدین طبرسی معروف بدویدار کبیر بوده و معنی این کلمه دویدن را گویند یعنی صاحب دویدن و بنا بر نقل صاحب خطط مقریزی این است که ملوک و اعادت این بود که یک نفر را انتخاب میکردند برای این عمل که تبلیغ رسائل و مسائل این سلطان را بسلطان دیگر برساند باصطلاح این عصر وزیر دربار و مشاور و این منصب در دولت عباسیه عنوانی بسزاداشته و برادر این دختر امیر رکن الدین اسماعیل بن بدرالدین لؤلؤ میباشد هنگامیکه به بغداد آمد بخانه خواهرش زوجه علاء الدین وارد شد و این زن مهمانی از او نمودند که تذکره آن نقل مجالس گردید و در شب زفاف این زن المستنصر بالله صد هزار دینار با وجایزه داد و سیصد هزار دینار از جهت دیگر با و واصل گردید و چون از دنیا رفت در جوار موسی بن جعفر او را دفن کردند.

زوجه مجاهد الدین ایبک

و نیز در اعیان الشیعه در محل مذکور میفرماید دختر دیگر بدرالدین لؤلؤ ملک موصل تا در سنه ۶۳۴ حیوة داشته و اینهم مثل خواهرش نامش معلوم نیست فقط ابن الفوطی گفته در سنه ۶۳۲ رسولی بنزد بدرالدین لؤلؤ برای خواستگاری دختر او برای مجاهد الدین ایبک معروف بدویدار صغیر که وزیر دربار مستنصر عباسی بود پس مستنصر فرمان داد تا اینکه قاضی القضاة ابو المعالی عبدالرحمن بن مقبل و جمعی دیگر را حاضر ساختند و ارکان دولت و خدم و حشم و حواشی خلیفه مجلسی باشکوه مرتب نمودند و ابوطالب حسین بن مهتدی بالله خطبه نکاح را قرائت کرد و بیست هزار دینار که مطابق ده هزار لیره عثمانی است مهر قرار دادند و عقدنامه را در پارچه اطلس سفید نوشتند و دعوت و لیمه عروسی از حوصله حساب بیرون بود و جمیع قضات و کتاب و خدم و امراء و معدلین و شهود و کل من حضر همه را خلعت بخشیدند و هنگامیکه او را باشکوه و جلال بحجله میردند هزار دینار بر سر او تبار کردند و شعر اقصاد هاسرودند از آن جمله ابن ابی الحدید این ابیات سرود :

أهلاً بيوم حسن المنظر ☆ قد قرن الزهرة بالمشتري
 لاسلبا ظل أمام الهدى ☆ شمس الوجود النير الأكبر

زوجہ گمیت شاہر

در جلد ۲ (الغدیر) در ترجمہ کمیت از اغانی ابوالفرج نقل میفرماید که کمیت ابن زید بن خنیس الاسدی المضری قصاید هاشمیات را انشا کرد و آن قصیده پانصد و هفتاد و هشت بیت است و تمام آن در مدح بنی هاشم و مذمت بنی امیه است چون اشعار او منتشر گردید و خبر بهشام بن عبدالملک رسید نوشت برای خالد بن عبدالله القسری که کمیت را گرفته دست و پای او را قطع کن سپس گردن او را بزن و خانه او را خراب کن و بدن کمیت را در همان خرابه بر سردار بنما و قسم داد او را که باید زبان او را هم قطع بنمائی .

و بر روایت دیگر خالد بن عبدالله القسری چون شنید که کمیت مردم یمن را هجو کرده قسم یاد کرد که او را البته خواهم کشت پس سی نفر جاریه بقیمت گرانی خریداری کرد و هاشمیات را بآنها بیاوخت و هر يك از آن کنیزان در زیبایی صورت و رعنائی قامت ممتاز بودند چون ادب آنها بسر کمال رسید آنها را بجانب شام فرستاد چون هشام با آنها مانوس گردید از فصاحت آنها تعجب ها کرد فرمان داد برای او قرائت قرآن بنمایند در کمال بلاغت قرائت کردند گفت مقداری اشعار بخوانید شروع کردند بانشاد هاشمیات کمیت این وقت پوست بر تن هشام زندان گردید و مانند مار گزیده بر خود میپیچید گفت وای بر شما این اشعار از آن کیست گفتند از کمیت بن زید است گفت او در کدام شهر است گفتند در کوفه هشام فوراً نوشت بخالد بن عبدالله قسری که کمیت را بگیر و دستها و پاهای او را قطع کن سپس زبان او را قطع کن پس گردن او را بزن و خانه اش را خراب کن و بدن کمیت را در خرابه خانه اش بر سردار بنما و او را قسم داد که چنین کاری البته باید بنمائی چون نامه بعبدالله بن خالد رسید فرمان داد ملازمان خود را که کمیت را حاضر بنمایند کمیت از جانی خبر نداشت که بنا گهان خانه او را احاطه کردند و او را اسیر کردند و در زندان انداختند که در فلان روز بکیفیت

مذکوره او را بقتل برسانند این خبر بابان بن ولید که عامل واسط بود رسید و بین او و کمیت رفاقت تامه بود غلام خود را طلید و او را بر استری تندروی سوار کرده و گفت اگر بشتاب برق و سحاب خود را بکوفه رسانیدی قبل از اینکه کمیت کشته بشود تو آزادی و این قاطر هم از آن تو و بعلاوه تو را کرامها خواهم کرد چون بکوفه رسیدی خود را بکمیت برسان و بگوید دختر عموی تو که عیال تو است يك دست لباس زنانه برای تو بیاورد آن را پیوش و از زندان فرار کن کسی متعرض تو نخواهد شد و عیال تو نیز بواسطه عشیره ای که دارد سالم می ماند کسی نمی تواند او را اذیت کند غلام بشتاب برق و سحاب جائی توقف نکرد تا داخل کوفه گردید و متنگرا بر کمیت وارد شد و پیغام را رسانید کمیت بفرموده عمل کرد زوجه کمیت چون از خلص شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام بوده اینکار بر خطر را قبول کرد و يك دست لباس زنانه برای کمیت آورد و او را از زندان نجات داد و بجای او در زندان نشست این وقت زندانبان آمد و کمیت را ندا کرد جواب نشنید داخل زندان شد. زوجه کمیت زندانبان را گفت مادر بعضی تو بنشیند کمیت از زندان بیرون رفت زندانبان بر سر و صورت خود زد که اکنون جواب خالد را چه بگویم بالاخره رفت و خالد را خبر داد گفت بروید آن زن را بیاورید چون او را آوردند خالد گفت ای دشمن خدا مقصر امیر المؤمنین هشام را از زندان فرار دادی ترا به بدترین عذابی معذب میگردانم طولی نکشید که قبیله بنی اسد هجوم آوردند و بر خالد بنك زدند که از این زن چه میخواهی حيله ای کرده و شوهر خود را نجات داده تو را حق آن نیست که متعرض این زن بشوی خالد چون دید نمیشود باقیله بنی اسد طرفیت کرد بالاخره خونها ریخته خواهد شد ناچار زن را رها کرد.

اقول مولانا العلامة الحجة الامینی در جلد ثانی الغدير در ترجمه کمیت بمالا مزید علیه اشباع کلام کرده خلاصه موصوف بده خصال بوده او را اشعر شرای اولین و آخرین گفته اند خطیب قبیله بنی اسد بود و در تیر اندازی و فروسیت و شجاعت یگانه عصر خود بوده و سخاوت شایانی داشته و در و لاو محبت اهل بیت متفانی بود و شاهد بر اینکه متفانی بوده صلات و جوائز کثیره باو انعام میکردند و همه را رد میکرد و

این شاهد قوی است بر خلوص ولاء او و قوت ایمان و صفاء نیت و حسن عقیدت و علو همت اوست . امام زین العابدین و امام باقر و امام صادق سی هزار پنجاه هزار کمتر بیشتر قبالة ملك و همچنین فاطمه بنت الحسین علیها السلام و سایر بنی هاشم و صلواتی بزرگ میدادند و هیچیک را قبول نمیکرد چنانچه تفصیل آن در الغدیر ج ۲ موجود است خلاصه در سنه شصت متولد گردید و در سنه ۱۲۶ شهید از دنیا رفت بعد از شهادت زید بن علی بن الحسین در مجلس یوسف بن عمر و نفقی او را شهید کردند .

زوجه محمد بن عبدالله الحسینی

در کتاب زهر الاداب گوید محمد بن عبدالله محض ابن حسن مثنی ابن الامام الحسن چون ابو جعفر او را شهید کرد اموال او را هم غصب کرد روزی بر زنی عبور داد که دو کودک با او بود آزن تا ابو جعفر منصور بدید از جای برخاست و سر راه بر او گرفت گفت یا امیر المومنین من زوجه محمد بن عبدالله محض میباشم و این دو طفل پسران او هستند که شمشیر تو ایشان را یتیم گردانید و خوف و سطوت تو ایشان را بکاهید و بضاعت در انداخت ترا بخدا سوگند میدهم یادگار ایشان بغلظت و خشونت و سخت رویی باش تا یکباره امید ایشان از احسان و انعام تو بریده گردد و بملاحظه حفظ رشته نسب و خویشاوندی در عطف بروی ایشان باز بنما ابو جعفر منصور باریع حاجب گفت ضیاع و املاک پدر ایشان را بایشان باز گردان پس از آن گفت بخدا قسم دوست میدارم که زنان بنی هاشم بر این شیمت باشند .

اقول محمد بن عبدالله محض در سنه ۱۴۵ خروج کرد بر منصور دوانیقی در مدینه و جمع کثیری از مردم مدینه و مکه و یمن با او بیعت کردند ابو جعفر لشکری فرستاد تا اینکه در نزد احجاز زیت داخل مدینه او را شهید کردند در روز دوشنبه پانزدهم ماه رمضان و در بقیع او را دفن کردند و عمر او چهل و پنج سال بود و ملقب بنفس زکیه و مکنی بابو عبدالله و کان جم الفضائل کثیر المناقب و بین کتفیه خال اسود کالیضه و کان شدید سمره سمینا شجاعا کثیر الصلوة والصوم و شدید القوة .

ووجه یزید بن معاویه

دختر عبدالله بن عامر چنان مینماید که از اهل ولا و محبت بوده در ترجمه علیا مخدرة زینب (ع) در جلد سوم اشاره باین مطلب کردیم بیشتر ارباب مقاتل و در ناسخ چنین نوشته اند که دختر عبدالله بن عامر بن کریز که ضمیمه یزید بودند نام داشت و از آن پیش در سرای حسین علیه السلام روز میگذاشت چون تعلیق سر مبارک حسین را بدروازه خانه نظاره کرد از خرد بیگانه شد و بعلاوه اهل بیت رسول خدا را چنین بیچاره بدید بیهوشانه از سرای خود بیرون دوید و بی پرده بمجلس یزید که غاص بمعارف و صنادید بود در رفت .

فقال یایزید اراس ابن فاطمه بنت رسول الله مصلوب علی باب داری یزید چون این بدید ناپروا بسوی او بدوید و عبای خود را بر سرهند انداخت و گفت ای هند چند آنکه توانی بر پسر دختر پیغمبر که خاص و خالص قریش است بنال و بنک ناله و عویل برار این زیاد معلون عجلت کرد و او را کشت خدا او را بکشد .

و نیز در ناسخ گوید که در آن هنگام که سر حسین در خانه یزید بود هند زوجه یزید در خواب دید که درهای آسمان گشوده گشت و ملائکه صف در صف بزیارت سر حسین فرود میشوند و میگویند السلام علیک یا ابا عبدالله السلام علیک یا بن رسول الله و نگران شد که سحابی از آسمان فرود شد و از میان آن جماعتی از مردان بیرون شدند و در آن میانه مردی را دیدار کرد در روی الوجه قمری اللون که آمد و خود را بر سر حسین افکند و دندانهای او را همی بوسه میزد و همی گفت یا ولدی قتلوک اتر اهرم ماعرفوک و من شرب الماء منعوک یا ولدی انا جدک رسول الله و هذا بوک علی المرتضی و هذا خوک الحسن و هذا غمک جعفر و هذان حمزة و العباس و همچنین اهل بیت خویش را واحدا بعد واحد بشمار گرفت این هنگام هند هولناک از خواب بیدار شد نوری بر سر حسین منتشر دید باهول و هرب بچستجوی یزید شتافت او را در خانه تاریکی یافت که روی بر دیوار کرده و همی گوید مالی و المحسین هند برهم و غم او میفزود و از برای او خواب خود را شرح نمود .

و نیز در منتهی الامال از کامل بهائی نقل کند که یزید خمر میخورد و در دشراب را در کنار طشتی میریخت که سر حسین در او بود زوجه یزید آن سر را برداشت و با آب گلاب پاک بهشت همان شب فاطمه سلام الله علیها را در خواب دید که از او عذر میخواست (این ترجمه در جلد ه تکرار شده در ترجمه هند)

زوجه حارث ملعون

این زن آن مقدار که شوهرش ملعون بود همان مقدار بلکه بیشتر از دوستان ار اهلیت (ع) بود بر حسب روایت صدوق در امالی در ضیافت پسران مسلم بن عقیل نهایت سعی و کوشش خود را به تقدیم رسانید بلکه بر حسب روایات دیگران این زن در راه حفظ پسران مسلم مقتول و اگر نه مجروح گردید که تفصیل آنرا با اختلاف روایات در کتاب (فرسان الهیجا، ذکر کرده ام)

زوجه خولی ملعون

طبری در تاریخ خود گفته و کانت محبة لاهل البیت و کانت بنت مالک. و در ناسخ گوید اسمش نوار و از مردم حضرموت و معروف به حضرمیه بود چون خولی سر حسین را بخانه آورد و در فراش نوار بر آمد (فقالت له ما الخبر فقال لها جئتک بالذهب هذارس الحسین معک فی الدار) نوار چون این سخن بشنید آتش خشم او زبانه زدن گرفت بنک عویل و ناله بر آورد و گفت وای بر تو مردم سفر میروند طلا و نقره می آورند و تو سر پسر رسول خدا را برای من می آوری بخدا قسم هرگز سر من با سر تو دیگر در یک بالش جمع نشود این بگفت و از فراش خولی بیرون دوید و خود را در نزدیک ظرف سفالین که سر حضرت حسین علیه السلام بود رسانید دید نوری همانند عمود از آن سر مبارک بجانب آسمان ساطع است و تسبیح فرشتگان را میشنید و مرغان سفید بدید که در اطراف آن سر طیران میکردند و میشنید که آن سر مبارک تلاوت قرآن می نمود تا بدینجا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و تاسفیده صبح کار بدین منوال میرفت .

و نیز در ناسخ گوید هنگامیکه مختار موفق شد برای کشتن قتله حسین علیه السلام ابو عمره را با جماعتی فرستاد که خانه خولی را احاطه نمایند او را دست گیر کرده بیاورند خولی چون این بدانست در بیت الخلا رفت در زیر سبزی پنهان شد و جواری خود را سفارش کرد کسیرا از حال او مطلع نمایند ابو عمره با مردم خود چون بخانه خولی هجوم کردند نوار زوجه خولی گفت ما نمی دانیم بکجا رفت و با انگشت خود بسوی بیت الخلا اشاره کرد پس او را گرفتند و بخاری خوار کشتند و جیفه او را با آتش سوختند.

و مجلسی در جلاء العیون می فرماید که آن زن چون از شوهر بشنید که سر حضرت حسین علیه السلام است چادر بر سر کرد و از خانه بیرون آمد دیگر کسی او را ندید.

و بعضی گویند در زمان مختار خود را ظاهر کرد و شوهر ملعون خود را بمختار سپرد تا او را بهنم واصل کرد و در بحار و مناقب و مشیر الاحزان و منتهی الامال و ناسخ همه از ابو مخنف همان را روایت کنند که در صدر ترجمه ذکر شد.

ولی ملا حسین کاشفی در روضة الشهداء گوید که عمر سعد لعنه الله رؤس شهدا را بر قبائل قسمت کرد و سر امام حسین را پیشتر بدست خولی فرستاده بود راوی گوید خولی سر آنحضرت را برداشته روی بکوفه نهاد و او را منزلی در يك فرسخی کوفه بود در خانه خود فرود آمد وزن او از انصار و دوستان اهل بیت اطهار بود خولی از وی بترسید و سر امام حسین را بیاورده در تنور پنهان کرده و بیامد بجای خود نشست زنش پیش آمد و پرسید که در این چند روز کجا بودی گفت شخصی بایزید یاغی شده بود بحرب او رفتیم زن دیگر هیچ نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و آنرا عادت بود که بنماز شب بر میخواست آن شب چون برخواست نظر کرد دید از آنخانه که تنور در آن خانه بود نوری بمنابه عمودی بجانب آسمان بالا میروید تعجب کرد و گفت سبحان الله من در این تنور آتش نینداختم و دیگری را نیز نگفته ام پس این روشنائی از کجاست در آن حال حیرت دید نوری بجانب آسمان میروید تعجب او زیاده

شد ناگاه چهارزن دید که از آسمان فرود آمدند بسر تنور فرود شدند یکی از آن چهارزن بر سر تنور آمد و آن سر را بیرون آورده میبوسید و در میان سینه خود نهاد و همی نالید و میگفت ای شهید مادر وای مظلوم مادر حق سبحانه و تعالی روز قیامت داد من از کشتن دگان تو بستاند و تاداد من ندهد دست از قائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند آخر سر را در آن تنور گذاشته غایب شدند زن برخواست و بر سر تنور آمده سر را بیرون آورد و نیک نگریست از آنجائیکه این زن از طایفه انصار و در مدینه بوده و حضرت حسین را بسیار دیده بود بشناخت نعره بزد وی هوش یافتاد و در آن بیهوشی چنان دید که هاتفی آواز داد که برخیز که تورا بگناه این مرد که شوهر تو است مأخذ نخواهند کرد وزن از هاتف پرسید که این چهارزن که بر سر این تنور آمدند و گریه میکردند کیان بودند گفت آن زن که سر را بسینه چسبانید و گریه و زاری میکرد فاطمه زهرا بوده و آن دیگر خدیجه کبری و سومی مریم مادر عیسی و چهارمی آسیه زوجه فرعون پس آن زن بخود آمده کسیرا ندید سر را برگرفت و به بوسید و بمشک و گلاب از خون پاک بشت و غالیه و کافور بیاورد و آن سر را آغشته بآن نمود و در موضعی پاک نهاد و بیامد و خولی را بیدار کرد و گفت ای ملعون دون وای ملعون زبون میدانی این سر کیست که آورده ای و در این تنور نهاده ای آخرین سر فرزند رسول خدا است برخیز به بین که از زمین و آسمان بنک ناله و عویل و فغان بر خواسته و فوج فوج ملائکه می آیند و آن سر را زیارت میکنند و گریه و زاری مینمایند و بر تو لعنت کرده بر آسمان بالا میروند و من بیزارم از تو در این جهان بدر آنجهان پس چادر بر سر کرده و قدم از خانه بیرون نهاد خولی گفت ای زن کجا میروی و فرزندان مرا چرا یتیم میکنی آن زن گفت ای لعین تو فرزندان ذریه مصطفی را یتیم کردی و باک نداشتی بگذار فرزندان تو هم یتیم شوند پس آن زن برفت و دیگر هیچکس از وی نشان نداد.

و در بعضی مجامعی متاخرین از واقعی نقل کردند که بعضی از داستانهای مذکوره در خانه شمر واقع شده و زوجه شمر چون بر قضیه آگاه بود بانك و ناله و

عویل سرداده و همهٔ همسایگانرا طلب داشته و در شب بمراسم عزاداری قیام نموده و صبح هر چه خواسته شمر آنسر را از آزن بگيرد نتوانست بالاخره ضربتی بر او زد و آن زنرا بقتل رسانید و این مختصر مطلب مطولی است که در این موضوع از کتاب سرالاسرار ملا عبدالرحیم کرمانشاهی و دیگران منقول گردید و العلم عندالله .

زوجهٔ حاجی عباس اصفهانی

شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان مینویسد از آثار باقیهٔ حاجی عباس مسجدی است که معروف بمسجد حاجی عباس است و سبب بنای این مسجد این بود که دزدی شبی بخانهٔ حاجی رفته منتظر فرصت بود پس در يك جائی پنهان شده شنید که حاجی عباس بزنش میگوید که امروز شاهزاده سیفالدوله جعبهٔ جواهرش را بمن سپرده برخیز یکجای محکمی بسپاریم دزد نبرد آنمرد دزد چون این بشنید از خانه بیرون رفت و فردا از بامداد بدنبال حاجی عباس چنانکه او فهم نکند راه می پیمود تا ظهر دید حاجی عباس وارد مسجد حکیم شد و سر حوض نشست و انگشتر الماس خود را بیرون آورده روی سنگ حوض گذارده مشغول وضو گردید برای نماز جماعت دزد انگشتر را ربوده و بشتاب آمد در خانه حاجی عباس دق الباب کرده گفت حاجی پیغام محرمانه برای عیالشان دارند بگوئید بیاید پشت در خانه عیال حاجی عقب در آمد دزد گفت الان خدمت حاجی بودم پیش خدمت سیفالدوله آمده جعبهٔ جواهر را از حاجی خواسته و حاجی این انگشتر را بنشانی برای شما فرستاده و گفته جعبه را که دیشب در صندوق گذاشتید و صندوق را در فلان اطاق نهادید و جایش را محکم کردید و من بشما گفتم که این صندوق از شاهزاده سیفالدوله امانت سپرده شده فوراً بدهید که باید بردارم بیرم زن حاجی انگشتر را از دست دزد گرفته و گفت الان چند زن محترمه مهمان ناگهانی رسیدند و تدارك ناهار نگرفته ام شما زحمت کشیده یکمن نان و ده دست کباب و دو شیشه سکنجین بعجله خریده بیاورید تا من هم جعبه را از صندوق بیرون بیاورم چون آمدید حاضر باشد بشما تسلیم بدهم دزد طماع

يك دنيا خوشحال شده بگمان اينكه تيراو به نشان رسیده باعجله تمام رفت و آنچه را زن حاجی عباس از نان و کباب و سکنجین برای او خریده بیاورد سپس گفت جعبه را بدهید زن حاجی گفت زحمت کشیده خود حاجی را بگوئید بیاید جعبه را بگیرد و پول نان و کباب و سکنجین را هم از او بگیرد دزد گفت انگشتر را بدهید به حاجی رد کنند زن حاجی گفت بزحمت شما رازی نیستم حاجی که بخانه بیاید انگشتر را باو میدهم دزد بیچاره دود سیاه از کاخ دماغش سر برد کرد و دنیا در نظرش تاریک شد خاها ذلیلا خاسرا از پی کار خود رفت شب حاجی که بمنزل آمد باحال پریشان زن حاجی پرسید چرا پریشانی گفت انگشتر الماس مرا امروز دزدیدند چون برای وضو روی سنگ حوض مسجد حکیم گذاشته بودم بعد از اینکه از وضو خلاص شدم انگشتر را ندیدم دانستم آنرا دزدیده اند زن حاجی گفت مگر آنرا نداده بودی بمردیکه بیاورد بمن بدهد تا نشانی باشد برای جعبه جواهر و باو گفته بودی نشانه جعبه را که شاهزاده طلب کرده منم گرفتم و جعبه را باو دادم حاجی چند ثانیه همانند شخص صاعقه زده بصورت زن خود خیره شد بدون اینکه کلمه ای بگوید افتاد و بیهوش شد زن او را بهوش آورده گفت تترس که من ندادم اینهم انگشترت که گرفتم پدرش را هم در آوردم.

پس قصه را برای حاجی نقل کرد حاجی بفرست و فهم آن زن آفرین گفت زن حاجی گفت باید در عوض يك مسجد نزديك خانه خودمان بسازی که منم بروم نماز جماعت بخوانم حاجی مسجد معروف به مسجد حاجی عباس را بنا کرد.

زوجهٔ احنف بن قیس

ابوالخیر قواس در کتاب طرف گوید که چون احنف بن قیس از دنیا رفت زوجهٔ او بر سر قبر او ایستاد و گفت (لله درك من معن في جنن و مدرج في كفن فنسئل الذی فجعه ايموتك و ابتلانا بقدرتك ان یجمل سیل الخیر سیلک و دلیل الرشد دلیلک و ان یوسع لك فی قبرك و یغفر لك یوم حشرک فوالله لقد كنت فی المحافل شریفاً و علی الامل

عطوفا ولقد كنت في الحى مسودا والى الخليفة موفدا ولقد كانوا لقولك مستمعين
ولرايك متبعين ثم اقبلت على الناس فقالت ألا ان اولياء الله فى بلاده شهود على عباده
وانى لقائلة حقا و مثنية صدقا وهو اهل لحسن الثناء و طيب البقاء اما و الذى
كنت من اجله فى عده ومن العياة الى مدة ومن المقدار الى غاية و من الانار الى
نهايه الذى رفع عملك لما قضى اجلك لقد عشت حميدا موددا و مت سعيدا مفقودا (٠)
در اين جمله ميفرمايد هنگامي كه بر سرقبر احنف ايستاده رحمت خدا بر تو باد
اى احنف كه همانند پسرى بودى بسيار محكم كه بالاها را بوجود تو دفع ميداديم
اكنون در كفن پيچيده شدى همانا مسئلت ميكنم از آنچنان كسي كه مارا بفقد تو مبتلا
كرد و بسبب مرك تو دلهائى مارا بدرد آورد اينكه قرار بدهد طريق خير رازاه تو و راه
رستگارى را جاده تو و قبر ترا وسيع گرداند و لباس مغفرت در قيامت بتو به پوشاند
بخدا قسم شرافت و بزرگواري تو در مجالس و مهر و عطوفت توبه بپيچارگان و بيوه زنان
از خاطرها نميرود هراينه بتحقيق كه در قبيله قول تو مطاع و امر تو لازم الاتباع بود
هرگاه در نزد خليفه ميرفتى فرمان ترا بجان و دل ميخریدند و رأى ترا متابعت ميکردند
پس آن زن روى با مردم كرده گفت همانا اولياء خداوند متعال در بلاد و امصار حجت
بر بندگان خدا هستند و بدرستي كه من حق سخن ميگويم و اين مدح و ثنائى من احنف را
براستى شهادت دادم و او سزاوار چنين مدح و ثنا باشد بخدا قسم زندگاني با كيزه
داشت تا اجل او رسيد و حيات او خاتمه پيدا كرد و مقادير و آثار او را نهايت و منتهى
رسيداي احنف بحق آن كسي كه حيوة و ممات تو در دست او بود و عمل تو بسوى او بالا ميرفت
تا هنگامي كه مرك ترا دريافت كه زندگاني تو ستوده و محبوب بود و مرك تو سعادت و
غفران بود سپس مراجعت كرد و اشعار ذيل را نشانمود :

ما ذا تغيب منك فى القبر	✽	لله درك يا ابا بحر
اصبحت من عرف ومن نكر	✽	لله درك اى حشو الثرى
حدثانه ووهت قوى الصبر	✽	ان كان دهر فيك جدلنا
كانت ترد جرائر الدهر	✽	فلكم يد اسديتها ويد

اقول این زن دختر عموی احنف است و نام احنف ضحاک و قیل صخر و کنیه اش ابو بحر و از اصحاب رسول خدا و علی مرتضی و امام حسن مجتبی است در سنه ۶۷ هجری در کوفه دنیا را وداع گفت و در اسد الغابه او را از حکماء و عقلاء و بصیر در حرب و جدال بوده در جنگ جمل مردم را از نصرت عایشه باز میداشت و در صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود و در حلم و کظم غیظ باحنف بن قیس مثل میزدند و جاحظ در کتاب تاج گفته ابو بحر احنف بن قیس بن معویه التمیمی البصری من الحکماء العقلاء الخ . و مامقانی او را ترجمه کرده گفته رسول خدا در حق او دعا کرده و طلب مغفرت برای او نموده و هر گاه داخل مسجد جامع بصره میشد مردم تماماً برای او بر پای می ایستادند و او را گفتند روزه بسیار میگیری گفت آن را مهیا می کنم برای روزی که شر عظیم دارد یعنی قیامت و او را بامعویه مکالماتی است که بالاخره معویه را مجاب می نماید تا آنکه معویه از ترس زبان احنف پنجاه هزار درهم او را جائزه داد .

زوجه جابر بن عبد الله الانصاری

علامه خیر شیخ عبدالنبی توسر کانی در کتاب لثالی الاخبار میفرماید در معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده در قصه جابر که میهمان کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در ایام غزوه خندق و گوسفندی از برای آنها ذبح نمود و جابر را دو پسر بود که هر دو کوچک بودند آن پسر کوچک تر هنگام ذبح گوسفند حاضر نبود چون وارد شد گوسفند را ندید از برادر بزرگتر پرسش کرد گفت او را ذبح کردند برای مهمان گفت چگونه او را ذبح کردند برادر بزرگتر گفت بیاتاب را برای تو نشان بدهم چگونه او را ذبح کردند پس برادر کوچکتر را برد بر بالای بام و کاردی بر گلوی او گذاشت و او را ذبح نمود دید خون جاری شد لرزه بر اندام برادر بزرگتر افتاده فرار کرده از بالای بام افتاد و در ساعت جان سپرد و مادر ایشان مشغول تهیه اسباب مهمانی بود بناگاه دید از نادران خون جاری شد و صدائی بگوش او رسید شتابان خود را بیام رسانید دید پسر کوچک او مذبح

افتاده آهی از جگر کشید و خود را از گریه ضبط نمود و بطلب پسر بزرگتر با طراف بام گردش کرد دید در میان جاده افتاده جان بحق تسلیم کرده جواری خود را طلب نمود فرمود بعجله مرا مساعدت بنمائید و این مطلب را پوشیده دارید چه آنکه امر و زرسول خدا ﷺ در خانه مامهمان است مبادا خاطر مبارکش رنجه شود سپس با مساعدت جواری آندو جنازه را در خانه پنهان کرد و بامر مهمانداری قیام نمود تا اینکه رسول خدا با هفصد نفر از صحابه خود وارد گردید چون خواست رسول خدا ﷺ طعام تناول بنماید جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله طعام تناول فرمائید تادو پسر جابر بر سر سفره حاضر نشوند حضرت جابر را طلید و پیغام جبرئیل را رسانید جابر از زوجه خود استفسار حال ایشان نمود گفت بیرون رفتند شما طعام تناول فرمائید جابر از خانه بیرون شد و بهر طرف دوید انری از ایشان ندید این وقت جبرئیل واقعه را برای رسول خدا بیان نمود عرض کرد یا رسول الله زوجه جابر را بشارت به بهشت ده برای این صبر و شکیبائی که نمود و فرمائید تا جنازه هر دورا حاضر بنمایند و دعا کنید که خداوند متعال آنها را زنده خواهد کرد و با شما طعام خواهند خورد جابر هر دو را حاضر کرد رسول خدا ﷺ دعا نمود هر دو بقدرت خداوند متعال زنده شدند و با رسول خدا ﷺ طعام تناول نمودند .

اقول در جلد سوم همین کتاب در ترجمه امسلیم نظیر همین واقعه بیان شد که در زمان پیش بوده جابر بن عبدالله بن عمرو بن حزام الانصاری الخزرجی تا او خرامام باقر عليه السلام را درك کرده در سنه ۷۸ در مدینه وفات کرده و اتفاقی ارباب رجال است جلال و عظمت او و اخبار بسیار از او در کتب شیعه و سنی او منقولست و از هفتاد نفری است که در لیله عقبه با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و از غازیان بدر واحد بالاخره هیچده غزوه با رسول خدا ﷺ بوده که از آن جمله غزوه بدر و احد است و از سابقین مرجوعین الی امیر المؤمنین عليه السلام است و منقطع الی اهل البیت علیهم السلام است و آخر کسی بود از اصحاب رسول خدا ﷺ که دنیا را وداع گفت و جابر کسی است که عصائی در دست داشت و در کوچه های مدینه میگردید و می گفت علی خیر البشر فمن ابی

فقد كفر يامعاشر الانصار ادبوا اولادكم على حب علي بن ابي طالب ومن ابي فليينظرفي
شان امه .
(مامقانی)

وقصة مهمانی جابر را مجلسی در جلد ۲ حیوة القلوب از علی بن ابراهیم قمی
نقل کرده که جابر فرمود من بمسجدفتح رفتم دیدم رسول خدا ﷺ خوابیده است و
ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است گفتم
یا رسول الله ممکن است که در خانه من چاشت میل بفرمائی فرمود که چه چیز در
خانه داری ای جابر گفتم بزغالہ و یک صاع جو دارم فرمود برو آنچه داری بعمل بیاور
تا ما بیائیم جابر گفت بخانه رفتم وزن خود را امر کردم که جورا آرد کرد و خمیر
نمود و من بزغالہ را کشتم و پوست کندم وزن نان پخت چون فارغ شدیم بخدمت
آنحضرت آمدم و او را خبر دادم که تشریف بیاورد این وقت حضرت در کنار خندق
ایستاد و فرمود ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را در خندق
هفصد مرد کار میکردند چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب
خانه من روانه شدند و در راه حضرت بهر که میرسید از مهاجر و انصار میفرمود که
اجابت کنید جابر را جابر گفت که من پیش رفتم و با اهل خود گفتم که بخدا سوگند
حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که آیا
تو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه داریم گفتم آری گفت پس کاری مدار
خود بهتر میدانند جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در یک نظری کرد و فرمود
که کمچه بزن و بیرون آور و قدری در ته آن بگذارد در تنور نظری کرد و فرمود
که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون میاور پس کاسه طلید و
بدست با برکت نان در کاسه ترید کرد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را
بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یک دست بزغالہ را بیرون بیاور
آورد و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلیدم و ایشان نیز خوردند
و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان
پس ذراع دیگر را طلید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلید و ایشان نیز سیر

شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغير جای انگشتان ایشان و ذراع ديگر طلبيد و آوردم و خوردند. پس بحضرت عرض کردم که گوسفند چند ذراع دارد فرمود دو تا گفتم که من سه ذراع تا بحال آوردم بحق خداوندیکه تورا بحق فرستاده حضرت فرمود اگر سخن نميگفتی هر اينه همه مردم از ذراع ميخوردند جابر گفت که همچنين ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سير شدند و آنقدر طعام برای ماماند که تا چند روز ديگر ميخوردیم .

زوجهٔ امام حسن مجتبي

مادر زید بن الحسن بعضی نام او را ام بشر ضبط کردند و بعضی ام طلحه و ایشان دختر ابی مسعود عقبه بن عمرو انصاری است و در میان فرزندان امام حسن اُسن از زید نبود و اوجد اعلاى شاهزاده عبدالعظيم است يعنى جد سوم آنحضرت است و او را شريف بنی هاشم ميخواندند و صدقات رسول خدا ﷺ در دست او بود و او از طبقهٔ دوم تابعين است و پسرش امير الحسن جد دوم عبد العظيم است و مذاق او مذاق زیديه نبود و بابنی امیه تقيه ميکرد .

بالاخره صد سال و اگر نه نود سال در دنیا زندگانی کرد و مردی جواد و سخی بوده .
(روح وريحان)

زينب بنت امير المومنين (ع)

بسم الله در جلد سوم اين کتاب كاملاً مفصلاً سبق ذکر يافت کما اينکه زينب بنت جعش ام المومنين و زينب بنت رسول الله ﷺ در جلد ثانی مفصلاً سبق ذکر يافت .

زينب آزاد کردهٔ ابوبکر

جاريه‌ای بود روميه که ايمان بر رسول خدا ﷺ آورد قریش او را عذاب می کردند ابوبکر او را خريد و آزاد کرد مع ذلك در تحت فشار قریش بود در مکه نظر

باینکه مانند بلال وصهیب عشره نداشتند وزینب بر این شکنجه وعذاب صبر میکرد و در آن شکنجه وعذاب بالاخره ناینا گردید مردم قریش گفتند لات وعزی اورا از هر دو چشم ناینا کردند این سخن بر زینب گران آمد و صبر بر این شحاتت و سرزنش نتوانست دست بدر گاه الهی برداشت و روشنی چشم خود را از خدای متعال مسئلت کرد تیر دعایش بهدف اجابت مقرون گردید و چشمهای او روشن شد و زبان کفار از سرزنش اوقطع گردید (نامه دانشوران)

زینب بنت هاشم

و نیز در نامه دانشوران گوید چون کثیر غره در مدینه از دنیا رفت در سنه ۱۰۵ زن و مرد مدینه نماند مگر بجنازه او حاضر گردید و همی گفتند اشعر ناس از دنیا برفت و جماعت زنان بر جنازه کثیر انجمن کردند و همی بگریستند و در ناله و ندبه از کثیر غره نام همی بردند پس ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام فرمود راه دهید تا جنازه کثیر را برداریم یزید بن عروه حکایت کند که ما زنان را همی دور میساختیم و محمد بن علی علیه السلام با آستین خویش ایشان را دفع میداد و میفرمود ای صواحبات یوسف از وی دور شوید از آن میانه زنی آواز بر آورد و گفت یا بن رسول الله بر استی سخن کردی ما صواحبات یوسف هستیم لکن برای یوسف از شما بهتر باشیم ابو جعفر بخشم شد بایکی از غلامان خویش گفت نگران ایزن باش تا بعد از فراقت دفن کثیر غره اورا بنزد من آری چون از کار تشییع به پرداختند آزن را آوردند گفتی مانند شراره آتش بود آنحضرت باو فرمود توئی که گفتی ما برای یوسف بهتریم از شما مردان گفت آری مرا از خشم خود امان ده تا بعرض برسانم حضرت فرمود در امانی بگو وی تا چه گوئی گفت یا بن رسول الله ما یوسف را بلذات دعوت میکردیم تا خوش بخورد و خوش بیاشامد و خوش بخوابد و خوش بگوید و خوش تمتع برگیرد و خوش تنعم جوید لکن شما گروه مردان یوسف را برهنه کردید و اورا بخاک افکندید پس از آن اورا بجاه انداختید و پیرهن از تن او بیرون آوردید و چنان گوهر گرانبهارا بقیمت پستی بفروختید

وچنان آفتاب جهان آرارا درحجاب زندان پنهان ساختید بفرمای کدام يك ازما باو مهربانتر و رؤوف باشد محمد بن علی (ع) فرمود لله درك هرگز بازنی تغالب نورزی مگر آنكه بروی غلبه جوئی آنگاه با او گفت آیا تورا شوهری باشد گفت مرا از مردان کسی است که من شوی اویم آنحضرت فرمود براستی گفتی چه مانند تو زنی مالك اختيار شوهر خویش باشد چون آن زن این کلمات پیاپی برد و برفت مردی از حاضران گفت وی زینب دختر معیقب است.

زینب بیگم

زوجه حکیم الملك اردستانی در تاریخ اصفهان گوید حکیم الملك در علم طب مهارتی بکمال داشته مدتی رفت به هندوستان با عیال خود زینب بیگم و مطبی نزدیک اورنگ زیب شاه هند گرفت اتفاقاً دختر شاه مریض و اطبای هند از معالجه او عاجز شدند حکیم الملك او را معالجه نمود شاه زرو جواهر بسیار باو و بعیالش زینب بیگم داده او باصفهان برگشت و با عیالش زینب بیگم دو مدرسه بنا کردند یکی مدرسه (نم آورد) در سنه ۱۱۱۷ که آن را زینب بیگم در محله نم آورد بنا کرد و آندو جریب است و معادل مصارف آن املاك و مستقلاتی خریده وقف نموده و یکی دیگر مدرسه (کاسه گران) که در همان تاریخ بنا کردند و آندو جریب و دو قفیز و نیم شاه است در بازار ریسمان فروشان پشت میدان کهنه و در مدرسه نم آورد همیشه بزرگان علماء و فضلاء بافاضة و استفاضه مشغول بودند مانند مرحوم حاجی شیخ رفیع و مرحوم ملاحسن نائینی و ملا میرزای قمشه ای و مرحوم حاجی میرزا بدیع و مرحوم آقاسید محمد باقر درچه ای و مرحوم آقاعبدالکریم جزئی و از برای این مدرسه موقوفاتی در اردستان معین کرده اند جزاهم الله عن الاسلام خیرا.

زینب بنت ام سلمه

که ریبیه رسول خدا ﷺ بود هنگامیکه مادرش ام المؤمنین ام سلمه و پدرش ابوسلمه به حبشه هجرت کردند در آنجا متولد گردید ام سلمه نام او را بره گذاشت

رسول خدا ﷺ آنرا تغییر داد و او را زینب نام نهاد ابن عبدالبر در استیعاب و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابه رسول خدا ﷺ تعداد کردند و او را افقه زمان خود معرفی کردند .

زینب زوجه ابن مسعود

مامقانی او را از صحابیات شمرده و این زن انصاریه است در ترجمه رابطه زوجه دیگر عبدالله بن مسعود شرحی در احوال ابن مسعود بیان شد و شیخ در رجال خود و ابن عبدالعزیز این زینب را مرقوم داشته اند .

زینب بنت محمد بن یحیی

مامقانی میفرماید شیخ در رجال خود او را از اصحاب حضرت جواد علیه السلام شمرده و ظاهر این است که امامیه است الا انی لم اقف علی مایده رجی فی الحسان .
لایخفی که علامه مامقانی در رجال خود بیست و پنج محمد بن یحیی تعداد کرده معلوم نیست که این خاتون دختر کدام یک از این مذکورین میباشد .

زینب بنت سلیمان بن علی

ابن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب علیه السلام خطیب بغدادی او را در تاریخ بغداد ذکر کرده گفته از پدرش روایت دارد و عاصم بن علی الواسطی و جعفر بن عبد الواحد القاضی و عبد الصمد بن موسی الهاشمی و احمد بن خلیل بن مالک از او روایت دارند و از جمله روایات او است که از جدش عبدالله بن عباس حدیث کند که هرگاه رسول خدا ﷺ در تابستان سفر میکرد شب جمعه بیرون میرفت و هرگاه در زمستان مراجعت میکرد شب جمعه مراجعت میکرد .

زینب صاحب در المنثور

بنت علی بن حسین فواز عاملی صاحب کتاب در المنثور فی طبقات ربات الخدود که آنرا در پانصد و پنجاه و دو صحیفه در مصر بطبع رسانیده و در آن زنان مشهوره عالم

را باختلاف اجناسهم و مللهم و مذاهبهم جمع کرده است و از برای او کتب دیگری است که بطبع نرسیده است در قاهره مصر در کانون ثانی سنه ۱۹۱۴ میلادی وفات کرده است ولادت او در قریه (تبین) که یکی از قرای صیداست در سنه ۱۸۶۰ میلادی بوده است .

و کانت کاتبة ادیبة شاعرة مبدعة چون ده سال از سن او گذشت از جبل عامل باسکندریه آمد و مشغول تحصیل گردید از نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و تاریخ و انشاء قراة و کتابة خود را تکمیل کرد پس از آن بنظم شعر پرداخت و اشعار آبدار ساخت تا اینکه دیوانی کبیر شد ولی بطبع نرسیده و مقالات سودمند اجتماعی بمجلات و جرائد همی فرستاد که از آن مقالات کمال استعداد او در علوم ادبیه روشن است .

در اعلام النساء در ترجمه او پاره ای از آن مقالات راجع کرده و بعضی از آثار طبع او این اشعار است :

للشرق فضل للبرية انه ☆ يأتي الوجود بكل حسن معجب
والغرب اظلم ما يكون لانا ☆ نشقى بفرقه شمسنا في المغرب

وهي تغزلها

جمعتني يوما والحبيب منازل ☆ وتعطف الدهر الذي هو باخل
دارت كموس الانس فيما بيننا ☆ ابد الدنيا في الغرام دلائل
وغدا يعطيني المدام حديثه ☆ واللا حظ بالسحر الحلال يغازل
مالت بنا الصهباء في سنن الهوى ☆ حتى وجدنا للكلام اوائل
جاذبه نحوى وكان مقنعا ☆ فتمايل القد الرطيب العادل
فلمست بدرا التم بين انا مالي ☆ لكنه قد حال دوني حائل

زینب البغدادیہ

مادرش فاطمه دختر عباس بغدادی است زنی فقیهه فاضله صاحب دین و ورع و صلاح و زهد و عبادت بوده خلق کثیری از زنان مصر و دمشق و بغداد از مواعظ او منتفع میشدند تا اینکه درج ۲ سنه ۷۹۶ وفات کرد (درالمنثور) قوا از .

زینب زوجة ابي سعید الخدری

دختر کعب بن عجره بانوئی معدنه و ثقه از صحابیات است در اعلام النساء او را ذکر کرده گفته از شوهر خود ابو سعید روایت دارد و پسر برادرش سعید بن اسحق و دیگر سلیمان بن محمد بن کعب از او روایت دارند و اخبار او را ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و امام احمد اخراج کرده اند .

اقول اما ابو سعید الخدری ^(۱) اسمہ سعد بن مالک اوسنان بن عبد بن نعلبه بن عیید بن الابجر الملقب بعمدة بن عوف بن الحارث بن الخزرج از مشاهیر اصحاب رسول خدا بروایت اسد الغابه در روز جمعه سنه ۷۴ هجرت در مدینه وفات کرد و در بقیع مدفون گردید و بار رسول خدا ﷺ در دوازده غزوه ملازم رکاب بود که اول آنها غزوه احزاب بود چون در غزوه بدر و احد هنوز سن او مقتضی نبود که در میدان حرب حاضر بشود .

و در تاج العروس گفته اند من مشاهیر الصحابة و نجباء الانصار و علمائهم و در رجال کشی گفته اند من السابقین الاولین الذین رجعوا الی امیر المؤمنین .

و منقول از فضل بن شاذان است که از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت

(۱) والخدری بالغاء المعجمة المضومة والدال المهملة الساكنة والراء المهملة والياء نسبة الى خدوه بضم الخاء المعجمة وسكون الدال المهملة وفتح الراء بعدها هاء حى من الانصار وهو لقب لابي جبر بن عوف بن الحرث بن الخزرج وقيل خدوه ابا جبر وعن جامع الاصول والاول اشهر وعنه الشيخ فى رجاله تارة من اصحاب رسول الله واخرى من اصحاب امير المؤمنين قائلاً سعد بن مالک الخزرجى یکنى ابی سعید الخدری الانصارى

فرمود ابوسعید خدری من الذین مضوا علی منهاج نبیهم ﷺ ولم یغیرا و ا ولم یدلوا و اورا از اصفیاء اصحاب امیر المؤمنین شمرند و چندان در تشیع متصلب بود که ترمذی در صحیح خود از همین ابوسعید نقل کرده انه قال کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا و ابن خالویه در کتاب الال از او نقل کرده که فرمود شنیدم از رسول خدا ﷺ که بعلی بن ابی طالب فرمود یا علی حب تو ایمان است و بغض تو نفاق است و اول کسیکه داخل بهشت میشود دوست تو است و اول کسیکه داخل جهنم میشود دشمن تو است بالجمله جماعتی از صحابه و تابعین از او روایت دارند از آن جمله جابر و زید بن ثابت و ابن عباس و انس و ابن عمر و ابن زبیر و از تابعین سعید بن المسیب و ابوسلمه و عید الله بن عتبّه و عطاء بن یسار و ابوامامه بن سهل بن حنیف و غیرهم.

زینب بنت محمد بنی

الامام الحسن الیمنی

در بلاد یمین چون شیعی زیدی مذهبند سلطان خود را امام میگویند و بنابر نقل اعلام النساء این خاتون ادبیه فاضله شاعره بوده در علم نحو و اصول و منطق و علم نجوم و رمل و سیمیه مهارتی بکمال داشته و از جمله اشعار او است نامه ای که به بشوهر خود سید علی فرزند اسماعیل که او را امام وقت می دانسته اند و لقب متوکل علی الله باو داده بودند .

اصح لی ایها الملك الهمام ☆ عليك صلوة ربك والسلام

و اشعار مقطوع ایشان که بلدة (شهاره) که یکی از بلاد یمین است فضیلت داده

است بصنعا که بلد دیگری از بلاد یمین است و لطیفه غریبی بکار برده است :

و قائل لی ازال لیس تشبهها ☆ شهاره قلت قف لی و استمع مثلی

الیس صنعا تحت الظهر مع ضلع ☆ اما شهاره فوق النحر و المقل

یعنی گوینده ای از برای من گفت که شهر (ازال) که اسم یکی از بلدان

صنعا است . شباهت ندارد بلد شهاره به شهر ازال گفتم من بایست تا تو را جواب گویم اکنون

از تو پرسش میکنم آیا صنعا واقع نشده است در زیرد وادی که یکی راظهر و یکی را ضلع میگویند و لکن بلدشماره در بالای دروازه ای که او را نحر میگویند و بالای مقل که نام چشمه است نزدیک دروازه نحر پس همچنانکه نحر که نام گاو است و مقل که نام مژگان چشم است در اعالی بدن است و ضلع که نام دنده پهلوی کمر است پائین تر واقع شده است و آنچه در بالاتر است شریف نراست و مشارالیهما کتاب قاموس را از کسی بعاریه مضمونه باشعار ذیل طلب نمود :

مولای موسی بالذی سمک السماء * وبامره فی الیم القی موسی
جدلی بعاریه مضمونه * وابعث الی کتابک القاموسی

زینب الشعریه

در جلدده الفدیر ص ۴۱۳ از طبع دوم میفرماید این زن دختر عبدالرحمن بن الحسن الجرجانی است او را ام المؤید میگفته اند در سنه ۶۱۵ وفات کرده و اوفقیهه و محدثه بوده و اجازه از جمعی علما داشته و از ایشان روایت دارد و کمال الدین محمد ابن طلحه صاحب مطالب السؤل از او اخذ حدیث کرده و ولادت و وفاتش در نیشابور بوده .

زینب دختر عبدالله و محض

او را بابی الحسن علی بن حسن مثلث تزویج کردند چهار دختر و پنج پسر از او آورد باین نامها اول رقیه دوم فاطمه سوم ام کلثوم چهارم ام الحسن پنجم محمد ششم عبدالله هفتم عبدالرحمن هشتم حسن نهم حسین و شوهرش را علی عابد و ذوالنقنات و روح الصالح میگفته اند سپس منصور و دانیقی در زیر غل و زنجیر هنگامیکه سربسجده داشت جان بجان آفرین تسلیم نمود و مادر این خاتون دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود و خواهر محمد و ابراهیم و موسی العجون است و پسرش حسین همان صاحب فخر است که با جمعی از علویین در فخر شهید شدند در سنه ۱۶۹ بامر موسی الهادی که چهارمی از خلفای بنی العباس است و همین زینب پسرش حسین صاحب فخر را در حال کودکی ترخیص میداد و این اشعار میسرود :

تعلّم یابن زینب من هند * کم لك بالبطحاء من معد * من خال صدق ماجد وجد
 و مادر این زینب هند دختر ابو عبیده مذکور است و مانند شوهرش علی عابد در مراتب
 عبادت بنهایت بود و کاملاً مراقبت و مواظبت داشت چون ابو جعفر منصور پدر زینب
 که عبدالله محض بوده باشد و برادرانش محمد و ابراهیم و شوهرش علی عابد را بقه-تل
 رسانید بر خواسته پلاس بر تن پوشید و در زیر آن پیراهن نرمی پوشید و آن پلاس
 درشت بر اندامش ملصق بود تا از دنیا رفت و در ایام زندگانی همواره بر آن کشتگان
 ناله و زاری میکرد تا ییروش میشد لکن در حق منصور دوانیقی سخنی که متضمن
 دشنام باشد نمی گفت و از آنگونه گفتار بر کنار بود و از کمال زهد و تقوی و قدس که
 او را بود نمیخواست برای اینکه کلمه زشتی بر زبان راند و شفای نفس خویش را
 بدست کند و بواسطه فحش و دشنام ارتکاب گناهی کرده باشد فقط سر بجانب
 آسمان بلند میکرد و عرض می نمود یا فاطر السموات والارض یا عالم الغیب والشهادة و
 الحاکم بین عبادہ احکم بیننا و بین قومنا بالعق و انت خیر الحاکمین. (ناسخ)

و اما پسرش حسین

رئیس شهداء فخر است

بفتح الفاء و تشدید الخاء اسم چاهی است بین مکه و مدینه تقریباً یک فرسخ
 از مکه دور است و این حسین فرزند علی بن حسن ثالث فرزند حسن مثنی فرزند
 امام حسن مجتبی علیه السلام در سنه ۶۹ شہید شد و سه شبانه روز بدن او و صاحبش بروی
 خاکها دفن نکردند و حاصل این فاجعه این است که ابو الفرج در مقاتل الطالبیین
 مینویسد که موسی الهادی اسحق بن عیسی را وانی مدینه قرار داده بود و اسحق
 عبدالعزیز نامی که از نژاد عمر بن الخطاب بود خلیفه خود گردانیده بود و این ناپاک
 بر حسب عداوت شدید با علویین بر آنها سخت میگرفت و همه روزه علویین باید بیایند
 و خود را معرفی کنند و کار را برایشان تنگ گرفت و هر یک را ضامن دیگری قرار می
 داد تا یک روز حسن بن زید در میان آنها نبود عمری بر صاحب فخر سخت گرفت که
 البته او را باید حاضر کنی فخر مهلت طلبید در این اثنا پیشروان مردم حاج نمایان شدند

قریب هفتاد تن مردم شیعی وارد گشتند و در سرای ابن افلاح که در بقیع بود جمع شدند و با صاحب فسخ ملاقات کردند عمری بر سخت گیری خود بیفزود و همه را در مقصوده جمع کرده اجازه نداد که بخانه های خود بروند بالاخره مہبای خروج گردیدند بیست و شش نفر از فرزندان علی علیه السلام و جماعتی از مردم حاج باحسین بیعت کردند و در صبح آن روز مؤذن را اجبار کردند به گفتن حی علی خیر العمل و ترک الصلوة خیر من النوم عمری چون این بشنید فرار کرد حسین صاحب فسخ بمسجد آمد و نماز گذارد و خطبه قرائت نمود و مردم را بیاری خود طلید و ای چنانکه باید اورا نصرت نکردند از ترس بنی العباس بالاخره کار مدینه را بنظام کرد و با اصحاب خود بجانب مکه روان گردید و از متابعان و اهالی و موالی سیصد تن بدو پیوستند چون بفخ رسیدند لشکریان عباسی با ایشان روبرو شدند و عباس بن محمد و موسی بن عیسی و جعفر و محمد دو پسر سلیمان و مبارک ترکی و حسن حاجب که رؤسای لشکر عباسیان بودند ساخته قتال شدند و در حجاج از عباسیان هر که بود بآنها پیوست و کوس جنگ را بزدند و در قتل دزاری پیغمبر يك دل و يك جهت شدند موسی بن عیسی با کمال شقاوت و قساوت سپاه را بر صف بداشت و خود بمیدان تاخت لشکر حسین بر او حمله کردند موسی از روی مکر و خدیعت چندی خود را واپس گرفت و خود را منہزم نمود تا ایشان بفرودگاه رودخانه درآمدند و جای برایشان تنگ شد بناگاه محمد بن سلیمان از طرف دیگر برایشان حمله ور گردید و از دنبال ایشان بتاخت و یکدفعه ایشان را در گراب بالا در سپردند بیشتر اصحاب حسین شهید شدند.

قاسم بن ابراهیم روایت کند که نگران حسین صاحب فسخ شدم که در آن حربگاه چیزی را در خاک مدفون ساخت گمان بردم که مگر چیزی سنگین قیمت است پس از جنگ آن مکان را فحص کردند دیدند پاره ای از گوشت صورت شریفش بود که آنرا در خاک دفن کرده بود بالجمله سرهای شهدار از تن جدا کردند که زیاده از صد سر بود و این واقعه در روز تریه اتفاق افتاد و بقیه اصحاب حسین با حجاج مخلوط شدند هر يك بطرفی فرار کردند و سرهای شهیدان را به بغداد حمل کردند و سر حسین صاحب

فخ را درپیش موسی الهادی نهادند آشفته گشت و گفت سوگند باخدای چنان پندارید که سرطاغوتی ازطواغیت را بیاورده اید همانا کمتر کیفر شما این است که شما ازجوائز وعطایای خود محروم بمانید آن جماعت را هیچ چیز عطا نفرمود خسرالدنیا والاخره شدند. چون خبر شهادت صاحب فخ بموسی بن جعفر علیه السلام رسید بگریست و فرمود (انا لله و انا الیه راجعون مضمی والله مسلما صالحا صواما آمرابالمعروف ناهیا عن المنکر ماکان فی اهل بیه مثله).

ومحمد بن سلیمان که قاتل حسین صاحب فخ بود چون هنگام احتضار اورسید شهادتین را که تلقین اومی کردند درعوض مکرر درمکرر این شعر را میخواند تا بجهنم واصل گردید :

الایت امی لم تلدنی ولم اکن ☆ لقیبت حسینیاموم فخ ولا الحسن
ودر کافی درخبر عبدالله بن مفضل میگوید که موسی بن جعفر بعسین صاحب فخ فرمود یا بن عم انک مقتول لامحاله درجهاد کوشش کن که این قوم بظاهر مسلمانند و درباطن کفارند انا لله و انا الیه راجعون الی الله احتسب غنائی .
و مافقاتی دررجال خود بترجمه حسین صاحب فخ گفته که روایت شده از یحیی ابن عبدالله وحسین صاحب فخ که فرمودند ما خروج نکردیم مگر آنکه باموسی بن جعفر علیه السلام مشورت کردیم و ما را امر بخروج فرمود سپس مشار الیه توثیق صاحب فخ مینماید .

بالجمله در جلد ۲ متعلق باموسی بن جعفر از متممات ناسخ التواریخ زیاده از ۲۰ صحیفه در احوال صاحب فخ مرقوم داشته .

بیان پاره ای

از فضائل وجود صاحب فخ

در کتاب نام برده حدیث کند که رسول خدا چون بموضع فخ رسید در آنجا نماز بگذاشت و فرمود (یقتل ههنا رجل من اهلبیتی فی عصابة من المؤمنین یزول لهم با کفان و

حنوط من الجنة تسبق ارواحهم اجسادهم الى الجنة)

در این زمین مردی از اهل بیت من با گردهی از مؤمنان بقتل می رسند کفن و حنوط ایشان از بهشت بر ایشان فرود آید جانهای ایشان بر اجساد ایشان سبقت گیرد.

و نیز روایت کرده که رسول خدا ﷺ^(۱) بفتح بگذشت و در آنجا فرود شد و يك ركعت نماز بگذاشت چون بر ركعت دوم پرسید سیلاب اشك او جاری گردید اصحاب رسول خدا چون آنحضرت را گریان دیدند بگریستند چون از نماز فارغ گردید و اصحاب خود را گریان دید سبب پرسید عرض کردند یا رسول الله بسبب گریه شما گریان شدیم فرمود جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که ركعت اول را خاتمه دادم گفت ای محمد همانا مردی از فرزندان تو در این مکان شهید میشود و هر کس با او بجز شهادت نامل بشود اجر و شهید یابد.

و نیز از نصر بن قرواش حدیث می کند که من شتران خود را بامام صادق علیه السلام کرایه دادم چون از بطن مرة عبور دادیم فرمودند ای نصر چون بفتح رسیدیم مرا آگاه کن عرض کردم مگر شما آن مکان را نمی شناسی فرمودند چرا ولی خوف دارم که خواب بر چشم من غالب بشود چون بفتح رسیدیم نزدیک محمل آن حضرت آمدم ویرادر خواب دیدم محمل را حرکتی دادم بیدار شد عرض کردم یا سیدی بفتح رسیدیم فرمود محمل مرا از میان قطار بکناری برو مهار شتران را باهم ببرند من چنان کردم فرمود شتر را بخوابان و کوزه آبی برای من حاضر کن بفرموده عمل کردم وضوء گرفت و نماز بگذاشت و سپس سوار شد من عرض کردم فدایت گردم آیا این از مناسك حج محسوب است^(۲) فرمود از مناسك حج محسوب نیست لکن در اینجا مردی از اهل بیت

(۱) مرالنبی صلی الله علیه و آله بفتح فنزل فصلی ركعة فلما صلی الثانیة بکی و هو فی الصلوة فلما رای الناس النبی (ص) بیکی بکوا فلما انصرف من الصلوة قال ما یتیکم قالوا لما رايناک تبکی بکینا یا رسول الله قال نزل علی جبرئیل لما صلیت الركعة الاولى فقال یا محمد ان رجلا من ولدک یقتل فی هذا المكان و اجر الشہید معه اجر شهیدین

(۲) قال لا و لکن یقتل هنا رجل من اهل بیتی فی عصابة تسبق ارواحهم اجسادهم الى الجنة

من با گروهی کشته میشوند که ارواح ایشان بر اجساد ایشان بجانب بهشت پیشی میگیرد. و حضرت جواد علیه السلام فرمود برای ما اهل بیت بعد از قضیهٔ هابله کربلا هیچ قتلگاهی بزرگتر از حادثهٔ فح روی نداده است.

چو دو سخای صاحب فح

در مقاتل الطالیین از علی بن حسن حضرمی حدیث کند که گفت شنیدم از حسن بن هزیل که میگفت باغستانی بچهل هزار دینار از صاحب فح خریدم تمام آن دنائیر را در پیشگاه سرای خویش بر مردمان مستمند درویش قسمت کرد و از تمام آنچه جمله يك دینار باهل و عیال خود نبرد و جمله آن دنائیر را هشت مشت بمن میداد و من برای فقرای مدینه میبردم.

و نیز علی بن ابراهیم مؤذن مسجد مالک اشتر علیه الرحمه گفت حسن بن هزیل بامن حدیث کرد که حسین صاحب فح بمن فرمود چهار هزار درهم برای من قرض کن نزد یکی از دوستان خود شدم دوهزار درهم بداد و گفت چون بامداد شود نزد من بیا تا دوهزار درهم دیگر را نیز گرفته تسلیم نمایم این وقت از نزد او بیرون شدم و آن دوهزار درهم را در زیر حصیری که حسین بن علی بر آن نماز میگذاشت بگذاشتم بامداد بر رفتم و آن دوهزار درهم دیگر را نیز گرفته بیاوردم و در طلب آن دوهزار درهم که بزیر حصیر نهاده بودم رفتم چیزی نیافتم عرض کردم یا بن رسول الله آن دوهزار درهم را چه کردی فرمود از آن پرسش مکن اصرار کردم فرمود فقیری بدنبال من آمد گفتم آیا حاجتی داری گفت حاجتی ندارم و لکن دوست دارم که در کنف حمایت و پناه و عزه و جاه تو بگذرانم من آن دراهم بــاو دادم و او را برای خود موجب اجری نمی دانم چون خدای عز و جل فرماید (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) چه دینار و درهم در نزد من با خاك یکسان است.

و نیز یحیی بن سلیمان گوید حسین بن علی دو جامه بخرید یکی را بخد متگذار خود ابو حمزه بداد و دیگری را ردای خود گردانید در طی راه ساتلی باورسید حسین

ابو حمزه را فرمود جامه خود را باین سائل داد چون بدرخانه خود رسید حسین ردای خود را از دوش بر گرفت و بسائل بداد و فرمود ردای ابو حمزه را ازار کن و این یک را ردای بگردان ابو حمزه گوید از دنبال سائل رفتم و هر دو را بدو دینار خریداری کردم و بخدمت حسین بیاوردم فرمود چند بخریدی گفتم دودینار حسین بفرمود تا برقتند و سائل را بیاورند خواست دوباره جامه هارا باو بدهد او را قسم دادم چون کار بسو گند و عهد رسید منصرف گردید.

و نیز هاشم بن قریش گوید مردی نزد حسین صاحب فسخ شد و زبان بمسئلت برگشود فرمود چیزی ندارم که با تو عطا کنم اما در اینجا بنشین زود است که برادرم حسن بیاید تا بر من سلام دهد چون آمد بیای شو و حمار او را بگیر ساعتی بر نیامد که حسن بیامد و از حمار بزر شد و چون ناینباد غلامش عصایش را میکشید حسین بآن مرد اشارت کرد که حمار را بازگیر سائل برخواست و دراز گوش را برگرفت غلام حسن مانع شد حسین با او اشارت کرد که حمار را بسائل دهد غلام حمار را بداد سائل برگرفت و به برد چون حسن برخواست که برود با غلام گفت دراز گوش را بیاور غلام صورت حال را بگفت حسن روی بابرادر خود کرد و گفت فدایت شوم آیا این حمار را را بعاریت دادی یا بخشیدی اما بخدا قسم میدانم مانند تو کسی حمار را بعاریت ندهد غلام عصای مرا بکش کنایت از اینکه می دانم حمار را بخشیده و باید پیاده بمنزل خود روم.

و نیز حمدون فرا گوید حسین بن علی صاحب فسخ را و امی بسیار برگردن افتاد با طلبکاران و غرماء خود گفت مرا بدر سرای مهدی برسانید یعنی چندان صبر کنید تا من بر مهدی وارد بشوم پس بر شتری سوار شد و در بغداد بر در سرای مهدی آمد و شتر را خوابانید و دربان را فرمود با مهدی بگو بنی عم تو حسین بن علی عابد است مهدی چون خبر ورود او را بدانست بادر بان گفت وای بر تو او را بر همان شتر که سوار است وارد بنما حسین را با شتر که بر او نشسته بود وارد کردند چون بروسط سرای مهدی رسید شتر را خوابانید و مهدی از جای برجست و بر او سلام داد و معانقه کرد و او را بر جانب

راست خود نشانید و حال پرسید حسین صورت حال بگفت مهدی عرض کرد چرا نوشتی فرمود دوست داشتم عهدی تازه بنمایم باشما مهدی در ساعت فرمان داد ده بدره دینار و ده بدره درهم و ده جامه دان مملو از جامه حاضر کردند آنجمله در خدمتش تقدیم کرد حسین غرماء خود را طلب کرد و آن درهم و دنانیر را بغرماء بداد و چیزی علاوه مرحمت میکرد و میفرمود این از جانب ماصله ایست که بتو میرسد و نماند از آن مال جز اندکی آنگاه بجانب مدینه روان گردید چون بقصر ابن هبیره در کاروان سرائی منزل کردند با صاحب خان گفتند این فرزند رسول خدا است کاروان سرا دار ماهی کباب کرد با چند دانه نان نازک در خدمت حسین آورد و عذر بخواست حسین با غلام خود فرمود از آن مال چه مقدار نزد تو باقی است عرض کرد چیزی اندک باقی است و راه دور در پیش داریم حسین بغرمود تا آن مبلغ بکاروان سرا داد دادند و در طی طریق خود تا بمدینه طیبه برای مؤنت و معیشت خود و کسانش از موالی خود قرض مینمود و پوستینی در تن داشت که آستر نداشت .

و نیز در مقاتل الطالیین از حسن بن هذیل حدیث کند که من با صاحب فنج بودم وقتی بیغداد آمد وضعیتی را که داشت به نه هزار دینار بفروخت و از آن بیرون شدیم و در سوق اسد که جائی است در کوفه فرود شدیم پس برادر کاروان سرا بساطی برای ما بگستراند اینوقت مردی پیامد و سبیدی با خود داشت و با حسین گفت با این غلام بغرمای این سبد را از من بگیرد حسین گفت تو کیستی و چه کار هستی گفت من در این شهر هرگاه مردی از اهل مروت بدینجا شود طعامی نیکو ترتیب دهم و این سبد را با این طعام بدو هدیه دهم حسین فرمود ای غلام این را از او بگیر و با آن مرد فرمود نزد من باز شو تا سله خود را بازگیری میگوید در این بین سائلی آمد که جامه های کهنه در برداشت و گفت از آنچه خدا بشما روزی کرده است مرا عطا فرمائید حسین فرمود این سله را باین سائل بده و با آن سائل فرمود هر چه در سله باشد برادر سله را بگذار آن سائل چنین کرد و بعلاوه پنجاه دینار هم با آن سائل بداد چون صاحب سله پیامد يك صددینار او را عطا داد حسن بن هذیل گفت این کردار بر من ناگوار آمد و سخت دشوار گشت گفتم فدایت کردم یا بن رسول الله ﷺ نخلستانی را بفروختی تا فروض

خود را ادا فرمائی اینوقت سائلی از تو سؤال کرد شما مقداری کثیر طعام که برای او کافی بود بدو عطا کردی و راضی نشدی تا فرمان نمودی پنجاه دینار بدو دهند و مردی يك مقدار طعام در خدمت بیاورد و با خودش گمان نمیبرد از يك دینار تا دو دینار عوض یابد، اینك صد دینار بدو عطا میکنی حسین فرمودای حسن بن هذیل همانا ما را پروردگار که بر حساب عارف است چون سائل بیاید يك صد دینار بدو عطا کن و صاحب سله را دو بیست دینار بده بآن خدائی که جانم در قبضه قدرت اوست همی می ترسم که این عمل را خدا از من نپذیرد چون زر و سیم و خاك نزد من يك منزلت و میزان است .

زینب الصغری بنت

امیر المومنین علیه السلام

و ظاهرا این همان زینب مدفون در شام است که بنام زینب کبری اشتهار پیدا کرده چون روی سنك قبر شریفش زینب الصغری است و ظاهرا با محمد بن عقیل بن ابی طالب در زمین کربلا بوده و پس از شهادت محمد بن عقیل با اهل بیت بشارت رفته و رنج اسیری کشیده پس از مراجعت بمدینه فراس بن جعدة بن هبیره المخزومی او را بحباله نکاح خود در آورد و جعدة بن هبیره پسر خواهر امیر المومنین است مادرش امهانی دختر حضرت ابوطالب است و شیخ در رجال خود ابن فراس بن جعدة را ذکر کرده و او را از اصحاب حضرت سید الشهدا بشمار گرفته و امامقانی بوصف مجهول او را ذکر کرده است و عند التامل لیس بمجهول والله العالم.

زینب بنت ابی جعفر الجواد (ع)

این مخدرة همان است که قبه ای بر سر قبر فاطمه معصومه بنت موسی بن جعفر بنا کرد و خود ایشان با خواهرانش ام محمد و میمونه در همان قبه مدفون شدند و تاریخ خواهرش علیا مخدرة حکیمه خاتون در محل خود ذکر شد.

حرف السمين

مناقب بیگم

دختر سلطان محمد خدا بنده این زن در حکومت و سلطنت و حکم رانی و لشکر کشی و کشور گیری داستان طولانی دارد در آل مغول و حیده و بی همتا بوده باشیخ حسن صغیر در سنه ۷۳۹ سکه بنام او زدند و شیخ حسن کبیر سلطنت ساقی بیگم را گردن نهاد. (مجله المقتطف)

و این سلطان محمد خدا بنده همان است که به برکت علامه حلی شیعه شد قصه او مشهور است و بنا بر نقل زینة المجالس بعد از پنج برادر بر تخت سلطنت نشست در تبریز در سنه ۷۰۳ بیست و سال پادشاهی کرد و در عدل و رعیت پروری در میان سلاطین مغول پادشاهی مثل او نبود چندانکه توانست دین اسلام را تقویت کرد و بر یهودی و نصاری جزیه مقرر کرد و فرمان کرد در جمیع ممالک خطبه بنام دوازده امام بخوانند و لادش در سنه ۶۸۰ بوده در شب عید رمضان سنه ۷۲۳ دینار او داع گفت.

و در سنه ۷۳۸ ساقی بیگم بر تخت سلطنت نشست به تعیین شیخ حسن کوچک در تبریز و با همدیگر متوجه سلطانیه شدند و با شیخ حسن بزرگ قصه ها دارد که در اینجا نقل آن بطول انجامد.

سالمه جاریه حضرت صادق (ع)

شیخ طوسی بسند خود از این سالمه روایت میکند که فرمود من در نزد حضرت صادق علیه السلام بودم در حال احتضار که حال اغماء پیدا کرد چون به حال خود آمدم فرمود بدهید بحسن بن علی بن الحسین الافطس هفتاد اشرفی و بدهید بفلان و فلان فلان مقدار سالمه میفرماید من گفتم عطا میکنی بر مردیکه حمله کرد بر تو با کارد و نشست در کمین تو با حربه و میخواست ترا بکشد فرمود میخواهی من از آن کسان نباشم که خدا

مدح کرد ایشان را بسبب اینکه صله رحم کرده اند و در وصف ایشان فرموده (والذين يصلون ما امر الله به ان يوصل ويخشون ربهم ويخافون سوء الحساب) یعنی اهل بهشت آنچنان جماعتی باشند که صله رحم مینمایند و پیوند مینمایند چیزی را که خدای تعالی فرمان داده است به پیوند آن و آنان کسانی باشند که از خدای تعالی ترسان و از روز جزا خائف و هراسان هستند.

سپس فرمود ای سالمه همانا خداوند متعال خلع کرد بهشت را و آن را خوشبو گردانید و بوی آن تا دوهزار سال میرود و نمیشود بوی آن را عاق و الدین و قطع کننده رحم.

و این حسن افسس حسن بن علی اصغر بن امام زین العابدین است و او را افسس میگفتند چون روی بینی او مقداری فرو رفته بود و قامتی بلند داشت که او را رمح آل ابی طالب میگفتند و هنگامیکه محمد نفس زکیه خروج کرد در مدینه این افسس صاحب رایت بیضا بود ابو الحسن عمری گفته صاحب رایت صفراء نفس زکیه بود چون زکیه بقتل رسید حسن افسس مخفی گردید تا هنگامیکه امام صادق علیه السلام بعراق آمد و ابو جعفر منصور را ملاقات کرد فرمود ای امیر المؤمنین میخواهی که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم احسانی کرده باشی گفت بلی یا اباعبدالله فرمود از پسر عمت حسن افسس در گذر منصور گفت از او گذشتم و حسن افسس را فرزندان بسیار است که بطنا بعد بطن در جلد متعلق با حوال امام زین العابدین از ناسخ مذکور است.

مَبِیْعَةُ الْأَسْلَمِيَّةِ

بنت الحارث، شیخ در رجال خود او را از صحابیات شمرده و همچنین ابن عبد البر و ابن منده و ابو نعیم و شوهر او سعد بن خوله بود که در حجة الوداع وفات کرد از او حامله بود و بعد از وفات شوهر بفاصله چند شب وضع حمل او شد و بوضع حمل عده او سر آمد ولی عده وفات بجای خود هست و این عبارت مامقانی بترجمه مشارالیه که میفرماید و حلت للأزواج و تبین هذا الحكم فی حقها حقیر مطلب را نفهمیدم

وایضا سعد بن خوله در رجال ندیدم فقط سعد بن خولی است که از قبیله بنی مذحج است و او در غزوه بدر بوده است و در غزوه احد بدرجه رفیعہ شہادت رسیده است .

مصر

دختر الحاکم بالله فاطمی است این زن چندان در مصر نفوذ داشته که اورا سیده مصر میگفته اند زنی متموله و صاحب ثروت بوده و احسان بزیر دستان بسیار مینموده و اموال بسیار بجای گذارده گفته اند هشتاد هزار جاریه ویرا بود و هشتاد ظرف مملو از مشک و یک قطعه یاقوتی از برای او بود که ده مثقال وزن داشت و اراضی او در سال پنجاه هزار دینار منافع او بود . (اعلام النساء)

و اما الحاکم بامر الله

ابوعلی منصور بن نزار ششمی از خلفای فاطمیه است که ابتدای سلطنت ایشان در عصر نوزدهمی خلفای بنی العباس که اورا المقتدر می گفتند پیدایش خلفای فاطمیه ابتدایش از آن وقت بود که مطابق با سنه ۲۹۷ بوده و در سنه ۵۶۷ منقرض شدند و مدت آنها دو است و هفتاد سال بود و عدد ایشان چهارده تن بودند که سه نفر آنها در مغرب زمین حکومت کردند و یازده نفر در مصر و شام و ششمی آنها الحاکم بالله بود و چون علنا سب حضرات می کرد و بر در و دیوار مساجد و شوارع لعنت را مینوشت از این جهت قرمانی در تاریخ خود تهمت های باین مرد بزرگ زده است که روح الحاکم بالله خبر ندارد .

در خطط مقریزی و کثیری از مؤرخین گفته اند که الحاکم بالله مردی دلیر و شجاع بیست سال نماز تراویح را منع کرده که از بدعت های عمریه بود و آنچه بیع یهود و کنایس نصاری بود همه را ویران کرد و بجای آن مدارس بنا کرد و کنیسه های نصاری که در بیت المقدس بود همه را خراب کرد و بجای او مسجد بنا کرد و در مدارس علماء و دانشمندان از شیعه را طلبیده تافقه آل محمد بمردم تعلیم دهند و منع نمود که زنها در کوچه ها و شوارع نه شب و نه روز برای گردش در جاده ها بیایند و ماهی که فلس

ندارد بیع و شراء آنرا منع فرمود و فرمان داد که نصاری صلیب بگردن به بندند که يك ذراع طول آن و پنج رطل وزن آن بوده باشد و عمامه های سیاه بر سر به بندند و حق ندارند دابه ای از مسلمانی کرایه کنند و حمام های آنها را جدا قرار داد بالاخره سلطنت او بیست سال بطول انجامید تا در سنه ۴۱۱ در شوال مقتول شد و عمر او از سی و شش سال تجاوز نکرد.

میت الملك

دختر العزیز بالله الفاطمی است کانت سیده جلیله ذات نفوذ و سلطان و سیاست و اداره و رای و عقل و او خواهر الحاکم بالله است که آنفا بآن اشاره شده ابن اثیر میگوید این زن بلطایف الحیل فرمان داد الحاکم بالله را بقتل رسانیدند و پسرش را بجای او نصب کردند و او را ملقب (الظاهر لاعزاز دین الله) کردند و زمام ملک را بدست او داد ولی رتی و فتی امور را خود عهده دار بود تا در سنه ۴۱۵ وفات کرد.

(کامل ابن اثیر)

و اما پدرش ابو منصور العزیز بالله نزار بن معد پنجمی از خلفای فاطمیه بود و مردی کریم و شجاع و عاقل و نیکو سیرت کشیر العفو عند القدره ادیباً فاضلاً ذکیاً بالجملة در سنه ۳۸۶ دنیا را وداع گفت و یازده سال سلطنت کرد و عمر او از بیست و یک سال تجاوز نکرد.

میت نسیم البغدادیه

زنی باکمال و صاحب نفوذ و سلطنت بود احمد الناصر بالله او را در اواخر عمر مقرب درگاه خود قرار داده بود و جمیع مکتوبات را او مینوشت همانند خط الناصر بالله چون چشم الناصر بالله ضعیف شده بود و این زن همه رقاع و مراسلات را عهده دار بود (اعلام النساء نقل از اخبار الحکماء لابن القفطی)

راقم حروف گوید ترجمه احمد الناصر را مفصلاً در جلد اول تاریخ سامراء ایراد کرده ام.

معویه جدّه اُبی طاهر

احمد بن عیسی شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده و فرموده ام ولدی است که او را سریه می‌گفته اند و مامقانی می‌فرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است ولی حال او مجهولست .

معویه

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام الناس مینگارَد که روزی معویه در منظری رفیع نشیمن داشت کد نسیمی جنبش کند و سورت وحدت و حرارت هوا را بشکند در این وقت که فضای جواز تنور تافته خبر میداد ناگاه معویه بجانب دشت نظر افکند مردی را دید که در گرمگاه روز در بیابان تفدیده با پای برهنه طی مسافت مینماید و نشیب و فراز را درهم می‌پیچید معویه را کردار او به تعجب آورد اینوقت روی باهل مجلس کرد و گفت آیا خداوند بدبخت‌تر از این مرد آفریده باشد که در چنین وقت و چنین ساعت ناچار است از طی مسافت و قطع طریق گفتند تواند بود که بنزد تو بیاید معویه گفت سوگند با خدای اگر این مرد مرا میجوید و قصد من دارد بزرگتر چیزی که بخواهد باو عطا کنم و با هر کس از در مخاصمت باشد از نصرتش خدویشن داری نکنم و حاجب را گفت که بر باب ایستاده باش اگر این اعرابی فراز آید و مرا طلب کند بی مانعی و حاجزی بنزد منش حاضر کن حاجب زمانی بیود تا او بر سید گفت کراخواهی گفت امیر المؤمنین و الاجرم او را بنزد معویه آورد اعرابی سلام داد و جواب شنید معویه گفت کیستی و از کدام قبیله ای گفت از بنی تمیم گفت تو را چه افتاده که در چنین شدت گرما این راه دور و دراز را پیمودی گفت بنزد تو آمدم با دلی پر شکوی و با تو پناهنده ام با تمام رجاء گفت از کجاست شکایت داری گفت از عامل تو. روان بن حکم و این اشعار بسرود :

معویه یا ذا الجود و العلم و البذل * و یا ذا الندی و الحلم و الرشد و النبل
اتیهک لما ضاق فی الارض مذهبی * فیا غوث لا تقطع رجائی من العدل

و جدلی بانصاف من الجائر الذی * ابتلانی بشیء کان ایسرہ قتلئ
 سبنائی^۱ سعدی و انبری^۲ لخصومتی * و جار ولم یعدل و اغصبنی اهلی
 و هم یقتلی غیر ان منیتی * تأنت ولم استکمل الرزق من اجلئ
 سخنان او در مسامع معویه چنان آمد که گفتی زبانش از آتش کانون زبانه
 میزند گفت مهلایا! الخ العرب قصه خویش را بگوی و مرا مکشوف دار تاچه ستم دیده ای
 اعرابی گفت مرا در سرای زنی بود که او را ساخت دوست میداشتم چشم من بدیدار او روشن
 و حاضر من بخیال او گلشن و بهار زندگانی من بوجود او خرم بود و مرا ماده شترانی
 چند بود که کار معاش بدان راست میکردم ناگاه روزگار سختی آورد کار قحط و غلا
 بالا گرفت صاحب خف و حافر ناچیز گشت و از چهار پایان نشانی نماند من که از نخست
 قلیل البضاعة و عذیم الاستطاعة بودم این هنگام چه توانستم کرد دوست دشمن شد
 مؤلف مخالف گشت پرده از کار من برافتاد پدر زن من از روزگار من آگهی یافت
 ناگاه بسرای من در آمد و دست دختر خویش را گرفته با خود به برد و مرا طرد کرد
 و منع نمود و ناهموار گفت صبر من در فراق او اندک گشت و حب من افزون شد ناچار
 بنزد عامل تو مروان بن حکم رفتم وقصه خویش گفتم باشد که مرا نصرت کند مروان
 فرمان کرد تا پدر زن مرا حاضر کنند و او را گفت چرا دختر خود را که در حباله نکاح
 این اعرابی است برخلاف سنت و شریعت باز گرفتی گفت من هرگز این اعرای را ندیده ام
 و نمیشناسم و دختر من هرگز در سرای او نبوده و هم بستر نشده گفتم ایها الامیر دختر
 این مرد سعدی زوجه من است بفرمای تا او را حاضر بنمایند و از او پرسش کن تاچه
 گوید مروان کس در طلب سعدی فرستاد در زمان بر رفتند و او را حاضر کردند چون
 چشم مروان بر سعدی افتاد شیفته و فریفته او شد و دلش بسوی او رفت در زمان بدون اینکه
 یک کلمه از سعدی پرسش بنماید بخصمی من میان بر بست و از درخشم بسوی من نگریست
 و بی پرسش فرمان کرد تا مرا بزندان خانه انداختند بزندان ناگاه روی با پدر زن من
 کرد و گفت اگر این دختر را بشرط زنی بمن سپاری ترا بکاین او ده هزار دینار و ده

(۱) سبا جمعه سبا یا وسیبه المرأة النبویه.

(۲) انبری من باب الانفعال یعنی پیش آمد از برای او.

هزار درهم عطاکنم و شرابین اعرایی را بگردانم گفت فرمان تراست پس مرا حاضر ساخت و چون پلنگ غضبان بجانب من نگرست فقال طلق سعدی گفتم اورا طلاق نکویم این وقت جماعتی از ملازمان خود را بر من گذاشت تا بکزند عقابین چندان مرا شکنجه نمودند که مرگ را معاينه کردم ناچار از روی اجبار و زور سعدی را طلاق گفتم پس مرادر زندان حبس نمود تا مدت عدّه بیای رفت اینوقت سعدی را بهبالة نکاح خویش در آورد و مرا رهاساخت و من راجیا ملتجیا مستعجرا بنزد تو آمدم تا اینکه داد مرا از مروان بگیری پس این اشعار بسرود:

فی القلب منی نار	✽	لنار فیها استعار
و الجسم نضو بسهم	✽	فیه الطیب یحار
و فی فؤادی جمر	✽	والجمر فیه شرار
و العین تهلّ دمعاً	✽	فدمعها مدرار
و لیس الا بری	✽	و بالامیر انتصار

این کلمات بگفت و سخت بلرزید و بنک اصطکاک از استخوانهای چانداوبر آمد و به پشت افتاد و از خویش برفت و مانند مار بر خود می پیچید معویه چون کلمات اورا بشنید و حال اورا بدید گفت مروان در حدود دین متعدی گشته است و ستم کرده و در حرم مسلمانان جرئت نموده گفت ای اعرایی حدیثی از برای من آوردی که هرگز مانند آن نشنیده ام آنگاه قلم و قرطاس خواست و بمروان بن حکم نگاشت که بمن رسیده که تو رعیت خود ستم کردی و در حدود دین تعدی نمودی و سزاوار است از برای کسی که والی مملکتی گشت نگاه بدارد نفس خود را از لذت های شیطانی و دفع دهد اورا از خواهشهای نفسانی پس اشعار ذیل را در پای نامه نگار داد:

ولیت امرا عظیما لست تدر که	✽	فاستغفر الله من فعل امره زان
وقد اتانا الفتی المسکین منتحباً	✽	یشکو الینا به بث ثم احزان
اعطی الاله یمینا لا اکفرها	✽	نعم و ابراً من دینی و ایمان
ان انت خالفته فیما کتبت به	✽	لاجعلنک لحماً بین عقبان

طلق سعاداو عجلها مجهزة * مع الكمية ومع نصر بن ذبيان
 چون نامه به پای رفت خاتم بر نهاد و طور مار کرد و نصر بن ذبيان و کمية را که
 بدینان و امانت نام بردار بودند طلب کرد و گفت این مکتوبرا با خود میدارید و با قدم
 عجل و شتاب طریق مدینه می سپارید و مروان بن حکم را میدید لاجرم ایشان بسرعت
 صبا و سحاب تا بمدینه بتاختند و نامه معویه را بمروان بن حکم آوردند چون مروان
 خاتم از نامه برگرفت و از مضامین نامه مطلع شد سخت بگریست و بنزد سعدی آمد و
 صورت حال را مکشوف داشت و سعدی را وداع واپسین گفت آنگاه بنزدیک ذبيان و
 کمية آمد و در محضر ایشان سعدی را طلاق گفت و او را روانه شام نمود بصحبت
 نصر بن ذبيان و کمية و نامه بمعویه نگاشت و اشعار ذیل را در خاتمه نگار کرد:

لا تعجلن امیر المومنین فقد * او فی بنذرك فی سر و اعلان
 و اما اتیت حراما حین اعجبنی * فکیف ادعی باسم الخائن الزانی
 اعذر فانک لوا بصرتها لجزت * فیک الامانی علی تمثال انسان
 فسوف تاتیک شمس لیس بدکها * عند الخلیفة من انس و لاجان

پس کمية و نصر بن ذبيان سعدی را بر نشانند و بتعجیل و تقریب وارد دمشق
 شدند و سعدی را در منزلی لایق فرود آوردند و خود بنزد معویه آمدند و مکتوب
 مروان را تسلیم کردند معویه چون در نامه نظر کرد گفت مروان شرط فرمان برداری
 را مرعی داشته و در محاسن سعدی فراوان نگاشته و فرمان کرد تا سعدی را در آوردند
 معویه چشمش بر ماه پاره ای افتاد که ستاره از شعاع جبینش بیچاره شود و آفتاب از
 غیرت جمالش گریبان پاره کند او را مخاطب داشت و از رنج راه و زحمت سفر پرسش
 فرمود سعدی نقاب از چهره بیک سوی کرد معویه نظرش بگونه ای سهدی افتاد که
 گفتی مروارید است که مزاب یاقوت خورده است آغاز سخن نمود گفتی که بالبو
 دندان چون لعل و مروارید پروین همی پراکند معویه را آن طراوت دیدار و حلاوت
 گفتار بعجب آورد اعراب را حاضر کرد و گفت هیچ رضامیده ای که سه تن کنیزك عذراء
 که ماه و آفتاب همانند باشند و هر يك را هزار دینار ز ر سرخ دهم و ترا نیز هزار دینار

عطا کنم و هر سال از بیت المال قسمتی مقرر دارم که ترا مستغنی دارد تا در ازای آن از سعدی دست بازداری اعرابی چون این سخن بشنید چنان صیحه بزد که معویه گمان کرد اعرابی جان سپرد گفت ای اعرابی ترا چه افتاد گفت من از جور عامل تو بنزد تو استغانه آوردم اکنون ازستم تو کجا شکایت برم و این اشعار بخواند :

لا تجعلني فداك الله من ملك ✽ كالمستجير من الرمضاء بالنار
 اردد سعادا علی حیران مکثب ✽ یمسی ویصبح فی هم وتذکار
 اطلق وتانی ولا تبخل علی بها ✽ فان فعلت فانی غیر کفار

آنگاه گفت سوگند با خدای اگر خلافت خود را با من گذاری که از سعدی دست باز نپذیرم و این شعر بگفت:

ابا القلب الاحب سعدی وبغضت ✽ علی نساء مالهن ذنوب

معویه گفت هان ای اعرابی اقرار داری که او را طلاق گفתי و مروان نیز مقر و معترف است که او را مطلقه ساخته اکنون سعدی را مختار میکنم تا هر کرا خواهد شوی گیرد اعرابی گفت روی باشد معویه روی با سعدی کرد گفت کرا میخواهی آیا امیر المؤمنین را می پذیری با آن عز و شرف که او راست و آن حشمت و سلطنت و دور و قصور که خاص اوست و آن اموال و ائقال و ضیاع و عقار که مینگری یا مروان را با آن جور و اعتساف و ظلم و ستم که نظاره کردی یا اعراب را با آن جوع و فقر و استیصال و ابتدال که خود دانی سعدی چون این بشنید این شعر بخواند :

هذا وان كان في جوع و اضرا ✽ اعز عندي من قومي و من جار
 صاحب التاج او مروان عامله ✽ و كل ذي درهم عندي و دينار

ثم قالت والله ما انا بخاذلته لعائنة الزمان ولا لغدرات الايام وان له صحبة قديمة لاتنسى ومحبة لاتبلى وانا احق من صبر معه في الضراء كما تنعمت معه في السراء .
 گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای من او را از برای حوادث روزگار و نا همواری لیل و نهار دست باز نداشتم و مخدول نخواستم همانا مرا با او سابقه مصاحبت است که فراموش نمی شود و محبتی است که مندرس و متبدل نمیگردد واجب میکند که من با

او باشم و بازحمت او شکیبامی کنم چنانکه با نعمت او تن آسائی کردم معویه شگفتی گرفت از عقل و دانش او و حسن وفا و مودت او پس فرمان کرد تاده هزار درهم با سعدی و ده هزار درهم با اعرابی دهند و سعدی را با اعرابی سپرد و ایشان را رخصت انصراف داد .

راقم حروف گوید طلاق در صورتیکه از روی جبر باشد واقع نخواهد شد و سعدی از حباله نکاح اعرابی بیرون نرفته بود و مروان که خمیرمایه او از جهالت و ضلالت و ظلم و شقاوت سرشته شده بود اینگونه کارها از او جای تعجب نیست ولی تعجب باید کرد از خال المؤمنین سنیان و خلیفه و امیر المؤمنین ایشان معویه بن ابی سفیان که این مسئله عام البلوی را نمیداند که طلاق مکروه واقع نمیشود و برای اینکه عاشق سعدی شده بود تمتك میکند که تو و مروان او را طلاق گفتید تنبأ لسوء افهامهم .

سعدیه بنت هاشمیه

علامه سماوی در ابصار العین از ابو جعفر طبری حدیث کند که سعدیه دختری منقذ عبديه در بصره از شیعیانی بود که در تشیع سخت و استوار بود همواره خانه او مجمعی بود برای شیعه که در آن گرد آمده الفت می گرفتند و حدیث میکردند .
اقول یزید بن نثیت و دو پسرش عبدالله و عبیدالله از خانه این زن برای نصرت حضرت حسین بسوی مکه شتافتند و بآنحضرت ملحق شدند چنانچه تفصیل آنرا در کتاب فرسان الهیجا ذکر کرده ام

سعدیه بنت مالک الخزاعی

در ناسخ گوید در ذیل ترجمه ام معبد که این زن در زمان امیر المؤمنین علیه السلام از نمر شجریکه در نزد خیمه ام معبد بمعجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله بارور گردید تناول نموده است .

و ترجمه ام معبد در جلد سوم در حرف الف سبق ذکر یافت و همین سعیده حدیث کند که من نوحه جنیانرا شنیدم که این شعر را قرائت میکردند و ناله و عویل آنها در

بای درخت بلند بود :

یابن الشہید و یا شہیداً عمہ ✽ خیر العمومۃ جعفر الطیار
و دعبل خزاعی سه شعر باو افزوده و تصدیق حدیث ام معبد نموده و آن سه
شعر این است :

زخیر قبر فی العراق یزار ✽ واعص الحمار فمن نھاك حمار
لیم لا ازورك یا حسین لك الفدا ✽ قومی ومن عطفت علیہ نزار
ولك المودة فی قلوب ذوی النهی ✽ وعلی عدوك مقنه و دمار

معجمه جاریه امام صادق (ع)

در رجال مامقانی بترجمه او از بصائر الدرجات مسند او روایت میکند که سعیده
در نزد امام صادق علیه السلام صاحب منزلت بود و کانت من اهل الفضل و امام صادق علیه السلام باو
وصیتہائی فرموده و فرمایشات آنحضرت را بر مردم تعلیم میدادہ است و امام صادق باو فرموده
من از خدای مسئلت میکنم کہ همچنانکہ در دنیا ترا بمن شناسانید در آخرت نیز
ترا بمن تزویج فرماید و این زن چندان باعفت بود کہ در مسجد ہم نمیآمد مگر برای
زیارت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و هنگام رفتن او از این دار فانی این کلمہ را از او شنیدند کہ
میگفت قد رضیا الثواب و آمنا العقاب .

معجمه خواجه احمد محمد بن ابی حمیر

شیخ در رجال خود او را در اصحاب امام صادق علیه السلام نقل کرده و استفاده صلاح
او از روایات منقولہ از ایشان میشود بنا بر نقل مامقانی و تعلیقہ وحید بہبہانی و هنگامی
کہ کار بر برادرش سخت شد و او را چهار سال زندانی کردند ترسید بر برادرش محمد
بن ابی حمیر از این جهت کتب او را دفن کرد بعضی گفته اند در اطاقی ضبط کردند
باران بر آنها بارید و ازین رفت و آن کتب ازین رفت بالینکہ زیادہ از نود و چهار کتاب
بود بر حسب نقل مامقانی در ترجمه محمد بن ابی حمیر و او از اجلاء اصحاب حضرت
موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیہم السلام میباشد و جمیع ارباب رجا

متفق اند بر عظمت و جلال و غزارت علم و تقوی او اسم ابی عمیر زیاد بن عیسی الازدی و کنیه محمد ابو احمد است و از آزاد کرده های مهلب بن ابی سفر است از موالی ایشان بوده .

در منتهی الامال در رجال مامقانی مینویسند که در بغداد ساکن بود مردی عظیم المنزله و جلیل القدر است نزد ما و نزد مخالفین و از اصحاب اجماع است عامه و خاصه تصدیق دارند و ثاقت و جلال او را و ادرا اعبد و اورع مردم معرفی کرده اند و افضل از یونس بن عبدالرحمن و افقه از او میدانند باینکه درباره یونس بن عبدالرحمن گفته اند که مانشاً فی الاسلام رجل افقه من سلمان الفارسی رضی الله عنه ولا نشأ بعده افقه من یونس بن عبدالرحمن و محنت او در زمان رشید و مامون بسیار بوده برای اینکه سالها او را حبس کردند و تازیانه های بسیار زدند که قضاوت قبول کند و نکرد و وقتی او را صد تازیانه زدند که خلیفه را راهنمایی بنماید بر شیعیان و اسامی ایشان را بگوید زیرا که او نام شیعیان عراق را میشناخت و چون صد تازیانه بر او زدند طاقتش تمام شد و نزدیک شد که نام به برد شیعیان را بنگاه صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن بگوش او رسید که گفت یا محمد بن ابی عمیر اذکرموقفک بین یدی الله لا جرم اسم نبرد و زیاده از صد هزار درهم ضرر مالی باورسید مدت چهار سال در زندان بماند خواهرش کتابهای او را جمع کرده در غرفه ای نهاد بآنها بارید و از دست رفت لاجرم ابن ابی عمیر حدیث را از حفظ یا از سخنهایی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند نقل میکرد بهمین جهت اصحاب بمراسیل او اعتماد دارند و مراسیل او را در حکم مسانید گرفته اند و خواهرانش سعیده و (منه) نیز از روایات محسوبند و ابن ابی عمیر مردی بزاز و متمول بود سندی بن شاهک بامر هارون صدو بیست چوب زد بجهت تشیع او پس او را در حبس افکند و همچنین مامون بعد از فوت حضرت رضا علیه السلام او را بسیار صدمه زد .

شیخ صدوق مینویسد ابن ابی عمیر از مردی ده هزار درهم طلب داشت چون مالش تمام شد و فقیر گردید آن مردی که مدیون او بود رقت کرد بحال ابن ابی عمیر

خانه‌ای داشت بده هزار درهم فروخت و پولش را برای ابن ابی عمیر برد چون به در خانه اورسید و در را کوبید ابن ابی عمیر بیرون آمد پولها را تسلیم او نمود گفت این طلب تو است آورده‌ام ابن ابی عمیر پرسید که از کجا تحصیل این مال نمودی آیا بارت بتو رسیده یا کسی بتو بخشیده گفت هیچکدام نبوده بلکه خانه‌ام را فروخته‌ام برای قضاء دین خود ابن ابی عمیر فرمود حدیث کرد مرا ضریح محرابی از حضرت صادق علیه السلام که فرمود لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدين . یعنی انسان بجهت دین ترك خانه خود نمیکند پس فرمود این پولها را بردار من حاجت بچنین پولی ندارم و حال آنکه بخدا قسم است که فعلاً محتاج بیک درهم میباشم و ازین پولها يك درهم قبول نخواهم نمود .

وا از فضل بن شاذان روایت شده که وقتی داخل عراق شدم شخصی را دیدم که بارفیش عتاب میکرد و میگفت تو مردی میباشی صاحب عیال و محتاجی بکسب و کار و با اینحال سجده طولانی بجای میآوری و من میترسم بسبب طول سجده چشمان تو نابینا شود و از کاریفتی و از این نحو کلمات در نصیحت او بسیار گفت آخر الامر رفیقش با وی بگفت که چه بسیار عتاب کردی وای بر تو اگر بنا بود طول سجده باعث کوری شود باید ابن ابی عمیر رضی الله عنه نابینا شده باشد چه او بعد از نماز فجر سر بسجده شکر میگذارد و وقت زوال سر از سجده بر میداشت .

و شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بنزد ابن ابی عمیر آمد و او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد چون سر از سجده برداشت و طول سجده او را مذکور ساخت ابن ابی عمیر گفت اگر سجود جمیل بن وراج را میدیدی سجده مرا طویل نمی شمردی و گفت روزی بنزد جمیل رفتم و او سجده را بسیار طول میداد چون سر برداشت من گفتم که سجده را بسیار طول دادید گفت اگر طول سجده معروف بن خر بود را میدیدی سجده مرا سهل می شمردی از ملاحظه این دو خبر معلوم میشود که ابن ابی عمیر بطول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده است بنزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است معروف و محل توجه بوده و ابن ابی

عمیر در این عمل اقدام میکرد بامام زمان خود حضرت موسی بن جعفر علیه السلام کان حلیف السجدة الطویله والدموع الغزيرة والمناجات الكثيرة والضراعات المتصلة چنانچه ققه و حدیث و علم و اخلاق او از برکات این خانواده بود .

هر بوی که از مشك و قرفل شنوی * از دولت آن زلف چه سنبل باشد
بالجمله ابن ابی عمیر در بغداد در سنه دویست و هفده دنیا را وداع گفت
رضی الله عنه .

صفاته بنت حاتم طائی

در ترجمه (حازمه) دختر حاتم طائی پاره ای از واردات این زن را در آنجا ذکر کردیم معلوم نیست دو خواهر بودند یا یک زن بوده دو اسم داشته طبری مینویسد کانت سفانه من ربات الفصاحة والبالغة والحسن والجمال والجود والكرم پدرش حاتم طائی شتران بسیار باو عطا میکرد همه را سفانه بمردم بذل میکرد روزی پدرش او را گفت ای دختر جان من دو کریم و بذال که بر سر یک مال جمع شوند آن مال را تمام میکنند یا تو دست بعطا بگشا من از عطا و بذل خود داری بنمایم یا من عطا میکنم تو خود داری بنما سفانه گفت بخدا قسم من دست از بذل و عطا بر ندارم حاتم گفت من نیز دست از بذل و عطا بر ندارم و هنگامیکه مردم اسلام بقبیله طی هجوم آوردند در آنمیان سفانه را اسیر گرفتند و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یکی از صحابه گفت چون سبایای طی را آوردند در آنمیان جاریه ایرا نگران شدم (حوراء العینین ملساء طیاء عطیاء شماء الانف معتدلة القامة ردماء الکعبین خدلجة الساقین لفاء الفخذین خمیصة الخصر ضامرة الکشحین مصقولة المتنین فلما رايتها اعجبت بها) چون لب بتکلم باز کرد من جمال او را فراموش کردم و گوش فرا داشتم دیدم با کمال فصاحت و بلاغت میگوید (یا محمد هلك الوالد و غاب الوافد فان رایت أن تخلی عنی فلا تشمت بی احياء العرب فانی بنت سید قومی کان ابی یفک العانی و یحمی الذمار و یقری الضیف و یشبع الجایع و یفرج عن المکروب و یطعم الطعام و یفشی السلام ولم یرد طالب حاجة قط انا بنت حاتم الطائی.)

رسول اکرم ﷺ فرمود هذه صفات المؤمن اگر پدر تو مرد مسلمانی بود برای او طلب مغفرت می کردیم پس او را آزاد کردند و اکرام نمودند و رسول خدا ﷺ فرمود دست از او باز دارید که پدرش مرد کریمی بوده و مکلام اخلاق داشته (اعلام النساء).

سلطان حاجیه

دختر حاجی مشیر الملك میرزا ابو الحسن شیرازی که در سنه ۱۳۰۱ دنیا را وداع گفت و از اولادی باقی نماند مگر همین سلطان حاجیه وهی النجیبة الناجیه. در آثار المعجم فرصت شیرازی در ترجمه حاجی مشیر الملك گفته او را فرزندی نبوده مگر دختری نیک اختر از وی بجای ماند وهی النجیبة الناجیه سلطان حاجیه با اینکه زن است بخصای و خوی مردان است نه بلکه مردی است بکسوت زنان این زن چون مرحوم پدرش اکثر تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانى مبرات بر ذمه خود واجب دانسته .

نوت فی خدرها ذات المرایا ❖ دلم تروجهها الا المرایا

تقیم من النساء ذوات عتق ❖ کانسان المهاجر فی الزوایا

یعنی اقامه کرده در پرده خود آن زن که صاحب منظرهای نیکو است پس نمیبیند روی او را مگر آینه و میایستد آن زن از میان زنان صاحب جمال مثل مردمك چشمها در گوشها حاصل معنی آنکه چنانکه مردمك چشم گوشه گیر است آن زن بواسطه عفت گوشه انزواى اختیار کرده و پدرش حاجی مشیر الملك مدت سی سال در فارس سفارت وزارت منصوب بود و در کمال شوکت و شان روزگار بسر میبرد و در اواخر عمر بحکم اذا انتهى الامر الى الکمال عاد الى الزوال در ارکان وزارتش تزلزلى راه یافت تا در گذشت و در زمان حيوته همواره اوقات همت خود را در مصروف در عمارات و آثار خیرات و تنعم سعادت و مغفرت میکاشت در صحاری و براری فارس بانی پلها و مسجدها و آب انبارها و کاروانسراها و امثال آنها بوده است .

سلامة دختر عبد العظیم حسنی

که معروف بشاهزاده عبد العظیم است و درری مدفون است اورا تزویج کرد
محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن حسن بن زید بن الامام الحسن بن علی بن ابیطالب و از
اوسه پسر آورد بنام عبدالله و حسن و احمد . (منتهی الامال)

صلی

دختر امرؤ القیس در ترجمه خواهرش رباب در جلد ۳ گذشت ..

صلی خادمة رسول خدا (ص)

این زن کنیز صفیه دختر عبدالمطلب بود رسول خدا ﷺ اورا گرفته آزاد نمود
مردم اورا مولاة رسول خدا میخواندند ابو رافع اورا تزویج کرده عبدالله بن رافع از او
متولد گردید و این زن قابله بنی فاطمه بود و ابو رافع نیز از مردم قبط بوده عباس بن
عبدالمطلب اورا خرید و بر رسول خدا بخشید آنحضرت اورا آزاد کرده و در باره او
فرمود هر پیغمبری امینی دارد و امین من ابو رافع است و در غزوات با رسول خدا ﷺ
بود مگر در غزوه بدر که در آن وقت در مکه مقیم بود و بعد از رسول خدا ﷺ ملازم
خدمت امیر المؤمنین علی و از خیار شیعه آن امام متقیان بوده و بیت المال آنحضرت در
دست ابورافع بود و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بوده است و در پسر
او عبدالله و علی هر دو کاتب آنحضرت و از خیار شیعیان شاه ولایت محسوب بودند و
ابو رافع اول کسی باشد که جمع حدیث نمود و آنرا بابواب مرتب فرمود و از
برای او کتاب سنن و احکام و قضا یادکر کرده اند و علامه در خلاصه فرموده اند ثقه
اعمل علی روایت .

و در اسم ابورافع که آیا ابراهیم یا اسلم یا هرمز اختلاف است در سنه چهل
از هجرت وفات کرد و زیاده از هشتاد و پنج سال زندگانی کرد و از برای اوسه هجرت
بود هجرت با جعفر بسوی حبشه و هجرت بسوی مدینه با امیر المؤمنین علی بسوی
کوفه . (کتب رجال)

مسلمی بنت نعمان

بر حسب نقل ناسخ در جلد خلفا این زن با ام ابان او گذشت و با علمی دختر ذراع ابن عروه زلبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری از مجاهدات بودند .

مسلمی بنت مسجید

در کتاب نام برده گوید این زن يك تن از زاهدات بشمار میرود چون جمعی از زنان مسلمین را اسیر گرفته سلمی در میان آنها بود هنگامیکه جزع زنان اسیر شده بدید و فزع ایشانرا بدانست گفت چرا در مصائب استوار و اصطبار ندارید مگر نشنیده اید که خدای تعالی می فرماید (وبشر الصابرين الذين اذاصابهم مصيبة قالوا انا لله وانا اليه راجعون اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة و اولئك هم المهتدون) .

مسلمی والدۀ عبدالمطلب

بنت عمرو از قبیله بنی النجار از اهل مدینه بانوی حرم هاشم بن عبدمناف علامۀ مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب روایت میکند که هاشم چون حامل نور نبوت بود نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم تحف و هدایا بجهت او فرستادند و از او درخواست کردند که دختر از ایشان بخواهد شاید نور نبوت منتقل بایشان بشود و هاشم قبول نکرد و زنی از نجبای قوم خود گرفت و چند پسر و دختر از او متولد شد و باز نور حضرت رسالت در جبین او متلالا بود بعدیکه هرگاه از خانه بسوی کعبه می رفت نور جمالش تمام صحرا را روشن می نمود و نام هاشم عمر و الالا بود و پیوسته از روی انورش روشنایی بطرف آسمان بلند میشد و بهر سنك و کلوخی که میگذاشت بقدرة الهی می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد تو را ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی بظهور آید که خاتم پیغمبران و سید رسولان بوده باشد و چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمۀ صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود

و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم همه روزه بکعبه میآمد و هفت شوط طواف مینمود و سه پرده های کعبه میچسبید و بتضرع و ابتهال از خداوند متعال مسئلت مینمود که او را بزودی فرزندی کرامت فرماید که حامل نور نبوت بوده باشد و در آنوقت هاشم منزلتی بزرگ در نزد طوائف عرب بدست کرده بود چه آنکه هر برهنه بر او درآمدی او را پوشانیدی و هر گرسنه را سیر کردی و هر صاحب حاجت را به حاجت خود رسانیدی و صاحب قرض را قرض او را دادی تا آنکه صیت کرمش باطراف جهان رسید و هر که مبتلا بدیده میشد به نیابت او ادا مینمود و هرگز در خانه بروی صادر و وارد نمی بست و هر گاه ولیمه میکرد یا اطعامی مینمود آنقدر زیاد میپا میکرد که زیادتیی آنرا برای مرغان و وحشیان میبردند و پادشاهی مکه معظمه خاص او گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجاب کعبه و مهمان داری حاجیان از گشتن نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه طالع میگردید امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه هـ ما را مردم شما همسایگان خدا باشند و در این موسم زوار بیت الله مهمانهای خداوند متعال بسوی شما میآیند و مهمان سزاوارست با کرام بایستی شما ایشانرا گرامی بدارید و حمایت کنید از ایشان تا خدا شما را گرامی بدارد و بسبب نصیحت قریش مالهای بسیار بجهت صرف در این کار حاضر میکردند و هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پر مینمود برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضيافت ایشان و طعام بجهت ایشان نقل مینمود بسوی عرفات و منی و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشت چیزی بکجهت ضیافت حاجیان نماید پس شتری چند از برای او بود آنها را بشام برد و فروخت و تمام قیمت آنرا صرف حاجیان نمود و قوت يك شب برای خود نگاهداشت باین سبب آوازه کرمش باطراف جهان دوید و صیت علو همتش بتمام عالم رسید و وجه اینکه او را هاشم میگفتند این بود که هشتم از کسر میباشد و چون هاشم از کثرت

ذبايح كه مستلزم كسر عظام است از اين جهت اورا هاشم ميگفتند و الا نام او عمرو العلا بود .

بالجمله روزي هاشم درفناي خانه كعبه بعد از تضرع و ابتهال و مسئلت از ايزد متعال كه اورا ارشاد بنمايد بزني كه صلاحيت داشته باشد باينكه حامل نور نبوت شود در آنحال اورا خواب ربود در خواب صدای هاتفي شنيد كه اورا ندا كرد كه بر تو باد بسلمی دختر عمرو كه اورا طاهره و مطهرة و پاك دامن از گناهان پس مهر گران بده و اورا خواستگاري بنما كه مانند اورا در زنان نخواهي يافت و از او فرزندی ترا روزي شود كه جد سيد رسولان و خاتم پيغمبران باشد اين وقت هاشم ترسان و هراسان از خواب بيدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را طلبيد و خواب خود را بايشان نقل نمود اينوقت برادرش مطلب گفت اي برادر اينزن كه نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم مشهور و معروف بنجابت و عفت و حسن و كمال و طراوت و جمالست و قبیله او اهل كرم و ضيافت و عفت اند و لكن تو از ايشان در شرافت و نسب افزلي و جميع پادشاهان آرزوی تو دارند كه باشما وصلت بنمايند و اگر البته در اين امر عازمی رخصت فرما تا برويم و از برای تو خطبه بنمائيم .

هاشم فرمود حاجت بر آورده نميشود مگر بسعي صاحبش من ميخواهم خودم بتجارت شام بروم آن كريمه را در عرض راه خواستگاري مينمايم پس نهيۀ سفر خود ساز كرد و با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدينۀ طيبه شدند كه قبیله بنی النجار در آنجا بودند چون داخل مدينه شدند نور محمدي كه از جبين هاشم ساطع بود تمام مدينه را روشن نمود و در جميع خانه های ايشان پرتو افكند پس اهل مدينه همه همگی بسوی ايشان مبادرت نمودند و پرسيدند كه كيستيد شما كه هرگز همانند شما نيكو تر ندیده ايم در حسن و جمال خصوصا صاحب اين نور ساطع و ضياع لامع كه شعاع خورشيد جمال او جهان را روشن كرده است مطلب گفت مايم اهل خانه خدا و ساكنان بيت الله مايم فرزندان لوی بن غالب اين برادر من است هاشم بن عبدمناف و از برای خواستگاري بسوی شما آمده ايم و ميدانيد كه اين برادر ما را پادشاهان استدعای

مواصلت با او نمودند و خود ابا کرد و اینک رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما باید صاحب فخر و شرف و ارباب عزت و شرافت و معادن جود و سخاوت و پایه جوان مردی و فتوت و مایه سماحت و کرامت آن کریمه که شما او را خطبه مینمائید دختر من است و او مالکۀ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرم خواهید بود و اگر بان سوق تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما هوای مواصلت او را بر سر دارد و بخواستگاری او آمده است .

مطلب گفت صاحب این نور ساطع و ضیاء لامع و چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف پدر سلمی گفت باین نسبت بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاد تراست از رغبت شما بما ولیکن چون او مالکۀ اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آیمدای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس ایشان را بانهایت عزت و مکرمت فرود آوردند و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانیدند و شتران نحر کردند و خوانهای بسیار برای ایشان کشیدند و جمیع اهل مدینه از اوس و خزر ج برای مشاهده نور جمال هاشم بیرون آمدند و عامه یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در نظر ایشان تیره شد زیرا که در توراۀ خوانده بودند که این نور از اعلام پیغمبر آخر زمان است پس از مشاهده این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان از آنها سؤال کردند که سبب گریه شما چیست گفتند این نور علامت شخصی خواهد بود که بزودی ظاهر گردد و خونها بریزد و ملائکه در جنک او را امداد کنند و در کتاب توراۀ نام او ماحی و این نور او است که در جبهۀ این مرد متعلق است .

پس سایر یهود از اجتماع این خبر گریان شدند و کینه هاشم را در دل گرفتند و از آنروز عزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح شد هاشم اصحاب خود را جمع نمود و جامه های فاخر بآنها پوشانید و خودها بر سر آنها نهاد و زره ها در

بر بر آنها نمود و علم نزار را بلند فرمود اصحاب او هاشم را در میان گرفتند چون ماه تابان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و خدم و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار قینقاع شدند و پدر سلمی و اکبر قوم او با جمعی از یهود در خدمت حاضر بودند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و صحرا نشینان ازدور و نزدیک بتماشای جمال هاشم شتافتند و مردم سوق دست از کار کشیدند محو جمال عدیم المثل هاشم شدند و از هر سو بجانب او میدویدند.

حکایت عروسی سلمی

سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده بود محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد گفت بشارت میدهم ترا بأمریکه سرور و مایه فخر و شرف و عزت ابدی خواهد بود از برای تو سلمی گفت آن بشارت کدام است پدرش گفت آن آفتاب اوج عزت و ماه کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و او در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است .
این وقت سلمی از غایت شرم و حیا صورت از پدر بگردانید و چیزی نگفت پدر سکوت او را موجب رضا و خوشنودی دانسته پس هاشم در کناری خیمه ای از حریر سرخ برپا کرد و سراپردها بردور اوزدند و چون درخیمه خود قرار گرفت اهل بازار از هر طرف بنزد ایشان جمع شدند و فحص حال ایشان مینمودند مردم یهود چون از حقیقت حال مطلع شدند آتش حسد در سینه های آنها زبانه زدن گرفت زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نظیر خود نداشت و شیوخ عشائر و سادات قبائل عرب بهوای مواصلت با سلمی قدم پیش نهادند و سلمی سربکس در نیامورد آن وقت شیطان بصورت مرد پیری متمثل گردید و بنزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم هستم و برای نصیحت و خیرخواهی بنزد تو آمدم و اگر چه این مرد در حسن و جمال آن مرتبه دارد که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و هر زنی را که بسیار دوست داشته باشد زیاده ازدوماه نگه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است .

و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت اگر قلمه های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند باور غبت نخواهم کرد .

آنوقت شیطان لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل گردید و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه ها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت نالئی آمد و آن اکاذیب را اعاده نمود در آنوقت پدر سلمی بنزد او آمد دید سلمی گریه میکند گفت ایدخترك من ترا چه میشود امروز روز شادی است نه روز گریه و زاری گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی بدهی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها .

پدر سلمی چون این سخن بشنید خندید گفت والله ای سلمی این مرد بهیچیک از این اوصاف که ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و صولت مشهور آفاق است و در خوشخوی و خوشروئی زبانی نظیر خود ندارد و البته آنکس که این سخنان را گفته است شیطان است .

چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بی تاب گردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستگاری کن و هر مقدار مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت مینمایم از حال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم او در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت چشم از جمال هاشم بر نمی داشتند .

پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل کرم و شرافت و فضل و نعمت ما میم اهل بیت الله الحرام و صاحب مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانند شرف و بزرگواری ما را بر شما ظاهر است نور باهر محمد که حق تعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است و ما میم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او پیرادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی

آن نعمت را بسوی شما فرستاده است، و آمده ایم فرزند گرامی شما را برای او خواستگاری بنماییم.

این وقت عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شجاعت تحیت و اکرام و اجابت و اعظام و ماقبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچاریم از عمل کردن بعبادت قدیمه و آن این است که مهر گران برای این کار ذی شأن مقدم دارید و اگر نه این عادت قدیمه در میان ما نبود و من در این باب تکلمی نمیکردم و اظهار نمیداشتم.

مطلب گفت ماصد ناقه سرخ موی سیاه چشم برای این کار تقدیم کردیم، و ابلیس که خود را از حضار مجلس قرار داده بود گریست و بنزد پدر سلمی آمد و گفت بگو مهر را زیاد کنند پدر سلمی گفت ای سادات حرم آیا قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب فرمود که هزار مثقال طلا بر آن افزودیم.

ابلیس باز اشاره کرد به پدر سلمی گفت ای سادات حرم کرم کردید و نزدیک آمدید و آنچه میدهید بشما بر میگردد مطلب فرمود ده اوقیه عنبر و ده جامه مصری و ده جامه عراقی اضافه نمودیم باز شیطان پدر سلمی را وسوسه کرد که زیاد طلب کن پدر سلمی گفت ای سادات حرم شما باید صاحبان فخر و شرف و وجود و سخاوت و هر چه عطا فرمائید بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور و پنج کنیز بجهت خدمت ایشان اضافه نمودیم آیا راضی شدید ابلیس باز خواست که پدر سلمی را وسوسه بنماید پدر سلمی بنک بر او زد که ای پیر بد ضمیر دور شو از من که مرا رسوی کردی پس مطلب او را زجر کرد و او را بیرون کردند از خیمه و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند.

این وقت سر کرده یهودیان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانیان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و مراضی نمیشویم دختر خود را بهر بی که از اهل بلاد مانیست بدهی در آن حال چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و در مقابل ایستادند و مطلب بر سر کرده یهود حمله کرد و

هاشم بر ابلیس حمله کرد ابلیس گریخت و چون باد تند از زیر دست هاشم فرار نمود پس شمشیر کشیدند و بر یهود حمله آوردند و مطلب بزرگ یهود را بدو نیم کرد چون هفتاد نفر از ایشان کشته شد بقیه فرار کردند و از آن روز عداوت یهود نسبت بحضرت رسول محکم گردید.

پس پدر سلمی از مطلب و هاشم درخواست نمود و التماس کرد که دست از مردم یهود بردارند و این شادی را بعضی مبدل نفرمایند ملتس او با جابت مقرون گردید و هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب و لیمه مهیا فرمود و جمیع حاضرین را اطعام نمود و پدر سلمی بنزد دختر خود آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر از او التماس نمیکردم یکی از یهودان را زنده نمی گذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر مرا در او میدانی عمل کن و از ملامت ملامت کنندگان پروا مکن.

در آن حال پدر سلمی بنزد هاشم و مطلب آمد و گفت بزرگان حرم حزن و اندوه را از سینه بیرون کنید دختر من هدیه شما است و هیچ چیز از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز یادی میدهیم و رو کرد بسوی هاشم و گفت راضی شدی ای برادر آنچه گفتم فرمود بلی پس بایکدیگر مصافحه نمودند و پدر سلمی بسیاری از مشک و عنبر و کافور بر هاشم و همراهان او نثار کرد.

این وقت همگی بسوی مدینه حرکت کردند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف باد رؤ صدق کرامت و عفاف متحقق گردید و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق آن بدر تمام سلمی آنچه را از هاشم بعنوان مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیبه عبدالمطلب در صدف رحم طاهر سلمی منعقد گردیده و نور محمدی از جبین مکین سلمی متلعلع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را بر آن کرامت عظمی تهنیت میگفتند و از آن نور طراوت و حسن آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه مشاهده جمال او مینمودند و از نور و ضیاء او حیران میماندند و او بهر درخت و سنک و کلوخ که میگذاشت او را تهنیت میگفتند و او را سلام و تهنیت و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندای میشنید که گوینده ای میگوید

السلام عليك ياخير البشر واين غراب را بهاشم نقل نميکرد و از قوم خود مخفی ميداشت تا آنکه در شى شنيد که منادی اورا ندایمیکرد و بشارت میداد که حامله شدی به بهترین فرزندیکه افضل از جمیع شهرها و صحراها میباشد سلمی چون این ندا را بشنيد دیگر نگذاشت که هاشم با او نزدیکی بنماید.

وفات هاشم و تولد

عبدالمطلب ﷺ

سپس هاشم چند روزی در مدینه بماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم اما تنی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد و شیث به یوسه اکابر دین نور مین را بیک دیگر سپردند تا اینکه این نور بزرگوار بهمارسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان می گیرم که آنرا حراست و محافظت فرمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید از دیده خود اورا گرامی تر داری و از جان عزیز خود بهتر اورا محافظت نمائی و چنان کن که هر دیده بر او نیفتد که اورا حاسدان و دشمنان بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر گردید و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر منمائی و چون بعد شباب رسد اورا بحرم خدا برگردانی و اورا از عموهای او دور منمائی که خانه خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان ترا شنيدم و بجان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مينمائيم که بزودی شما را بمن برگرداند.

پس هاشم سلمی را وداع نمود و اقربای خود را نیز وصیت نهاد باین مضمون که ای برادران و خویشان همانا مرا بکراهی است که هیچکس را از او چاره نیست و من از شما غائب ميشوم و نمیدانم که بسوی شما برمیگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که بایک دیگر متفق باشید و از یک دیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری بشما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع مينمایند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت

مرا بشنوید و او را بیشوای خود دانید هر آینه فیروز و سعادتمند گردید و من کلید های کعبه و سقایت زمزم و علم جد خود نزار و آنچه از کرامت و مواریث انبیاست باو سپرم و دیگر وصیت میکنم شمارا در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأن عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود .

پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند ما شنیدیم وصیت های شما را و اطاعت میکنیم فرموده ترا ولیکن دلای ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه گردید چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتع و نحف برای سلمی تحصیل فرمود و خواست که بجانب مدینه مراجعت نماید او را عارضه رخ داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرض او سنگین شد اینوقت بر فقا و غلامان و ملازمان خود گفت من علامت مرك در خود مشاهده مینمایم و گویا مرا از این در درهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه رسیدید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزندان او را وصیت بنمائید که غمی بغیر آن فرزندار جمند ندارم چون حال ارتحال در خود مشاهده نمود فرمود که مرا بنشانید و دواتی و کاغذی حاضر کنید چون حاضر نمودند نوشت بعد از نام خداوند متعال این نامه ای است که بنده ذیلی نوشته است در وقتیکه فرمان مولایش باورسیده است که باربند از نشأت فانی بدار باقی و این نامه را نوشتم در حالیکه جانم در کشاکش مـرك بود و هیچکس را از مرك گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود قسمت نمائید و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی مبدا او را فراموش کنید وصیت میکنم باحترام فرزندان و شما پیام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که آه آه همانا من از قرب وصال او سیر نشدم و بیدار فرزند دلبندم بهره مند نگردیدم سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین نمود و بایشان سپرد پس فرمود مرا بخوابانید چون او را خوابانیدند نظری بسوی آسمان افکند و گفت ای رسول پروردگار من مدارا کن و جان مرا باسانی قبض کن بحق آن نوریکه من حامل او بودم چون این بگفت روحش بعالم بقا رحلت

نمود بآسانی گویا چراغی بود خاموش گردید .

پس آن جناب را غسل دادند و کفن کردند و بـخاک سپردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه رسیدند صدا بناله واهاشماه بلند کردند و از اجتماع این صدای وحشت اثر زن و مرد مدینه ازخانهها بیرون دویدند و سلمی و پدر سلمی و خویشان وی جامهها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد واهاشماه مات الجود والکرم والعز و الشرف کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندیکه اورا ندیدی و میوه وصال اورا نچشیدی پس سلمی شمشیر کشید و شتران و اسبان اورا پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و گفت من نمیتوانم ببینم بعد از هاشم کسی بر آنها سوار بشود و با وصی هاشم فرمود که مطلب را از من سلام برسانید و بگوئید که من بر عهد برادر توهستم و مردان بعد از او بر من حرام اند چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه مو بریشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصایای هاشم عمل نمودند و مطلب را رئیس خود کردند .

و در خصائص فاطمیه اشعاری از دختران هاشم نقل کرده گفته خلاده دختر هاشم در مرثیه اش همراهان هاشم را از خدمه و غلامان ملامت میکند که چرا پدر مرا در میان بیابان تنها گذاردید و اورا بحریم محترم بیت الله نقل ندادید و این است مرثیه او :

یا ایها الناعون افضل من مشی	✽	الفاضل بن الفاضل بن الفاضل
اسد الوغی مازال یحیی اهلہ	✽	من ظالم او معتد بالباطل
ماضی العزیمه اروع ذی همه	✽	علیا وجودا کالسحاب الهاطل
زین العشیرة کلها و عمادها	✽	عندالہزاهز طاعن بالذابل
ان الصیدع قد نوی فی بلدہ	✽	بالشام بین صحاصح و جنادل

دختر د یگرش صفیه گفت :

یاعین جودی و سحی دمعک الہطلا	✽	علی کریم نوی بالشام نم جلا
زین الوری ذاک الذی حسن القری	✽	کرما ولم یرقی یدیہ مدنسا

پس قبضه ای از خاک گرفته بر روی ایشان بریخت و گفت بد شیرهای بودید که حق خود را ضایع کردید و شفقت اورا منظور نداشتید تا اورا به بلد و وطن خود نقل و حمل نمایند پس :

دختر دیگرش شعثا گفت :

الا ایها الרכب الذین ترکتموه * کریمکم بالشام رهن مقام
الم تعرفوا ما قدره و مقامه * الا انکم اولی الوری بمقام
الاعبرتی سحی علیه فقد مضی * اخوالجود و الاضیاف تحت رخام

و دختر دیگرش رقیه گفت :

عین جودی بالبکاء و العویل * لآخ الفضل و السخاء الفضیل
طیب اصل فی الفضیلة ماض * سمهری فی النائبات اصیل
بالجمله چون وضع حمل سلمی نزدیک گردید المی که زنان را باشد با و نرسید
و صدای هاتقی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پرده های حجره بیاویز و فرزند خود
را از دیده نظر کیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از اوس عادت مند گردند چون
صدای منادی را شنید درها را بست و پرده ها را آویخت و کسیرا بر حال خود مطلع
نگردانید بناگاه دید حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او
نیابند این وقت شبیه الحمد متولد گردید و نور محمدی از او ساطع بود و در ساعت
خندید و تبسم نمود و چون اورا برگرفت موی سفیدی بر سر او دید و باین سبب او را
شبیه الحمد نام کردند و سلمی وضع حمل خود را یک ماه پنهان کرد و کسیرا با آن
مطلع نگردانید پس از یک ماه زنان قبائل مطلع شدند بدیدن او آمدند و اورا تنهیت
همی گفتند و از غرائب احوال او تعجب مینمودند چون دوماه شد براه افتاد چون هفت
سال از سن شریف او گذشت جوانی در نهایت قوت و شدت و صولت گردید و بارهای
گرانرا بر میداشت و بهود از دیدن او غمگین و اندوهناک شدند زیرا که میدانستند که
آن نور که از او ساطع است نور پیغمبری است و شبیه الحمد اطفال را بدست بر میداشت

پس مردی از بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پدر تمام نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکنند پس نزد ایشان ایستاد و حیران جمال او گردید و گفت زهی سعادت مند کسیکه تودر دیار او باشی و او بازی میکند و میگفت منم فرزند زمزم و صفامنم فرزند عبدمناف این وقت آنمرد نزدیک آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبۃ الحمد فرزند هاشم پدرم از دنیا رفت و عموهای من بر من جفا کردند من با خالو و مادرم در این شهر غربت مانده ایم و تو از کجا آمده ای گفت از مکه آمده ام شیبۃ الحمد گفت چون بسلامت برگردی و فرزندان عبدمناف را به یمنی سلامه را بایشان برسان و بگو رسالت دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند و بگواهی فرزندان عبدمناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و هر نسیم از جانب کعبه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شب بروز میآورم.

پس آن مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان گردید چون بمجلس اولاد عبدمناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبدمناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانه دیگران افروخته اید.

پس پیام عبدالمطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند ما ندانسته ایم که او باین مرتبه رسیده است آنمرد گفت بخدا قسم فصحا در جنب فصاحت اولال و عقلاء در مکالمه با او عاجزند اوست خورشید اوج حسن و جلالت و نور دیده اهل فضل و کمال و بلاغت.

پس مطلب در همان مجلس مرکب طلید و سوار شد و تنها عنان بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید و چون داخل شد و شیبۃ الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنک بزرگی برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بغنائم چون مطلب این سخن بشنید ناچه خود را خوابانید و گفت نزدیک من بیای یادگار برادر من.

ابن وقت شبیه الحمد بسوی اودوید گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل است و گمان میبرم که تو یکی ازاعمام من باشی مطلب گفت همانا من عموی تو مطلب میباشم و او را در بر گرفت و میبوسید و میگريست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا به برم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزت تو است گفت بلی میخواهم .

ابن وقت مطلب سوار شد و شبیه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد و شبیه گفت ای عمو بسرعت برو میترسم مادرم مطلع شود و شجاعان اوس و خزر ج بایشان موافقت بنمایند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شرایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شبیه با عم خود تنها روانه مکه شدند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی بیرون آمد که با اطفال بازی کند شبیه استخوان شتر را گرفت و بر سر او بزد که بشکست و خون بصورتش بدوید گفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه های شما خراب خواهد شد و چون این خبر پیدر او رسید بغایت خشمناک گردید و این کینه علاوه بر کینه قدیم ایشان شد از این جهت چون شنیدند که شبیه با عم خود بتهائی بجانب مکه رفته اند در میان یهود ندا کردند که آن پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها بجانب مکه رفته است .

پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر او ایمن گردید این وقت هفتاد نفر از یهودان اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان روان شدند چون صدای سم ستوران بگوش عبدالمطلب رسید گفت یا عم بما رسید از آنچه حذر میکردیم خوب است راه را بگردانی مطلب گفت نور جمال تو راهنمای ایشان است و بهر سو که برویم بما خواهند رسید شبیه فرمود صورت مرا به پوشان تا آن نور مخفی گردد .

پس مطلب جامه راسه ته کرد و بر روی شبیه آویخت فایده تی نکرد و آن نور ساطع بود مطلب گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خدائی است بگل نمیتوان اندود و بجامه آنرا نمیتوان مستور داشت ترا شانی عظیم نزد حق تعالی میباشد و آن خداوندی که این نور را بتو عطا کرده است هر محذوری را از تو دفع

خواهد کرد شبیه فرمود مرا فرود آور تا قدرت الهی بتو بنمایم چون اورا فرود آورد و بروی خاک نشست .

پس بسجده افتاد و صورت بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور ظلمت و گرداننده هفت فلک بارفت و قسمت کننده روز و شب امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار که سپرده ای آنرا بما که رد نمائی از ما مکروه دشمنانرا هنوز دعای ایشان تمام نشده بود که خیل یهود رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی هیبتی عظیم از شبیه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامدیم ولیکن میخواهیم شبیه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایه برکت و نعمت ماست شبیه گفت از شما بغیر کینه و خدعه و ستم چیزی نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید .

پس یهود خام و مغذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دطیه بایشان گفت که مگر نمیدانید این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم .

پس شمشیرهای آبدار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب فرمود اکنون غدر و مکر شما ظاهر گردید و جهاد شما واجب افتاد این وقت مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند نفر ایشان را بجهنم فرستاد این وقت همگی بیک دفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا برده و بایشان مجادله میکرد و شبیه میگریست و تضرع بدرگاه ذوالجلال مینمود تا آنکه ناگاه غباری ازدور نمایان شد و صهیل اسبان و قعقه سلاح شجاعان اوس و خزرج نمودار گردید که بطلب شبیه آمدند چون سلمی دید که یهودان بامطلب مشغول محاربه اند بنک زد برایشان که وای بر شما این چه کردار است این وقت لاطیه روی بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجامی روی ای دشمن خدا پس شمشیری بر آورد بر او زد و او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و خزرج بر یهود حمله کردند و احدی از ایشان را باقی نگذاشتند و همه را بقتل

نرسانیدند آنگاه سلمی گفت با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا بنمائی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف خود بیفزایم من باو از شما مهربان ترم، من عمومی او هستم و همی خواهم که خداوند متعال او را صاحب حرم گرداند سلمی گفت خوش آمدی اهلای و مر حبا چرا از من رخصت نخواستی در بردن فرزند من اینوقت سلمی با فرزند خود شبیه گفت ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر خواهی باعم خود بروی و اگر میخواهی با من برگرد شبیه سر بزیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم.

سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در برگرفت و وداع نمود و با مطلب گفت که ای فرزند گرامی عید مناف اماتتی که برادرت بمن سپرد بسوی تو تسلیم کردم.

پس او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن و باو تزویج بنما مطلب گفت ای کریمه بزرگواری کرم کردی و احسان نمودی و تا زنده ام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شبیه را ردیف خود نمود و بجانب مکه روان گردید و پرتو نور او بر کوههای مکه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید همه از خانه ها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که آورده ای مطلب برای مصلحت گفت این عبد من است پس باین جهت شبیه الحمد را عبدالمطلب گفتند و باین اسم معروف گردید و مردم از نور روی او متعجب بودند و الحمد لله رب العالمین.

سَلَمِی زَوْجَةُ حَمْزَةَ بْنِ

عَبْدِ الْمَطْلَبِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ

در ترجمه خواهرش ام الفضل در جلد سوم بیان شد که صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر مادر میداند و آن سلمی زوجه حمزه بن عبدالمطلب و ام الفضل

زوجه عباس بن عبدالمطلب واسماء زوجه جعفر بن ابی طالب و میمونه زوجه رسول خدا ﷺ و در آنجا بیان شد که رسول خدا فرمود اخوات الاربع مؤمنات و در جلد ثانی ترجمه اسماء و میمونه گذشت و مدح رسول خدا از این چهار خواهر .

اما شوهرش حمزه جلال فضايلش چون آفتاب نیم روز است کنیه اش ابوعلی است و اشرف عموهای رسول خدا بود بعلاوه برادر رضاعی آنحضرت هم بود چون هر دو شیر ثویه آزاد کرده ابولهب را خورده بودند و حمزه را اسدالله و اسدالرسول و سید الشهداء میگفتند در سال دوم بعثت اسلام خود را ظاهر کرد و از اسلام او پشت کفار قریش درهم شکست و مایوس شدند که با رسول خدا ماملات سابق را بنمایند و در غزوه احد که شهید شد شصت و پنج سال از عمر او گذشته بود و حمزه مایه افتخار فامیل بنی هاشم بود و رسول خدا ﷺ بین او و بین زید بن حارثه عقد اخوت بست و در جنگ بدر شرف حضور داشت و در غزوه احد روز شنبه نیمه ماه شوال بدرجه رفیعہ شهادت رسید بعد از اینکه سی و یک نفر از شجاعان قریش را بجبهنم فرستاده بود و بادو شمشیر جهاد مینمود .

بر حسب نقل مامقانی در رجال خود قائلی گفت حمزه چگونہ شیر شرزه و ازدهای دمنده است بناگاه اسب سکندر رفت و حمزه را بر زمین انداخت و حشی که آزاد کرده جییرین مطعم بود فرصتی بدست کرد حربہ ای بآن بزرگوار زد که از پادر آمد آن ملعون جگر حمزه را بیرون آورد و برای هند برد آن ملعونه در زیر دندان خود نهاد از آنروز بآکله الاکباد لقب یافت چون رسول خدا بر سر جنازه حمزه آمد او را مئله کرده دید سخت بنالید و فرمود (ما وقعت موقفاً أغیظلی من هذا الموقف) و همی بنالید و میفرمود یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکربات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله یا حمزه یا اسدالله و اسد رسول و فرمود اگر بر قریش دست پیدا کنم هفتاد نفر ایشانرا مئله خواهم کرد این وقت این آیه نازل گردید (وإن عاقبتهم فعاقبوا بمثل ما عوقبتهم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین و اصبر و ما صبرک الا بالله) .

یعنی اگر میخواهید آنها را شکنجه و عذاب کنید چنان کنید که با شما کردند

یعنی واحد بواحد ولیکن اگر صبر بنماید هر اینه آن صبر از برای شما نیکوتر و ثوابش زیاد تر است ای محمد شکیبائی پیشه گیر که آن شکیبائی تونیست مگر برای خدا و چون آنحضرت بمدینه مراجعت کرد دید زنان انصار برای شهیدان خود نوحه میکنند فرمود اما حمزه گریه کننده ندارد انصار چون این بشنیدند بانوان خود را فرمان دادند که بروند اول برای حمزه عزاداری بنمایند بعد برای قتلاى خود و تا بحال این رسم در میان زنان مدینه میباشد و رسول خدا بر جنازه حمزه هفت تکبیر گفت سپس هر شهیدی که می آوردند در کنار حمزه می گذاردند و حضرت بر آنها نماز میخواند تا اینکه بر جنازه حمزه هفتاد و دو تکبیر گفت

و بعد از چهل سال که معویه خواست نهری از احد عبور بدهد تصادف با قبر حمزه نمود سر مسحات پبای حمزه رسید فوراً خون بنا کرد جاری شدن (۱)

مجلسی در باب پنجاه و هشتم جلد ۲ حیوة القلوب میفرماید بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام منقولست که حضرت رسول فرمود بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است .

و نیز بسند معتبر نقل کرده از ابن عباس که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد دست امیر المؤمنین در دستش بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله همانا من خلق شده ام از طینت مرحومه باسه کس از اهل بیت من که آن علی و حمزه و جعفر است و در کتاب مشارالیه اخبار بسیاری در فضائل حمزه نقل فرمود و لقد اجداد الفیل سوف الاعظم حجة الاسلام الشیخ محمد حسین الاصفهانی .

(۱) چنانچه در تشیید المطاعن شرح الصدور شرح حال الموتی فی القبور که از تالیفات جلال الدین سیوطی است نقل میکند و نیز بیهقی در کتاب دلائل و کتاب صفوة الصفوة نقل کرده که اصابت المسحات قدم حمزه فانبعث دما -

و نیز سیدعلی سهودی شافعی در کتاب وفاء الوفی باخب-ار داوالمصطفی این قصه را نقل کرده و نیز شیخ عبدالحق دهلوی درس ۲۸۵ از باب سیزدهم کتاب جذب القلوب الی دیارالمحبوب و تاج الدین سبکی در شفاء السقام مطلب را مفصل نوشته اند چنانچه حقیر در جلد سوم (الکلمة التامه) دو مطاعن معویه نقل کرده ام .

من قصيدة له في مدح حمزه (ع)

- | | | |
|-----------------------------|---|----------------------------|
| ان غاضك الزمان والدهر الحرب | ☆ | فلذ بحمزة بن عبدالمطلب |
| فهو سليل دوحة الاكارم | ☆ | من دوحة العليا و المكارم |
| من دوحة النبوة الفراء | ☆ | من جنة الصفات الاسماء |
| هو العزيز ما اعز جاره | ☆ | يجير بالطف من استجاره |
| اليه تنتهى مكارم الاولى | ☆ | فهو ربيب المجد بل رب العلا |
| وهو مثال الشرف الاصيل | ☆ | وهيكل المجد بلا مثيل |
| بل هو في عين اولي الابصار | ☆ | انسان عين المجد والفخار |
| وكيف وهو مفخر الامة | ☆ | سيد اعمام نبي الرحمة |
| وهو له اخ من الرضاعة | ☆ | نال به القوة والشجاعة |
| بل مكرمات خاتم النبوة | ☆ | ترائه من طرف الاخوة |
| آيات فضله المين المحكمه | ☆ | بينة في الصحف المكرمه |
| طلعه تشرق بالشهامة | ☆ | عزته تبرق بالكرامة |
| منطقه ناطقة الفساحه | ☆ | وكفه كالغيث في السماحه |
| وقلبه مشكاة نور المعرفه | ☆ | معرفة المبدء ذات وصفه |
| جوامع الحكمة في لطيفه | ☆ | مكارم الاخلاق في صحيفه |
| والعز والاباء والحميه | ☆ | احدى معالي نفسه الاييه |
| وهو ملاذ اهل بيت العصمة | ☆ | والغوث في الشدائد الملمه |
| وفارس الاسلام في حروبها | ☆ | ومفزع الايتام في خطوبها |
| مفترس الذئاب و الاسود | ☆ | وليث غاب الغيب والشهود |
| بل اسد الله وجلت قدرته | ☆ | تقضى على كل كمي صولته |
| تفر منه الأسد كالثعالب | ☆ | قرت به عيون آل غالب |
| وترتعد من صولته ضراغمه | ☆ | وكيف وهو ضيف الضراغمه |

- بل فيه من مهابة الرسول * ماكاد ان يذهب بالعقول
 بل هو سيف الله في هام العدى * وليس سيف الله ينو ابدًا
 وسهمه الصائب في مرماه * فليس يعدوه الى سواء
 له مواقف بيدر واحد * والفضل للمساعد منه والعُضد
 فساعد الدين الحنيف ساعده * واستحكمت بعزمه قواعده
 وفَتَّ في اعضاء عباد الصنم * بالعضد الاقوى من الطود الاشم
 لكم اباد من عتاد الكفرة * واوقع الكسر على الجبابره
 كم من كتيبة لهم محارها * يحصد سيفه متى وافاها
 كم راية نكسها بسطوة * كم هامة حطمها بهمة
 كم خاض بالستار في تيارها * وكم ازال الخيل عن قرارها
 حتى اذا استاق الى دار اللقا * من طعنة الوحش آنس الملقا
 هوى على وجه الثرى قتيلا * فمشت هند به تمثيلا
 حتى غدت تلوك منه كبدا * بل كبد الدين وبهجة الهدى
 فسميت آكلة الاكباد * والله للظالم بالمرصاد
 فهل تراها اخذت بثارها * بل ذهبت بعارها ونارها
 فدا بنفسه النبي الامسى * فديته اكرم به من عمّ
 وقد بكاه سيد البرايا * وهو عليه اعظم الرزايا
 بل اغيظ المواقف الملمة * موقفه على نبي الرحمة
 كيف وقد مثل تمثيلا بمن * لم يسمع الدهر لمثله ولن
 بالمثل الاعلى لكل مكرمه * بالاية العظمى لنور العظمة
 بمهجة المجد وبهجة الشرف * بهيكل القدس وصفوة السلف
 فلبتكه عيون املاك السما * فان عرش المجد قد تهدّما
 فلبتكه عيون آل فهر * فانه انسان عين الدهر
 بكته عين العز والاباء * بكته عين المجد والعليا

وقد بكاه سيفه الصقيل ☆ حيث اصاب حده الفلول
 فهل يضل مسلم بعبرته ☆ على فقيد المصطفى بعترته
 ناحت عليه الملة البيضاء ☆ وحنّت الشريعة الغراء
 ناحت عليه اخته صفيه ☆ تندبه بندبة شجيه
 تذيب قلب صخرة الصماء ☆ اشجى شجى من ندبة الخنساء

سمیه مادر عمار یاسر

واین سمیه کنیز ابوحنیفه بن المغیره المخزومی بود چون یاسر اورا تزویج کرد ابوحنیفه اورا آزاد کرد پس عمار ازاومتولد شد وسمیه وشوهرش یاسر اول شهید در راه اسلام میباشند ابو جهل آنها را گرفت وچندانکه جبر کرد که رسول خدا را دشنام بگویند فایده نداد پس زره آهن بآنها پوشانید ودر آفتاب گرم آنها را نگاه داشت رسول خدا ﷺ بآنها عبور داد فرمود صبرایا آل یاسر فان موعدهم الجنة تا اینکه ابو جهل برهريك از آنها ضربتی بزد که روح آنها بشاخسار جنان پرواز کرد ودر جلد ششم بحار شهادت آنها را در سنه پنجم از بعثت میدانند و کانت سمیه عجوزه کبیره وحقیر ترجمه عمار را مفصلاً در جلد سوم (الكلمة التامه) نقل کرده ام .

سوره بنت هشرح

قابله فاطمه زهراء (ع) بود هنگام ولادت امام حسن مجتبی ﷺ این سوده قنداقه امام حسن را خدمت رسول خدا ﷺ آورد آنحضرت فرمود مگر من نگفتم ونهی نکردم که بچه را در قنداق زرد نه پیچید و بعضی بجای سوده اسماء بنت عمیس نوشتند و قطعاً اشتباه است چون اسماء در آن تاریخ در حبشه بود ولی ممکن است خواهرش سلمی زوجه حمزه بن عبدالمطلب بوده و کاتب بجای سلمی اسماء ضبط کرده است والله العالم .

معویه بنت عماره بن اسد

از بانوان و افادات بسوی معویه است که در فصاحت و بلاغت ممتاز و درولا و محبت اهل بیت سرافراز بود .

محمد دیاب اتلیدی در کتاب اعلام النساء مینگارد که سوده دختر عماره بن اسد بدرگاه معویه آمد و رخصت طلبید تا ادراک مجلس معویه بنماید پس حاجب مسئلت اورا بعرض رسانید معویه اورا رخصت داد تا حاضر مجلس شود چون در آمد معویه اورا مخاطب داشت و گفت هان ای سوده تو آن کس نیستی که قائل این اشعاری شمر کفعل اییک یابن عماره ☆ یوم الطعان و ملتقی الاقرآن و انصر علیا و الحسین ورهطه ☆ واقصد لهند و ابنها بهوان ان الامام اخا النبی محمد ﷺ ☆ علم الهدی و مناره الایمان و قد الجیوش و سرامام لوائه ☆ وارم بایض صارم و سنان

(قالت سوده بلی یامعویه و ما مثلی من رغب عن الحق و اعتذر) گفت ای معویه من این شعرها گفتم و مانند من کس از حق بیک سو نشود و از پس آن لب بمعذرت نگشاید گفت ترا چه بر این داشت گفت حب امیر المؤمنین و متابعت حق معویه گفت سو گند باخدای هیچ اثری و علامتی از علی در تو معاینه نمیکنم سوده گفت ای معویه ترا بخدا قسم میدهم که از گذشته سخن مکن گفت هیبت توان باز برادرت نیستی و ادراک مقام او نتوانی کرد مرا همی سبب نمود با اینکه اورا دیدار نکردم (قالت صدقت یامعویه لم یکن اخی ذمیم المقام و لاحیا و هو الله کقول الخنساء .

وان صغراً لتأتم الهداة به ☆ کانه علم فی راسه نار

گفت ای معویه سخن بصدق کردی لکن برادر من مردی نکوهیده آثار و ناستوده کردار نبود بلکه مفاد شعر خنساء است که در حق برادر خود گفته اکنون مسئلت من از تو آن است که از آنچه از تو طلب عفو میکنم فرمائی معویه گفت چنان کردم که تو خواهی اکنون حاجت خویش را بگو گفت ای معاویه تو امروز مکانت سلطنت بدست

کردی و امور مردم را بر ذمت نهادی هیچ نمی اندیشی که فردای قیامت خداوند از تو پرسش خواهد کرد از امر ما و از آنچه از حقوق ما بر تو واجب داشته آنگاه آغاز شکایت نمود .

(وقالت ولا تزال تقدم علينا من يغرك ويحبسنا بسلطانك ويحصدنا حصدا السنبل ويدوسنا دوس العصف ويسلبنا الخيل هذا ابن اوطاة قدم علينا وقتل رجالنا واخذ اموالنا ولولا الطاعة لكان فينا عز ومنعة فاما عزلته فشكرناك واما اقررتة فعرفناك) سوده گفت هان ای معویه دایما کسیرا بر سر ما سلطت مینمائی که ترا بفریفته و بقوت سلطنت تو بر ما بتازد و در اموال ما دست یابد و ما را درو بنماید همچنانیکه سنبله و خوشه گندم را درو بنماید و محو و مقطوع سازد ما را چنانکه گیاه را مقطوع سازند و ما را بهلاکت رسانند و اموال ما را بغارت ماخوذ دارند اینک بسرین اوطاة است بر ما در آمد و مردان ما را بکشت و اموال ما را غارت کرد اگر نه بر طریق طاعت تو خواستیم رفت چندان بیچاره نبودیم و از رفع و منع آن عاجز نمادیم اکنون او را اگر از عمل باز کردی بشکر تو خواهیم پرداخت و اگر نه ترا اینک خواهیم شناخت معویه گفت هان ای سوده مرا با کلمات خود بیم میدهی و ابلاغ تهویل و تهدید میکنی واجب میکند که تو را بر شتر چموش بر نشانم و مانند اسیران بسوی اوطاة فرستم تا حکم خویش را بر تو جاری بنماید سوده اختری خاموش شد پس بگریست و این شعر انشاء نمود :

صلى الله على روح تضمنه * قبر فاصبح فيه الحق مدفونا

قد حالف الحق لا يفي به بدلا * فصار بالحق والايمان مقرونا

معویه گفت این کیست گفت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عليه السلام معویه گفت مگر علی چه گفته بود سوده گفت مردی را بحکومت ما بگماشت و در میان ما و حاکم مناقشتی رفت پس بنزدیک امیر المؤمنین شتافتم وقتی باریافتم که او نماز می گذاشت پس از نماز با تمام رفت و رحمت فرمود آیات را حاجتی است صورت حال را عرض رسانیدم آنحضرت بگریست .

(ثم قال اللهم اشهد على وعليهم اني لم اولهم ولم آخرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك)

عرض کرد ای پروردگار من توشاهد باش بر من و بر این جماعت من ایشان را در حکومت و امارت فرمودم که بر بندگان تو ستم بنمایند و حق ترا دست بازدارند آنگاه از جیب خویش پاره پوست بیرون آورد و بر آن نوشت بسم الله الرحمن الرحيم قد جاءكم بينة من ربكم فافوا بالكيل والميزان ولا تبخسوا الناس اشيائهم ولا تعثوا في الارض مفسدين بقیة الله خير لكم ان كنتم مؤمنين و ما نا عليكم بحفیظ اذا قرأت كتابی هذا فاحتفظ بما فی یدك حتی يقدم علیك من قبضه منك و السلام) .

در این منشور مبارک پاره ای از آیات سوره مبارکه اعراف و لختی از سوره هود تضمین فرموده که خداوند میفرماید شمارا از پروردگار شما بینة و حجتی بدست شد پس در پیمانۀ و تراز و کار بعدل و اقتصاد بنمایید و اشیاء مردم را کم نکنید و در زمین خدا تباهی و فساد نخواهید آنچه خداوند از برای شما گذاشته است بهتر است از برای شما اگر مؤمنانید و من شمارا نکهبان نیستم در این امر که بدست گرفته اید چون امیر المؤمنین از فقرات کتاب خدای به پرداخت عامل خویش راقم کرد که چون از قرائت مکتوب من فراغت جستی آنچه در دست داری محفوظ بدار تا آنکس را که فرمودم بر تو در آید و جمله را از تو مأخوذ دارد و السلام .

سوده گفت ای معویه من این منشور را بگرفتم و بنزد عامل آنحضرت بردم و او را سپردم در زمان کارچنان کرد که آنحضرت فرمان داده بود معویه چون این قصه بشنید بفرمود تا مکتوب کردند که با سوده بر طریق انصاف روند و اموال او را با و تسلیم دهند سوده گفت این حکم خاص من است یا قوم مرا نیز شامل است گفت بلکه خاص تو است سوده گفت بخدا قسم این هنگام کاری بسیار زشت و موجب ننگ و عار است یا قوم مرا با من انباز دار یا مرا با حال ایشان گذار معویه گفت رقم کنید که قوم او را نیز با و توان دارند و اموال همگان را مسترد سازند .

اقول این بسر بن اوطاة که عامل معویه بود سی هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین را بقتل رسانید که تاریخ پر جنایت او را در جلد چهارم الکلمة التامه مفصلاً نگاشته ام لعنة الله علیه .

سویہ عابدہ

من عابدات الیمن کانت تقول فی اللیل اراک خلقت سویہ من طینة لازبة غمرتها بنعمتک تنقلها من حال الی حال وکل احوالها حسنة وکل بلائک عندها جمیل و هی مع ذلک متعرضة لسخطک بالتوبع علی معاصیک (صفوة الصفوة)

در این جمله میگوید سویہ در شبهای تار در مقام مناجات با حضرت قاضی الحاجات عرض میکرد ای پروردگار من نگرانم که خلق کردی سویہ را از گل چسبناک و فرو بردی او را در نعمت های خود و مازال او را از حالی بحالی نقل دادی و در همه حالات باو بسیار نیکو گذشت و آنچه بر او فرود شد از بلاهای تو همه در نزد او جمیل و نیکو بود با همه این احوال خود را در معرض سخط و غضب تو می بیند بسبب ارتکاب بر معاصی تو .

مپیده پیگم

دختر سید ناصر جرجانی معاصر رشید و طواط اشعار ذیل اثر طبع او است :

دلی دارم به پهلوی قرار از هجریار خود چه کردم پیش بی دردان ز درد بی قرار خود
رفیق من ندارد گوش یکبار آن جفا پیشه اگر در پیش او صد بار گویم حال زار خود
بدرد خویش حیرانم که از عشق بتان هرگز سرو سامان نمی بینم من مسکین بکار خود
از این سوزیکه من دارم ز عشق او پس از مردن بخوام سوخت آخر سیده لوح مزار خود
(تذکرة الغواتیر)

سوده ام المؤمنین

در جلد دوم مفصلاً ذکر شد در خلال احوال امهات مؤمنین کما اینکه سمانه مادر امام علی النقی و سوسن مادر امام حسن عسکر علیهما السلام در جلد سوم گذشت .

حرف الشین

شاهزاده بیگم

یکی از بنات ملوک صفویه است و مدرسه شاهزاده بیگم در اصفهان منسوب با او است .

وابوالمظفر محمد جعفر حسینی کتاب تحفة النواہب والهدایة الاخریة بفارسی برای ایشان تالیف کرده و آنرا بر نه باب مرتب ساخته شش باب آن در ترجمه مفتاح الفلاح است و باب هفتم آن در اعمال رجب و شعبان و رمضان است و باب هشتم آن در عمل سایر ایام و باب نهم آن در آداب دعا و سفر میباشد .

شاه بیگم

دختر فتحعلی شاه احمد میرزا در تاریخ عضدی گوید این دختر ملقبه بضیاء السلطنة بود او را طبعی روان بود روزی قدحی در دست داشت در حالیکه سر او برهنه بود شاه این مصراع بگفت (قدح در کف ساقی بی حجاب) مشارالیه فوراً گفت در جواب او (سهیلی است در پنجه آفتاب) شاه بسیار او را تحسین کرده .

شاه بیگم

دختر نظام الملک شیخ حسن جابری انصاری در تاریخ اصفهان گوید مسجد واقع در کوچه نمکی در اصفهان از آثار باقیه این بانو است و از برای او آثار دیگری نیز هست .

شاه جهان بیگم

از بانوان اهالی هندوستان است کتاب (تذکره الخواتین) از آثار قلم او است در

آن کتاب دویست و پنجاه نفر زنرا در صد و هفتاد و هفت صحیفه خشتی گنجانیده از شیعه و سنی و غیرهما و آن کتاب در بمبئی با اغلاط بسیار چاپ شده است و در اول آن تصریح کرده که من کتاب (مشاهیر النساء) محمد زهنی افندی را اساس قرار دادم و آنرا ترجمه کردم تا معلومات خود را بآن اضافه بنمایم بابعضی تصرفات.

ولایضی که کتاب مشارالیهامشتمل بر قصه های شهربانو و آمدن او در کوه بی بی شهربانو و اراجیف دیگر بسیار دارد که تواریخ چیزی از آنها را بما نشان نمیدهد مع ذلك زحمت کشیده رحمت حق بر روان او باد.

شاه جهان بیگم

دختر جهان گیر خان بهادر معاصر با صاحب (تذکره الخواتین) و هم اسم او است و او را در تذکره الخواتین ترجمه کرده و گفته شاه جهان بیگم بعد از وفات پدرش جهان گیر بمسند حکمرانی نشست در بلاد هندوستان و شوهر ایشان المؤید بن نصر الله سید محمد صدیق حسن خان بهادر علامه وقت بوده در اکثر علوم تصنیف و تألیف دارد و شاه جهان بیگم عمارات عالیه و مساجد شامخه و مدارس مهمه و بیمارستان و جاده های آهنی و پل های محکم اساس بنا کرده و علاوه طبعی موزون داشته که بعضی از کلمات بلاغت آیات و اشعار آبدار او را در کتاب (تاج الاقبال) بزبان اردو و فارسی و کتاب (تذکره شمع انجمن) و کتاب (نگاره تان) و کتاب (صبح گلشن) و کتاب (روز روشن) و کتاب (اختر تابان) و کتاب (ماه درخشان) و کتاب (طور کلیم) و کتاب (بزم سخن) و غیره مذکور است و پاره ای از ابیات متفرقه او از قرار ذیل است :

بر خیزم و نگاه بهر چار سو کنم * باشد که آب رفته دیگر سوی جو کنم
این جست و خیز صاغر کم ظرف تنگ ماست * مستی اگر کنم بشکوه سبو کنم

لها ایضا

افتاد بکورم گذر آن سرورانرا * من مرده خوشم زیست مبارک دیگرانرا
ای چرخ چه کردی بسلیمان و سکندر * کز تو هوس عیش بود شاه جهان را

لایا ایضا

هر دم زحسن یار من ریزد تجلای دیگر چشم بود در هر نظر محو تماشای دیگر
 هر ذره خاک درش خورشید تابان در برش از پرتو مهر رخس دارد تجلای دیگر
 خوبان دنیا گوهمه خوبند از سرتابه پا نام خدا آن دلربا دارد سراپای دیگر
 از بوریای زاهدان بوی ریا آید از آن بهر نه از عاشقان باشد مصالای دیگر
 باور مکن قول عدو ساغر کجاوشیشه کو ای محتسب این های و هو دارم ز صهبای دیگر
 من میدوم سوی حرم دل میکشد سوی صنم من میروم جای دیگر دل میروم جای دیگر
 جانم بتک آمد از او یارب چسان سازم بدو من میزنم رای دیگر او میزند رای دیگر
 ای عشق بی پروا بیا تاوار هم از ماسوی جز درد تو نبود مرا درد دل تمنای دیگر
 ای مونس غمخوار من خلقی پی آزار من بس مهر ایزد یار من دارم نه پروای دیگر
 شاه جهانم بیگمان هم تاجور در هندیان جز یار داور در جهان دارم نه سودای دیگر

شاه خاتون

در کتاب دانشمندان آذربایجانی تألیف میرزا محمد علی تربیت که آنرا در
 سنه ۱۳۱۴ هجری در تهران در چاپخانه مجلس بطبع رسانیده گوید شاه خاتون
 بنت فخرالدین احمد صاحب مزرعه معروفه بوده بر سرقبر وی چنین نوشته هذ
 الروضة للزاهده العابده الصالحه شاه خاتون بنت فخر الدین احمد تاریخ فوتش
 سنه ۶۷۲ .

شاه ماهی خانم

در کتاب نام برده گوید این زن خواهر ملاتقاری یا نشاری بود در جمال سیرت
 و حسن صورت آراسته و بلطافت و نزاکت خیال پیراسته بوده و این دو بیت اثر طبع
 او است .

اشکی که سرزگوشه چشم برون کند * بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه از آن زلفی که دارد رشته جان تالازا * وای از آن لعلی که هر دم میخورد خوناب او

شعر بیستم

دختر علی بن طاوس میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء او را ذکر کرده و گفته
کانت عالمة فاضلة كاملة کاتبة حافظة للقرآن باینکه دوازده سال بیشتر از سن او نگذشته
بود و سید بن طاوس او را اجازه داده بود و در کتاب سعد السعود فرموده این قرآن را وقف
کردم بر دخترم شریفه که حافظه قرآن است و دوازده سال از سن او گذشته . ذلك فضل الله
يؤتیه من يشاء ومن يشابه ابيه فما ظلم .

عظمت و جلالت علی بن طاوس اشهر و اظهر از آن است که آنرا در قلم بیاوریم
در روضات و اهل الاهل و مستدرک الوسائل و غیر آن زیاده از چهل کتاب از تالیفات و
تضیفات او نام برده اند و او را صاحب کرامات عدیده و ازهد اهل و زمان و اتقای اهل
ایمان معرفی کرده اند.

در خاتمه مستدرک الوسائل و جنة الماوی پاره از کرامات او را متعرض شده اند
در روز دوشنبه پنجم ذی القعدة سنة ٦٦٤ دنیا را وداع گفت و قبر او غیر معروف است و
تولد او روز پنجشنبه در نیمه ماه محرم اتفاق افتاده است و مستنصر عباسی از او بسیار
تجلیل میکرده است .

شهر باقی

دختر سلطان حسین صفوی از آثار باقیه این دختر در اصفهان مدرسه شاهزاده
است که نزدیک مسجد حکیم است بنا بر مسطورات تاریخ اصفهان تالیف شیخ حسن
جابری انصاری و در آن مدرسه ملا عبدالجواد حکیم مدرس معقول بوده مساحتش يك
جریب يك قفیز است و او دو طبقه است و نیز حمامی که معروف بحمام شاهزاده است
از موقوفات او میداند (و حقیر تاریخ صفویه را مختصرا در جلد اول تاریخ سامرا
ایراد کرده ام که رجالا و نساء در ترویج مذهب شیعه کوتاهی نکردند) .

شطیطة نیشابوریه

و مجلسی در جلد یازدهم بحار در باب معجزات موسی بن جعفر از مناقب ابن شهر آشوب و سید هاشم بحرانی در مدینه المعاجز در معجزه صدورش از معاجز موسی بن جعفر علیه السلام مفصلاً و قطب راوندی در خرائج مختصراً این حدیث را نقل کردند و حاصل مضمون این خبر شریف این است که در نیشابور جماعت شیعه بنا بر روایت ابی علی بن راشد جمع شدند و گفتند مردمان دروغ زن و مدعیان امامت بسیار شدند و ما شب و روز منتظر فرج میباشیم چاره کار این است که بعد از هر ساله شخص امینی را انتخاب کنیم و مسائل خود را با او بدهیم تا از مدینه جواب بیاورد پس اختیار کردند ابو جعفر محمد بن ابراهیم و بروایت مناقب محمد بن علی نیشابوری را و هفتاد ورقه که در هر ورقه مسئله ای از شریعه درج بود باو دادند و گفتند ما این اوراق را بهم بسته مهر کرده ایم هر گاه خدمت امام رسیدی باو تسلیم بنما چون صبح شود اوراق را تسلیم بگیر اگر دیدی مهر او بحال خود باقی است چند ورق آنرا بگشا اگر جواب مسائل را فرموده این اموال را تسلیم او بنما پس سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و دوهزار قطعه لباس که هر قطعه بادیگری در قیمت قریب بهم بودند باو تسلیم دادند در آنحال زنی شطیطة نام از فاضلات زنان شیعه يك درهم صحیح و يك پاره خام که آنرا بدست خود درشته و بافته بود و چهار درهم بیشتر ارزش نداشت آورد و گفت یا ابا جعفر در مال من از حق امام این مقدار تعلق گرفته آنرا بخدمت امام برسان ابو جعفر گفت من خجالت میکشم که این ناقابل را بخدمت امام حمل دهم شطیطة گفت ان الله لا یستحی عن الحق آنچه بر ذمه من است همین است میخواهم خدا را ملاقات نکنم در حالیکه از حق امام چیزی در گردن من باشد انما انت رسول فاحمله الیه پس ابو جعفر از نیشابور بمدینه آمد و داخل شد بر عبدالله افطح و امتحان کرد او را و یافت که او امام نیست بیرون آمد و میگفت رب اهدنی الی سواء الصراط پروردگارا هدایت کن مرا براه راست گفت در این بین که ایستاده بودم ناگاه پسری را دیدم که میگوید اجابت کن آنکس را که میخواهی پس

برد مرا بخانه موسی بن جعفر علیه السلام چون آنحضرت مرادید فرمود برای چه نومید شدی ای ابو جعفر و برای چه آهنگ آن کردی که بسوی یهود یا نصاری یا اشاعره یا معتزله بروی بسوی من بیا که منم حجة الله و ولی الله آیا نشناسانید ترا ابو حمزه بردر مسجد آنکاه فرمود من جواب دادم مسامعیرا که جزوه است در روز گذشته اکنون بیاور درهم شطیطه را که وزنش يك درهم و دودانق است و آنرا در کیسه ای نهاده ای که چهار صد درهم وازاری در آن کیسه است و بیاور آن پاره خام او را ابو جعفر گوید از فرمایش آنحضرت نزدیک بود عظم پرواز کند.

سپس آنچه را که فرمان کرده بود حاضر نمودم آنحضرت دست فرابر درهم شطیطه را با پارچه خامش برگرفت و همه آن اموال را رد کرد و بمن فرمود سخن شطیطه را که گفت ان الله لا یستحی عن الحق ای ابو جعفر سلام مرا بشطیطه برسان و این چهل درهم را نیز باو بده و پارچه ای نیز باو دادند و فرمودند این هدیه ای از من برای شطیطه باو بگو آنرا کفن خود قرار بدهد که پنبه این پارچه از مزرعه خود ماست و خواهرم آنرا رسته و بافته و باو بگو که از روز وصول ابو جعفر تا روز نوزدهم زنده خواهی بود از این چهل درهم شانزده درهم را خرج بنما و بیست و چهار درهم برای تجهیز و دفن خود نگاهدار و باو بگو من برای نماز بر جنازه تو خواهم آمد و تو ای ابو جعفر هرگاه مرادیدی در آنوقت آنرا کتمان بنما زیرا که آن برای نگاهداری تو بهتر است سپس فرمود این مالها را بصاحبانش برگردان (الحدیث)

شهر بانو

والده ماجده حضرت امام زین العابدین که ترجمه او در جلد سوم سبق ذکر یافت .

شهر بانو

بانوی حرم شاه قلی بن مهدی خان بن ولی خان بن محمد قلی خان قاجار دوسر از او آورد یکی فضلعلی بیک و دیگری مهرعلی بیک و در عروسی این زن جشنی شاهوار

کردند که در میان قبایل قاجار و ترکمان و مملکت مازندران تاریخی گشت. بالجمله این زن خاتونی نامدار بود که در همه مازندران و استرآباد برابر نداشت.

شعوانه زاهده

جامی در نوحات الانس گفته این زن از مردم عجم بود و در ابله می نشست آواز خوب داشت و به نغمات خوش وعظ میکرد زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در مجلس وی حاضر می شدند فیه کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات المبکیات در حال وعظ می گریست و زنان با وی می گریستند او را گفتند میترسیم از شدت گریه ناینا شوی گفت در دنیا کور شدن در نزد من بهتر است از کور شدن عذاب آخرت.

شهر بانو

دختر محاسب الممالک از شاعرات و عالمان اصفهان بوده در سنه ۱۱۲۰ وفات شده است او را دیوان شعری است قبرش در تکیه اصفهان جنب تکیه میرزا رفیعی نائینی است .

حرف الصان

صنیه

ام المؤمنین بنت حی بن اخطب من بنی اسرائیل من سبط لاو بن یعقوب
تقدم قی ج ۲ :

صنیه بنت شعیبه

شیخ در رجال خود و ابن عبدالبر و ابن منده و ابو نعیم او را از صحابیات
شمردند .

صفیه دختر عبدالله بن عفیف

ترجمه عبدالله بن عفیف در فرسان الهیاء آنرا ذکر کرده ام این دختر را برای اینکه پدر را هدایت بسوی دشمن مینمود زندانی کردند تا اینکه طارق نامی بدستور سلیمان بن صرد خزاعی موفق شده او را از زندان نجات دادند و فرار کرده بقادسیه رفت و در آنجا بقبیله خزاعه پیوسته و بعد از وقعه عین الورد و شهادت تو ابین محمد بن سلیمان بن صرد خزاعی صفیه را بنکاح خود در آورد و از او شش پسر و چهار دختر بوجود آمد که همه از شجاعان و از شیعیان امیر المؤمنین بودند .

(شماره دوم مجله مسلمان)

صفیه بنت عبدالمطلب

زوجه عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی مادر زبیر بن العوام . عبد المطلب شش دختر داشت و صفیه سر آمد آنها بود و نام آنها از این قرار است صفیه بره عاتکه اروی ام الحکم البیضاء امیمه و هریک در جای خود مذکور میباشد و مادر صفیه هاله بنت وهب بن عبد مناف بن زهره است و این صفیه اول در حباله نکاح حارث بن حرب بن اُمیه بن عبد شمس بن عبد مناف بود و بعد از او در حباله نکاح عوام بن خویلد بن اسد ابن عبد العزی در آمد و عوام برادر ام المؤمنین خدیجه کبری و صفیه در خلافت عمر بن الخطاب در سال بیستم از هجرت وفات کرد و در آنوقت عمر صفیه بهفتاد و سه سال رسید ، بود و با حمزه از یک مادر بودند و از همه عمه های رسول خدا ﷺ اسلام صفیه قدیم تر بود و در جلد دوم همین کتاب در ترجمه ام المؤمنین خدیجه کبری باره ای از احوال صفیه ذکر یافت و اشعار و مساعی جمیله او که در عروسی خدیجه کبری بتقدیم رسانید تذکر شد و هنگامیکه رسول خدا ﷺ از دار دنیا رفت اشعار ذیل را در مرثیه آن حضرت انشاء نمود :

ألا یا رسول الله کنت رجاءنا * و کنت بنا برأ دلم تک جافیا
و کنت رحیما هادیا و معلما * لیبک علیک الیوم من کان باکیا

- | | | |
|---------------------------|---|-----------------------------|
| لعمرك ما بكى النبي لفقده | ✧ | ولكن لنا اخشى من الهرج آتيا |
| كان على قلبي بذكر محمد | ✧ | وما خفت من بعد النبي مكاويا |
| افاطم صلى الله رب محمد | ✧ | على جدت امسى ييشرب ناويا |
| فدى لرسول الله امي وخالتي | ✧ | وعمي و آبائي ونفسي وماليا |
| صدقت وبلغت الرسالة صادقا | ✧ | ومت صليب العود اباح صافيا |
| فلوان رب الناس ابقى نينا | ✧ | سعدنا ولكن امره كان ماضيا |
| عليك من الله السلام تحية | ✧ | وادخلت جنات من المدن را ضيا |

و چون عبدالمطلب را زمان احتضار رسید این شش دختر را خواست و بدیشان فرمان داد هر يك در مصيبت او مرثيه بگویند صفیه اشعار ذیل را قرائت کرد :

- | | | |
|-----------------------------|---|------------------------|
| ارقت لصوت نائحة تبيد | ✧ | على رجل بقارة الصعيد |
| ففاضت عند ذلكم دموعي | ✧ | على خدّي كمنحدر الفريد |
| على الفياض شبيهة ذى المعالي | ✧ | ايك الخير فائض كل جود |

و ابن حجر عسقلانی در اصابه بترجمة صفیه گوید ان صفیه جائت یوم احد و قد انهزم الناس و یدها ربح تضرب فی وجوههم فقال النبی یا زبیر المرأة).

میگوید در روز غزوه احد هنگامیکه پیغمبر را گذاشتند و از جنك فرار کردند صفیه آمد در حالیکه نیزه در دست او بود و بصورت مشر حین یا فراریها میزد که در آنحال رسول خدا ﷺ زیر رافرمود مادر تو را دریاب که جهاد بر زنان نیست و علامه مجلسی و دیگران روایت کرده اند که چون حمزه شهید شد و صفیه از آن آگاه گردید با جمعی از زنان شیون کنان بجانب احد شتاب گرفتند چون رسول خدا او را بدید پسرش زیر رافرمود که برو مادر خود را باز گردان تا حمزه را بدین حالت دیدار نکند زیر فرمایش پیغمبر را بمادر رسانید صفیه گفت ای فرزند شنیده ام که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله و شکم پاره ساخته اند و من میدانم که این زحمت در راه خدا یافته و این مصیبت در راه خدا اندک است و خدا مرا صبر دهد تا فراوان جزع نکنم زیر باز آمد و سخن مادر را بر عرض پیغمبر رسانید آنحضرت اذن داد تا صفیه

حاضر شد ولی رسول خدا ﷺ گذاشت تصفیه برادر را بآن حالت. بنکرد قبل از اینکه صفیه حاضر شود ردای مبارك را بر حمزه کشید چون حمزه راقامتسی رسا بود پا های مبارکش از ذیل ردا نمایان بود رسول خدا بگیاه آنرا پوشانید این هنگام صفیه حاضر شد چون برادر را بدان سان بدید از خدای آمرزش او را بخواست و بر او نماز گذاشت و مراجعت کرد لکن نتوانست خویشتن را از گریه نگاه دارد و رسول خدا از گریه او گریان شد و فاطمه زهرا علیها السلام هم بگریست الخ

و نیز در غزوه خندق ذکرى از صفیه هست چنانچه در اصابه گوید در غزوه خندق زوجات رسول خدا ﷺ در حصاری بودند و حسان بن ثابت وصفیه با ایشان بودند يك نفر یهودی مشرف بر ایشان شد صفیه حسان را فرمود فرود شو این یهودی را بقتل بر سان حسان گفت مرا از این کار معاف دار پس صفیه عمودی برداشت و از حصار فرود آمد و بر یهودی حمله کرد و او را بقتل رسانید.

و حقیر تاریخ زبیر و عبدالله بن زبیر را در جلد چهارم (الكلمة التامه) بصورت تفصیلیه ایراد کرده ام و صفیه را پسر دیگری بود که او را سائب میگفتند و در غزوه احد و خندق ملازم رکاب رسول خدا بود تا اینکه بعد از رسول خدا ﷺ در جنگ یمامه بشهادت رسید و ام حبیبیه نام یکی از دختران صفیه است.

صہباء قحلیمہ

کنیه اش ام حبیبیه است ولی در ناسخ ام حبیبیه را غیر صہباء دانسته کیف کان این صہباء بنت عباد بن ربیعہ بن یحیی بن العبد بن علقمة التغلیبیه است از اسرای یمامه است و بعضی او را از سبایای عین التمر دانسته اند امیر المؤمنین علیؑ او را بچهل دینار خرید (عمدة الانساب)

گوید و کانت ذالسن و فصاحه وجود و عفه یعنی بانوئی زبان آور و شیرین کلام و با فصاحت تو ایمان بوده در جود و سخا و عفت و حیا ممتاز بوده از او عمر ا طرف و روفیه

توأمًا متولد گردیدند و آنحضرت رقیه را بمسلم بن عقیل تزویج کرد که از او عبدالله بن مسلم متولد گردید که در کربلا بدرجۀ رفیعہ شہادت رسید و ترجمہ عمر را در فرسان الہیجاء ایراد کرده ام .

حرف الضاد

ضباعہ

دختر زبیر بن عبدالمطلب است از مهاجرات اولین است و قدیم الاسلام است حضرت رسول اورا بمقداد بن اسود کندی تزویج کرد یازده حدیث از رسول خدا روایت دارد و از او ابن عباس و دخترش کریمہ و ابن المسیب و عروہ بن زبیر و اعرج و غیر اینها روایت دارند .

ولایخفی کہ پدر ضباعہ زبیر بن عبدالمطلب در کتب رجال اسمی ندارد اما شوهرش مقداد فضائل و مناقب او از چرخ کبود گذشتہ درسنہ سی و سہ در جرف دنیا را وداع گفت جنازہ او را از ارض جرف کہ یک فرسخ است روی شانہ ہای خود تا مدینہ حمل کردند با کمال احترام و در بقیع او را دفن کردند و در آن وقت ہفتاد سال از سن او گذشتہ بود .

کنیہ اش ابو معبد اسم پدرش عمرو بہرائی (۱) است چون اسود بن عبد یغوث از اہل بفرزندگی گرفت معروف شد بمقداد بن اسود .

ما مقانی بترجمہ مقداد گوید (تجمعت فیہ انواع الفضائل واخذ بمجامع المناقب من السبق والہجرة والعلم والنجدہ والثبات والاستقامہ والشرف والنجاہ عظیم القدر شریف المنزلہ جلیل نانی الارکان الاربعہ ہاجر الہجرتین وشہد بدرا وسائر المشاهد کلہا الی فتح مکہ وحنین) و ہنگامیکہ رسول خدا بطرف جنک بدر حرکت کردند مقداد عرض کرد یا رسول ما نمیگوئیم آنچه را کہ بنی اسرائیل بموسی علیہ السلام گفتند

(۱) بالباء المفردہ علی غیر قیاس اذا قیاس بہ راوی منسوب الی بہرا اسم قبیلہ و بہرا ابی الحاف بی قضاہ است بنا بر نقل شہید ثانی در تعلیقہ بر خلاصہ علامہ و بہرا جد ہفدہمی مقداد است

(اذهب انت و ربك فقاتلانا ههنا قاعدون) بلکه باشما حرکت میکنیم و اگر بفرمایی خود را بخار مغیلا بزنیم و بآتش سوزان در اندازیم ، مخالفت نمیکنیم مقدار از حواری رسول خدا و علی مرتضی بود که قلب او هیچ گاه شکمی در او داخل نشد گفתי قطعه ای است از آهن و بعد از رسول خدا ﷺ کسیکه همانند جبل شامخ لا تحر که العواصف مقدار بود .

از امام باقر حدیث کند که فرمود ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان ابوذر مقدار قول الراوی فقلت عمار قال ﷺ کان حاصر حیصة ثم رجع ثم قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله الشیء ، فال مقدار .

در این جمله میفرماید که امام باقر ﷺ فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان ابوذر مقدار پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور و محبت او با اهلیت علیهم السلام در این چند کس داخل نبود حضرت فرمود اندک میلی و ترددی در او داخل شد بعد از آن رجوع بحق کرد آنگاه فرمود که اگر خواهی آنکس را که شکمی از برای او حاصل نشد او مقدار است .

و در منتهی الامال از اختصاص مفید از امام صادق ﷺ حدیث کند که فرمود انما منزلة المقداد بن الاسود فی هذه الامة کمنزلة الف فی القرآن لایلزق بهاشیء ، و نیز روایت کرده است که رسول خدا فرمود خدا تعالی امر بمحبت چهار نفر امر فرموده و آن علی و سلمان و ابوذر و مقدار است .

بالجمله احادیث در فضیلت مقدار بسیار است که در کتب رجال در ترجمه سلمان و ابوذر و ترجمه خود مقدار بطرق کثیره نقل شده است .
و بمصدق یخرج المیت من الحی پسر مقدار معبد نام در جنگ جمل در لشکر عایشه بود و مقتول گردید .

ضمیمه بنت خزیمه

ابن ثابت الانصاری معروف بذوالشهادتین و ضمیمه خواهر امعطیه انصاری است که در جلد سوم گذشت و این ضمیمه هنگامیکه پدرش در صفین در رکاب امیر المؤمنین شهید شد او را باین ابیات مرثیه گفت :

عین جودی علی خزیمه بالدمع * قتل الاحزاب يوم الفرات
قتلوا ذوالشهادتین عتوا * ادرك الله منهم بالتراب
قتلوه فی فتیة غیر غول * یسرعون الركوب للدعوات
نصرو الحمد الموفقی ذا العدل * ودانوا بذاك حتی الممات
لعن الله معشرا قتلوه * ورما هم بالخزی والآفات

خزیمه بالخاء المعجمة المضمومة والزای المعجمة المفتوحة والياء المثناة من تحت ساكنة ابن ثابت بن عماره بن الفاكهة بن ثعلبة بن ساعدة بن عامر بن عباد بن عامر الاوسی ابو عماره شهید بدر او المشاهد كلها بعد البدر مع رسول الله وجعل شهادته كشهادة رجلین و كان یسمى ذا الشهادتین وشهد صفین مع علی علیه السلام وقتل يومئذ سنة سبع وثلاثین ووجه ملقب شدنش بذوالشهادتین این بود که رسول خدا ﷺ شتری از اعرابی خرید اعرابی بیع را انکار کرد و گفت اگر شاهی داری بیاور که شما آنرا خریده اید . حضرت فرمود کیست که شهادت بدهد کسی شهادت نداد مگر خزیمه که شهادت داد حضرت شهادت او را امضاء فرمودند و از او سؤال کردند که تو حاضر نبودی چگونه شهادت دادی عرض کرد یا رسول الله مادر اخبار آسمان شمارا تصدیق می کنیم در خبر خریدن شتری تصدیق ننمایم از این جهت شهادت او را بجای دو شاهد قرار دادند و ملقب بذو الشهادتین گردید .

خزیمه از سابقین اولین بود که با امیر المؤمنین رجوع کرد و از آن دوازده نفری بود که برابر او بکر انکار کردند در مسجد و از آن جماعتی بود که در رجبه برای امیر المؤمنین شهادت داد بقصه غدیر خم که رسول خدا فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه و هیچگاه

از امیر المؤمنین علیه السلام مفارقت نکرد و در جنگ جمل حاضر بود تا در روز صفین که عمار شهید شد وارد خیمه خود گردید و سلاح از تن دور کرده غسل نمود و سلاح پوشید و چون شیر شرز و اژدهای دمنده بر لشکر معاویه حمله افکند و میگفت شنیدم از رسول خدا که فرمود عمار را فرقه باغیه و او را میکشند سپس بهر طرف حمله میکرد و دایره میزد و میکشت و این را جوزه فرات میکرد.

کم ذایرجی ان یعیش الماکث * والناس موروث وفیهم وارث

هذا علی من عصاه ناکث

چون امیر المؤمنین از قتل او آگاه شد بسیار متاثر گردید دست بر محاسن شریف خود گرفته و گریه طولانی کرد و فرمود این عمار و این ابن تیهان و این ذوالشهانین الخ -

ضعیفی

معاصر حکیم آذری بوده این مطلع از او است بنا بر نقل تذکرة الخواتین :
دردلم بود آرزویت بیش ازهر آرزویی * دیدم آن روی فرون شد آرزو بر آرزو
گویند که شوهر پیری داشت آنهم شاعر بود گاهی باهم کلمات مطایبه بر زبان می آوردند روزی ضعیفی این رباعی بگفت :

ای مرد ترا بمهرم انگیزی نیست * هم بیروضعیفی و ترا چیزی نیست

با این همه میدهی نهیم بزدن * خود قوت آن ترا که برخیزی نیست

شوهر او نیز این رباعی را در جواب ضعیفی گفت :

ایزن دیگر آنکه با من آمیزی نیست * کار تو بغیر فتنه انگیزی نیست

دارم همه عیب را که گفتی اما * عیبی بتر از بلای بی چیزی نیست

اقول آرزوی نورالدین حمزة بن علی الطوسی است و او شیخ عارف و از شعرای شیعه امامیه است چنانچه در الکنی و الالقب قمی است این حکیم آذری بجانب هندوستان سفر کرده و قصاید بسیار در مدح اهل بیت گفته و در بعض قصایدش گوید :

مداح اهل بیت بنی آذری منم * چو نطوطی شکر شکن شکرین مقال
مردم زنده دست ارادت بدامنی * دست منست و دامن پاک علی و آل

وله ایضا

زهولروز جزا آذری چه میترسی * تو کیستی که در آروز در شمار آمی
فوت آذری در سنه هشتصد و شصت و شش بوده سنه ۸۶۶ .

حرف الطاء

طرخان

زوجه اتابك سعد این زن کانت امیره جلیله بعد از شوهرش زمام مملکت داری
را بدست گرفت و علما و شعراء معاضدت او مینمودند و چندان محبت بعلوم و معارف
داشت که در قصر با عظمت خود علما و دانایانرا در آنجا جمع می کرد و بنشر علوم
و فنون می پرداخت و حفلات دینی و مجالس علمیه در عصر او رونقی بتمام و کمال
داشت و در فارس قصور و ابنیه جلیله شامخه بنا کرد . (اعلام النساء نقل از کتاب
حقوق المرأة) .

مخفی نماند که بر حسب نقل صاحب زینة المجالس اتابکان دودسته بودند يك
دسته اتابکان شام بودند که از سنه چهار صد و هشتاد يك شروع شد و نه اتابك برمسند
حکمرانی نیست و بمذهب اسماعیلیه میرفته اند و صد و هشتاد سال سلطنت کردند
و حسن صباح از ایشان است و در سنه ۴۸۳ بقاعه الموت استیلا یافته آغاز دعوت
کردند .

و دیگر اتابکان لر بزرگ میباشند که از نواحی شام بایران آمدند و آغاز دولت
ایشان از سنه بانصد و پنج است و اول ایشان ابوطاهر محمد بن علی بن ابوالحسن است و
ده تن از این طایفه قریب دویست سال سلطنت کردند و اتابك سعد و زوجه او ظاهر آ از

این اتابکان است و محتمل است که از اتابکان لر کوچک بوده باشد که ابتدای دولت ایشان از سنه ۵۸۰ بوده و اول ایشان شجاع الدین خورشید بود و تا سنه هزار و چهار سال حکومت کردند .

طرخان خاتون

زوجه سلطان ملك شاه باشوهرش در امور سلطنت مشاركت داشت و وزرا و مستشارين برای او خاضع بودند و در بلاد فارس چندان داد عدل و داد داده بود که همه امراء و ارکان دولت او را دوست می داشته اند . (اعلام النساء نقل از حقوق المرأة فی الاسلام)

ملك شاه پسر امیر الب ارسلان سلجوقی است کنیه اش ابو الفتح جلال الدین پادشاهی عالم و عادل بود از یمن تاسرحد ختن در حیز ضبط در آورد و تاریخ جلای را وضع کرد در سنه ۴۷۷ وفات کرد و مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود .

در عهد همین سلطان ملک شاه سلجوقی غلامان او گاو پیرز الیرا بکشتند و بخوردند پیرزال را یتیمان چند بود که معاش ایشان از آن گاو بود پیرزال بر سر پل زایند رود ایستاد تاهنگام عبور ملك شاه عنان مرکب او را گرفت گفت ای پادشاه داد من مظلوم میدهی در این سر پل یا بگذارم بر سر پل صراط ملك شاه گفت مرا طاقت آن پل نباشد بگوی تاجه ظلمی بر تو وارد آمده است پیرزال قصه را باز گفت که غلامان تو گاو مرا کشتند و خوردند در حال ملك شاه تحقیق کرده غلامان را قصاص کرده پس فرمان کرد تاصد گاو به پیرزال دادند چون ملک شاه فوت شد پیرزال وضو گرفت و دور کعت نماز بجای آورد و سر بسوی آسمان کرد عرض کرد بار خدایا ملک شاه پسر الب ارسلان پادشاه عادل بود از سر تقصیر او در گذر همان شب یکی از فضلا سلطانرا در خواب دید گفت اکنون بگوی ای پادشاه بر توجه گذشت گفت اگر دعای پیرزال نبود حال من خراب بود . (زینة المجالس)

اقول نظیر این حکایت را فرونی استرآبادی در کتاب (هجیره) آورده است که پیرزالی سر راه بر شاه شجاع گرفت گفت ای ملك عادل پیره زالی باشم و سه دختر دارم

وهرسه رسیده اند وقادر نیستم برشوهر دادن ایشان وپناه به پادشاه آورده ام و در روز قیامت دامن ملک را خواهم گرفت وخواهم گفت خداوند شاه شجاع قادر بود که مرا نصرت کند وداد من بدهد ونداد در آنروز چه خواهی گفت این سخن بر شاه شجاع تاثیر کرده بحال اورقت کرده در آن صبحرا ازمرکب فرود آمد وگفت مرا تاب خشم آنروز نباشد آنگاه بهمراهان خودگفت هر که مراخواهد باین پیرزال انعامی نماید .

سپاهیان آنچه توانستند دادند چندانکه میبغی بسیارحاصل شد پس گفت هر که مرا خواهد بدختر این پیرزن رغبت بنماید اینوقت مردی آدینه نام ازسپاهیان گفت من اورا بشرط زنی بسرای برم شاه شجاع گفت مواجب تو چیست گفت هزار دینار گفت دو هزار کردیم پس شخصی دیگر برخواست خسرو شاه نام که ازخیل امرای شاه جلال الدین بود بدامادی پیر زن رغبت کرده دختر دیگر را خواستگار شد و مواجب او که در نهایت قلت بود بیست هزار دینار شد و دیگری دختر سومرا خواستگار شد همچنان مواجب اورا اضافه کردند وشاه شجاع فرمود که سه هزار دینار نقد برای مصارف عروسی آنها بدهند وخودشاه شجاع اسباب جهاز هرساله دختر را فراهم کرده گویا دختر خود بشوهر میدهد پس جمیع لشکر بر اودعا کردند وفرمود که شاهزادگان در آن جشن حاضر بشوند وپرد کیان خود را فرمود که بروند در جشن ایشان و آنچه توانند در رونق عروسی سعی نمایند پس آنچنان جشنی ساختند که نعره تحسین از پیر و برنا برخواست واین عمل سبب آمرزش شاه شجاع گردید .

ولا یخفی که شاه شجاع پادشاهی بود در کمال فطنت وزیر کی ودانش وگاهی انشاء شعر کردی که ازجمله اشعار او این قطعه است :

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست * با او بگو که آب بیوی گلاب نیست
در حضرت خدا بجز از ختم انبیاء * کس را مقام و منزلت بوتراب نیست

طوقه در گوچه

کنیز اشعث بن قیس کندی بود ویرا آزاد کرد اسبد حضرمی اورا در حباله

نکاح خود در آورد فرزندی آورد بلال نام قصه طوعه اشهر از آن است که محتاج بذکر باشد در کوفه میان چندین هزار جمعیت باز سعادت بر سر این زن نشست و نام نیک او در دایره گیتی تا ابد باقی ماند که مسلم بن عقیل را شب پناه داد در خانه خود که تفصیل آن را در فرسان الهیجا در ترجمه مسلم بن عقیل علیه السلام ایراد کرده ام.

حرف العین

فاتحه

بنت عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف مادرش صفیه دختر جندب است و با حارث بن عبدالمطلب از یک مادر بودند عاتکه را ابوامیه تزویج کرده ام المؤمنین ام سلمه پاد و پسر از او متولد گردید یکی عبدالله که در غزو حنین در کلب رسول خدا صلی الله علیه و آله شهید شد و دیگر زهیر که در استیعاب گفته بعضی او را از مؤلفه القلوب شمردند و شوهر عاتکه ابوامیه از قبیل بنی مخزوم از صحابه رسول خدا بود و عاتکه چون پدرش عبدالمطلب را حال احتضار رسید قصیده ای در مرثیه پدر گفت که این دو بیت از اوست :

أعینی جوداً ولا تبغلاً ☆ بدمعماً بعد نوم النیام

علی شیه الحمد و الازناد ☆ و ذی مصدق بعد ثبت المقام

و این عاتکه همان است که قبل از وقعه بدر در عالم رؤیا دید که سواری داخل مکه شد و فریاد کرد که ای آل عدی و ای آل فهر بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابوقیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر گردانید و آن سنک ریزه ریزه شد و در مکه هیچ خانه نماند مگر آنکه پاره ای در او افتاد و چنان دید که دور خانه مکه براز خون شده است.

و عسقلانی در اصابه بترجمه عاتکه گوید همی زوجه ای اُمیه المخزومی و والد ام سلمه زوجه النبی روت عنها ام کلثوم بنت عقبه قصه المنام الذی راته فی وقعه بدر و اسلمت عاتکه بمکه و هاجرت الی المدینه .

ولا يخفى که عواتک ثلثة که رسولخدا ﷺ فرمود انا ابن العواتک من سلیم غیر این عاتکه و از کلام رسولخدا معلوم میشود که ایشان ممدوحه بودند و آن عاتکه بنت هلال مادر هاشم و عبد شمس و نوفل فرزندان عبدمناف و دیگر (عاتکه) بنت اوقص بن هلال است که وهب بن عبدمناف بن زهره از او متولد گردیده که این وهب پدر آمنه والدۀ رسولخدا است و دیگر (عاتکه بنت) فاتح است.

عاتکه

بنت فضل بن عبد الرحمن بن العباس بن ربیعۃ بن الحارث بن عبد المطلب زوجۀ عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام والدۀ ماجدۀ احمد بن عیسی بر آنچه ابو الفرج در مقاتل الطالین نقل کرده و این زن فاضله و عاقله بوده است و تاریخ شوهرش عیسی و فرزندش احمد را در تاریخ سامراء ایراد کرده ام.

عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل

شاعرة من شواعر العرب ذات جمال و کمال و خلق حسن و وجاهة و عقل و جزالة رای تزوجها عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافة و بقول (استیعاب) زید بن خطاب اورا تزویج کرد و در روز یمامة کشته گردید پس از آن عمر اورا تزویج کرد طولی نکشید که مقتول شد.

پس از آن زید بن العوام اورا تزویج کرد او هم مقتول شد پس از آن امیر المؤمنین اورا خطبه کرد عاتکه برای آنحضرت فرستاد ای پسر عم رسولخدا من بر شما از قتل خاتم یعنی سه شوهر کردم هر سه مقتول شدند حضرت امیر فرمود من احب الشهادة الحاضرة فلیتزوج عاتکه این وقت حضرت سید الشهداء علیه السلام اورا تزویج کرد. فکانت اول من رفع خده من التراب ولعن قاتله و الراضی به يوم قتل و قالت تریه :

واحسینا فلست انسی حسینا ✽ اقصد ته الاسنة الاعداء

غادرده بکربلاء صریحا * لاسقی الله جانبی کربلاء
 پس از شهادت آنحضرت دیگر شوهر نکرد و عبدالله بن عمر گفت من اراد الشهادة
 فلیتزوج بعاتکه وقالت ما کنت لاتخذ حموا بعد رسول الله .
 اقول این دو شعر و این کلام مشهور این است که از رباب بنت امرؤ القیس است و در
 اعلام النساء در ترجمه همین عاتکه تفصیل زیادی و اشعار و مرثیاتی از ابن عاتکه نقل
 کرده والله العالم .

عاتکه

بنت عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن
 عوف است .
 در استیعاب گوید از صحابیات است با خواهرش شفا هجرت بمدینه نمود .

(هج) عاتکه بنت نعیم الانصاریه

در استیعاب او را از صحابیات شمرده خواهر عبدالله بن نعیم است از تاریخ
 او چیزی در دست نیست کما اینکه عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیه بن عبد
 شمس كذلك .

(هج) عاتش بنت محمد

از طائفه سلجوقیه سلغریه است در سنه ۸۶۲ بر عرش سلطنت نشست و سبب آن
 این بود که چون هلاکوخان چنگیزی بر شیراز غلبه کرد و آن شهر را فتح نمود و خواست
 تا شخصیرا از آل سلغریه پیدا کند و بر اهل شیراز حاکم گرداند پیدا نشد مگر این زن
 که نسبت بآن خانواده میرسانید و در فهم و ذکا و حسن سیاست کمتر از مردان نبود
 بالاخره او را حاکم گردانید و او را برای پسر خودش (مانجو نیمور) عقد بست و زمام
 حکم رانی را بدست آن زن نهاد چون هلاکوفوت شد شریف الدین قاضی القضاة فارس

که از اشراف بود و بقولی ادعای مهدویت کرد لشکری جرار فراهم نموده و بمردم تزییق کرد که زن نباید حکمرانی بنماید و در امور سیاست و سلطنت مداخله فرماید بالاخره دولشکر باهم تلاقی کردند فتح نصیب عایش شد و قاضی القضاة را بقتل رسانید و شیراز تابع دولت مغول گردید و تا امیر عایش زنده بود مردم در امن و امان و ارزانی و فراوانی نعمت بودند و بمرك او دولت سلغریه خاتمه یافت .
(المقتطف)

(مجمع) عایشه عصمت

بنت اسماعیل پاشا تیمور در سنه ۱۲۵۶ در قاهره مصر متولد شده است علم نحو و عروض را در نزد فاطمة الازهریه قرائت کرده و علم صرف و لغت فارسیه را از خلیل رجائی اخذ کرده و علم قرائت قرآن و فقه و خط را از ابراهیم بن مونس تعلم نموده در همه این علوم استاد عصر خود گردیده پس از آن او را شوق مطالعة کتب دواین وادیات برسر افتاد و چندان سعی در معانی غزلیات و تشبیهات و موسیحات بدیعه نمود تا ذقایق و حقایق آنرا بدست آورد و سه دیوان مفصل نوشت سه لغت عربی و فارسی و ترکی و این غریزه در زن از نوادرست چون خواست آنها را بطبع برساند دختری داشت توحیده نام سن هیجده سالگی وفات یافت و این سبب شد که عساکر حزن و اندوه و اسف کشور قلب او را مشغول کرد ترك شعر و علوم نمود و داب خود را بگفتن مرانی و نحوه قرارداد و هفت سال بر این منوال بود تا برمد شدیدی دچار گردید پس ناصحین و مشفقین از دوستان و بستگان او چندان او را نصیحت کردند تا اینکه او را از گریستن باز ایستاد چون از آن درد چشم شفایافت اشعاریکه متفرق بود جمع آوری نموده دیوانی بنام (شکوفه) بلفظ ترکی و دیوانی بنام (حلیة الطراز) بلفظ عربی مرتب ساخته و آنها را بطبع رسانیده پس از آن کتابی بنام (نتایج الاحوال) تالیف کرده بطبع رسانیده و اشعاریکه گفته نوع واحد نیست بلکه در غزل و توسل و استغاثه و مرثیه و غیره امیاشد و از جمله اثر طبع او این اشعار است :

بیدالغاف اصون عزّ حجابی * و بعصمتی اسمو علی اثرابی
 وبفکرة وفادة و قریحة * نقادة قد کملت آدابی
 ولقد نظمت الشعر شیمة معشر * قبلی ذوات الخدرو الاحسابی
 ماقلته الافکاهة ناطق * یهوی بلاغة منطق و کتابی
 فجعلت مرآتی جین دفاتری * وجعلت من نقش المداد خضابی
 واین قصیده بیست و چهار بیت است که در اعلام النساء آنرا ذکرده است .

ولها ايضا

لعب الهوى بفؤاد صبّ نائی * و سقاء کأسی لوعة و غناء
 ما باله لزم الهوى حتی غدا * فی الحب لم یرح عن البرجاء
 قد کان قبل العشق لا یدری الجوى * هل تاه بعد العشق فی تیهائی
 ام هام و جدأ فی الملاح فاصبحت * احشاؤه لا ترتجى لشقاء
 ما باله يشککو و يشکر حاله * امسى بها من جملة الشهداء
 این قصیده نیز بیست و دو بیت است که در اعلام النساء آنرا نقل کرده است
 و قصیده ای در مناجات و استغاثه بقاضی الحاجات دارد که بعض آن اشعار ذیل است :

انا فی رحب رحاب جودك موجودی * و رضاك یا مولای من شفعا می
 ان كان عصیانی و سوء جنایتی * عظمت و صرت مهددا بجزا می
 ففضاء عفوك لا حدود لوسعه * وعلیه معتمدی و حسن رجائی
 یا من یری ما فی الضمیر ولا یری * انی رجوتك ان تعجیب دعا می
 یا عالم الشکوى و حرّ توجّع * دائمی عظیم القرح جد بدوا می
 بحیبك الهادی سألتك دُلّی * لعلاج امراضی و جلب شفای
 ثمّ الصلاة علیه ما هبّ الصبا * سحررا فمطر سائر الارجاء

ولها ايضا

- اتيت لبابك العالى بذلتى * فان لم تغف عن زللى فمن لى
مقرّاً بالجناية وامتنالى * لامر النفس فى عقدى وحلى
ومعترفا باوزار تقال * اقاد لحملها طوعا لجهلى
افرّ بذلتى من قبل كى لا * تقرّ جوار حى بالذنب قبلى
اتيت ولى ذنوب ليس تحصى * اقول لراحمى بالغفو كن لى
(الايات)

از جمله انشاءات غریبه فصیحه او بیاناتی است که در جریده الاداب تحت عنوان (اتصلح العائلات إلا بترية البنات) نشر کرده و در آنجا داد سخن داده و هنگامیکه دخترش توحیده از دنیا رفت مرثیه طولانی برای او گفت که پنجاه بیت آنرا در اعلام النساء ذکر کرده و آن قصیده دلالت بر کمال قریحه سیاله و غریزه عجیبه او مینماید و در مجله المقتطف و مجله المنار و مجله الهلال بسیار اورا ستوده اند و بعض آن ایات مرثیه اش این است :

- ان سال من غرب العیون بحور * فالدهر باغ و الزمان غدور
فلکلّ عین حق مدرار الدما * ولکلّ قلب لوعة و ثبور
ستر السنا و تحجبت شمس الضحی * و تغیت بعد الشروق بدور
ومضى الذی اهوى و جر عنی الاسی * وغدت بقلبی جذوة و سعیر
لوبث حزنی فی الوری لم یلتفت * لمصاب قیس و المصاب کثیر
طافت بشهر الصوم کاسات الردی * سحرا و اکواب الدموع تدور
فتناولت منها ابتی فتغیرت * و جنات خدّ شانها التغیر
جاء الطیب ضعی وبشرّ بالشفا * ان الطیب بطبّه مغرور
لم یأت یاس الطیب و عجزه * قالت ودمع المقلّین غزیر
امّاه قد کلّ الطیب وفا تنی * ممّاه اومل فی الحیاة نصیر

امّاه قد عزّ اللقاء و فی غد * سترین نعشی کالعروس یسیر
 وینتهی المسمی الی اللحد الذی * هو منزلی وله الجموع تصیر
 قولی لربّ اللحد رفقا بابتسی * جاءت عروسا ساقها التقدير
 امّاه قد سلفت لنا امنیة ه ه ه * یا حسنہا لو ساقها التیسیر
 عودی الی ربع خلا و مآثر * قد خلقت عنی لها تأثیر
 صونی جهاز العرس تذكارا فلی * قد کان منه الی الزفاف سرور
 امّاه لاتنسی بحق بنو تنسی * قبری لثلا یحزن المقبور
 فاجبتها و الدمع یحبس منطقی * و الدمع من بعد الجوار یجور
 بنتاه یا کبدی ولوعة مهجتي * قد زال صفو شانہ التکدیر
 لانوص نکلی قد اذاب و تینها * حزنا علیک و حسرة وزفیر
 والله لا اسلو التلاوة و الدعا * ما غرّدت فوق الغصون طیور
 کلا ولا انسی زویر توجّعی * و القدّ منک لدی الثری مدثور
 انّی الفت الحزن حتّی انّنی * لو غاب عنّی سائنی التاخیر
 قدکنت لا ارضی التباعد برهه * کیف التبصر و البعاد دهور
 ابکیک حتّی نلتقی فی جنه * بریاض خلد زینتها الحور
 ولهی علی توحیده الحسنات الی * قد غاب بدر جمالها المستور الخ

فصل ۱۰

امرأة جنیة علامه مجلسی در باب بیست و یکم جلد ثانی حیوة القلوب در معجزة
 ثانی از معاجز رسول خدا ﷺ میفرماید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر
 صادق علیه السلام روایت کرده که زنی بود از جنیان که او را عفرا می گفتند و مکرر به حضرت
 رسول می آمد و سخنان آن حضرت را می شنید و بصالحان جن میرسانید و آنها بدست
 او ایمان می آوردند و چند روز شد که بخدمت حضرت رسول نیامد حضرت از جبرئیل
 احوال او را سؤال کرد جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از

برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود که بهشت از برای آنهاست که از برای خدا بایکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حق تعالی در بهشت عمودی آفریده است که از يك دانه یا قوت سرخ میباشد و برای آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را حق تعالی برای آنها که با هم در راه خدا دوستی مینمایند و بدیدن يك دیگر میروند از برای خدا چون عفرات بخدمت آنحضرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجائب بسیار دیده ام فرمود که خبر ده مرا از عجیب تر چیزیکه دیدی گفت ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنك سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوردی و مرا داخل جهنم کردی پس از تو سؤال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسين که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور فرمائی گفتم این نامها چیست ای حارث که بآنها دعا میکنی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته شده بود هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند باین سبب دانستم که اینها گرامی ترین خلق اند نزد خدا پس بحق ایشان سؤال کردم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر قسم بدهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای آنها را مستجاب خواهد کرد.

(هیج) غفيرة العابدہ

جامی در نفعات الانس گفته این زن از اهل بصره است با معاذة عدویه صحبت داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی او را گفت سخت است نابینایی وی گفت معجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری دل از فهم مراد خدا تعالی در امرهای وی سخت تر و سخت تر است.

غفیرا بنت صفار حمیری

در جلد خلفای ناسخ ص ۱۹۴ گوید مشارالیه در این جنگ چنان نبرد کرد که از کمتر مرد دیده شده و در آن روز سه هزار تن از رومیان مقتول شدند و این غفیرا باخوله

خواهر زرار بن ازور اسیر شدند و قصه اسیرشدن و خلاص شدن ایشان در ترجمه خوله سبق ذکر یافت وبا ایشان بود سلمی دختر نعمان و ام ابان که ترجمه اودر جلد سوم گذشت و علمی دختر ذراع بن عروه و لبی دختر سوار و مرعه بنت عملوق حمیری اقول کلهن مجهولات والعلم عندالله ودر ترجمه ام ابان ذکر شد که قرآینی بر تشیع اوهست .

علمی دختر ذراع

آفا شنیدی که از مجاهدات بود واد دختر ذراع بن عروه است والله اعلم بعواقب الامور .

علیه بنت السجاد (ع)

در جلد ثانی منتهی الامال در احوال امام زین العابدین علیه السلام میفرماید علیه همان مخدره ایست که علماء رجال اورادر کتب رجال ذکر کرده و گفته اند که کتابی جمع نموده که زرار بن اعین از او نقل میکند .

وماقانی گوید علیه بضم العین المهمله وسكون اللام وفتح الیاء المثناة من تحت بعد ها هاء قال النجاشی علیه بنت علی بن الحسین علیهما السلام لها کتاب رواه ابو جعفر علیه السلام ومحمد بن عبدالله بن القاسم بن محمد بن عیبد الله بن محمد بن عقیل قال حدثنا جابر بن جمیل بن صالح قال حدثنا ابی جمیل بن صالح عن زرارة بن اعین عن علیه بنت علی بن الحسین بالکتاب .

عکرشه بنت الطرش

ابن رواحه از بانوان دانشمندان و خواتین ارجمند بوده در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده .

ابن عبد ربّه اندلسی مالکی در عقد الفرید حدیث کند که این عکرشه بر معویه

درآمد در حالیکه بر عصائی تکیه زده بود که بن آن عصارا بآهنی محفوف داشته بودند این وقت معویه را بخلاف سلام داد و بنشست معویه گفت امروز من بنزد تو امیر المؤمنین باشم و از این پیش نبودم.

عکرشه گفت آری چون علی بن ابی طالب در قید حیات نباشد تو در نزد قوم امیر المؤمنین شدی معویه گفت تو آنکس نیستی که شمشیری حمایل کرده بودی و در صفین میان دو صف ایستادی و همی گفتی.

(ایها الناس علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم ان الجنة لا یحزن من قطنها ولا یهرم من سکنها ولا یموت من دخلها فابتاعوها بدار لا یدوم نعیما ولا تنصرم همومها و کونوا قوما مستبصرین فی دینهم مستظهرین علی طلب حقهم ان معویه دلف علیکم بعجم العرب غلف القلوب لا یفقهون الا یمان ولا یدرون ما الحکمہ دعاهم الی الباطل فاجابوه واستدعاهم الی الدنیا فلبوه فالله عباد الله فی دین الله و ایاکم و التکل فان ذلك ینقص عری الاسلام و یطفی نور الحق و هذه بدر الصغری و العقبة الاخری یا معشر المهاجرین و الانصار افاضوا علی بصیرتکم و اصبروا علی عزیمتکم فکانی بکم هذا لقیتم اهل الشام کالحریر الناهقه تنقص قصع البعیر).

در این جمله میگوید ای مردم بر شماست که خویش را واپایید زیان نرساند شمارا آنکس که گمراه شد گاهی که شما طریق هدایت سپارید همانا آنکس که در بهشت جای کند هرگز ماول و محزون نشود و آنکس که در بهشت مای گیرد هرگز پیر نگردد و آنکس که داخل بهشت شود هرگز نمیرد پس بخیرید بهشت را بجای خانه ای که نعمتش پاینده نباشد و اندویش منقطع نگردد و از جماعتی باشید که در دین خود بینا و در طلب حق خود توانا هستند هان ای مردم بدانید معویه آهنگ شما نمود با جماعتی از اوباش عرب که دلهای ایشان معجوب و تاریک است نه ایمان دانند و نه حکمت شناسند ایشان را بسوی باطل دعوت کرد اجابت نمودند و آنها را در طلب و طمع دنیا انداخت بر سر او و انجمن شدند الله الله ای بندگان خدا در دین خدا ثابت باشید و کار دین را ینک دیگر باز مگذارید که این خصلت اسلام را نقض کند و نور حق را

فرو نشاند هان ایمهاجر وانصار این احدونه ایست مانند بدر صغری وعقبه اخری کار بر بصیرت کنید و صبر بر عزیمت فرمائید گویامی بینم که فردای بمقاتله اهل شام حاضر خواهید شد و ایشان بنک در خواهند داد مانند حمارها از نبیق و دهانها از دود و دم آکده خواهند ساخت چون شتران از نشخوار.

چون معویه خطبه عکرشه را تا باینجا قرائت کرد روی با او آورد و گفت گویا می بینم که بر همین عصا که در دست داری تکیه زده ای و این سخنان را همی گفتی و لشکریان در گرد تو فراهم آمدند و همی گویند اینک عکرشه دختر اطرش است اگر نه قضا بر این رفته بود هراینه بدین کلمات لشکر شام را هزیمت میکردی لکن تقدیر خداوند دیگرگون نشود و هان ای عکرشه چه بر این داشت ترا که از اینگونه سخن کنی .

(قالت یا امیر المؤمنین يقول الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوء کم وان اللیب اذا کره امرالن یحب اعادته).

گفت یا امیر المؤمنین خداوند تبارک و تعالی میفرماید ای جماعتیکه ایمان آوردید پرسش مکنید چیزهاییکه اگر آشکار شود بد می آید شمارا همانا مرد عاقل چیز را که مکروه او است اعادت آنرا دوست نمیدارد تذکره آنرا مکروه می شمارد معویه گفت سخن بصدق کردی اکنون حاجت خویش را بازنمای گفت صدقات ما را مأخوذ میدارند از اغنیاء ما تا آنرا بر فقرا بخش کنند امروز کار بمیزان عدل سنجیده نشود چه ما را بهره و نصیبه نیست از مساکین ما جبر کسری نشود و فقرای ما را سعت عیشی حاصل نمیگردد اگر این کار ساخته رای تو است مثل تو کس باید غفلت را پشت پا زند و دامن تو بت گیرد و اگر بیرون رای تو است روانیست مانند تو کس اعانت خائن کند و ظلم و ستم را معمول دارد معویه فرمان کرد صدقات ایشان را بر فقرای ایشان بخش بنمایند و از طریق عدل و انصاف انحراف نجویند .

علیه بنت موسی الکاظم (ع)

در ترجمه خواهرش آمنه اشاره باین علیہ شد از تاریخ ایشان چیزی در دست نیست کما اینکه علیہ دختر امام علی النقی علیہ السلام نیز از تاریخ او چیزی در دست نیست .

علیه بنت شریح الحضرمی

در استیعاب او را از صحابیات شمرده و مامقانی پدرش شریح حضرمی را مجهول الحال معرفی کرده و این علیہ خواهر مخرمه بالخاء المعجمه بعدالمیم میباشد که در حرب با اهل رده مقتول شد و این علیہ مادر سائب بن یزید است که شیخ او را در رجال خود از اصحاب رسول خدا شمرده و کذا ابن منده و ابن عبدالبر و ابو نعیم و کنیه او را ابو یزید از کنانه یا ازد یابنی لیث شمرده اند در سنه دوم هجرت ولادت او بوده و بقولی در سنه هشتاد از دنیا رفته و الله اعلم .

عمره بنت نفیل

شیخ در رجال خود او را از اصحابات امام صادق علیه السلام تعداد کرده و مامقانی میفرماید ظاهر این است که این زن از امامیه است .

عمره زوجه عبدالله بن رواحه

و در اسبابه او را خواهر عبدالله بن رواحه دانسته چنانچه گوید عمره بنت رواحه الانصاریه زوجه بشر بن است سعد و مادر نعمان بن بشر است .

مجلسی در ششم بحار در باب جوامع معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میکند که خواهر عبدالله بن رواحه انصاری در ایام حفر خندق بر رسول خدا عبور داد حضرت فرمود بکجا میروی عرض کرد چند دانه خرماست برای عبدالله میبرم حضرت فرمودند آن

خرماها را بمن ده عمره گوید من خرماها را ریختم میان کف دست آنحضرت و ایشان آن چند دانه خرما را چند قسمت کرد و هر قسمتی را در میان نطعی ریخته و جامه بر روی او کشید پس دستها بدعا برداشت و دو رکعت نماز بجا آورد در حال از اطراف آن نطعها خرما میجو شید پس آنحضرت مردم را دعوت فرمود سه هزار جمعیت از آن خرما تناول کردند تا سیر شدند و از برای خانواده خود نیز حمل نمودند و ما بقی را باز بخواهر عبدالله بن رواحه رد کردند.

و این عبدالله بن رواحه از زهاد صحابه و عباد ایشان بود و از شهدای موته است و از اهل بیعت عقبه و تقیب بنی الحارث بن خزرج و در غزوه بدر واحد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمره القضا و سائر مشاهد شرف حضور داشته و از امراء غزوه موته بود رکن من الشعراء و قصیده ای در مدح رسول خدا ﷺ انشاء کرده است که در اسد الغابه به بعضی آن اشاره کرده است.

همزه بنت مسعود بن قیس

مادر سعد بن عباد الانصاری الخزرجی در سال پنجم هجرت وفات نمود و تاریخ سعد بن عباد را در الکلمة التامه ایراد کرده ام که در سقیفه بنی ساعده خلافت را برای خود نمیخواست و او از شیعیان امیر المؤمنین بود با ابوبکر و عمر بیعت نکرد تا اینکه قیلة او را کشته اند در حوران در مجالس المؤمنین قاضی تصریح دارد که سعد بن عباد خلافت را برای امیر المؤمنین ﷺ میخواست.

و ما مقانی در رجال خود بترجمه او میفرماید که ابی علقمه گفت که من از سعد بن عباد پرسیدم چرا با ابی بکر بیعت نمیکنی مردم همه با او بیعت کردند گفت از من دور شو و این سخن را بگذار بخدا قسم من خودم از پیغمبر ﷺ شنیدم که فرمود هنگامیکه من از دنیا بروم مردم متابعت هوای نفس خود بنمایند و بطریق قهقری بعالم جاهلیت برگردند در آنروز حق با علی است و کتاب خدا درست او است و ما با احدی بیعت نمیکنیم مگر با علی بن ابی طالب ابی علقه گفت من با سعد گفتم این حدیث را غیر

تو کسی شنیده گفت بلی جماعتیکه قلبهای آنها از بغض و کینه مملو بود کنایه از اینکه شنیدند و او را انکار کردند بالجمله حقیر در جلد ثانی (الکلمة التامة) ده شاهد از مصادر معتبره اقامه کرده ام که سعد بن عبادہ داعیه خلافت بر سر نداشت و مظلوماً او را شهید کردند .

عمره بنت الحارث

ابن ابی ضرار الخزاعیه و او خواهر جویریہ زوجة رسول خدا ﷺ است ذکر هافى ناسخ التواریخ .

عمیره بنت عمره

و عمره بنت سهل بن رافع انصاری است وقتی دخترش عمیره را بحضرت رسول ﷺ آورد و خواستار شد تادر حق او دعای خیر فرماید رسول اکرم مسئول او را باجابت مقرون داشت . (ناسخ)

حرف الغین

غره بنت جمیل

ابن حفص معشوقه کثیر بن عبدالرحمن بن عامر بن عویمر الخزاعی معروف بکثیر عزه که از مشاهیر شعرا و از افاضل شیعیان بشمار میرود چندان دلباخته و عاشق غره دختر جمیل بن حفص شده بود که معروف بکثیر غره شده بود چون غره در حسن و جمال و عقل و کمال نظیر و همال نداشت و آن اختر فـروزان در حلاوت و مقال و فصاحت بیان از تمامت اقران و زنان عصر خود فزونی داشت چنانچه تفصیل آنرا در ناسخ نگاشته .

غَنیمه

بنت عبدالرحمن بن النعیم الازدی الغامدی ودر ضبط او اختلاف است بعضی بشاء مثلثه بعدالغین المعجمه بروزن جمیله ضبط کردند بعضی بالیاء المثنات بعدالغین ثم الثاء المثلة بروزن زینبه ضبط کردند و بعضی بالغین المضمومه والنون المفتوحه بر وزن غفیله ضبط کردند .

بالجمله نجاشی در ترجمه پسر برادرش بکر بن محمد بن عبدالرحمن بن نعیم الازدی گفته که عمه اش غنیمه از امام صادق و موسی بن جعفر روایت دارد .

غانمه بنت خاتم

ابراهیم بن محمد بیهقی که یکی از اعظم علماء قرن سوم هجرت نبوی است در کتاب محاسن و مساوی ص ۶۹ از طبع مصر حدیث کند که چون غانمه خبر باو رسید که معویه و عمر بن عاص بنی هاشم رادشنام میگویند در مکه پیاپی خواست و گفت (ایها الناس ان قریشا لم تلد من لؤم ولا رقم سادت و جادت و ملکت فملکت و فضلت و فضلت و اصطفیت فاصطفیت لیس فیها کدر عیب ولا افن ریب ولا حشر ولا طاعن ولا احد ولا نادم ولا المفضوب علیهم ولا الضالین ان بنی هاشم اطول الناس باعا و امجد الناس اصلا و احلم الناس حلما و اکثر الناس عطاء) .

در این جمله میفرماید ای مردم مکه دانسته باشید که قبیله قریش ولادت آنها بسهام قرعه برای استلحاق نبوده و قیافه شناس پدر برای آنها تعیین نکرده این داغ عار و نشانه شدار و پستی برایشانی آنها زده نشده بلکه سادات بزرگ و جواد بودند و از خاندان اصیل و نجیب بروز کردند آنگاه که مردم مالک ملک شدند قریش بر آنها سلطنت داشته اند و آنگاه که مردم فضیلت را دعوی دار بودند قریش بر آنها فضیلت داشتند و برگزیده برگزیدگان بودند هیچگاه آلودگی و تیره گی و عیبی و عاری در آنها وجود نداشته و در اصول آنها ضعف و ریبی و طغیانی بادید نشده از راه حق منحرف

نشند و جامه ندامت بر خود نیارسته اند و مضروب و گمراه نکردند بنی هاشم سر آمد
بزرگان و پاکیزه ترین پاگان در حلم و بردباری و در عطا و جود و سخا کسی بر آنها پیشی
نکرفته از ماست عبدمنافیکه شاعر درباره او گفته .

كانت قریش بیضه فتقلت * فالمنع خالصها لعبد مناف
واز ماست فرزند دلبندش هاشم آنچنانیکه هشد ثرید کردی برای قوم خود و
شاعر در حق او گفته :

هشم الثرید لقومه و اجارهم * و رجال مكة مستنون بهجاف
واز ماست عبدالمطلب آنچنانیکه به برکت او سیراب شدیم و شاعر در حق او
گفته است :

ونحن سنی المحل قام شفیعنا * بمكة يدعو المیاء تغور
واز ماست فرزند عزیزش ابوطالب سید بنی هاشم و زعیم اولاد عبدالمطلب
شاعر در حق او گفته :

اتیه ملكا فقام بحاجتی * و تری العلیح خائباً مذموما
واز ماست عباس بن عبدالمطلب که رسول خدا او را ردیف خود فرمود و مال باو
عطا نمود شاعر در حق او گفته است :

ردیف رسول الله لم ارمثله * ولا مثلاً حتی القيمة يوجد
واز ماست حمزة بن عبدالمطلب که سید شهدا است و شاعر در حق او
گفته است :

ابا یعلی لك الاركان هدت * و انت الماجدا لبر الوصل
واز ماست جعفر بن ابی طالب ذو الجناحین احسن الناس حسناً و اکملهم کمالاً
لیس بغداد و لا ختار خداوند متعال بجای دو دست دو بال باو عنایت فرموده که در بهشت
با آن دو بال طیران میکند کمال و حسن او و جمال او از همه مردم افزون است غدر و
مکر در کار او نیست در حق او شاعر گفته است :

هاتو کجهم فرناو مثال علینا * النساء عز الناس عند الحق

وازماسٲ امیر المؤمنین ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام افرس بنی هاشم و اکرم من احتفی وتنعل بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ومن فضائله ما قصر عنکم انباؤها)

یعنی همانند امیر المؤمنین هرگز دیده نشده فارس میدان لافتی و کریم ترین مردم از کفش پوش و برهنه پا بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از فضائل او همین کافی است که هر چند بخواهند از شماره آن خبر دهند نمیتوانند شاعر در حق او گفته و هذا علی سید الناس فاتقوا ☆ علیا باسلام تقدم من قبل واز ماست حسن بن علی احد السبطین و سید شباب اهل الجنة در حق او گفته :

ومن یك جده حقانیا ☆ فان له الفضيلة فی الانام واز ماست حسین بن علی علیه السلام که جبرئیل اورا بردوش خود سوار میکرد و همین فخر اورا کافی است شاعر در حق او گفته :

نفی عنه عیب الادمیین ربه ☆ ومن مجده مجد الحسن المطهر
ثم قالت یامعشر قریش والله مامعویه بامیر المؤمنین ولاهو کما یزعم هو والله شانی رسول الله انی آتیه معویه وقائلة له بما یعرق منه جبینہ ویکثر منه عویلہ).
چون غانمه از فضائل بنی هاشم به پرداخت مردم قریش را مخاطب ساخت و گفت بخدا قسم هرگز معویه امیر المؤمنین نباشد و گمان نکند که این منصب از برای او است بخدا قسم نیست معویه مگر عیب کننده رسول خدا هراینه بسوی معویه سفر خواهم کرد و چندان از معایب او بر شمارم که عرق خجلت در پیشانی او متراکم شود و بانک عویلش بالا گیرد این « بخنان بگوش عامل مکه رسید نامه ای بمعویه نوشت و صورت حال را مکشوف داشت که غانمه اینک بجانب مدینه سفر خواهد کرد معلوم میشود در آنوقت معویه در مدینه بوده

چون نامه بمعویه رسید فرمان گرد که دارالضیافه ای برای اوتیه کردند و آنرا پاکیزه نمودند و فرشهای قیمتی در او گسترده و چون بشهر نزدیک شد معویه پسرش

را با جماعت خدم و حشم و مماليك باستقبال غانمه فرستاد تا اينكه او را بدار الضيافه وارد بنمايد ولى غانمه اعتنائى نكرد يزید گفت پدرم درخواست کرده كه شما وارد مهمان خانه شويد .

وغانمه يزید را نشناخت فلذا او را نهيبت دادو گفت تو كيستى خدايت ضعيف كند گفت يزید بن معويه غانمه گفت اى ناقص خدايت رعايت نكند من زيادى نيستم من در مدينه برادر دارم سپس رفت بخانه برادرش عمرو بن غانم يزید از كلام غانمه در خشم شد و صورت درهم كشيد و رنگش برافروخته شد رفت و معويه را خبر كرد و ماجرا را براى او نقل كرد معويه گفت ايفرزند اين زن از بزرگترين قریش است بحسب سن يزید گفت در مقدار عمر او چقدر فرض ميكنى معويه گفت در عهد رسول خدا از عمر او چنان معلوم ميشد كه صد سال گذشته است و او از بقيه گرام است

(اقول) نسخه چهار صد سال نوشته است و ظاهرا اشتباه كاتب است چون تاريخ پيدايش قریش اين مقدار نيست گذشته از اينكه اين داستان را در غير كتاب مشاراليه نديدم والله العالم).

بالجمله چون روز ديگر شد غانمه بمنزل معويه آمد بمحض اينكه وارد شد معويه ابتدا به سلام كرد غانمه گفت السلام على المؤمنين و الهوان على الكافرين سپس فرمود کدام يك از شما عمرو بن (۱) العاص است عمرو بن عاص گفت اينك من حاضر .

غانمه گفت تو بنى هاشم را سب ميكنى با اينكه تو سزاوارد شناساى سب در تو است

(۱) قالت من منكم ابن العاص قال عمرو ها انا ذا ففالت انت سب قریشا و بنى هاشم و انت اهل السب و اليك يعود السب يا عمرو انى والله لعارقه بعبوك و بعبوب امك و انى اذكرك ذلك عيبا عيبا و لدت من امة سوداء مجنونه حقاء بتول من قيام و يملوها اللثام اذا امسها الفحل كانت نطفتها انفذ من نطفة راكبه و فى يوم واحد ركبها او بمون رجلا و اما انت با عمرو و و انتك غا و يا غير. راشد و مفسدها غير صالح و لقد و ايت فعل زوجتك على فراشك فماعت و ما انكرت

بسوی تو عود میکند ایعمرو بخدا قسم من کاملاً عارف بمخازی و عیوبات تو میباشم و يك عیبهای تو و مادر ترا دانا هستم مادر تو کنیز سیاه دیوانه احمقی بوده که ایستاده بول میکرد و برای زندادن همیشه میباید و هر زناکاری بر او سوار میشد و چندان شبق داشت که قبل از اینکه مردی او را لمس کند منی او از فرجش جاری میشد در يك روز چهل مرد بامادر تو زنا کردند و قیمت او از هر زاینه ارزان تر بود ایعمرو تو يك گمراهی هستی که هیچ گاه طریق رشاد را نه پیمودی و مفسدی هستی که هیچ گاه براه صلاح نرفتی و چندان بی غیرت هستی که اجنبی را بر فراش زوجهات دیدی و متعرض او نشدی و بر این فاحشه انکار نکردی غانمه چون از کار عمرو بن العاص به پرداخت بجانب معویه (۱) توجه کرد و فرمود اما تو ای معویه هیچگاه از اهل خیر نبودی و در دامن شرافت پرورش پیدا نکردی و تربیت نشدی و ای بر تو ترا با بنی هاشم چه کار است آیا میتوانی زنان بنی امیه را بزنان بنی هاشم قیاس کنی یا جود و سخای جد خود امیه را با هاشم و اولاد هاشم در جاهلیت و اسلام برابر توانی نمود برای بنی هاشم پس است در مقام فخر و مباحثات که رسول خدا ﷺ از ایشان است معویه گفت ای غانمه خاطر جمع دار که دیگر من نسبت به بنی هاشم جسارتی نکنم غانمه گفت من مینویسم بر تو عهده را که دانسته باشی همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله از خدای متعال درخواست کرده است که پنج دعا را از من مستجاب بنماید و اگر تو ترك سب نمائی هر پنج دعا را در حق تو قرار میدهم یعنی نفرین می کنم تو را معویه بترسید و قسم یاد کرد که دیگر بنی هاشم را سب نکند .

(۲) اما انت فما كنت معويه في خير ولا ربيت في خير فما لك ولبنى هاشم انساء بنى اميه كنسائهم ام اعطى اميه مثل ما هاشم في الجاهلية والاسلام وكنى برسول الله فخر ا فقال معويه ايها الكبيره انا كاف من بنى هاشم نالت فاني اكتب عليك عهدا كان رسول الله دعا وبه ان يستجيب لي خمس دعوات فاجعل تلك الدعوات كلها فيك فغفاف معويه وحلف لها ان لا يسب بنى هاشم ابداً)

غزيلة انصاريم

وبعضى غزیه ضبط کردند از قبیله بنی نجار است دراستیعاب اورا از صحایات
شمرده است و بعضی گویند این همان ام شریك است که نفس خود را بر سول خدا هبه کرد و
تفصیل آن در جلد دوم در امهات مؤمنین گذشت .

پایان جلد چهارم

ریاحین الشریعة و از اول حرف فاء در جلد ۵ شروع میشود بزودی انشاء الله تا آخر
حروف . والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسول الله محمد و آله الطیین . کتبه
المؤلف ذیح الله المحلاتی العسکری بیمناء الدائرة و فی غرة ع ۲ ،
خرج من تحت الطبع سنة ۱۳۷۵ هـ المصادف ۱۳۳۴ ش
فی مطبعة الحیدری بظهران

الفهرس

صفحه	عنوان	صفحه	عنوان
	حرف الباء		
۳	بانوی قزوینی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام	۱۹	بادشاه پیکر
۴	بانوی دیگر و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام	۱۹	بانوئیکه بواسطه محبت امیر المؤمنین دستش را بریدند
۵	بانوی شهرستانی و تشرف او خدمت امام زمان علیه السلام	۲۲	بانوئیکه پدر ناصبی او دستش را قطع کرد .
۶	بانوی سامرائی و تشرف او وقت تولد امام زمان	۲۵	بانوئیکه از پسر مأمون شکایت داشت
۸	بانوی دیگر که خدمت امام زمان علیه السلام رسیده	۲۶	بانوی عربیه که بر سر قبر پدرش بود
۸	بانوی دیگر که باین فیض نائل شد	۲۷	بانوئیکه برای فرزند خود مرثیه گفت
۹	بانوی آملیه و نائل شدن او باین فیض عظمی	۲۹	بانوئیکه برای شوهر خود مرثیه گفت
۱۱	بانوئیکه شوهرش از فلج نجات یافت	۲۹	بانوئیکه بازینت بر سر قبر شوهر خود میگريست
۱۱	بانوئیکه حضرت حجة اورا از کوری شفا داد	۳۰	بادشاه خاتون
۱۲	ملیکه نام که از کوری شفا یافت	۳۱	بانوی عارفه
۱۴	بانوئیکه خدمت حسین ابن روح رسید	۳۱	بانوی عقیلیه
۱۴	تشرف بانوی تهرانی در مکه بخدمت آنحضرت	۳۲	بانوی ابن دمیثه
۱۶	بانوی چینی و زنده شدن او بدست امام حسن علیه السلام	۳۳	بانوئیکه بعد از تلف اموال خود مسرور بود
		۳۴	بانوئیکه دارای مقام رضا بود
		۳۴	بانوئیکه از دست دزد استغاثه بامیر المومنین نمود
		۳۷	بانوئیکه موسی بن جعفر کاواودا زنده کرد

صفحہ	عنوان	صفحہ	عنوان
۳۸	بانوئیکہ امام صادق در حق او دعا فرمود	۷۲	پریخان خانم
۴۰	بانوئیکہ چهل سال جواب سؤالات را از آیات قرآن میداد	۷۲	بریکہ
۴۲	بانوی برمکیہ	۷۲	برہ دختر عبدالمطلب
۴۳	بانوئیکہ جنۃ جعفر را بر سردار دیدہ	۷۳	پریزاد خانم
۴۳	اشارہ بتاریخ برامکہ	۷۴	پروین اعتصامی
۴۶	سبب نکبت برامکہ	۷۹	بریہۃ
۵۳	بانوئیکہ تہریر عشق را کردہ	۸۰	بریہۃ
۵۴	جالینوس حکیم	۸۰	بفداد خاتون
۵۴	بانوئیکہ غلط از قاضی گرفت	۸۰	پسندہ
۵۵	بانوئیکہ بس از کووی بینا شد	۸۱	بکارہ ہلالیہ
۵۶	بانوی عربیہ کہ پسرش دروہ مکہ فوت شد	۸۳	بلقیس بنت محمد بن بدرالدین
۵۸	بانوئیکہ دو پسر و شوہرش در یک روز تاف شدند	۸۳	بوران بنت حسن بن سہل
۵۹	بانوئیکہ ابو قدامہ صحابی اورا ملاقات کرد	۸۴	سبب تزویج بامأمون
۶۹	بانوئیکہ ابان بن ثعلب اورا دید	۹۱	عروسی بوران
۶۲	بانوئیکہ نماز را بر امور دنیا مقدم داشت	۹۳	بہروز خانم
۶۳	بانوی مطیعہ شوہر	۹۳	بہوہ بیکم
۶۴	بانوی عربیہ کہ زنرا قسم داد	۹۳	بی بی خانم
۶۵	بانوئیکہ حضرت حسین اورا زندہ کرد	۹۳	بی بی فاطمہ
۶۶	بانوئیکہ بدعای امام صادق علیہ السلام زندہ شد	۹۴	نباتہ بنت عاصم الازدی
۶۷	بانوئیکہ امام صادق کساو اورا زندہ کرد	۹۴	بیضاہ
۶۸	بانوئیکہ بدعای حضرت سجاد زندہ شد		حرف التاء
۷۰	بشینہ شاعرہ	۹۵	تاج الدولہ
۷۱	بدر التمام	۹۶	تاشی خاتون
		۹۶	تہفہ تابہ
		۱۰۰	ترکان خاتون
		۱۰۱	ترکان مریم
		۱۰۱	ترکان خاتون
		۱۰۱	ترکان خاتون جلالیہ
			حرف الجیم
		۱۰۲	جاریہ مغزومیہ
		۱۰۲	جاریہ ابی الحسن الرضاعیہ السلام
		۱۰۴	جاریہ البأمون
		۱۰۵	جاریہ دیگر مأمون

صفحه	عنوان
۱۳۶	حبیبه زوجہ سهل بن حنین
۱۳۷	حبابة والیہ
۱۴۰	حبی اخت میسر
۱۴۰	حجایی
۱۴۰	حجایی
۱۴۱	حیاتی
۱۴۱	حذاقہ
۱۴۱	حازمہ
۱۴۳	الحجناء
۱۴۴	حرہ بنت حلیمہ سعدیہ
۱۴۸	حسرت الضارہ
۱۴۸	حسینہ
۱۴۹	حسن جهان
۱۴۹	حلیمہ دختر موسی بن جعفر (غ)
۱۵۰	حکیمہ دختر حضرت جواد (ع)
۱۵۴	روایت کردن علیا مخدرہ حکیمہ
	حز جوادرا
۱۵۷	شوہر و فرزندان حکیمہ خاتون
۱۵۸	حلیمہ سعدیہ مرضعہ رسول خدا
۱۵۹	آوردن حلیمہ برای شیر دادن رسول خدا (ص)
۱۶۵	نالہ و بی قراری حلیمہ سہ بجہت فقدان رسول خدا (ص)
۱۶۷	حدیث کردی حلیمہ غرایبی کہ از رسول خدا مشاہدہ کردہ بود
۱۷۴	حلیمہ دمشقیہ
۱۷۴	حدود بنت عیسی بن موسی
۱۷۹	حنہ زوجہ مصعب بن عمیر
۱۷۹	حمادہ بنت رجاء
۱۷۹	حوراء والدۃ زید شہید
۱۸۱	حولاء عطارہ
۱۸۵	حمیدہ
۱۸۵	حمیدہ الانصاریہ
۱۸۶	حمیدہ
۱۸۶	حبران خانم

صفحه	عنوان
۱۰۷	جاویہ دیگر مأمون
۱۰۹	جاریہ جمیلہ
۱۱۰	جاریہ ادیبہ
۱۱۲	جاریہ نیکہ ازغراق شوہر مرد
۱۱۲	جاویہ دیگر
۱۱۳	جاریہ ایکہ درطواف شمرمیخواند
۱۱۴	جاریہ فقیرہ
۱۱۴	جاویہ تناجی رہبا
۱۱۵	جاریہ نسابہ
۱۱۷	جاریہ درمقبر
۱۱۸	جاریہ ایکہ بواسطہ مردن مشوقش مرد
۱۱۹	جاریہ نظیرہا
۱۲۰	جاویہ خماسیہ
۱۲۱	جاریہ معویہ بن ابی سفیان
۱۲۲	جروہ وطلب کردن معویہ او را
۱۲۶	جاریہ ای را کہ نزد موسی بن جعفر علیہ السلام فرستادند
۱۲۷	جسرہ
۱۲۷	جاریہ مہدی العباسی
۱۲۸	جاریہ ایکہ ہارون اذاواعراض کردہ بود
۱۲۸	جربا، بنت قسامہ
۱۲۹	جنان
۱۳۰	جمیلہ بنت ناصر الدولۃ
۱۳۱	جمانہ بنت ابی طالب
۱۳۱	جمانہ بنت مسیب
۱۳۱	جمانہ بنت امیرالمومنین
۱۳۲	جوہرہ
۱۳۲	جوہرہ بنت ہبۃ اللہ
۱۳۲	جہان آرا بیکم
۱۳۲	جہان خانم
۱۳۳	جہان خانم
۱۳۵	جہان شیرازیہ
	حرف الحاء
۱۳۵	حاجیہ ام سلمہ

صفحه	عنوان
۲۱۶	سبب اسیر شدن خوله
۲۱۹	خوبله زوجه اوس بن صامت
	حرف الدال
۲۲۱	دختر اسلم
۲۲۲	دختر ابوالاسود
۲۲۳	دختر ابوذر غفاری
۲۲۳	دختر شاه طهماسب صفوی
۲۲۳	دختر سید مرتضی علم الهدی ره
۳۲۴	دختر شیخ طوسی
۲۲۴	دختر شیخ ورام
۲۲۴	دختر شهید اول
۲۲۵	دختر شیخ علی منشار
۲۲۵	دختر عزیز الله المجلسی
۲۲۶	دختر خالد بن حنان
۲۲۷	دختر حجر بن عدی
۲۲۸	دختری که پدر را از قتل نجات داد
۲۲۸	دختر صاحب بن عباد
۲۲۹	دختر حسین علی خان داغستانی
۲۲۹	دختر مسلم بن عقیل
۲۳۰	دختر مأمون عباسی
۲۳۰	دلشاد خاتون
۲۳۲	دلوانیه وآملدن او بنزد معویه
۲۳۴	دنایر جاریه محمد بن کناسه
۲۳۵	دینا زوجه عبدالسلام
۲۴۱	دار الملونه
۲۴۱	دارالشمسی
۲۴۲	دره بنت ابی مسلمه
۲۴۲	دردانه نیشابویه
۲۴۳	دهما
۲۴۳	دولت خاتون
۲۴۵	دومه دختر مختار بن ابی عبیده
	حرف الذال
۲۴۵	ذلفا بنت زیاد بن لیید الانصاری
۲۴۹	ذره نائمه

صفحه	عنوان
	حرف الحاء
۱۸۷	خواهر علاء الدین کرمانی
۱۸۷	خاتون
۱۸۷	خاتون مدینه
۱۸۸	خاتون هاشمیه
۱۸۸	خانونیکه عمل هدیه رسول خدا
	(ص) نود
۱۸۹	خانونیکه شهادت یافت
۱۸۹	خانونیکه از شوق بهشت جان بداد
۱۹۰	خانونیکه پدرش او را غرق کرد
۱۹۰	خانونیکه نابینا بود
۱۹۰	خانونیکه ابو جعفر منصور او را شکنجه می کرد
۱۹۱	خانونیکه بامهدی سخن کرد
۱۹۱	خاتون راهبه
۱۹۴	خواهر اشتر نخعی
۱۹۵	خواهر میسر
۱۹۵	خواهر ملا رحیم
۱۹۵	خواهر بشر حافی
۱۹۵	ام المومنین خدیجه کبری
۱۹۶	خدیجه بنت جعفر
۱۹۶	خدیجه بنت الحسن
۱۹۶	خدیجه بنت عمر بن علی بن الحسن
۱۹۷	خدیجه بنت العبیری
۱۹۷	خدیجه بنت السجاد (ع)
۱۹۷	خدیجه صفری
۱۹۷	خدیجه زوجه عبدالعظیم حسنی
۱۹۸	خزانه بنت خالد بن جعفر
۱۹۸	خنساء بنت عمر بن شریب
۲۰۲	خوله خواهر ضرار
۲۰۸	خوله خواهر سیف الدوله حمدانی
۲۰۹	خوله زوجه حمزه بن عبدالمطلب
۳۰۹	خوله بنت حکم
۲۱۰	خوله والد حسن مثنی
۲۱۱	خوله والده محمد بن الحنفیه

صفحه	عنوان
۲۹۶	زوجة احنف بن قبيس
۲۹۸	زوجة جابر بن عبدالله الانصاري
۳۰۱	زوجة امام حسن مجتبي
۳۰۱	زينب بنت امير المؤمنين
۳۰۱	> آزاد کرده ابوبکر
۳۰۲	> بنت معيقب
۳۰۳	> بيكم
۳۰۳	> بنت ام سلمه
۳۰۴	> زوجه ابن مسعود
۳۰۴	> بنت محمد بن يحيى
۳۰۴	> سليمان بن علي
۳۰۴	> صاحب در المنثور
۳۰۶	> البغدادي
۳۰۶	> زوجه ابي سعيد الخدري
۳۰۷	> بنت محمد بن الامام حسن
	اليمني
۳۰۸	زينب شعريه
۳۰۸	زينب دختر عبدالله محض
۳۱۱	بيان باره اي از فضائل
	صاحب فتح است
۳۱۳	جود وسخاي صاحب فتح
۳۱۶	زينب الصغرى بنت امير المؤمنين
۳۱۶	زينب بنت ابي جعفر الجواد ع
	حرف السين
۳۱۷	سامي بيكم
۳۱۷	سالمه جاريه حضرت صادق (ع)
۳۱۸	سبيعه الاسلاميه
۳۱۹	ست مصر
۳۲۰	ست الملك
۳۲۰	ست قسيم البغدادي
۳۲۱	سريه جدّه ابي طاهر
۳۲۱	سمدي
۳۲۶	سمديه بنت منقذ عبيد
۳۲۶	سميده بنت مالك الخزاعي
۳۲۷	سميده جارية امام صادق
۳۲۷	سميده خواهر محمد بن ابي عمير

صفحه	عنوان
	حرف الراء
۲۵۰	رابعة اصفهانيه
۲۵۰	رابعه شاميه
۲۵۰	رابعه عدويه
۲۵۳	ربيعه بنت معوذ بن عفراء
۲۵۴	رحيمه ام ولد
۲۵۴	رشحه
۲۵۵	رفيعه بنت امام حسن مجتبي
۲۵۵	رفيعه بنت محمد بن علي بن وهب
۲۵۵	رفيعه كبرى - رقيه صغرى - رمله
۲۵۵	رفيعه الكبرى
۲۵۶	> رقيه دختر اسحق بن الكاظم (ع)
۲۵۷	رويحاه
۲۵۷	ريحانه والده
۲۵۸	ريطه زوجه عبدالله بن مسعود
۲۶۱	> زوجه زيد بن علي بن الحسين
	عليه السلام
	حرف الزاي
۲۵۴	زاهره
۲۶۵	زاهده مدنيه
۲۶۶	زاهره اوزهره
۱۶۶	زبيده دختر فتح علي شاه
۲۶۸	> زبيده زوجه هارون الرشيد
۲۶۹	آثار زبيده واخبارها
۲۷۲	تشيع زبيده ونوادير او
۲۸۰	زرقاء بنت علفي بن قيس حمداني
۲۸۴	زمرد خاتون
۲۸۴	زينت النساء بيكم
۲۸۶	زوجه امير علاء الدين
۲۸۶	زوجه مجاهد الدين ابيك
۲۸۸	زوجه كميته شاعر
۲۹۰	زوجه محمد بن عبدالله الحسني
۲۹۰	زوجه يزيد
۲۹۲	زوجه حاوت ملعون
۲۹۲	زوجه خولي ملعون
۲۹۵	زوجه حاجي عباس اصفهاني

صفحة	عنوان
٣٦٧	صبياء تغلبية
٣٦٨	حرف الضاد
٣٧٠	ضباغة
٣٧١	ضبيمة بنت خزيمه
٣٧١	ضعيفي
٣٧٢	حرف الطاء
٣٨٣	طرخان
٣٨٣	طرخان خاتون

حرف العين

٣٧٥	عاتكة
٣٧٦	عاتكة
٣٧٧	عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل
٣٨٧	عاتكة
٣٧٧	عاتكة بنت نعيم الانصاريه
٣٧٧	عايش بنت سمره
٣٧٧	عايشه عصمت
٣٨١	عفراء
٣٨٢	عفيرة العايدة
٣٨٢	عفيرا بنت غفار حميري
٣٨٣	علمي دختر ذراع
٣٨٣	عليه بنت السجاد (ع)
٣٨٣	عكرمة بنت اطرش
٣٨٦	عليه بنت موسى بن جعفر
٣٨٦	عليه بنت شريح الحضرمي
٣٨٦	عمره بنت نفيل
٣٨٦	عمره زوجة عبدالله بن رواحه
٣٨٧	عمره بنت مسعود بن قيس
٣٨٨	عمره بنت الحارث
٣٨٧	عميره بنت عمره

حرف الفين

٣٨٨	غره بنت جميل
٣٨٩	غنيمة
٣٨٩	غانه بنت غانم
٣٩٣	غزيلة

صفحة	عنوان
٣٣٠	سفاه بنت حاتم طائي
٣٣١	سلطان حاجيه
٣٣٢	سلمه دختر عبدالعظيم
٣٣٢	سلي
٣٣٢	سلمي خادمة وسولخدا (ص)
٣٣٣	سلمي بنت نعمان
٣٣٣	سلمي بنت سعيد
٣٣٣	سلمي والدۀ عبدال مطلب
٣٣٧	حكايه عروسي سلمي
٣٤١	وفات هاشم وتولدۀ عبدال مطلب
٣٤٨	سلمي زوجة حمزة بن عبدال مطلب
٣٥٣	سميه مادر عمار ياسر
٣٥٣	سوده بنت مسرح
٣٥٤	سوده بنت عمارة بن اسد
٣٥٧	سويه عابده
٣٥٧	سيده بيكم
٣٥٧	سوده ام المؤمنين

حرف الشين

٣٥٨	شاهزاده بيكم
٣٥٨	شاه بيكم
٣٥٨	شاه بيكم
٣٥٨	شاه جهان بيكم
٣٥٩	شاه جهان بيكم
٣٦٠	شاه خاتون
٣٦٠	شاه ماهي خانم
٣٦١	شريفه
٣٦١	شهر بانو
٣٦٣	شطيطه نيشابوريه
٣٦٣	شهربانو
٣٦٤	شعوانة زاهدہ
٣٦٤	صفيه

حرف الصاد

٣٦٤	صفيه بنت شيبه
٣٦٥	صفيه دختر عبدالله بن عفيف
٣٦٥	صفيه بنت عبدال مطلب